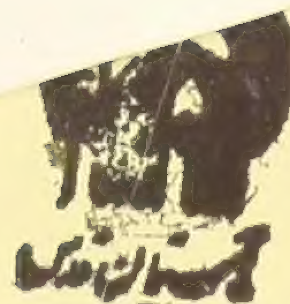




این کتاب تعلق دارد به ...

کتاب تذکرة المطایب میرزا محمد ... عطار

... خریداری قیمت ۲۰ ریال در ... این کتاب

... بتاریخ ...

کتاب تذکرة المصائب

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلحَمدُ لِلّٰهِ الاَوّلِ بِلا اَوّلٍ کانَ قَبلَهُ وَالآخِرِ بِلا آخِرٍ یَکوُنُ بَعدَهُ الَّذی قَصُرَت
عَن رُؤیَتِهِ اَبصارُ النّاظِرینَ وَعَجَزَت عَن نَعتِهِ اَوهامُ الواصِفینَ حَمداً نُزاحِمُ بِهِ مَلائِکَةَ
المُقَرَّبینَ وَنُضامُّ بِهِ اَنبِیائَهُ المُرسَلینَ فی دارِ المُقامَةِ الَّتی لا تَزُولُ وَمَحَلِّ الکَرامَةِ الَّتی
لا تَحُولُ حَمداً نَسعَدُ بِهِ فِی السُّعَداءِ مِن اَولِیائِهِ وَنَصیرُ فی نَظمِ الشُّهَداءِ بِسُیُوفِ اَعدائِهِ اِنَّهُ
وَلِیٌّ حَمیدٌ وَصَلِّ اللّٰهُمَّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ اَمینِکَ عَلیٰ وَحیِکَ وَنَجیبِکَ مِن خَلقِکَ وَصَفِیِّکَ مِن
عِبادِکَ اِمامِ الرَّحمَةِ وَقائِدِ الخَیرِ وَمِفتاحِ البَرَکَةِ کَما اَدْاَبَ نَفسَهُ فی تَبلیغِ رِسالاتِکَ وَاَتعَبَها
بِالدُّعاءِ اِلیٰ مَحَبَّتِکَ وَعَلیٰ آلِهِ المُنتَجَبینَ الاَبرارِ الاَطهارِ الَّذینَ اختَصَصتَهُم لِنَفسِکَ وَاَسکَنتَهُم
فی جِوارِ رَحمَتِکَ فَصَلِّ عَلَیهِم صَلوٰةً تَزیدُهُم کَرامَةً عَلیٰ کَرامَتِهِم وَطَهارَةً عَلیٰ طَهارَتِهِم اِنَّکَ
لا تُخلِفُ المیعادَ لمعهٔ ستایش و ثنا که از ژرف دریای ناطقه عبودیت شکرف خیز و شایسته
ساحل دریای محیط عزت و کبریای مجدت خداوندیست که برای شناسایش از کتم عدم خلا
بحیز وجود آورد کُنتُ کَنزاً مَخفِیّاً فَاَحبَبتُ اَن اُعرَفَ فَخَلَقتُ الخَلقَ لِکَی اُعرَفَ
نخستین رقم کزاو شد نخستین رقم از قلم زنامش روان گشت از کوه جان . . .

. . . می که آید کرم دست رس سر آغاز نامه از او باد و بس چه در عجز دانش زبان بسته ام
. . . لوح دانش فرو بسته ام سر آن به که باشد بخاک نیاز که اهشاد برخاکیان خاکسار
. . . ن در دهن کارساز آمده که مفتاح قفل نیاز آمده سخن در زبان توانا خوش است
. . . خداوند دانا خوش است ثنا چون بنام تو رهبر بود که یک نامت الله اکبر بود
. . . ملوات زاکیات بر مسند نشین قاب قوسین او ادنی رافت شعار یار روست که خلعت اصطفایش
. . . مدوقه انک رحمة للعالمین بقامتش رسا عظمت تداری که خلق اکرم ارتضایش کریمهٔ انک لعلی خلق عظیم و شعاع
. . . ر سروران جهان که روشن از او چشم پیغمبران فرازندهٔ رایت قل کفی
. . . ازنده مسند انما زسرتاپا سر پروردگار زپا تا بسر رحمت کردگار
. . . استن مصطفی و خدا همین بس خدا داند و مصطفی چه او بود استاد روح الامین
. . . ن اوست بر رحمت عالمین نورد سلوک آشکارا نمود به نیک و بد آسان مدارا نمود
. . . ده است تبلیغ را در کمال بوجهل و سلمان فراخورد حال درین نکته آگاه دل بایدا
ربایدا تحیات و تسلیمات و افیات بر آل طاهرین آنجناب که حبل الله
. . . تین و عروة الوثقی ازلفت الجنة للمتقین اند سیما وصی المختار و سید الاخیار علی قامع الکفار
. . . پروردگار رقدیر در یوم غدیر در تاکید تبلیغ اظهار مراتب نظیرش برسول امین یا ایها الرسول
. . . ما اُنزِلَ اِلَیکَ فَاِن لَم تَفعَل فَما بَلَّغتَ رِسالَتَکَ وَاللّٰهُ یَعصِمُکَ مِنَ النّاسِ فرمود
. . . یکه کفشی مگو خداست علی هرچه گویم بآن سزاست علی بنده گو خاص در صفت کفشم
. . . زچنین وصف هم جداست علی وصف در نفس گر روا بودی کفشمی پس خدا نماست علی
. . . ثت قرآن . . . احمد از آن شاهد قول قل کفی است علی رنج سوء المزاج انسان را
. . . رین دو است علی واجب از بیت ممکن از آنکه مظهر ذات انما است علی
. . . خلق اگر ابتداست ای صوفی بیقین دان که انتهاست علی ممکن از منتهاست ای زاهد
. . . با خبر شو که ابتداست علی بچه نحوش شناخت واعظ شهر که بگوید کذا کذاست علی

از برای روای حاجت خود   کو بدش واهب العطاست علی   گاه محکوم دید و گه حاکم
که قدر گفت و گه قضاست علی   حبذا زین بیان مستحسن   که بهر قول مدعاست علی
با کم و کیف و متی و ما عجب است   بی کم و کیف و متی و ماست علی   نیستم من بضعه ی . . . . بم
زانکه بیزار از غلاست علی   راست خواهی اگر که گویم چو [illegible]
با همه شان و شوکت و ابهت   نو کر خشم اب [illegible] چنین بود محرم

و گرفتار علایق دنیای دون بی اعتنا [illegible] رفانی و دل بست این غمکده خاکدان
آمال و امانی محمد هاشم بن نصر الله نوری که چون حکیم علی [illegible] این عاریت سرا را دار بلیت و غم و محل مصیبت
و الم خاصان و مقربان بارگاه خود قرار داده خصوصاً برای اهل ولا و اصفیا از انبیا و مرسلین و اولیا
مقربین زمره انبیا و فرقه اولیا را بانواع مصائب و محن مبتلا فرموده نسیم بهجت و نعیم جنت را نامزد
بلاکشان و محنت رسیدگان ساخته بلی هر کرا ذوق محبت بیشتر سینه اش از زخم محنت [illegible]
موکل بالانبیا ثم بالاولیا ثم بالا [illegible] داری هو [illegible]
اندیشه یکرو شو و عالم را صلائی زن طریق [illegible]
مرحبائی زن این است که بلا و محنت انبیا صعب و مصائب آن [illegible]
که سید عالم و مهتر و بهتر بنی آدم میفرماید که ما اوذی نبی مثل ما اوذیت یعنی بقدر بلا و اذیت
که بمن رسید باحدی از پیغمبران قبل از من نرسید بخواهیم مجمل از آنرا ذکر نمائیم مبسوط خواهد شد هر کس کتب
اخبار و آثار ائمه اطهار را دیده است خواهد دانست چنانچه بلایا و مصائب که بائمه طاهرین رسید
همه آنها از آزارهائی است که از اشرار امت بر جان آن سلاله ابرار رسید چه ایشان نور واحد و
از یک شجره طیبه میباشند از این باب اخبار کثیره از طریق اهل عصمت منقول است این قلیل
البضاعه را با وفور ملال و اختلال احوال بخاطر فاتر رسید که وجیزه در ذکر مصائب که آن مشتمل با شد
به بیان بعضی از فضایل ائمه معصومین صلوات الله علیهم تالیف نماید از اخبار معتبره و از کتب علمای
گذشته که خالی نباشد از اشعار فصیحه محرقه تا بخواندن و شنیدن آن هر نفسی ملاحظه نفعه حاصل شود

و خالی باشد از تطویل بلا طایل که ملالی بخاطرها رسد نظماً و نثراً از هر بوستان دسته گلی و از هر کان صدف
رشته دری بدست آورده تذکره باشد برای دوستان ائمه طاهرین و مجلس نشستگان خلوت خانه آه و این
[illegible] بخواندن و گریستن و گریاندن ثواب جزیل فایض گشته فوز عظیم حاصل نمایند و بهره
از آن مثوبات جمیله باین غریق بحر گناه عاید گردد و آنرا مسمی نمودم بتذکرة المصائب و مرتب ساختم
بیک مقدمه و چهارده لمعه و خاتمه **مقدمه** در بیان ثواب گریستن و گریاندن و در اندوه ایشان
اندوهگین و از سرور ایشان مسرور بودن **لمعه اول** در ذکر بعضی از فضایل حضرت امیر المومنین ع
و کیفیت شهادت آنحضرت **لمعه دوم** در بیان بعضی فضایل حضرت امام ممتحن جناب امام حسن ع
و کیفیت شهادت او **لمعه سیم** در ذکر مصائب و محن که بعد از شهادت امیر المومنین ع
تا واقعه هایله کربلا بر شیعیان از معاویه علیه الهاویه و اتباع او روی داد **لمعه چهارم** توجه حضرت
سید الشهدا از مکه معظمه بعراق و ذکر بعضی از فضایل و مناقب آنحضرت **لمعه پنجم** شهادت اصحاب آنجناب
لمعه ششم شهادت شبیه پیغمبر علی اکبر **لمعه هفتم** شهادت نورسته بوستان محن قاسم بن الحسن ع
لمعه هشتم شهادت ماه بنی هاشم ابو الفضل عباس ع بن امیر المومنین ع **لمعه نهم** شهادت خامس آل
عبا حضرت سید الشهدا ع **لمعه دهم** غارت کردن سرادق طهارت و سوزاندن خیمها **لمعه یازدهم**
بردن اهل بیت عصمت بکوفه **لمعه دوازدهم** ورود اهل بیت پیغمبر بشام محنت انجام و کیفیت آن واقعه
هایله **لمعه سیزدهم** حاضر کردن یزید پلید علیه ما یستحقه اهل بیت عصمت و طهارت را در مجلس شوم خود و تاریخ
محرقه آن **لمعه چهاردهم** مراجعت نمودن اهل بیت رسول ص بمدینه طیبه انا لله و انا الیه راجعون
خاتمه در بیان کفر و نفاق قاتلین ائمه طاهرین ص و عذابی که در دنیا برای ایشان مقرر است
تا روز نشور و محشر کبری که در محضر خداوند داد گر حاکم عادل توانا حاضر شوند الا لعنة الله علی القوم
الظالمین فسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **اما مقدمه** در بیان ثواب گریستن و
گریاندن و محزون بودن در حزن ایشان اخبار بحد تواتر است و عقل سلیم نیز حاکم است ابن
بابویه و سایر محدثین از حضرت رضا ع روایت کرده اند که فرمود هر کس بیاد آورد مصیبت ما را و بگرید برای

آنچه بر ما کردند با ما باشد در درجهٔ ما در روز قیامت و کسی که بیاد دیگران آورد مصیبت ما را پس بگر
یا بگریاند گریان نگردد دیدهٔ او در روزی که دیدها گریان باشد و کسیکه بنشیند در مجلسی که در آن مجلس ا
امر ما نمایند و احوال ما و احادیث ما را بیان کنند نمیرد دل او در روزی که دلها از ترس و بیم
علی بن ابراهیم از حضرت صادق ع روایت کرده است که هر که ما را بیاد آورد یا ما در نزد او مذکور ش
بیرون آید از دیدهٔ او آب گریه بقدر پر پشه حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند مثل کف دریا
شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که هر که مهموم و مغموم باشد
ستمی که بر ما رفته است هر نفسی که کشد ثواب تسبیحی در نامهٔ عملش نوشته شود و غم او برای ما عبادت
و سر ما را پنهان داشتن ثواب جهاد فی سبیل الله دارد پس حضرت صادق ع فرمود باید این حدیث با آب ط
نوشته شود حضرت صادق ع فرمود هر وقت اسم جدم امام حسین ع در نزد جدم امام زین العابد
مذکور میشد آنقدر میگریست که ملائکه آسمان و هوا گریان و نالان میشدند و نیز از آنحضرت مر
که چون دهم محرم میشود گروهی بسیار از ملائکه نازل میشوند و با هر یک از ایشان شیشه از بلور سفید
و در مجامع تعزیه امام حسین ع میگردند و اشکهای گریه کنندگان را در آن شیشه ها می کنند و چون در ق
شود آن اشکها را بر آتش جهنم خواهند ریخت آتش از گریه کنندگان هزار سال دور خواهد شد پس
ای شیعیان و دوستان رسول مختار نوحه کنید و ندبه نمائید برای نور چشم پیغمبر و فرزند ساقی کو
امام مظلوم و نیکوئی کنید بر جان خود بریختن اشک بسیار از ربیع بن منذر روایتست از پدرش ک
گفت من خود از حضرت امام حسین ع شنیدم که فرمود هر بنده که از دیدهای او یک قطرهٔ اشک
آید در مصیبت ما اهل بیت حق تعالی او را در بهشت خلد جای دهد بلی دوست میدارند حضرت ر
و ائمهٔ طاهرین تعزیه داری بر شهدا و مظلومین اهل بیت خود را چنانچه در آثار آمده که در جنگ احد چون
عم بزرگوار حضرت رسول مختار جناب حمزه را کفار قریش شهید کردند چون مسلمانان از مهاجرین
انصار جمع کثیر شهید شدند بعد از آنکه بمدینه برگشتند در خانهای مهاجر و انصار صدای نو
زنان بلند شد که بر کشتگان خود گریه میکردند و چون حمزه غریب بود و کسی نبود که از برای آنمظلوم

برپا نماید

برپا نماید در خانه اش صدائی بلند نشد پیغمبر چون آن صداها را شنید از خانه مهاجر و انصار و ندید که کسی برای
حمزه بگرید فرمود عم من حمزه در اینجا غریب است کسی ندارد برای او گریه و نوحه کند چون مسلمانان اثر اندوه
آنحضرت را دیدند زنان خود را گفتند اول بروید بر حمزه ندبه و نوحه کنید که خاطر مبارک حضرت رسول صلعم
ملول نشود بعد از آن برای کشتگان خود گریه نمائید روز دیگر چون در خانهٔ حمزه صدای گریه بلند شد پیغمبر صلعم
فرمود کیست که بر عم غریبم گریه میکند گفتند زنان انصارند که در خانهٔ او جمع شده اند مراسم تعزیه برپا داشته اند
حضرت فرمود خدا از ایشان راضی باشد و جزای خیر بایشان عطا کند از ایشان خشنود شود چنانچه
مرا خشنود کردند از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که حق تعالی مطلع شد بر زمین و ما را از جمیع خلایق اختیار
کرد و از برای ما شیعه چند اختیار کرد که یاری میکنند ما را و شاد میشوند از شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه
ما و مالها و جانهای خود را برای ما صرف میکنند ایشان از ما یند و بازگشت ایشان بسوی ما باد انکه
اختصاص ندارد گریه و ندبه بر آن مقربان بارگاه آله بامت پیغمبر آخر الزمان بلکه همه پیغمبران بلکه پیغمبران تقرب
می جستند بدرگاه الهی بیاد کردن فضایل و مصایب ایشان شیخ طبرسی و دیگران از سعد بن عبد الله روایت
کرده اند که گفت بخدمت حضرت امام حسن عسکری ع رسیدم و از آنحضرت مسئله چند سؤال کردم
آنجناب فرمود که از مولای خود حضرت صاحب الامر بپرس و در آنوقت حضرت صاحب ع کودک بود
و در پیش روی امام حسن ع بازی میکرد پس سؤال کردم از تفسیر کهیعص حضرت صاحب الامر ع فرمود که این
حروف از اخبار غیبست که خداوند تعالی بحضرت زکریای پیغمبر خبر داده است و بعد از آن بحضرت
سید انبیا صلعم خبر داد و قصه اش این بود که حضرت زکریا از خدا طلب کرد که اسماء مقدسهٔ آل عبا را باو
تعلیم نماید که در شداید بآنها پناه برد جبرئیل ع آمد و اسماء آل عبا را تعلیم زکریا نمود چون حضرت زکریا
نام محمد و علی و فاطمه و حسن علیهم السلام را یاد میکرد غم او برطرف میشد و خوشحالی مینمود چون نام
مبارک حسین ع را یاد میکرد گریه بر او مستولی میشد و ضبط خود نمیتوانست کرد روزی مناجات کرد
که خداوندا چرا نام آن چهار بزرگوار را که بر زبان میرانم غمهای من زایل میشود و مسرور میگردم و نام این
عالیقدر را چون ذکر میکنم غمهای من بهیجان می آید و مرا از گریه طاقت نمیماند پس خدا تعالی قصهٔ شهادت

وسطوتیت آنجناب را بزکریا وحی فرمود و گفت کهیعص پس کاف اشاره بنام کربلا است و ها هلاک عتره
طاهره است و یا یزید است که قاتل و ظالم ایشان بود و عین عطش و تشنگی ایشان است در آن صحرا
وصاد صبر ایشان است بر آن بلاها و مصیبتها چون زکریای پیغمبر این قصه دردناک را شنید
سه روز از مسجد و معبد خود حرکت ننمود و کسی را نزد خود راه نداد مشغول گریه و زاری و ناله و بیقراری
بود و مرثیه در مصیبت حضرت میخواند و میگفت الهی آیا دل بهترین خلقت را بمصیبت فرزندش بدرد
خواهی آورد آیا بعلی و فاطمه جامه چنین مصیبتی را خواهی پوشانید آیا چنین درد و المی را در منزل
رفیع ایشان در خواهی آورد بعد از آن عرض کرد که خداوندا مرا فرزندی کرامت فرما و در پیری
دیده مرا باو روشن ساز چون چنین فرزندی کرامت فرمودی مرا فریفته محبت او گردان پس
چنان کن که دل من در مصیبت آن فرزند چنان بدرد آید که دل محمد حبیب تو برای فرزندش بدرد
خواهد آمد پس خدا تعالی یحیی را بآنحضرت کرامت فرمود و مانند حضرت امام حسین ع بشهادت
فایز گردید و او را مانند گوسفند ذبح نمودند برای خواهش زن زناکاری حضرت یحیی شش ماه
در شکم مادر بود و حمل حضرت امام حسین ع نیز شش ماه بود و بسندهای معتبر از حضرت [illegible]
العابدین ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که روزی حضرت رسالت بدیدن
ما آمد پس طعامی نزد آنحضرت حاضر کردیم که ام ایمن برای ما بهدیه آورده بود و آن خرما و شیر و مسکه بود
حضرت قدری از آن تناول فرمود چون فارغ شد من آب بر دست مبارک آنحضرت ریختم و
خود را شست بعد از دست شستن دست مبارک خود را بر رو و ریش مبارک کشید و رفت نزد جای
چند رکعت نماز بجا آورد و در سجده آخر نماز گریه بسیاری نمود چون سر از سجده برداشت و از نماز فارغ شد
هیچیک از ما جرأت نکردیم برای جلال و تعظیم آنحضرت که از سبب گریه سؤال کنیم حضرت حسین
بسیار کودک بود و تازه برفتار آمده بود نزدیک حضرت رسول رفت و بر ران جد بزرگوار خود نشست
و سر خود را ببغل حضرت چسبانید و گفت ای جد بزرگوار بخانه ما آمدی و از آمدن تو بسیار شاد و مسرور
شدیم پس گریه کردی و ما را باندوه آوردی سبب گریه تو چه بود حضرت رسول فرمود ای فرزند گرامی چون

من بشما نظر کردم و شما را بر دور خود دیدم بسیار شاد شدم و هرگز چنین شادی در خود ندیدم چون شادی
دوستان خدا در دنیا مقرون بالم میباشد جبرئیل در اینوقت بر من نازل شد مرا خبر داد که شما همه
کشته خواهید شد و قبرهای شما در بلاد متفرق خواهد بود پس باین سبب گریستم و خدا را شکر کردم در هر حال و
برای شما از حق تعالی خیر شما را طلبیدم پس حضرت امام حسین گفت ای پدر پس که زیارت خواهد کرد ما را
با این پراکندگی قبور ما حضرت فرمود ای فرزند دلبند و ای نور دیده گروهی از امت من بزیارت
شما خواهند آمد برای برکت و برای نیکی و احسان بمن و من ایشان را جستجو میکنم و دست ایشان را خواهم
گرفت و از شداید و اهوال روز قیامت نجات خواهم داد و ابن قولویه بسندهای معتبر بسیار از
حضرت صادق ع روایت کرده است که چون جبرئیل خبر شهادت امام حسین ع را از برای حضرت رسالت آورد
آن رسول اکرم دست امیر المؤمنین ع را گرفت و بخلوت برد و مدت طویلی با هم نشستند و در اینباب
با هم سخن گفتند و گریه بسیاری کردند بنحوی که گریه بر ایشان غلبه کرد پس پیش از آنکه از هم جدا شوند جبرئیل آمد
و گفت پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید که سوگند میدهم شما را که صبر کنید بر این مصیبت
پس ایشان گفتند راضی هستیم بقضای خدا و صبر میکنیم بر بلای او و تسلیم نمودیم در اطاعت او و طلب میکنیم
از او اجر و توفیق را و همه سلامتیها از اوست پس بامر الهی صبر کردند و ایضا بسند معتبر از زراره روایت
کرده اند که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که ای زراره بدرستیکه آسمان گریست بر امام حسین ع چهل صباح
بخون و زمین گریست چهل صباح بسیاهی و آفتاب گریست چهل صباح بسرخی و کسوف و کوهها
پاره شدند و از هم پاشیدند و دریاها بجوش و خروش آمدند و ملائکه چهل روز بر آنحضرت گریستند و
زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن نمالید و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد تا سر عبید الله
بن زیاد را برای امام زین العابدین ع آوردند و پیوسته ما در گریه ایم از برای مصیبت آنحضرت و جدم
علی بن الحسین ع چون پدر بزرگوار خود را یاد میکرد آنقدر میگریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر
میشد و هر کس آنحضرت را بآن حالت میدید از گریه بیتاب میشد و ملائکه که در نزد قبر آن امام شهیدند پیوسته
میگریند و بگریه ایشان مرغان هوا و هر چه در هوا و آسمانند از سایر ملائکه گریان میشوند چون جان پلید

عبید الله بن زیاد و یزید پسر معویه از بدن نحس آنها پر و بر فت جهنم چنان نعره زد و بجوش آمد که اگر
حق تعالی امر نمیکرد خزینه داران جهنم را که آنرا حبس نمایند هر آینه هر کس بر روی زمین بود از خروش
جوش او میسوخت و اگر رخصت می یافت هر آینه هر چه بر روی زمین بود فرو میبرد و لیکن مامور است
بامر خداوند خود و خازنان او را بزنجیرها دارند و چندین مرتبه بر خازنان خود سرکشی و زیادتی کرد تاب
مقاومت او نیاوردند تا آنکه جبرئیل آمد و بال خود را پیش داشت و زبانه آنرا بر گردانید و او را ساکن
گردانید بدرستیکه جهنم گریه میکند بر آنحضرت و متغیر و شد بر قاتلان آنحضرت اگر حجتهای خدا بر روی زمین
نمیبودند هر آینه زمین را سرنگون میکرد هیچ دیده نزد خدا محبوب تر نیست و هیچ گریه نزد خدا پسندیده تر
نیست از دیده که بر آنحضرت بگرید و از گریه که برای آنحضرت فرو ریزد هر که بر آنحضرت میگرید نیکی بفاطمه
زهرا کرده است و یاری با آنحضرت نموده است و احسان بحضرت رسالت کرده و حق ما اهل بیت را ادا نموده
ایضاً بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودم و
با آنحضرت سخن میگفتم که یکی از فرزندان آنحضرت داخل شد چون نظر امام ع بر او افتاد گفت مرحبا و او را
در بر گرفت و بوسید و فرمود خدا حقیر کند آنها را که شما را حقیر کردند و خدا انتقام کشد از آنها که پدران شما را کشتند و
خدا واگذارد آنها را که شما را واگذاشتند و خدا لعنت کند آنها را که شما را شهید کردند و خدا یاور و حافظ
و ناصر شما باشد چه بسیار گریستند زنان بر شما و چه بسیار بطول انجامید گریه پیغمبران و صدیقان و
شهیدان و ملائکه آسمان بر شما پس حضرت گریست و فرمود ای ابو بصیر هر گاه نظر میکنم بسوی فرزندان
امام حسین ع مرا حالتی رو میدهد که ضبط خود نمیتوانم کرد بسبب آنچه به پدران ایشان و ایشان کردند ای ابو بصیر
بدرستیکه فاطمه بر حسین ع میگرید و گاهی نعره میزند که جهنم بناله او بخروش میآید چون خازنان جهنم صدای
آنحضرت را می شنوند جهنم را ضبط می کنند که مبادا زبانه بکشد و جمیع اهل زمین را بسوزاند تا حضرت فاطمه
در گریه است ایشان محافظت درهای جهنم می کنند و زبانهای او را بر میگردانند از برای محافظت
اهل زمین و جهنم ساکن نمیشود تا آنحضرت از گریه ساکن شود و دریاها از صدای گریه او نزدیک است که
بجوش آیند و بر یکدیگر بریزند و بهر قطره از آنها ملکی موکل است که چون صدای آنحضرت بر میآید محافظت

ان یمینه

ی نمایند که اهل زمین را غرق نکنند و ملائکه پیوسته ترسانند و برای گریه آنحضرت گریان تضرع و استغاثه
گاه الهی میکنند و اهل عرش و آنها که بر دور عرشند با جمیع ملائکه تضرع مینمایند و صداها بتسبیح و تقدیس
تعالی بلند می کنند از ترس عذاب اهل زمین و اگر یکی از صداهای ایشان باهل زمین برسد هر آینه اهل زمین
وش میشوند و کوهها کنده شود و زمین بلرزد گفتم فدای تو شوم این امر عظیمی است که یاد میکنی حضرت
ود آنچه نگفتم زیاده از آنست که گفتم پس فرمود که ای ابو بصیر آیا نمیخواهی که از آنها باشی که یاری حضرت
له می کنند در گریه کردن بر فرزند مظلومش پس من بگریه افتادم از بسیاری گریه سخن نتوانستم
ت حضرت بجای نماز خود رفت و مشغول دعا شد من با آن خجالت از خدمت حضرت بیرون
م و نتوانستم طعام خورد و مرا در شب خواب نبود در روز دیگر ترسان و خایف بخدمت آنحضرت
م چون دیدم که امام ع ساکت گردیده است منهم ساکن شدم حمد کردم خدا را که بر من عقوبتی نازل نشد
در بعضی از کتب معتبره از دعبل خزاعی روایت است که گفت در ایام عاشورا رفتم بخدمت حضرت امام رضا ع
آنحضرت اندوهناک نشسته بود و جمعی از شیعیان در خدمت آنحضرت نشسته بودند چون نظر
آنحضرت بر من افتاد فرمود که مرحبا ای دعبل که یاری کننده مائی بدست و زبان خود پس مرا طلبید
نزدیک خود نشانید و فرمود که ای دعبل چون این روزها ایام حزن اهل بیت پیغمبر است و ایام سرور و شادی
دشمنان ماست شعری چند بخوان در مرثیه سید الشهداء ع و بدان ای دعبل هر که بگرید و بگریاند یک کس را
ی مصیبت ما اجرش بر خداست ای دعبل هر که آب از دیدهای او روان شود برای آنچه بما رسیده از
دشمنان ما حق تعالی او را در زمره ما محشور میگرداند ای دعبل هر که بر مصیبت جدم امام حسین ع بگرید
بته حق تعالی گناهان او را بیامرزد پس حضرت فرمود که پرده بستند و پردگیان حرم عصمت و طهارت
پس پرده نشستند برای آنکه در مصیبت جد خود امام حسین مظلوم بگریند پس فرمود ای دعبل مرثیه برای
سین شهید بخوان پس شعری چند در مرثیه آنحضرت ع خواندم آنحضرت با مردان و زنان حاضران
بسیار گریستند که صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد در حدیث است چون حضرت سید الشهدا
ز عاشورا از برای ادای حجت و ظهور اسرار مخفیه در میان میدان یکه و تنهائی ناصر و یاور بعد از نهادت

پسر و برادر به نیزه خود تکیه کرده ایستاد و زبان معجز بیان گشوده اظهار حسب و نسب و شرافت و آبا و
خود نموده ادای تکلیف کما ینبغی نمود و گوهر احکام حق را در مخزن تبلیغ سپرده برای هدایت و نجات آن
قوم عنود در تولای خود فرمود بعد از ادای سخنان دلپذیر منتظر جواب ایستاد آن قوم حجود بدتر از یهود
بجوابهای ناصواب و ناسزای چند خاطر مبارک آنحضرت را آزرده کردند و شمر پلید [illegible]
فرزند پیغمبر یا حسین تمنای تو من ترک تمنا کنم کربلا را اگر از خون تو دریا کنم کوه انعام کجا میدهدم ابن زیاد
تا سر پاک تو بر نیزه اعدا کنم آن مظلوم نگاه باطراف خود کرد آه سرد از دل پردرد بر کشید آب در دیده
گردانید اندکی تامل فرمود چون آتش عشق از شور سینه مشتعل شد چشم از همه پوشید بآرزومندی وصال
معبود بیزوال آهنگ قتال نمود فرشته نازل گردید و نوشته بدست حق پرستش داد و چنین عرضه داشت
که این است رقم شفاعت امت و قبول شهادت تو و اکنون خداوند ترا مخیر ساخت بحیات ابدی
دنیا و لقای حضرت کبریا هر کدام را خواهی اختیار کن که مختاری آن تلخی صبر چشیده و در طی هجران از شوق
وصال جانان برشته عهد الست پابست و از ساغر نوید وصال سرمست بود با آن فرشته فرمود ای پیک
کوی دلارا و ای رسول بارگاه کبریا آدم صفی نیستم که عهد الست را فراموش کرده راه وَلَقَدْ عَهِدْنَا
إِلَىٰ آدَمَ مِن قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا پویم نوح نجی نیستم که از گمراهی قوم رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ
الْكَافِرِينَ دَيَّارًا گویم ابراهیم خلیل نیستم که خلعت یَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا پوشم اسمعیل ذبیح نیستم
که جرعه وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ را فدا ناشده بفدیه گوسفندی از ساغر تمنا نوشم زکریا نیستم که از وحشت
تنهائی رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا از زبان گشایم ایوب نیستم که از شدت جراحت بدن و شماتت
قوم بیان رَبِّ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ ادا نمایم موسی نیستم که در ظهور آیت ادبار کنم و بخطاب أَقْبِلْ وَلَا تَخَفْ
إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ مخاطب شوم عیسی نیستم که از دار نثار حضرت دوست خود را به پناه چرخ [illegible]
من آنم که از شجره طیبه محمدی رسته و از طینت علی سرشته و شیر از شیره جان ناموس خدا فاطمه
زهرا خورده منم که رسول مختار در حق من فرمود حُسَيْنٌ مِنِّي وَأَنَا مِنْ حُسَيْنٍ اگر هزار جان داشته باشم
البته باید همه را امروز بیاری دین خدا و احیای شرع مصطفی نثار کنم آن فرشته عرض کرد یا ابن

رسول الله منت بر من گذار و اذن ده که با این اشقیا جهاد کنم و بروایت امیر الشهداء آن ولی الله
مطلق و امام برحق شهاب ثاقب فرزند اسد الله الغالب نگاهی قهرآمیز بمیسره لشکر کرده بیمار هزار کس
سوخته شدند و چون برگ خزان بر زمین ریختند آن فرشته چون دید که آن مظهر قدرت کردگار فرزند
رسول مختار چنین معجز اظهار نمود سر حیا در پیش کشید حضرت برای تسلی خاطر او فرمود که ای فرشته
رشته نه آسمان در دست ماست عرش و کرسی زان بلندی در مقام پست ماست ما بپا داریم نظم رشته
کون و مکان ورنه پیدا شد ز یکدیگر نگر پابست ماست ما بخلقان جان عطا کردیم و بستانیم باز
الخ عزرائیل میدانی شهاب شست ماست فرشته چون نظر کرد دید که از آسمان اعلا زمین تا محدب
فلک اطلس ملایک صف بصف زده دست حربه های نور عرض و تمنا مینمایند که اجازت حرب بیابند
حضرت اذن نداد جبرئیل امین از صفوف ملائکه جدا شده نظر بخصوصیت خدمت پروانه صفت
گرد شمع ولایت گشت پر زده که ای غریب مظلوم من خدمتها نمودم ترا و گهواره جنبانی تو کردم و برای
تشریفات خدمت تو بمقام قرب رسیدم مرا مرخص فرما که دمار از روزگار این کفار برآرم و یاری
م ترا حضرت اذن نداد در اینحال چون آن امام ممتحن متوجه شد دید صفوف انبیا بر دور حضرت سید
و سرا مضمون محققین [illegible] و همه جمع آمده حضرت سید عالم دست بمحاسن مبارک گرفته میفرمایند
ی حسین ای نور دیده جهد کن و جهاد نما و کشته شو که امت من گناهکار و فریادرسی بغیر ندارند
ای محشر شفیع عاصیان تو خواهی بود در همین حال چون نظر نمود دید که حضرت بتول عذرا با حوریان
یا که بر دور او احاطه کردند حلقه ماتم زدند حضرت فاطمه میگوید ای فرزند دلبند و ای عزیز خاطر
مند مرا اذن ده که نفرین کنم بر دشمنانت تا دیاری از آنها نماند در اینوقت سید الشهدا گفت
در اگر نفرین شایسته و مصلحت بود در روزیکه طناب بگردن حضرت علی کردند چرا نفرین نکردی
ی که پهلو و بازوی ترا شکستند چرا نفرین نکردی ساعتی که محسن را در شکم تو شهید نمودند سقط کردی
نفرین نکردی آتش بخانه تو زدند و از آن شعله است که خیمه من الحال میسوزد و شهادت اصغرم
ور شد که آن جفاها بر تو واقع شد چون فیض شهادت منظور است همین قدر مستدعیم که در ساعت

دیگر چون از اسب افتادم و پهلو بخاک بیکسی گذاردم سرم را در دامن گیر و از خون حلقم رخسار خود
خضاب نما که باین سرخ روئی عاصیان امت جدم را و گریه کنندگان از شیعیان ما را
شفاعت کنی و فخر بشهادت پسر نمائی ایضاً از ریان بن شبیب روایتست که در روز اول
محرم بخدمت حضرت امام رضا ع رسیدم فرمود ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان
گذشته ظلم و قتال را در اینماه حرام میدانستند برای حرمت اینماه پس این امت جفاکار حرمت
اینماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را ندانستند و در اینماه با ذریت پیغمبر خود قتال کردند و زنان
ایشانرا اسیر نمودند و اموال آنها را بغارت بردند پس خدا نیامرزد ایشانرا هرگز ای پسر شبیب اگر
گریه میکنی برای چیزی پس گریه کن برای حسین بن علی ع که او را مانند گوسفند سر بریدند و هجده نفر از
اهل بیت او را با او شهید کردند که هیچیک در زمین شبیه خود نداشتند بتحقیق که گریستند برای
شهادت او آسمانهای هفتگانه و زمینها و چهار هزار ملک برای نصرت آنحضرت از آسمان بزیر آمدند
چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود خداوند امر فرمود بروید بر سر تربت او ایشان در سر قبر او
مجاورند و پیوسته در آنمکان مقدس ژولیده مو و گردآلود گریه و ندبه میکنند و از برای زائران
آنحضرت استغفار مینمایند و در وقت ورود زوار ایشانرا استقبال مینمایند و چون بیرون میروند
مشایعت میکنند باینطریق خواهند بود تا وقتی که حضرت قائم آل محمد ظاهر شود پس از یاوران
آنحضرت خواهند بود و در وقت جنگ شعار ایشان این خواهد بود که یا آل ثارات الحسین یعنی
ای طلب کنندگان خون حسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش ع چون جدم حسین ع
کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین مظلوم تا آب دیدهای تو
بر روی تو جاری شود حقتعالی جمیع گناهان صغیره و کبیره ترا بیامرزد خواه اندک باشد خواه بسیار
ای پسر شبیب اگر خواهی خدا را ملاقات کنی در صورتیکه هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن حسین
شهید را ای پسر شبیب اگر خواهی در غرفهای عالیه بهشت ساکن شوی با رسول خدا و ائمه طاهرین ع
پس لعنت کن بر قاتلان آنحضرت ای پسر شبیب اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا داشته باشی

پس هرگاه

پس هرگاه مصیبت آنحضرت را بیاد میآوری بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزاً عظیماً یعنی آرزو میکنم که
با ایشان میبودم و کشته میشدم و رستگاری عظیم می یافتم ای پسر شبیب اگر خواهی در درجات رفیعه بهشت
با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک باش و برای شادی ما شاد باش و بر تو باد بولایت ما که اگر مردی
سنگی را دوست دارد حق تعالی او را در قیامت با آن محشور میگرداند در روایت مجلسی از صدوق ره از حضرت
امام رضا ع روایت کرده که خداوند امر فرمود ابراهیم خلیل الله را که برای فرزندت اسمعیل فدا فرستادم بگیر
این گوسفند را ذبح نما که قربانی نمودن اسمعیل قبول درگاه ما شد ابراهیم آرزو نمود کاش فرزند خود را
بدست خود قربانی میکردم و مامور میشدم بذبح گوسفند و باینواسطه مستحق میشدم درجات عالیه اهل مصیبت را
خداوند علام الغیوب مطلع گردید بر نیت و قصد آنحضرت فرمود یا ابراهیم محبوبترین خلق من در نزد تو کیست عرض
کرد حبیبک محمد ص احب الی من نفسی خداوند فرمود آیا اولاد او را دوستر میداری از اولاد خود ابراهیم ع
عرض کرد بلی خداوندا اولاده احب الی من اولادی خطاب الهی رسید کشته شدن فرزندان او بدست
دشمنانش دل ترا بیشتر بدرد میآورد یا ذبح فرزند تو در طاعت من گفت بلکه کشته شدن اولاد
و فرزند او بر دست دشمنان دل مرا بیشتر بدرد میآورد پس خطاب مستطاب رسید ای ابراهیم طایفه با دعوی
آنکه از امت محمد میباشند حسین فرزند او را بظلم و ستم مانند گوسفند ذبح میکنند و باین سبب مستحق غضب من
میشوند پس ابراهیم بعد از اطلاع این قضیه دلش بدرد آمد گریان و نالان شد جزع و ندبه آغاز نمود خطاب
الهی رسید ای ابراهیم فدا کردم جزع ترا بر پسرت اسمعیل که بدست خود او را ذبح میکردی بجزعی که برای حسین ع
مظلوم کردی و واجب کردم از برای تو درجات ثواب اهل مصیبت را و این است مراد از معنی آیه و فدیناه
بذبح عظیم چنانچه در حدیث است در تفسیر اهل بیت در معنی آیه فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی
بحضرت موسی خطاب رسید که پا برهنه شو تا داخل این وادی مقدس شوی برای احترام این مکان شریف
این مکانی است که برتری دارد از عرش این محل شهادت حسین فرزند محمد است که از طفیل وجود او عرش
تا فرش موجود شدند از اینجاست که زائرین آنحضرت چون نزدیک حایر رسیدند پا برهنه میشوند
و سلام میکنند و میگویند السلام علیک یا بن رسول الله السلام علیک یا ثار الله و ابن ثاره و الوتر الموتور

یعنی سلام بر تو ای فرزند رسول الله ای آنکه خون تو خون خداست و کسی خونخواهی تو نکرد در حدیث
که کعبهٔ معظمه مفاخرت کرد بر بقعه‌های زمین که کدام بقعه و مکان است که شریفتر و مقدس‌تر باشد از من
زیرا که خدای تعالی خانهٔ خود را بر روی من قرار داد میآیند حاجیان از اطراف عالم از کوهها و بیابانها
دور بزیارت من و گردانیده است خدا مرا حرم خود و محل امنی خلایق پس وحی فرمود خدای تعالی بسوی او
ساکت شو و سخن مگو که ترا در منزلت زمین کربلا مثابه آنست که سوزنی تر شود از دریای عظیم و از
دریا آبی کم شود اگر زمین کربلا مقصود نبود ترا خلق نمیکردم و آنخانه که تو با او افتخار میکنی موجود نمیشد
تواضع کن برای آن زمین مقدس اقرار کن برای شرافت او و بر خود استکبار و بزرگی مجو بر زمین کربلا
غضب من بر تو نازل میشود و ترا در جهنم خواهم افکند پس زمین کعبه خاضع و ذلیل شد و استغاثه
و طلب مغفرت نمود و متوسل شد بانوار خمسه خداوند او را رحمت فرمود و از لغزش نگاه داشت

گریه بر هر درد بی درمان دواست | چشم گریان چشمهٔ فیض خداست | گریه آدم را صفی الله کرد
از ملک بگذشت چون او آه کرد | نوح چون از نوحه طوفانی نمود | گریهٔ او لجهٔ عمانی نمود
حضرت داود چون خواندی زبور | گریهٔ او هوش میبرد از طیور | گریهٔ ایوب و صبرش در
وارهانیدش ز درد و ابتلا | آتش ابراهیم را از آه سرد | گشته گلزاری بامر کو
گریهٔ موسی کلیم الله کرد | چون ز رمز خلعتش آگاه کرد | گریه فارغ ساخت عیسی را ز
برنشاندش از زمین بر چرخ چار | گریه دادی قلب پیغمبر شفا | گاه مینالید مروه که صفا
گشته نازل سورهٔ تبت یدا | از برای گریه‌های مصطفی ص | شب همه شب در مناجات و دعا
گریه‌ها میکرد شاه اولیا | حضرت زهرا ز هجر رسول ص | گریه کردی فرقتش گشتی
یعنی گریه چه خواهی ای حزین | کو حسین و گریه‌ها آندم ببین | گریهٔ او نینوا را کر
ساخت دشت ماریه با ماتم سرا | نی نواها میکشد از بند بند | تا جدا شد از نیستان چند
بشنو از نی چون حکایت میکند | از جداییها شکایت میکند | گر نبودی نالهٔ نی را اثر
نی جهان را پر نکردی از شکر

بسند معتبر از مسمع بن عبد الملک روایت کرده اند که حضرت امام ص
فرمود که ای مسمع تو از اهل عراقی آیا بزیارت قبر امام حسین ع میروی گفت نه من مشهورم از اهل بصره و جماعتی
هستند که تابع خلیفه‌اند و دشمنان بسیار داریم از اهل قبایل از ناصبیان غیر از ایشان و ایمن نیستم که
احوال مرا بوالی بگویند و از ایشان ضررها بمن برسد پس حضرت فرمود که آیا هرگز بخاطر میاوری آنچه بر آنجناب
کردند عرض کردم بلی فرمود که جزع میکنی برای مصیبت او گفتم بلی بخدا سوگند که جزع میکنم و میگریم تا آنکه
اهل من اثر اندوه در من می‌یابند و امتناع میکنم از خوردن طعام تا از حال من آثار مصیبت ظاهر
میشود حضرت صادق فرمود که رحم کند خدا گریهٔ ترا بدرستیکه تو شمرده میشوی از آنها که جزع میکنند از برای ما
و شاد میشوند برای شادی ما و اندوهناک میگردند برای اندوه ما و خائف میگردند برای خوف ما و ایمن میگردند
برای ایمنی ما و زود باشد که ببینی در وقت مرگ خود که پدران من حاضر شوند نزد تو و سفارش کنند ملک
موت را از برای تو و بشارتها دهند ترا که دیدهٔ تو روشن شود و شاد گردی و ملک موت بر تو مهربانتر
باشد از مادر مهربان نسبت بفرزند خود پس حضرت گریست و من نیز گریستم و فرمود حمد میکنم خداوند را
که تفضیل داده است ما را بر خلق خود برحمت خود و مخصوص گردانیده است ما اهل بیت را برحمت ای مسمع بدرستیکه
زمین و آسمان گریه میکنند از روزی که امیرالمؤمنین ع شهید شده است تا حال از برای ترحم بر ما و آنچه
ملائکه بر ما میگریند زیاده از دیگرانست از روزیکه ما کشته شدیم گریه ملائکه ساکن نگردیده است و هر که گریه کند
برای ترحم بر ما البته خدا رحمت خود را شامل حال او گرداند پیش از آنکه آب از دیدهٔ او بیرون آید چون آب
بر روی او جاری شود اگر قطرهٔ از آب دیدهٔ او در جهنم بریزد هر آینه حرارت آنرا فرو نشاند و کسیکه برای ما دلش
بدرد آید در وقت مردن چون ما را ببیند شاد گردد و آن شادی از دلش زایل نگردد تا در حوض کوثر بر ما
وارد شود و چون دوستان ما نزد کوثر میایند آب کوثر شاد میگردد و از لذتهای الوان طعامها آنقدر بکام
ایشان میرساند که نمیخواهند از آنجا برگردند ای مسمع هر که یک شربت از آن بخورد بعد از آن هرگز تشنه نشود
و تعب و مشقت هرگز نمی‌بیند و آن آب در سردی مانند کافور است و بوی مشک از آن ساطع است و طعم
زنجبیل در آن هست و از عسل شیرین‌تر است و از مسکه نرم‌تر و از آب دیده صاف‌تر و از عنبر خوشبوتر
و از چشمهٔ تسنیم بیرون میاید و در نهرهای بهشت جاری میشود و بر روی مروارید و یاقوت میگردد و بر کنار حوض

کوثر قدحها هست زیاده از ستارگان آسمان و بوی خوش آن از هزار ساله راه بمشام مردم میرسد و حق
آن از طلا و نقره و الوان جواهر است چون کسی اراده میکند که از آن بیاشامد جمیع بوهای خوش را بمشام
او میرساند و آشامنده آن میگوید که من رسیم مرا هم اینجا بگذارند و نعمتی دیگر نمیطلبم و تحویل از این بکار نمیخواهم
ای مسمع تو از آنها خواهی بود که از آن حوض سیراب میشوند هر دیده که برای مصیبت ما گریان گردد البته
شاد میشود بنظر کردن بسوی کوثر و همه دوستان از آن آب می آشامند و هر کس بقدر محبتی که بما دارد
لذت از آن آب مییابد بدرستیکه حضرت امیرالمؤمنین ع بر کنار حوض کوثر ایستاده است و عصائی از چوب
عوسج در دست دارد و دشمنان ما را از آن میراند پس یکی از ایشان گوید من در دنیا شهادت بوحدانیت
خدا و رسالت محمد ص میدادم چرا مرا از آب منع میکنی حضرت در جوابش فرماید که برو نزد امام خود با مکر و سؤال
کن که برای تو شفاعت کند گوید که امام من از من بیزاری میجوید حضرت فرماید که برگرد نزد آنکسی که ولایت
و محبت او را اختیار کرده بودی و از او سؤال کن که شفاعت تو کند زیرا که آنکه بهترین خلق بود سزاوارتر است
که شفاعت او رد نشود پس گوید که از تشنگی هلاک شدم حضرت فرماید خدا تشنگی ترا زیاده گرداند
راوی گفت که من بخدمت حضرت عرض کردم که چنین مردی چگونه راه مییابد که نزدیک کوثر بیاید حضرت
فرمود زیرا که او پرهیزکاری نموده است از گناهان بسیار چون ما نزد او مذکور میشدیم ناسزائی که گفتند جرمهای
که دیگران در حق ما میگفتند او نمیگفت و اینها نه از برای آن بوده که ما را دوست داشته یا آنکه اعتقاد بما
داشته باشد بلکه از بسکه مشغول بعبادت باطل خود بود نمیخواست که مشغول ذکر مردم دیگر شود اما منافق بود
در حدیث است از جناب پیغمبر ص که چون قیامت برپا شود فاطمه زهرا با گروهی از زنان بهمراه او بصحرای محشر
در آیند قبه از نور برای او نصب کنند پس خطاب مستطاب در رسد ای فاطمه داخل بهشت شو فاطمه
عرض میکند یا عادل یا جبار احکم بینی و بین قاتل ولدی ای خداوند عادل تو ا نا داخل بهشت نمیشوم
تا بدانم بر سر فرزندم چه آوردند حکم کنی میان من و میان کشندگان فرزند من گویند فاطمه زهرا
بهیئتی میآید بمحشر که هیچ دیده تاب دیدن او را ندارد و دراعه زهرآلود حسن بر دوش راست و جامه خون
آلود حسین ع بر دوش چپ و دندان شکسته پیغمبر ص در دست و عمامه خونین علی را بر دست دیگر گرفته باین هیئت

داخل صحرای محشر میشود و چون نظر میکند ناگاه حسین شهید را می بیند که با بدن بی سر در میان صحرای محشر ایستاده
و سر مبارک را بر کف دست گرفته چون نظر فاطمه بر او افتد نعره از دل پر درد بر کشد پس نماند ملک مقربی
و نه پیغمبر مرسلی مگر آنکه از ناله اش بگریه در آید پس فاطمه با این حال و بعرش الهی دو و نزدیک شود که عرش
بتزلزل در آید دریای غضب الهی بموج آید انبیا همه از گریه بازیر افتند و ملائکه بتضرع در آیند و آتشی
که او را بهشت گویند که هزار هزار سال او را تابیده اند و هرگز روح و رحمت داخل او نمیشود و او را هیچ غم و الم
از او خارج نگردد ام میشود که برباید قاتلان او را چون در رباید آنها را ایشان فریاد برکشند و آتش نعره برکشد
و ایشان ناله کنند و آتش فریاد کند انبیا از بیم و ترس مضطرب میشوند جبرئیل هراسیده و مضطربانه نزد رسول
خدا آید گوید ای نبی رحمت و ای شفیع امت دریاب فاطمه را آنحضرت از کرسی کرامت بزیر آید و نزد فاطمه آمده
گوید ای دختر گرامی امروز روز شفاعت است نه روز شکایت امروز روز فریادرسی است ای فاطمه نظر در صحرای محشر
کن امت مرا روزگار مرا ببین که همگی در گرداب محنت غرق شده چشم امید بمن و تو دارند اینها دوستان
فرزندان تو اند برخیز پیراهن حسین ع را بدست بگیر من گیسو پریشان کنم تو با دل خسته و من با دندان شکسته رو بدرگاه
کبریائی کرده شفاعت عاصیان نمائیم شاید ارحم الراحمین بر اینها رحمت کند و ایشان را نجات کرامت فرماید

ترسم جزای قاتل او چون رقم زند — یکباره بر جریده رحمت قلم زند
ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر — دارند شرم کز گنه خلق دم زنند
دست عتاب حق بدر آید ز آستین — چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند
از صاحب حرم چه توقع کنند باز — آن ناکسان که تیر بصید حرم زنند
جمعی که زد بهم صفشان شور کربلا — در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند

پس بمقام شفاعت میروند پس بمقام شفاعت نیز روند پس فاطمه
عرض کند پروردگارا شیعیان خود را میخواهم پس حق تعالی میفرماید گناهان ایشان را آمرزیدم پس فاطمه
میگوید ای کریم خداوند دوستان شیعیان خود را میخواهم خداوند میفرماید برو هر که چنگ در دامن تو
زند او را بهشت ببر پس در آنوقت همه خلایق آرزو کنند که از دوستان و شیعیان فاطمه و فرزندان
او باشند پس صدیقه طاهره سیده زنان عالم رو به بهشت شود با دوستان و شیعیان و دوستان
دوستان فاطمه و فرزندان او در حالتی که خوفهای ایشان با امنیت مبدل شده مردان و زنان چند بمستور

و عورتهای ایشانرا بپوشانند با کرامت و اعزاز و از شدتهای قیامت نجات یافته و از اهوال و عقبات محشر
بسهولت و آسانی بگذرند تا به بهشت رسند چون به بهشت رسند حضرت فاطمه میرسد دوازده هزار حور
باستقبال او خواهند آمد که پیش از آن باستقبال احدی نرفته بودند و حربه‌ها از نور در دست دارند
بر ناقهای نور سوار باشند که مهار آن ناقها از طلای زرد و یاقوت باشد و مهار آنها از مروارید تر و رکابهای
آنها از زبرجد باشد در میان چهار هزار ناقه بالشی از سندس بهشت گذاشته باشند چون داخل بهشت گردد جمیع
اهل بهشت شادی کنند و یکدیگر را بشارت دهند که سیدهٔ زنان عالم دختر محمد با شیعیان و دوستان او
داخل شدند پس شیعیان در منازل خود متنعم بنعمتهای بهشت شوند و خلایق در عرصات محشر در حساب بسر برند
وای بر کسی که ظلم کند بفاطمه و اولاد او و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **لمعهٔ اول** در ذکر بعضی از
فضایل حضرت امیرالمؤمنین ع و بیان شهادت آنجناب است و آن مشتمل است بر دو فصل **فصل اول**
در بیان تاریخ ولادت موفور السعاده و ذکر بعضی از فضایل در کتب معتبره مشهور میان محدثان و مورخان
خاصه و عامه آنست که آنحضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سی سال از عام الفیل در میان کعبه معظمه
متولد شد در آنوقت عمر شریف حضرت رسالت سی و هشت سال گذشته بود در مصباح بسند صحیح
از حضرت صادق ع روایت است که ولادت موفور السعاده آنحضرت در روز یکشنبه هفتم ماه مبارک شعبان
واقع شد و قول اول اشهر است و اگر هر دو روز احترام نماید بهتر است ابن عباس روایت کرده است که روزی
در خدمت پیغمبر بودم امیرالمؤمنین ع پیدا شد چون آنحضرت نظر بر او افتاد تبسم نمود و فرمود مرحبا بآنکسی که
او را پیش از آدم خلق کرده است بچهل هزار سال گفتم یا رسول الله میتواند بود که فرزند پیش از پدر مخلوق
شود فرمود بلی حق تعالی خلق کرد نور مرا و علی را پیش از آنکه آدم را خلق کند باین مدت پس آنرا دو نیم کرد از نصف
آن مرا آفرید و از نصفی علی را پیش از آنکه اشیا دیگر را بیافریند و آنها را از نور من و نور علی منور کرد
پس ما را در جانب راست عرش خود جای داد بعد از ما ملائکه را آفرید چون ما تسبیح و تهلیل و تحمید و تقدیس حق
کردیم ملائکه از ما آموختند و تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی کردند پس حق سبحانه و تعالی ملکی چند آفرید
که در دستهای ایشان ابریقها است از نقره بهشت و آن ابریقها را پر کرده اند از آب حیات که چشمه ایست از خزانه الف

چنین مقرر فرمود که دوست من و علی اهل جهنم نشوند و دشمن ما داخل بهشت نشوند که خداوند تعالی مع

چون اراده

چون اراده نماید پدری از شیعیان علی که با مادرش نزدیکی کند در صورتی که حق تعالی میخواهد که نطفهٔ او منعقد
شود یکی از آن ملائکه میآید و از آن آب بهشتی قدری میریزد در آبی که او آنوقت می‌آشامد و آن آب
با نطفهٔ او مخلوط میگردد پس باین سبب بهم میرسد در دل او محبت من و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام
از فرزندان حسین پس حضرت فرمود شکر میکنیم خداوندی را که محبت علی و ایمان باو را سبب دخول بهشت و
نجات از جهنم گردانیده است شیخ طوسی از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که روزی
حضرت رسالت بر استر خود سوار شد نزدیک کوهی رفت و از استر بزیر آمد فرمود که ای انس استر را بگیر و بفلان موضع
برو در آنجا علی را خواهی دید که سنگریزه تسبیح حق تعالی میگوید چون او را ببینی سلام مرا باو برسان و او را بر این استر
سوار کن نزد من آور انس میگوید چون نزد امیرالمؤمنین ع آمدم و سلام حضرت رسول را باو رسانیدم و او را بر استر
سوار کردم و در رکاب آنجناب روانه شدم چون دیدهٔ او بر حضرت رسول صلعم افتاد گفت السلام علیک یا رسول الله
حضرت فرمود و علیک السلام یا ابا الحسن بیا نزد من بنشین که این موضعی است که هفتاد پیغمبر مرسل در این
موضع نشسته‌اند و من از همهٔ ایشان بهترم و بجای هر پیغمبر برادری از او نشسته است که تو از همهٔ آنها بهتری
ناگاه دیدم که ابری بر سر ایشان سایه کرده و نزدیک شد بسر ایشان پس حضرت رسالت دست دراز کرد و خوشهٔ
انگور در میان ابر گرفته در میان خود و علی ع گذاشته و فرمود بخور ای برادر من که این هدیه ایست از جانب
حق تعالی بسوی من و بسوی تو انس گفت که من گفتم یا رسول الله بیان کن از برای من که او چگونه برادر
تو است حضرت فرمود که حق تعالی آبی خلق کرد در زیر عرش پیش از آنکه آدم را بیافریند بسه هزار سال و
آن آب را در مروارید سبزی جا داد تا آنکه حضرت آدم را آفرید پس آن آب را در صلب آدم قرار داد چون او را برحمت
خود برد آن آب را در صلب شیث قرار داد همچنین پیوسته آن آب در صلبی بصلبی منتقل میگردید از اصلاب
طاهرهٔ انبیا و اوصیا تا آنکه بصلب عبدالمطلب رسید پس در آنجا آنرا دو نیم کرد و نصف آنرا بصلب
عبدالله و نصف دیگر بصلب ابوطالب نقل کرد پس من از نصف آن آبم و علی از نصف دیگر باین سبب
علی برادر من است در دنیا و آخرت پس حضرت این آیه را خواند و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله
نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا یعنی او است خداوندی که آفرید از آب بشری را پس او را صاحب نسب و داماد

گردانید

گردانید و پروردگار تو بر همه چیز قادر است پس حضرت فرمود که باین سبب علی از منست و من از علیم گوشت او
از گوشت منست و خون او از خون منست پس هر که مرا دوست دارد بدوستی من او را دوست میدارد
و هر که مرا دشمن دارد بدشمنی من او را دشمن میدارد شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است
که حضرت رسول ص با امیر المؤمنین ع فرمود یا علی میخواهی ترا بشارتی دهم گفت بلی فرمود که من و تو از یک طینت
خلق شدیم و از زیادتی طینت ما شیعیان ما خلق شده اند چون روز قیامت شود مردم را بنام مادرهای
ایشان طلب نمایند مگر شیعیان تو که ایشان را بنام پدران ایشان طلب میکنند زیرا که حلال زاده اند
در کتاب روضة الواعظین و سایر کتب معتبره از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده اند که جابر گفت سؤال
کردم از حضرت رسالت ص از ولایت با سعادت حضرت امیر المؤمنین ع پس حضرت فرمود که آه آه سؤال
کردی از بهترین کسی که بعد از من متولد شده است و سنت حضرت مسیح در او جاری خواهد شد بدرستیکه حق تعالی
خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش از آنکه خلایق را بیافریند بپانصد هزار سال پس ما در عالم ملکوت
تسبیح و تقدیس حی لایموت میکردیم چون حق تعالی آدم را آفرید ما را در صلب او قرار داد پس من در جانب
راست او قرار گرفتم و علی ع در جانب چپ او پس ما را نقل کرد از صلب آدم بسوی اصلاب طاهره و ارحام
پاکیزه پس مرا از صلب طیبه بیرون آورد که او عبد الله بن عبد المطلب بود و در بهترین رحم قرار داد که آن رحم
آمنه بود پس علی را از صلب طاهری بیرون آورد که ابو طالب بود و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم
فاطمه بنت اسد بود پس حضرت رسول فرمود ای جابر پیش از آنکه علی در شکم مادرش قرار گیرد در زمان
ابو طالب مرد عابد راهبی بود که آن را مثرم بن رعیب می گفتند و در عبادت و زهد مشهور آفاق بود و در
یکصد و نود سال حق تعالی را بصدق و اخلاص عبادت کرد و از خدا برای خود حاجتی نطلبیده بود در روزی
از پروردگار خود سؤال کرد که دوستی از دوستان خود را باو بنماید پس حق سبحانه و تعالی ابو طالب را بنزد
او فرستاد چون مثرم ابو طالب را دید انوار جلالت در جبین او مشاهده کرد برخاست و سر او را بوسید
و او را در پیش روی خود نشانید و گفت تو کیستی خدا ترا رحمت کند ابو طالب گفت من مردی هستم
از اهل تهامه پرسید از کدام شهر تهامه ابو طالب گفت از مکه پرسید از کدام قبیله ابو طالب گفت از فرزندان

عبد مناف مثرم پرسید که از کدام شعبه عبد مناف گفت از فرزندان هاشم چون راهب این نسب را از او
شنید برجست و بار دیگر سر آن سرور را بوسید و گفت حمد و سپاس میکنم خداوند را که مسئلت مرا بمن عطا
فرمود و مرا از دنیا نبرد تا دوستی از دوستان خود را بمن نماید پس گفت بشارت باد ترا که حق تعالی مرا در باب
تو بشارتی الهام کرده است ابو طالب گفت آن بشارت کدام است مثرم گفت فرزندی از صلب تو
بیرون خواهد آمد که او ولی خدا و پیشوای متقیان و وصی پیغمبر آخر الزمان است چون آن فرزند را دریابی سلام مرا
برسان و بگو که مثرم ترا سلام میرساند و گواهی میدهد بوحدت خدا و آنکه او را شریکی نیست و شهادت میدهد
که محمد ص بنده و رسول خداست و تو وصی اوئی و بمحمد تمام میشود پیغمبری و بتو تمام میشود وصایت چون ابو طالب
این بشارت را شنید قطرات اشک از دیده بارید گفت آن مولود چه نام دارد گفت نام او علی است گفت که حقیقت
گفتار تو بر من ظاهر نمیشود مگر برهانی و دلیل واضحی که مشاهده نمایم مثرم گفت چه چیز میخواهی که برای تو از خدا
سؤال کنم که حق تعالی بزودی بتو عطا کند تا بدانی که من صادقم در گفتار خود پس ابو طالب گفت میوه ای
از بهشت میخواهم که برای من حاضر شود پس راهب مشغول دعا شد هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی در نزد
ایشان حاضر شد که در آن رطب و انگور و انار بهشت بود پس ابو طالب اناری را برداشت و شاد و خندان
برخاست بمنزل خود مراجعت نمود و آن انار را تناول نمود حق تعالی از آن انار آبی در صلب او آفریده در همان
ساعت با فاطمه بنت اسد زوجه خود مقاربت نمود و مادر علی باو حامله شد چون آن نطفه مبارک در رحم فاطمه
قرار گرفت از مهابت آنحضرت زمین بحرکت آمد و چند روز متزلزل بود قریش را باین سبب فزع عظیمی حاصل شد
گفتند برخیزید که بتهای خود را ببریم بر سر کوه ابو قبیس از ایشان سؤال کنیم شاید این زلزله از ما زایل گردد چون
بتها را بر کوه ابو قبیس بالا بردند زلزله شدیدتر شد سنگها از کوه در گردیدند و اجزای کوه از هم پاشید و بتها
برو در افتادند چون اینحالت را مشاهده کردند متحیر گردیدند گفتند که این بلائیست که ما را رهائی از آن
ممکن نیست در اینحال حضرت ابو طالب بکوه بر آمد از آنحالت پروائی نکرد پس گفت ایها الناس بدرستیکه
حق تعالی در این شب حادثه پدید آورده است و خلق مبارکی آفریده است که اگر او را اطاعت نکنید و اقرار
بولایت او ننمائید و شهادت بامامت او ندهید این زلزله هرگز از شما ساکن نگردد و یکخانه در تهامه از برای

شما مانند قریش گفتند ای ابوطالب آنچه بفرمائی ما میگوئیم و اطاعت مینمائیم پس ابوطالب بکعبه آمد
و دست بسوی آسمان بلند کرد گفت الهی و سیدی اسئلک بالمحمدیة المحمودة و العلویة العالیة و بالفاطمیة
البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرأفة و الرحمة یعنی ای خداوند من و سید من سئوال میکنم از تو
بحق ملت محمد که پسندیده است و طریقه علی که بلند مرتبه است و طریقه فاطمه که روشن و نورانی است که انعام
و تفضل کنی بر اهل تهامه برأفت و رحمت پس حضرت فرمود که بحق آنکسی که انهار اشکافته و گیاهها را از آن
بیرون آورده و پروردگار خلایق است سوگند یاد میکنم که جمیع عرب این کلمات را نوشته بودند و در جاهلیت
هر شدت که ایشان را رو میداد باین کلمات خدا را یاد میکردند و دعای ایشان مستجاب میشد و حقیقت معنی
این کلمات را نمیدانستند چون ولادت حضرت امیرالمؤمنین ع شد روشنی عظیم در آسمان پیدا شد و نور ستارها
مضاعف گردید پس قریش از مشاهده این احوال متعجب گردیدند و گفتند در آسمان حادثه غریبی حادث گردیده
ابوطالب از خانه بیرون آمد در کوچها و بازارهای مکه می گشت با آواز بلند می گفت ایها الناس تمام شد حجت خدا
چون مردم ابوطالب را دیدند پرسیدند که این چه نور است که ما در آسمان مشاهده میکنیم ابوطالب گفت
بشارت باد شما را که ظاهر شد در این شب دوستی از دوستان خدا که حق تعالی در او کامل خواهد کرد خصلتهای
خیر را و باو ختم خواهد کرد اوصیای پیغمبران را و پیشوای متقیان است و یاری کننده دین پیغمبر آخر الزمان است
پیشوای هدایت و نجم فلک رفعت و کلید علم حکمت است و هلاک کننده شرک و شبهه است ابوطالب
پیوسته این کلمات و الفاظ را میگفت تا صبح شد پس چهل روز از قوم خود غایب گردید جابر گفت یا رسول الله
بکجا رفت حضرت فرمود بطلب مثرم رفت در کوه لکام و او وفات یافته بود پس ای جابر بپوشان
این حدیث را که بتو گفتم از غیر اهلش که این از اسرار مکنونه و علوم مخزونه حق تعالی است بدرستیکه مثرم وصف
کرده بود برای ابوطالب غار را که در کوه لکام بود و گفت اگر خواهی مرا بیابی بآن موضع بیا که مرا
در آنجا مرده یا زنده خواهی یافت ابن بابویه و شیخ طوسی و علامه حلی و غیر ایشان بسندهای بسیار از
حضرت امام جعفر صادق ع و یزید بن قعنب و عباس بن عبدالمطلب و عایشه روایت کردند که
روزی عباس بن عبدالمطلب با گروهی از بنی هاشم و جماعت دیگر از قبیله بنی عبدالعزی در برابر خانه

کعبه نشسته

شسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد بمسجد آمد و بحضرت امیرالمؤمنین ع نه ماهه حامله بود و او را درد
یدن گرفته بود پس در برابر خانه کعبه ایستاد و نظر کرد بجانب آسمان گفت پروردگارا من ایمان آورده ام بتو
هر پیغمبری و رسولی که فرستادهٔ و بهر کتابی که نازل گردانیدهٔ و تصدیق کرده ام بگفتهای جد خود
اهیم خلیل که خانه کعبه بنا کرده است پس سئوال میکنم از تو بحق این خانه و بحق آنکسی که اینخانه را بنا
رده است و بحق این فرزندی که در شکم من است با من سخن میگوید و مونس من گردیده است امیدانم که او از آیات
ل تست که آسان گردانی بر من ولادت را چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم که دیوار عقب خانه
شکافته شد فاطمه از آن رخنه داخل شد و از دیدهای ما پنهان شد و دیوار باذن الهی بهم آمد چون
ستند در خانه را بگشایند هر قدر سعی کردند در گشوده نشد دانستیم که امریست از جانب خدا فاطمه سه روز
ندرون کعبه ماند و اهل مکه در کوچها و بازارها این قصه را نقل میکردند و زنان که در خانها این حکایت را
یکردند و تعجب مینمودند چون روز چهارم شد از آنجائیکه گشوده شده بود باز گشوده شد فاطمه بنت
بیرون آمد اسد الله الغالب علی بن ابیطالب را در دست خود داشت گفت ای گروه مردم بدرستیکه حق تعالی
مرا از میان خلق خود و تفضیل داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بوده اند زیرا که حق تعالی برگزید
ه دختر مزاحم را و او عبادت کرد خدا را پنهان در موضعی که سزاوار نبود مگر در حال ضرورت یعنی خانه فرعون
م دختر عمران را حق تعالی برگزید و ولادت عیسی را بر او آسان کرد و در بیابان درخت خشک را جنبانید
تازه از برای او از آن درخت فرو ریخت حق تعالی مرا اختیار کرد و بر هر دو زیادتی داد و بر جمیع زنان عالمیان
ش از من گذشته اند زیرا که من فرزندی آورده ام در میان خانه برگزیده او و سه روز در آن خانه محترم ماندم
یوه‌ها و طعامهای بهشت تناول کردم چون خواستم که بیرون آیم در هنگامیکه فرزند برگزیده من بر روی
ت من بود هاتفی از عالم غیب مرا ندا کرد ای فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام کن بدرستیکه منم خداوند
اعلا و او را آفریدم از قدرت و عزت و جلال خود و بهره کامل از عدالت خود باو بخشیده ام و نام او را
ام مقدس خود اشتقاق نموده ام و او را باداب خجسته خود تادیب نموده ام و امر خود را باو تفویض
ه ام و او را بر علوم پنهان خود مطلع کردم و در خانه محترم من متولد شده است و او اول کسی است که اذان خواهد گفت

بربام

بر بام خانهٔ من و بتها را خواهد شکست و آنها را از بالای کعبه بزیر خواهد انداخت و مرا بعظمت و مجد و بزرگواری و یکانگی خواهد کرد او است امام و پیشوا بعد از حبیب من پیغمبر برگزیدهٔ من از جمیع خلق من محمد که رسول من است و او وصی او خواهد بود پس خوشا حال کسی که او را دوست دارد و یاری کند و وای بر کسی که فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید چون فاطمه بخانه آمد نزد ابوطالب و علی را در بغل داشت ابوطالب چون فرزند خود را دید شاد شد پس امیر المؤمنین بر او سلام کرد و گفت السلام علیک یا ابت و رحمة الله و برکاته چون او را بخانه منزل دادند حضرت رسول در آمد و امیر المؤمنین را گرفت و در دامن گذاشت چون نظر علی بر جمال بیمثال حضرت رسول افتاد شاد و خندان گردید و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته پس بقدرت حق تعالی شروع کرد بتلاوت سورهٔ مؤمنون گفت بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذینهم فی صلواتهم خاشعون چون این آیه را خواند حضرت رسول فرمود بتحقیق که بتو رستگاری یافتند ایشان پس حضرت امیر المؤمنین آیات بعد از این را خواند تا اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون پس حضرت رسول فرمود بخدا سوگند که توئی رهنمای ایشان و بتو هدایت می یابند ایشان پس حضرت رسول فرمود بفاطمه بنت اسد که برو و عمم حمزه را بشارت ده بولادت او فاطمه گفت چون بروم کی او را شیر خواهد داد حضرت فرمود تو برو و عمم او را مطلع ساز که من او را سیر و سیراب گردانم پس حضرت زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و دوازده چشمه از زبان معجز نشان آنحضرت در دهان امیر المؤمنین جاری شد باین سبب آن روز را روز ترویه گفتند چون فاطمه برگشت دید که از علی بن ابیطالب بجانب آسمان نوری ساطع است که اطراف آسمان را روشن گردانیده است پس آنحضرت را بعادت اطفال دیگر در میان جامه پیچید و بست امیر المؤمنین بقوت ربانی آن جامه را از هم درید و دست خود را بیرون آورد پس مادرش فاطمه بنت اسد جامهٔ محکم آورد و آنحضرت را باین جامه پیچید و بست باز آنحضرت قوت کرد و جامه را پاره کرد همچنین در دو جامه و سه جامه و چهار جامهٔ محکم آنحضرت را بست امیر المؤمنین همه را پاره کرد پس شش جامهٔ دیبای محکم حاضر کرد و آنحضرت را در آن جامها پیچید پس پوست محکمی بر روی آنها پیچید آنحضرت بقوت اسد اللهی دست خود را حرکت داد همه را از هم

درید و بسخن آمده گفت ای مادر دست مرا مبند که میخواهم دستهای خود را بدرگاه خدا بتضرع و دعا در مناجات بردارم و با انگشتان خود ابتهال و تبتل نمایم ابوطالب چون آنحالت را دید فاطمه مادرش را گفت دست از او بردار که کار او بسی عجیب است دخلی با اطفال دیگر ندارد و احوال او مثل کودکان دیگر نیست پس حضرت رسول روز دیگر آمد نزد ابوطالب و حضرت امیر را از فاطمه گرفت و در دامن خود نشانید علی بر آنحضرت سلام گفت و خندید و بشادی و شعف نمود و اشاره نمود که از آن شهد شربت لبان خود که دیروز بمن دادی باز عطا کن پس فاطمه شادی کرد و گفت بحق خداوند کعبه که خدا و رسول را شناخت و باین سبب آن روز را روز عرفه گفتند یعنی امیر المؤمنین رسول خدا را شناخت چون روز نهم شد که روز دهم ذیحجه بود ابوطالب در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمهٔ فرزند من علی و سیصد شتر و هزار گوسفند و گاو از برای اطعام مردم ذبح کرد و جمیع اهل مکه را از آن طعام خورانید و ندا میکرد در میان مردم که هر که خواهد از ولیمهٔ فرزند ابوطالب علی تناول کند هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کند و بیاید بر فرزند من سلام کند که حق تعالی او را شریف و بزرگوار گردانیده و بعد از آن از ولیمهٔ او تناول نماید پس باین سبب روز نحر را تعظیم و تکریم نموده آنرا عید گردانیده و در آن وقت سن مبارک حضرت پیغمبر سی سال بود و آنحضرت امیر المؤمنین را بسیار دوست میداشت و میفرمود که گهوارهٔ او را نزدیک من بگذارید و خود متوجه تربیت او میشد و شیر در گلوی او گاهی میریخت و در وقت خواب گهواره او را می جنبانید و در بیداری با او سخن میگفت و او را بر سینهٔ خود می چسبانید و میفرمود که این برادر من و ولی و یاور من و برگزیده و ذخیرهٔ من است او پناه و بازوی من است او شوهر دختر برگزیدهٔ من است او امین من است بر وصیتها و علوم من و جانشین من است در امت من پیوسته آنحضرت را بر میداشت و با خود بکوهها و وادیهای مکه میگردانید و با هم راز میگفتند و علوم و اسرار الهی را بگوش و جان او میخواند و خود متوجه تربیت آنحضرت بود تاریخ ولادت امیر المؤمنین در این حدیث مخالف با احادیث دیگر است احتمال دارد که عرب در آن سال ماه شعبان حج بجا آورده و آنرا مجاز ذیحجه نامیده باشند چنانچه در ولادت حضرت رسالت نیز همین احتمال در کتب مذکور است در حدیث است که روزی فاطمه مادر امیر المؤمنین نزد کعبهٔ معظمه آمد با آنحضرت حامله بود و جعفر طیار برادر آنحضرت بهمراه مادرش بود در اینحال امیر المؤمنین با جعفر سخن گفت جعفر از غرابت اینحال

غش کرده افتاده مدهوش شد پس بتها که بر کعبه نصب کرده بودند برو در افتادند فاطمه جعفر را بهوش آورد دست
بر شکم خود گذاشت گفت ای فرزند تو هنوز در شکم مادری بتها برای تو بسجده افتادند چون ظاهر شوی حال تو
چه خواهد بود چون اینحالت را با بوطالب گفت در جواب گفت این زن این دلیل است بر صدق قول شیر که در راه طایف
بمن خبر داد و قصه شیر چنان بود که درندگان چون ابوطالب را میدیدند از او میگریختند روزی از طایف
متوجه مکه گردید ناگاه شیری در برابر او پیدا شد چون نظرش بر ابوطالب افتاد نزدیک او آمد و رو بر خاک
میمالید و دم بر زمین میسایید و نزد او تذلل میکرد ابوطالب گفت بحق آن خداوندی که ترا آفریده است
سوگند میدهم ترا که بیان کنی که چرا نزد من چنین تذلل مینمایی شیر بقدرت الهی بسخن آمد گفت برای
آنکه تویی پدر اسد الله الغالب تویی پدر یاری کننده رسول خدا و تویی پدر یاری کننده پیغمبر آخر الزمان
پس در آن روز ایمان آورد برسول خدا و موجب مزید محبت ابوطالب شد بحضرت رسول و همیشه در دل داشت
این حکایت را و در حدیث دیگر روایت است در شبی که حضرت امیر المؤمنین ع متولد شد ابوطالب او را بر سینه
خود چسبانید و دست فاطمه بنت اسد را گرفته بسوی ابطح آمد و ندا کرد بشعری چند مضمون آنکه ای پروردگار
شب تار و ماه روشن آفریدی ظاهر کن برای که طفل خود را چه نام گذاریم ناگاه مانند ابر چیزی از روی هوا پیدا شد
نزدیک او آمد ابوطالب آنرا گرفت و بر سینه خود گذاشت و بخانه برگشت چون صبح شد دید که لوح سبزیست
در آن شعری چند نوشته است و مضمون آنها اینست که مخصوص گردیدم شما ای ابوطالب و فاطمه بفرزند طاهر
پاکیزه برگزیده پسندیده پس نام او علی است و خداوند علی اعلی نام او را از نام خود اشتقاق کرده است پس ابوطالب
آنحضرت را علی نام کرده است و آن لوح را در زاویه راست کعبه آویخت و چنان آویخته بود تا زمان هشام بن
عبد الملک ملعون آنرا از آنجا فرود آورد و دیده پس ناپیدا شد دیگر کسی او را ندید بسندهای معتبر از حضرت موسی بن
جعفر ع روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت نشسته بود ناگاه ملکی بر آنحضرت داخل شد که بیست و چهار
رو داشت به بهترین شمایل حضرت رسول فرمود ای حبیب من جبرئیل هرگز ترا باین صورت ندیدم آن ملک گفت
یا رسول الله من جبرئیل نیستم منم محمود حق تعالی مرا فرستاده است که نور را با نور جفت گردانی حضرت
رسالت فرمود کرا با که محمود ملک عرض کرد فاطمه را با علی ع از خدمت او برخاست برود چون پشت گرد حضرت

دید در میان دو کتف او نوشته است که محمد رسول الله و علی وصیه حضرت از او پرسید چند گاه است که این
در میان کتف تو نوشته است ملک گفت که پیش از آنکه حق تعالی آدم را بیافریند به بیست و دو هزار سال
دیگر نام ملکی که این بشارت آورد سطائیل بود عرض کردم من موکلم بیکی از قایمهای عرش الهی از پروردگار
خود رخصت طلبیدم که ترا بشارت دهم اینک جبرئیل از عقب من میرسد که خبر دهد ترا بکرامتهای خدا تعالی
نسبت بتو هنوز سخن آن ملک تمام نشده بود که جبرئیل ع در رسید و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته
یا نبی الله پس حریر سفیدی از حریرهای بهشت بدست حضرت داد و در آن حریر دو سطر از نور نوشته بود آنحضرت
گفت ای حبیب من جبرئیل این حریر و نوشته ها چیست گفت یا رسول الله چون حق تعالی بعلم خود بر احوال
خلق مطلع بود ترا از جمیع خلایق برگزید و ترا برسالت خود فرستاد و بعد از تو میان جمیع خلق برگزید
از برای تو برادری و وزیری و مصاحبی و دامادی پس دختر تو فاطمه را با و تزویج کرد پس فرمود ای حبیب من
جبرئیل آن مرد کیست گفت ای محمد برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابیطالب است بدرستیکه حق تعالی وحی فرمود بسوی
بهشتها که زینت یابید پس مزین گردیدند روضات جنان و بسوی درخت طوبی که بردار حلهها و زیورها را
و زینت کردند حوریان بهشت حق تعالی امر کرد ملائکه را که مجتمع شوند در آسمان چهارم نزد بیت المعمور پس
هر ملکی که در بالای آسمان چهارم بود فرود آمد و هر ملکی که در زیر آسمان چهارم بود بالا رفت حق تعالی رضوان
خزانه دار بهشت را امر فرمود که منبر کرامت را نصب نماید نزد بیت المعمور و آن منبریست از نور که حضرت آدم صفی
بر آن خطبه خواند در روزی که عرض اسما کرد بر ملائکه پس حق تعالی وحی کرد بسوی ملکی از ملائکه حجب که او را راحیل
میگویند که بر آن منبر بالا رود و حق تعالی را ثنا و ستایش کند بمحامد او و او را بجلالت و بزرگی یاد کند و ثنا
گوید حق سبحانه و تعالی را به ثنایی که سزاوار اوست و در میان ملائکه خوش زبانتر و نیکوبیانتر از او نیست
پس بمنبر بر آمد حمد و ستایش کرد خدای تعالی را بمحامدی که سزاوار عظمت و جلال او بود صدای شادی و فرح
از جمیع ملائکه آسمانها بر آمد و تمامی اهل سموات خرسند و شاد شدند پس بعد از سخن چند گفت بدرستیکه
اختیار کرد خداوند جبار بنده برگزیده خود را برای کنیز پسندیده و کریمه خود که بهترین زنان عالمیان دختر
بهترین پیغمبرانست پس پیوند کرد حبل آن پیغمبر را بحبل مردی از اهل او که تصدیق کننده اوست و مبادرت کننده است

بسوی دین او و ملت او و جمله مصاحب و یار و ناصر اوست در شداید و آمرزد علی است که پیوند یافته است
بفاطمه بتول دختر رسول بدرستیکه چون خداوند گواه گرفته است برای نکاح مسعود ملائکه مقربان را گواهی
ایشان را بر این حریر نوشته و بتحقیق امر فرمود بمن که این نامه را بر تو عرض کنم و بمشک اذفر مهر کنم و برضوان خزانه
دار بهشت بسپارم چون حق تعالی گواه گرفت ملائکه را بر تزویج علی بفاطمه امر کرد طوبی را که آنچه بار بردار است
از حلی و زیور و حلل فرو ریزد و بر ایشان نثار کند پس ملائکه و حور العین آن نثارها را ربودند و حوریان آنها را
بیکدیگر بهدیه میفرستادند آن نثارها را و تفاخر میکنند بآن تا روز قیامت پس جبرئیل گفت یا رسول الله
خداوند عالمیان مرا امر کرده است که بتو امر کنم که تزویج کنی در زمین فاطمه را بعلی و بشارت دهی ایشان را که حق تعالی
کرامت خواهد کرد بایشان دو پسر پاکیزه نجیب طاهر طیب صاحب خیر و فضایل در دنیا و آخرت در همین
حال امیر المؤمنین دست بر در زد که برای همین امر آمده بود و حضرت رسول در حجره ام سلمه تشریف داشت
ام سلمه گفت کیستی پیش از آنکه علی بگوید منم حضرت فرمود ای ام سلمه برخیز در بگشا که این مردیست که
خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند ام سلمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد
این کیست که در حق او چنین میفرمائی و هنوز او را ندیدی حضرت فرمود ساکت شو ای ام سلمه این برادر
و محبوبترین خلق است نزد من و پسر عم من علی است ام سلمه میگوید پس من برجستم و مبادرت نمودم بگشودن
در و پایم بدامنم پیچید نزدیک بود در روی در افتم از نهایت تعجیل چون در را گشودم علی بن ابیطالب را دیدم
بخدا سوگند که داخل خانه نشد تا آنکه دانست که من بپرده خود رسیدم پس داخل شد بر رسول خدا
سلام کرد حضرت جواب سلام باز داد و فرمود بنشین ام سلمه گفت پس علی نشست در خدمت رسول
و بسوی زمین نظر میکرد و شرم مینمود از کثرت حیا که چیزی اظهار کند پس حضرت رسول فرمود ای ابو الحسن
چنان می بینم که برای حاجتی آمده ای حاجت خود را بگو که حاجتهای تو در نزد من رواست و مطلب خود را
اظهار کن که بر آورده است پس امیر المؤمنین با نهایت حیا عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
مرا از عم خود ابو طالب گرفتی و در وقتی که من کودک بودم از پدر و مادر مرا جدا کردی و بخود تو
مبارک مرا تربیت فرمودی و از غذای خود مرا غذا دادی و بآداب حمیده خود مرا ادب آموختی و نسبت بمن از

از پدر و مادر

از پدر و مادر مهربانتر بودی و حق تعالی مرا ببرکت تو هدایت کرده تو ای یا رسول الله برکت من و شرف من
و ذخیره من در دنیا و آخرت و میخواهم بآن کرامتها که بسبب وجود مبارک تو خداوند بمن عطا
فرموده میخواهم خانه و زوجه داشته باشم و آمدم که در خدمت تو خطبه کنم دختر گرامی تو فاطمه را یا رسول الله
آیا تزویج میفرمائی او را بمن ام سلمه گفت دیدم روی مبارک حضرت رسول را که از استماع این سخن شکفته
و خندان شد و فرمود یا علی ترا بشارت دهم الحال جبرئیل در نزد من بود و مرا خبر داد که خداوند تبارک
و تعالی فاطمه را بتو تزویج کرد در ملکوت اعلی و گواه گرفت ملائکه مقربین و مرا امر فرمود که در زمین
من نیز او را بتو تزویج کنم و از نزد من رفته بود که تو دست بر در زده بودی یا علی آیا چیزی برای این امر خیر با خود داری
پس امیر المؤمنین عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد بر تو مخفی نیست چیزی بجز شمشیری و شتری و زرهی دارم چیزی
بغیر اینها مالک نیستم حضرت فرمود اما شمشیر پس ترا بآن احتیاج است برای جهاد فی سبیل الله
و مقاتله میکنی با آن با دشمنان خدا و شتر را آب میکشی از برای اهل خود و اسباب خود را در سفر بآن بار میکنی
ولیکن ترا تزویج میکنم با آن زره و بآن راضیم و بدان یا علی من در باب تو جاری خواهم کرد امر پروردگار
خود را ای ابو الحسن بیرون رو که من از عقب تو میآیم بسوی مسجد و در حضور مردم فاطمه را بتو تزویج کنم و از فضیلت
تو ذکر خواهم کرد و آنچه باعث روشنی دیده تو و دیده دوستان تو خواهد بود در دنیا و آخرت حضرت امیر المؤمنین
گفت پس من روانه مسجد شدم بسرعت و مرا چنان فرح و شادی روی داد که وصف نمیتوانم کرد و هنوز بمیان
مسجد نرسیده بودم که حضرت رسول تشریف آورد با سرور و خوشحالی و بلال را امر کرد که ندا کند مهاجر و انصار جمع
شوند چون جمع شدند بر یک پایه منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی بجای آورد و فرمود ای گروه مسلمانان در این
زودی جبرئیل بنزد من آمد و خبر داد مرا که پروردگار من ملائکه را از بیت المعمور جمع کرد و همه را گواه گرفت بر آنکه
تزویج کرد کنیز خود فاطمه دختر رسول را به بنده خود علی بن ابیطالب و مرا امر کرد فاطمه را در زمین باو تزویج نمایم
و من بامر الهی تزویج نمودم و شما را گواه میگیرم پس حضرت نشست و فرمود یا علی برخیز و خواستگاری کن
فاطمه را برای خود پس حضرت امیر المؤمنین برخواست و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد و گفت بدانید
که نکاح از جمله چیزهائی است که خداوند عالمیان امر فرموده بآن و پسندیده است آنرا و این مجلس و مجمع ما بقضای

الهی

الهی و قدر خدا تعالی مرتب گردیده است بتحقیق که تزویج کردم من رسول خدا دختر گرامی خود فاطمه را و مهر او را این زره
گردانیدم و من راضی شدم باین پس شما از آنحضرت بپرسید و گواه شوید پس مسلمانان از حضرت پرسیدند که آیا
تزویج فرمودی فاطمه را با او یا رسول الله حضرت فرمود بلی مسلمانان گفتند خدا برکت دهد برای ایشان و
بر ایشان و شمل ایشان را جمع کند پس حضرت رسول بخانه برگشت و فرمود یا علی برخیز و زره را بفروش پس
برخواستم و زره را فروختم و قیمت آنرا گرفتم و بخدمت حضرت آوردم و در دامن حضرت ریختم پس یک کف
از آنرا ببلال داد فرمود ببر و بازار و بوی خوش بخر و از جامه و سایر لوازم که در کار است بگیر و اما ابیت و ابرا
بخرید عمار یاسر و جمعی از صحابه را بهمراه کرد و همگی ببازار آمدند پس هر یک از ایشان چیزرا اختیار میکردند و میخریدند پس
پیراهنی خریدند بهفت درهم و مقنعه بچهار درهم و قطیفه خیبری و کرسی که میانش را از لیف خرما بافته بودند و دو جا
مصری و چهار بالش که دوخته بودند از پوست طایف که میانش را از علف اذخر پر کرده بودند و پرده از پشم و حصیری و دست
آسیائی و بادیه مسی و ظرفی برای آب خوردن از پوست و سبوی سبزی و کوزه از سفال چون همه اسباب را خریدند
و هر یک از صحابه چیزیرا برداشته آوردند بخدمت حضرت رسول صلعم حضرت هر یک از آنها را بدست میگرفت و
ملاحظه میفرمود و میگفت خداوند مبارک گردان این را بر اهل بیت من و آب از دیده مبارک آنحضرت میریخت
و سر بجانب آسمان بلند کرد و گفت خداوند برکت ده برای گروهی که بیشتر ظرفهای ایشان سفالست ا
و حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که بعد از این یکماه ماندم که در امر فاطمه چیزی بحضرت عرض نکردم تا اینکه زنان
حضرت رسول بمن گفتند که در باب مزاوجت تو بحضرت سخنی بگوئیم گفتم بگوئید پس ایشان رفتند خدمت
حضرت رسالت پناه ام ایمن عرض کرد یا رسول الله اگر خدیجه میبود هر آینه دیده او روشن میشد بزفاف فاطمه بدرستیکه
علی زوجه خود را میخواهد پس فدای تو شویم دیده ما را روشن کن و جمع کن میان این دو نور پس حضرت فرمود
که چرا علی خود از من نخواست و از من طلب نکرد و من منتظر طلب او بودم پس گفتند که او را حیا مانع شد که عرض
کند پس رو کرد بزنان و فرمود که کیست از زنان من در اینجا پس ام سلمه گفت من حاضرم و زینب و فلان و فلان
حاضرند حضرت فرمود مهیا کنید از برای دختر من و پسر عم من حجره از حجرهای مرا ام سلمه گفت یا
رسول الله کدام حجره را حضرت فرمود که حجره خود را مهیا کن و زنان خود را امر فرمود که فاطمه را زینت نمایند

و آنچه در کار است بعمل آورید ام سلمه گفت که از فاطمه پرسیدم که آیا در نزد تو بوی خوشی هست که از برای خود ذخیره
کرده باشی گفت بلی پس شیشه آورد و از آن شیشه قدری در کف من ریخت و من بوی خوشی استشمام
کردم که چنین بوی خوشی هرگز استشمام نکرده بودم پس از فاطمه پرسیدم که این بوی خوش از کجاست
فاطمه گفت دحیه کلبی بخدمت پدرم رسول الله میآمد حضرت میفرمود ای فاطمه بیاور بالشی از برای
عم خود بینداز پس من از برای او بالش می انداختم دحیه بر روی آن می نشست چون برمیخواست از میان
جامه های او چیزی میریخت حضرت مرا امر میفرمود که آنها را جمع کنم پس از سبب آن از حضرت پرسیدند فرمود
آن جبرئیل بود که بصورت دحیه در نزد من نشسته بود و آنها که از بدن او میریخت عنبریست از بهشت که در بالهای
جبرئیل بود پس حضرت رسول بنزد فاطمه رفت و فاطمه برخواست و ردای مبارک آنحضرت گرفت و نعلین را
از پای مبارکش کند آب آورد و دست و پای حضرت را شست و در خدمت آنجناب نشست حضرت فرمود
ای فاطمه گفت لبیک لبیک یا رسول الله حضرت فرمود میدانی قرابت علی بن ابیطالب و فضیلت او را در اسلام
و حقوق او را در دین خدا من از خدا تعالی سؤال کردم که ترا تزویج نماید به بهترین خلق خود و محبوبترین خلق بسوی
او و خداوند در بالا علی ترا تزویج کرده است بعلی و خمس را مهر تو قرار داد تا مادامیکه آسمان و زمین برقرار است
چون فاطمه این سخن را شنید ساکت گردید و از حیا سخن نگفت پس حضرت رسول فرمود الله اکبر ساکت شدن
او علامت رضا است و راضی است پس جبرئیل نازل شد فرمود تزویج فرما فاطمه را بعلی که خداوند فاطمه را برای علی
و علی را برای فاطمه خلق فرموده اگر علی نمیبود فاطمه را کفوی نبود پس پیغمبر برخواست و بعلی ع فرمود یا علی بساز از برای
اهل خود طعام نیکوئی و فرمود گوشت و نانرا مهیا آوردیم و خرما و روغن را تو بیاور پس من خرما و روغن را آوردم
خدمت حضرت پس آنجناب جامه را از دستهای مبارک بالا کرد و بدست مبارک خود خرما را در میان روغن
میکوفت و حیس بساخت و گوسفند فربهی و نان بسیاری برای من فرستاد چون طعام مهیا شد فرمود
که یا علی برو و هر که را میخواهی طلب کن چون بمسجد در آمدم مسجد را از اصحاب حضرت مملو یافتم و حیا مانع شد مرا
که بعضی را طلبم و بعضی را بگذارم پس بر بلندی برآمدم و ندا کردم که بیائید بدعوت علی بسوی ولیمه فاطمه دختر رسول الله
پس تمام اهل مسجد برخواستند و متوجه خانه شدند من شرم کردم از بسیاری مردم و قلت طعام چون حضرت رسالت

مشاهده فرمود گفت من دعا خواهم کرد که خدای تعالی این طعام را برکت بدهد پس امیرالمؤمنین فرمود از برکت
دعای آنحضرت همه صحابه از آن طعام خوردند و آب آشامیدند و از برای ما دعای برکت کردند و همگی
سیر گشتند و ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند و از آن طعام هیچ کم نشد پس حضرت رسول فرمود
که کاسهها بیاورید چون آوردند آنها را از طعام پر کرده بخانه زنان خود فرستاد پس کاسه طلبید برای از
طعام کرد و فرمود که این از فاطمه و شوهر اوست چون آفتاب غروب کرد حضرت رسالت ام سلمه را
طلبید فرمود بیاور فاطمه را پس ام سلمه فاطمه را آورد آن معصومه دامان خود را بر زمین میکشید و عرق حیا
از رخساره اش میچکید از غایت شرم بسر درآمد حضرت رسول فرمود حق تعالی ترا از لغزش نگاه دارد در دنیا
و آخرت حضرت امام محمد باقر فرمود که خداوند تعالی بحضرت رسالت وحی فرمود که من از جانب علی
خمس دنیا و ثلث بهشت را بفاطمه بخشیدم و از برای او در زمین چهار نهر مقرر ساختم نهر فرات و نهر نیل و
نهروان و نهر بلخ و تو او را در زمین تزویج کن بعلی با پانصد درهم تا سنتی گردد از برای امت تو و جبرئیل
بروایت ابن شهرآشوب از آسمان حله از برای حضرت فاطمه آورد که قیمت آن برابر جمیع دنیا بود چون
فاطمه آن جامه را پوشید زنان قریش از صفا و بهای آن متحیر شدند زیرا که مثل آن ندیده اند گفتند ای دختر
پیغمبر این جامه را از کجا آوردی فاطمه فرمود این جامه را جبرئیل از جانب خداوند جلیل آورد پس چون شب
زفاف علی و فاطمه شد حضرت رسول فاطمه را بر استر اشهب خود سوار کرد و سلمان مهار آن را گرفت و حضرت
رسول در پیش بود جبرئیل در جانب راست و میکائیل در جانب چپ بودند و هفتاد هزار ملک از عقب میرفتند
و تسبیح و تقدیس حقتعالی میگفتند و حضرت امر کرده بود که دختران عبدالمطلب را که در همراه باشند و فرح
شادی کنند و تسبیح و تقدیس حقتعالی گویند و رجز بخوانند و کلمات بیهوده نگویند پس حضرت رسول و حمزه
و عقیل و جعفر و سایر بنی هاشم همراه میرفتند تا آنکه علی و فاطمه را در بیت الشرف حجره عزت و سعادت بیکدیگر
سپردند حضرت رسول بامر الهی نظر بمؤالفت نور نبوت و نور ولایت بدست مبارک خود فاطمه را بدست علی
داد باین قسم که دست علی را بدست راست گرفت و دست فاطمه را بدست چپ و هر دوی ایشان را بسینه چسبانید و میان
دیدهای آن دو نور دیده خود را بوسید و فاطمه را بعلی تسلیم کرد و فرمود نیکو شوهریست شوهر تو پس از خانه بیرون

آمد و دو پیکر در را گرفت و فرمود خدا شما را مطهر گرداند من یارم هر که با شما یار است و جنگم هر که با شما جنگ است
شما را بخدا میسپارم و خدا را خلیفه خود بر شما میگردانم مرحبا بدو دریای علم که با یکدیگر ملاقات کردند مرحبا
بدو نجم آسمان سعادت و شرف که با یکدیگر مقترن گردیدند پس تا سه روز حضرت رسول نزد ایشان نرفت
روز چهارم چون تشریف آورد بدر حجره اسماء بنت عمیس را دید که در آنجا ایستاده است حضرت فرمود
چرا اینجا ایستاده مرد بیگانه در این حجره است اسماء عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد عروس را که بخانه
شوهر میبرند ناچار است از زنی که نزد او باشد و بحاجات او قیام نماید من برای خدمت فاطمه در اینجا هستم
حضرت فرمود ای اسماء حق تعالی حوائج دنیا و آخرت ترا برآورد از اسماء بنت عمیس روایتست که گفت شنیدم
از حضرت فاطمه که فرمود شبی که امیرالمؤمنین در فراش من درآمد شنیدم که زمین با آنحضرت سخن میگوید
و از آن حالت ترسان گردیدم چون حضرت رسول بدیدن ما آمد مرا ترسناک دید فرمود ترا چه میشود ای دختر من
قصه را با آنحضرت نقل کردم بسجده شکر الهی درآمد و مدتی در سجده شکر حق تعالی بود چون سر از سجده برداشت فرمود
بشارت باد ترا بفرزندان طیب نیکو بدرستیکه خداوند تعالی شوهر ترا برگزید در میان خلق خود و او را فضیلت
داده است بر سایر خلق و امر کرده است زمین را که خبر دهد او را بآنچه بر روی او واقع میشود از مشرق تا مغرب و
ولی خدا است روزی ام ایمن بخدمت حضرت رسالت پناه آمد و در میان چادر خود چیزی داشت حضرت رسالت با او
فرمود چه داری ام ایمن گفت بعروسی فلان زن رفتم و برای او نثاری کردند و این از نثار اوست پس ام ایمن
گریست حضرت فرمود چرا گریه میکنی گفت یا رسول الله فاطمه را بشوهر دادی و بر او چیزی نثار نکردی حضرت
گفت ای ام ایمن چرا دروغ میگوئی بدرستیکه خداوند تعالی چون تزویج کرد فاطمه را بعلی امر کرد درختان
بهشت را که نثار کنند بر اهل بهشت از زیورها و حلهها و یاقوت و مروارید و زمرد و لباسهای حریر و
برو شدند از آنها ساکنین بهشت آنقدر که وصف نتوان کرد و حق تعالی درخت طوبی را مهر فاطمه داد
و آن درخت را در خانه علی قرار داد و در بهشت هیچ قصری و منزلی نیست مگر آنکه از درخت طوبی از آن
شاخی است و بالای آن درخت سبدها هست از حلههای سندس و استبرق و از برای هر بنده مؤمن هزار هزار
سبد هست در هر سبدی صد هزار حله است و هیچ حله از آن حلهها بدیگری شبیه نیست و هر یک برنگی است

و در میان

و در میان آن درخت نوری است کشیده و عرض بهشت مانند عرض آسمان و زمین است و مهیا کرده اند آنها را
برای شیعیان علی و اهل بیت او اگر سواره در سایهٔ آن درخت بتازد صد هزار سال از سایهٔ او بیرون نمیرود
این است تفسیر قول حق تعالی که و ظل ممدود و پائین آن درخت میوه های اهل بهشت است و طعامهای ایشان
که آویخته است در میان خانهای ایشان و در هر شاخی از آن صد نوع از میوه است از آن میوه ها که شما در دنیا
دیده اید و از آنچه شنیده اید و نشنیده اید و هر میوه که چیده میشود از آن درخت در همان ساعت مثل آن بجای
او میروید چنانچه حق تعالی فرموده است که لا مقطوعة و لا ممنوعة در بیخ آن درخت نهری جاری میشود که از آن
نهر منشعب میشود چهار نهر که حق تعالی فرموده اول نهر آبی که هرگز متغیر نمیشود دویم نهر شیری که مزه اش هرگز
تغییر نمیکند سیم نهر شرابی که لذت بخشنده است آشامندگان را چهارم نهر از عسل صاف کرده و بعضی حضرت
صادق ع فرموده که حق تعالی وحی فرمود بحضرت رسالت پناه که ای حبیب من محمد و ای رسول برگزیدهٔ من
احمد فاطمه را بگو که نافرمانی علی نکند که اگر علی بغضب آید من بغضب میآیم از برای غضب او و از حضرت امیر المؤمنین
روایت کرده اند که پیغمبر فرمود بخدا سوگند که تا فاطمه از دنیا رحلت فرمود هرگز او را بغضب در نیاوردم و در
امری نافرمانی من نکرد رضای مرا بر رضای خود مقدم میداشت و من نیز هرگز او را بغضب نیاوردم و امری
که بر طبع او گران بود هرگز مرتکب نشدم و هرگاه نظر میکردم جمیع غمها و المها از دل من بیرون میرفت پس فرمود
روزی حضرت رسول بخانهٔ ما آمد چون برخواست که بیرون رود فاطمه عرض کرد یا رسول الله ای پدر بزرگوار
من در خانه خادمی ندارم که مرا یاری کند در مهمات خانه خادمی برای من بگیر حضرت رسالت فرمود
ای دختر آیا نمیخواهی چیزی را که از خادم بهتر باشد امیر المؤمنین بفاطمه فرمود بگو بلی میخواهم آن چیزی را که بهتر است پس فاطمه
گفت میخواهم یا رسول الله آنکه بهتر است حضرت فرمود که هر روز سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله
و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگو که این صد تسبیح است در زبان و هزار ثواب دارد در میزان ای فاطمه اگر این تسبیح را
در صبح هر روز بگوئی حق تعالی کفایت میکند امور دنیا و آخرت ترا پس حضرت رسول فرمود بتحقیق خبر داد مرا
جبرئیل که بهشت مشتاق است بسوی علی و فاطمه اگر نه این بود که حق تعالی مقدر کرده است که از ایشان بیرون
آورد حجتهای خود را بر خلق هر آینه دعای بهشت و اهل بهشت را در حق ایشان مستجاب میکرد و باین نوع دوستی با ایشان

میرساند در کتاب مناقب موفق بن احمد خطیب خوارزمی که از جملهٔ اجله و اعیان علمای عامه است چنین گفته است
که ذکر فضایل امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع بلکه ذکر اندکی از آنها نمیتوان احصا کرد و زبان قاصر است از بیان
او چنانچه ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا فرمود اگر همه درختان قلم شوند و دریاها مرکب گردند و جنیان
محاسب و انسیان کاتب فضایل علی بن ابیطالب را احصا نتوانند کرد چنانچه در روایت دیگر است که رسول خدا
فرمود خدا تعالی از برای برادرم فضایلی قرار داده است که از بسیاری بشماره در نمی آید پس کسیکه یک فضیلت
از فضایل برادرم علی ذکر کند و بآن اقرار داشته باشد بیامرزد گناهان گذشته و آینده او را خدا تعالی
و کسی که بنویسد فضیلتی از فضایل برادرم علی را پیوسته ملائکه برای او استغفار کنند مادامیکه از این کتاب اثری
باقی باشد و کسیکه گوش دهد بفضیلتی از فضایل او بیامرزد خدا تعالی گناهانی را که بشنیدن از او صادر شده
و کسیکه نظر کند بکتابیکه از فضایل او نوشته است خدا تعالی بیامرزد گناهانی را که بدیدن از او صادر شده است
بعد از آن فرمود که نظر کردن بعلی عبادت است و ذکر او عبادت است قبول نمیکند خدا تعالی ایمان هیچ بنده را مگر بولایت
او و بیزاری جستن از دشمنان او و بغض الذی عاداه شرط الجنة کما الطهر شرط فی صلوة الفریضه صاحب
کتاب ثاقب المناقب از طریق مخالفین از محمد بن عمر واقدی روایت کرده است که هرون الرشید در روز
عرفه مجمعی از علما ترتیب میداد روزی نشسته بود و شافعی حضور داشت و چون هاشمی نسب بود در پهلوی
رشید می نشست و محمد بن حسن و ابو یوسف نیز در نزد او بوده اند و مجلس از اهل علم پر بود و هفتاد نفر از اهل
علم که هر یک قابل امامت یک مملکت بودند در آن مجلس حضور داشت واقدی میگوید من بعد از همه مردم
داخل شدم هرون چون مرا دید گفت چرا دیر آمدی گفتم دیر آمدن نه از برای تضییع حقی بود بلکه مرا کاری
پیش آمد که آمدن مرا بازپس انداخت رشید مرا نزدیک خود نشانید و اهل مجلس در فنون علمیه فرو رفته بودند
رشید متوجه شافعی شده پرسید یا ابن عم چند حدیث در فضایل علی بن ابیطالب ع روایت داری شافعی
گفت چهار صد بلکه بیشتر رشید گفت آنچه داری بگو و اندیشه مکن گفت پانصد بلکه زیاده تر بعد از آن از محمد بن الحسن
پرسید ای کوفی تو چند حدیث در فضایل آنحضرت داری محمد گفت زیاده از هزار حدیث پس رو بابو یوسف
کرده پرسید تو ای کوفی چند حدیث از فضایل آنحضرت میدانی بمن باز گو و از من اندیشه مکن گفت

یا امیر المؤمنین اگر خوف نبود هر آینه روایات ما در فضایل آنحضرت زیاده از آن بود که بشماره در آید رشید
گفت تو در امانی از چه میترسی گفت از تو و از عمال و اصحاب تو پس رشید گفت در امانی مترس و بمن بگو
که چند حدیث در فضیلت او روایت میکنی گفت پانزده هزار خبر مسند و پانزده هزار حدیث مرسل و اقدی
گوید پس رشید رو بمن کرد گفت تو چه داری من گفتم بقدر یکه ابو یوسف گفت چون رشید از سؤال و
جواب فارغ شد گفت لیکن من فضیلتی از او دارم که بچشم خود دیده و بگوش خود شنیده ام و از هر فضیلت
و منقبتی که شما روایت میکنید بالاتر و برتر است و من توبه کردم و از خدا تعالی طلب مغفرت میکنم از آنچه
بر آل ابو طالب روا داشتم و آنچه با نسل او کردم آنگاه گفتند ای امیر المؤمنین اصلحک الله اگر رای تو تعلق
بگیرد ما را از آن فضیلت خبر ده رشید گفت یوسف بن حجاج را والی دمشق کردم و امر نمودم او را
که در حق رعیت عدالت را پیشه کند و در قضایای ایشان طریق انصاف پوید و او نیز با کمال عدل و
انصاف رفتار میکرد وقتی باو گفتند خطیبی است که هر روز بر منبر دمشق علی را ناسزا و دشنام میگوید یوسف
او را خواسته و از او سؤال کرد او اقرار نمود یوسف گفت چرا سب میکنی او گفت باین سبب سب میکنم
که پدران مرا کشته و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده و باین سبب کینه او در دل من جای کرده و دست از سب
و شتم او نخواهم کشید پس یوسف او را مقید کرده و مغلول و محبوس نموده خبر او را بمن عرضه داشت امر کردم او را
با غل و زنجیر نزد من بفرستد چون حاضر کردند با او درشتی کردم و گفتم تو هستی که علی بن ابیطالب را دشنام
میگفتی گفت بلی منم گفتم وای بر تو آنچه علی بن ابیطالب کرد و هر کس را کشت و اسیر نمود همه را بامر خدا و رسول
بوده چرا او را دشنام میگوئی گفت من دست بر نمیدارم از سب کردن او و بغیر از اینکه دشنام گویم علاجی
نیست چون این سخن را گفت حکم کردم تا زیانه و عقابین حاضر کردند و او را در حضور من بعقابین کشیدند و
پشت او را بطرف من کردند و جلاد را امر کردم تا صد تازیانه باو زدند آن ملعون استغاثه و فریاد بسیاری
کرد بعد از این از عقابین بیرون آوردند و در همین حجره که می بینید حبس نموده پس اشاره نمود بخانه که در آن
او بودم و امر کردم تا در بروی نحس او بستند و از روز گذشت چون شب شد از همین جای خود برخواستم
تا نماز عتمه را بجای آوردم و بعد از آن بیدار ماندم و متفکر بودم در کشتن و عذاب نمودن او که بچه نحو او را

بکشم و بچه عذابش گرفتار سازم گاهی میگفتم او را بدار بکشم و گاهی خیال کردم شکم پاره کنم گاهی مردد
بودم که او را بآب غرق کنم یا بضرب تازیانه او را هلاک سازم در همین فکر بودم تا شب باخر رسید
در آنوقت مرا خواب ربود در عالم خواب دیدم درهای آسمان گشوده شد و رسول خدا نزول فرمود
و پنج حله پوشیده بود بعد از آن علی بن ابیطالب فرود آمد چهار حله در بر داشت بعد از آن حسن بن علی
فرود آمد سه حله پوشیده است بعد از آن حسین بن علی فرود آمد و دو حله بر دوش انداخته است بعد از آن
جبرئیل فرود آمد یک حله پوشیده نیکوترین شمایل و بنهایت وصف و خوبی بود و در دست او جامی بود
پر از آب صاف زلال بهتر از آبهای دنیا پس رسول خدا آن جام آبرا از دست جبرئیل گرفت و ندا
در داد که ای شیعه محمد و آل محمد بیائید و آب بنوشید دیدم چهل نفر از حواشی و خدم و اهل خانه من بندای
حضرت آمدند و من همه را می شناسم و رسول خدا بهمگی آنها آب داد و در خانه من زیاده از پنجهزار کس
جمع اند تمامی آب نوشیدند و برگشتند پس رسول خدا فرمود این الدمشقی دیدم در باز شد و خطیب دمشقی را
آوردند چون علی او را بدید دست آورده گریبان او را گرفت و عرض کرد یا رسول الله این مرد بمن
ظلم کرده و بی سببی دشنام میدهد حضرت فرمود یا ابا الحسن او را رها کن پس رسول خدا بازوی مرد دمشقی را
گرفت فرمود توئی که علی را دشنام میگوئی نتوانست بگوید نه گفت بلی رسول خدا او را نفرین کرد و گفت
خداوندا او را مسخ کن و هلاک گردان و انتقام علی را از او بکش پس رشید گوید دیدم که صورت دمشقی برگشت
بصورت سگ شد و بهمان خانه که بود برگشت و رسول خدا و علی و جبرئیل و همراهان ایشان همگی بآسمان صعود
کردند و من با شدت بیم و اضطراب از خواب بیدار شدم و بغلام خود گفتم برو و آن مرد دمشقی را بیاور چون
آورد دیدم همان سگ است باو گفتم عقوبت الهی را چگونه یافتی آن ملعون مانند کسیکه اعتذار جوید با سر خود
اشاره میکرد من امر کردم آن سگ را برگردانید بهمان خانه که بود بردند و اکنون در همانجاست میخواهید حاضر
کنند و شما نیز مشاهده نمائید پس امر نمود تا غلامان او را بیاورند پس غلامی گوش او را گرفت و کشید آورد
نزد اهل مجلس گوش او مانند گوش انسان بود و باقی اندامش سگ و او را در پیش روی ما داشته
و پیوسته زبان خود را حرکت میداد و لبهای او می جنبید مانند کسی که تملق کند و از کرده خود پشیمان باشد

وعده خواهد دراینحال شافعی گفت اینمرد مسخ شده و من میترسم که عذاب الهی او را دریابد من ایمن نیستم که
از شومی او ما را نیز عذاب فرماید امر کن او را بهمان خانه برگردانند رشید حکم نمود او را بردند زمانی نگذشت
که صدای هولناکی شنیدیم چون تحقیق کردند صاعقه از آسمان بر بام خانه آمد آنخانه را با آن
سگ دمشقی را سوزانید و خاکستر کرد و روح نحس او در ساعت بجهنم واصل شد واقدی گوید من برشید
گفتم ای امیرالمؤمنین این معجزه ظاهریست که ما را بآن موعظه کردی و متنبه ساختی پس خود نیز
از خدا بترس و با ذریه او نیکو سلوک نما رشید گفت من توبه کردم از آنچه نسبت بذریه آنحضرت کردم
و مبالغه مینمایم در توبه خود ابن ابی الحدید که از اعیان علمای معتزله است در شرح نهج البلاغه میگوید
که اگر امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ع در مقام مفاخرت درآید و مبالغه نماید در تعداد فضایل و مناقب
خود با آن فصاحت و بلاغتی که خدای تعالی باو کرامت کرده و او را بآن مخصوص نموده و جمیع
فصحای عرب نیز با او موافقت نمایند و معاونت او کنند نتوانند رسید بعشری از اعشار آنچه رسول
صادق القول والوعد در شان او تصریح فرموده است و مراد من به ذکر اخبار مشهوره در میان علمای
امامیه نیست که امامیه بآن استدلال بامامت آنحضرت کرده اند مانند حدیث غدیر خم و حدیث منزلت
و قصه فرستادن سوره برائه و حدیث رازگفتنش با حضرت رسول و نزول سوره هل اتی و صدقه دادن
در رکوع و آیه نازل شدن و قصه مباهله و آیه انفسنا و سبقت ایمان او و در قصه ضیافت حضرت رسول
عشیره خود را و مانند اینها بلکه مراد من اخبار خاصه چندیست که ائمه و پیشوایان حدیث از اعیان ما روایت
کرده اند و اقل قلیل از آنها را در حق دیگری از صحابه نقل نکرده اند و من آنچه علمای ما و محدثین که در حق علی بن ابیطالب
متهم نیستند و دیگران را در خلافت بر او مقدم میدانند و تفضیل میدهند نقل کرده اند قلیلی از آنها را نقل
مینمایم زیرا که فضایلی که اینجماعت نقل میکنند نفس بآن مطمئن میشود و مثل روایت دیگران نیست و ابن ابی الحدید
بعد از بیان این مطلب در مقام ذکر احادیث برآمده از کتب معتبره عامه و صحاح ایشان بیست و چهار حدیث
بعد از نقل احادیث گفته که من این اخبار را در اینموضع از کتاب ذکر نکردم مگر از جهه آنکه بسیاری از اینها که
از آنحضرت منحرفند چون بکلام او در نهج البلاغه و غیر آن که متضمن شکر نعمت الهی و اظهار نعمتهای خداوند است

بآنحضرت از

بآنحضرت از اختصاص او بحضرت رسالت پناه و تمیز او از دیگران میرسند از عناد او را بکبر و عجب و فخر نسبت
میدهند چنانچه قومی از صحابه پیش از این در حق آنجناب چنین گفتند روزی بعمر گفتند علی بن ابیطالب را
امیر جنگ و امیر لشکر کن گفت کبر علی زیاده از این است که امیر جنگ و امیر لشکر شود در شرح قول حضرت
امیرالمؤمنین ع که میفرماید نَحْنُ الشِّعَارُ وَالْأَصْحَابُ وَنَحْنُ الْخَزَنَةُ وَالْأَبْوَابُ این قلیل اخبار را ذکر کردم تا مردم
بر منزلت و مقام او در نزد رسول خدا مطلع شوند و بدانند که چنین کسی که رسول خدا در حق او اینگونه فضایل
میفرماید اگر عروج کند بآسمان و بر ملائکه و انبیا فخر کند جای آن نیست که احدی او را ملامت کند بلکه
ذات مقدسش بالاتر و شان او لایق تر از آن است لَوْ قُلْتُ أَنَّكَ رَبُّ كُلِّ فَضِيلَةٍ مَا كُنْتُ فِيمَا قُلْتُهُ
مُتَخَلِّلًا او نحن بالنظر الذی اعطاک رب العرش کالذنب وقالوا قد غلا چگونه چنین نباشد و حال
اینکه آنحضرت هرگز مسلک اهل تعظیم و تجبر را چه در گفتار و چه در کردار سلوک نفرموده بلکه خلق شریفش از همه
لطیفتر و طبعش از همه کریمتر و تواضعش از همه زیادتر و تحملش در مشقات از همه بیشتر و شگفتگی و خوشروئی
او از همه بهتر و گشاده تر بود یا سبحان الله که از زیادتی خوشروئی او بعضی ناقص نظران او را بخوش
طبعی و شوخی عیب میکردند گاهی از بابت شغل هموم و تنگی نگردید اینگونه سخنها میفرمود چنانچه
آدم پردرد و صاحب غصه از هجوم امواج هموم نفس سرد میکشد و از عدم مساعدت روزگار شکایت میکند
و از برای آگاه نمودن مردم بود در مقام و مرتبه خود تا غافلین و جاهلین را امر معروف کند پس ابن ابی الحدید
میگوید چه میتوان گفت در حق کسی که دشمنان و بدخواهان معترفند بفضل او و هر قدر سعی نمودند
نتوانستند مخفی نمایند و قدرت بر انکار مناقب و کتمان فضایل او نداشتند تو میدانی که بنی امیه بر سلطنت اسلام
بظلم استیلا یافتند و از مشرق تا مغرب زمین را بزیر نگین درآوردند و بهر حیله بود سعیها نمودند که نور
علی ع را اطفا کنند و مردم را از او منحرف سازند نتوانستند پس معایب اعوذ بالله برای آنحضرت وضع کردند
بلکه بالای منبرها زبان بناسزا گشوده سب میکردند و کسانیکه مدح آنحضرت مینمودند زجر و اذیت و حبس میکردند و میکشتند
حتی اینکه مردم میترسیدند که اطفال خود را علی نام کنند کسی که نامش علی بود از نام او اگر میپرسیدند
کتمان میکرد و بنام دیگر اسم خود را ذکر میساخت با وجود اینمرتبه عناد و دشمنی روز بروز فضایل آنحضرت مشهورتر

ونامش گرامی تر بود و درجه و مقامش در نزد خدا و رسول رفیع تر و در نظر مردم عظیم تر بود مثل بوی مشک که
هر قدر در جامه پیچیده شود عطرش بیشتر و آنچه پنهانش نمایند بوی خوشش زیادتر خواهد شد نور آفتاب است
بگل اندوده نخواهد شد و بکف دست نمیتوان پوشانید چنانچه محمد بن ادریس شافعی که در اینمقام انصاف
داده است چون از او پرسیدند چه گوئی در فضیلت علی گفت چگویم در حق کسی که اَخفَت اولیائه
فَضائِلَهُ خَوفاً وَ اَخفَت اَعداؤُهُ فَضائِلَهُ حَسَداً وَ شاعَ مِن بَینِ ذَینِ ما ملاء الخافقین یعنی دوستان او
از جهة خوف و ترس فضائل او را پنهان داشته و دشمنان او از راه کینه و حسد مناقب او را مخفی کردند
و از میان این دو خفا چندان پر شد که خافقین را پر نموده است الفضل ما شهدت به الاعداء و ابن بابویه
بسند خود از ابو سعید خدری روایت کرده است که رسول خدا فرمود هر گاه از خدای تعالی سؤال کنید
پس سؤال کنید از برای من وسیله را ما عرض کردیم وسیله کدام است یا رسول الله حضرت فرمود آن درجه
من است در بهشت و هزار پایه دارد و از هر پایه تا پایه دیگر سیر یکماه راه است بدویدن اسب عربی نجیب و پایهای او
بعضی از زبرجد و بعضی از گوهر و بعضی از مروارید و بعضی از یاقوت و بعضی از طلا و بعضی از نقره پس آنرا
بیاورند با درجه انبیا نصب کنند و درجه من در میان آن درجات مانند ماه باشد در میان ستارها
پس نماند در آنروز پیغمبری و نه شهیدی و نه صدیقی مگر آنکه آرزو کند و گوید خوشا حال کسیکه این درجه است
پس منادی ندا کند که همه خلایق بشنوند که این درجه محمد است پس حضرت فرمود من در آنروز بیایم و جامه
از نور پوشیده باشم و تاج عزت و پادشاهی و اکلیل کرامت بر سر نهاده باشم و علی بن ابیطالب در پیش رو
من باشد و لوای من در دست او باشد و آن لوای حمد است و بر آن نوشته است لا اله الا الله محمد
رسول الله المفلحون هم الفائزون بالله پس چون بر پیغمبران بگذریم گویند اینها دو ملکند که ما ایشانرا
نمی شناسیم چون بملائکه بگذریم گویند اینها دو پیغمبر مرسلند تا آنکه بیایم و من بالای منبر روم و علی
از پی من آید و چون با علی درجات منبر در آیم و علی یکدرجه از من پست تر باشد و علم حمد در دست او باشد
و در آنروز هیچ پیغمبری و مؤمنی و صدیقی و شهیدی نیست مگر آنکه گوید خوشا حال این دو بنده
چه بسیار گرامیند نزد خدای تعالی پس منادی ندا کند که جمیع انبیا و تمامی خلایق بشنوند و گوید این حبیب من

محمد است و این علی بن ابیطالب ولی من است خوشا حال کسیکه او را دوست دارد و وای بر کسیکه او را دشمن
دارد و دروغ بر او بندد پس رسول خدا فرمود یا علی نماند در آنروز احدیکه ترا دوست دارد مگر آنکه از این ندا
راحت یابد و رویش سفید شود و دلش خرم گردد و نماند احدی از آنها که با تو دشمنی کرده اند یا بمحاربه تو کمر
بسته اند یا حق ترا انکار نموده اند مگر آنکه رویشان سیاه و تیره شود و پاهای ایشان بلرزد پس در آنوقت
دو ملک از جانب خداوند تبارک و تعالی نزد من آیند یکی رضوان خازن بهشت و دیگری مالک خازن جهنم
پس رضوان بجانب من آید و سلام کند و من جواب سلام او گویم و گویم ایملک خوش روی خوشبوی
گرامی تو کیستی گوید من رضوان خازن بهشتم پروردگار من مرا امر فرمود که کلیدهای بهشت را بتو بسپارم
ای محمد رسول این بگیر کلیدهای بهشت را من گویم قبول کردم از جانب پروردگار خود آنها را به برادرم علی
بسپار مر خدا راست حمد و ثنا و ستایش بر آنچه انعام کرده است بر من و مرا بآنچه تفضیل داده است پس
رضوان کلیدها را بعلی بسپارد و برگردد پس مالک خازن جهنم نزدیک من آید و سلام کند و من جواب
سلام او باز گویم و گویم ایملک چه بسیار مخوف و منکر هستی تو کیستی گوید من مالک خازن جهنم هستم
پروردگار من مرا امر کرده است که کلیدهای جهنم را نزد تو بیاورم من گویم قبول کردم از پروردگار خود
و مر او راست حمد و ثنا و ستایش بر آنچه انعام کرده است بر من و مرا بآن تفضیل داده است آنها را به
برادرم علی بده پس مالک کلیدهای جهنم را بسپارد و برگردد پس علی با کلیدهای بهشت و کلیدهای جهنم بیاید و
بر آخر جهنم بنشیند و مهار جهنم را بدست گیرد در وقتیکه صدای زبانه آتش بلند شده باشد و حرارتش
بنهایت رسیده باشد و شرارهایش بسیار گردیده پس جهنم ندا کند یا علی از من درگذر که نور تو شعله و زبانه مرا
فرونشاننده علی گوید بجای خود قرار گیر که تو در فرمان منی پس مردم فوج فوج بیایند و علی گوید این را
بگذار که دوست من است و آنرا بگیر که دشمن من است پس جهنم در آنروز مطیع تر خواهد بود بفرمان علی
از اطاعت غلام یکی از شما صاحب خود را اگر خواهد از جانب راست برود و اگر خواهد از جانب چپ زیرا که
علی است قسمت کننده بهشت و دوزخ ایضاً ابن بابویه بسند خود از محمد بن حرب هلالی روایت
کرده که بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم عرض کردم مرا مسئله ایست در خاطر میخواهم آنرا از شما

سؤال کنم فرمود اگر خواهی ترا از مسئله تو خبر دهم قبل از آنکه از من سؤال کنی و اگر خواهی سؤال
کن گوید عرض کردم یا ابن رسول الله مکنون ضمیر مرا قبل از سؤال من بچه چیز میدانی فرمود بتوسّم
و فراست مگر نشنیده قول حق تعالی را که میفرماید انّ فی ذلک لآیات للمتوسّمین و مگر ندانستی معنی
اتّقوا فراسة المؤمن فانّه ینظر بنور الله را گوید عرض کردم یا ابن رسول الله مرا از مسئله من خبر ده فرمود
خواستی مرا سؤال کنی از اینکه چرا علی بن ابیطالب در وقت انداختن بتها از بالای بام کعبه طاقت
برداشتن رسول خدا را نداشت با آن همه قوت و توانائی و آنچه از آنحضرت ظاهر شد در کندن در خیبر
و انداختن او را چهل ذراع بعقب سر خود و حال آنکه چهل نفر تاب و توانائی حمل آن را نداشتند و رسول خدا
بر استر شهب و اشتر و اسب دراز گوش سوار میشد و در شب معراج بر براق سوار شد و قوت همه اینها
از قوت و توانائی علی کمتر بود عرض کردم بلی بخدا قسم مسئله من همین بود اکنون مرا از آن خبر ده
فرمود بدانکه علی بسبب رسول خدا مشرّف شده و مرتبه او بسبب رسول خدا بالا رفت و بواسطه او بجائی رسید
که اطفای نایره شرک کرده و ابطال خدایان باطل نمود و اگر رسول خدا بر پشت علی سوار میشد برای
انداختن بتها هر آینه قضیه بر عکس میشد و علی در اینصورت بر رسول خدا افضل میشد مگر نمی بینی که علی گفت
چون بر پشت پیغمبر بر شدم مشرّف گردیدم و بالا رفتم چندانکه اگر میخواستم دست باسمان برسانم میتوانستم
مگر نمیدانی که چراغ چیزیست که آدمی در تاریکی شب بروشنائی او هدایت مییابد و روشنائی چراغ از خود چراغ است
و علی فرمود انا من محمد کالضّوء من الضّوء یعنی من از رسول خدا مانند نورم که از نور جدا شده و منبعث
گردیده مگر نمیدانی که محمد و علی نوری بودند در نزد حقتعالی پیش از آنکه خلایق را بیافریند بدو هزار سال
و چون ملائکه آن نور را دیدند که اصلی است و منشعب میشود از او شعاعی درخشنده عرض کردند ای خداوند ما
و ای سید ما این چه نور است خدا تعالی وحی فرستاد بسوی ایشان که این نور نور من است اصل آن نبوت است
و فرع آن امامت و نبوت مخصوص محمد بنده و رسول من است و امامت مخصوص علی حجت و ولی من است
اگر این دو بنده من نبودند خلق نمیکردم آفرینش را اگر نمیدانی که رسول خدا در روز غدیر خم دست
علی را بلند کرد چنانکه مردم سفیدی زیر بغل ایشان نظر میکردند و او را مولای مسلمانان و امام ایشان

گردانید و حسن و حسین را در روزی خطیره بنی نجار بر دوش مبارک گرفته بود بعضی از صحابه عرض کردند یا رسول الله
یکی از ایشان را بمن ده تا بدوش گیرم با زشما سبک شود حضرت فرمود نعم الراکبان و ابوهما خیر منهما یعنی
نیکو سوارانی هستند بر دوش من و پدر ایشان بهتر از ایشان و روزی رسول خدا با اصحاب خود نماز میکرد
یکی از سجدهای خود را طول دادی فرمود فرزندم بر پشت من سوار شده بود نمیخواستم که تعجیل نمایم در برداشتن سر
از سجده تا آنکه خود فرود آید و مقصود رسول خدا نبود مگر اظهار رفعت مقام و شرافت قدر ایشان پس رسول
خدا هم امام بود و هم پیغمبر و علی امام بود و بس پس علی را طاقت حمل بار نبوت نبود محمد بن حرب هلالی
گوید عرض کردم زدنی یا ابن رسول الله فرمود ترا اهلیت زیاده از این هست رسول خدا علی را بدوش
خود برداشت و مقصود او این بود که مردم بدانند که علی پدر اولاد او و امام ائمه است از صلب او چنانچه
ردای خود را در نماز استسقا بر گردانید و مراد آنحضرت اعلام نمودن اصحاب بود باینکه سال خشک
قحط برگشته و بفراخی و خوشی مبدّل شد عرض کردم یا ابن رسول الله زدنی فرمود رسول خدا علی را بر دوش
خود برداشت که قوم خود را اعلام کند باینکه علی آنکسی است که آنچه از دین و وعده بر دوش رسول خدا است
آنها را از دوش آنحضرت سبک خواهد کرد و بعد از او ادا خواهد نمود عرض کردم یا ابن رسول الله زدنی فرمود
او را بر دوش مبارک برداشت تا آنکه مردم را اعلام کند که علی معصوم است و وزر و وبالی بر او نیست تا آنکه مردم همه
افعال او را بر وفق حکمت و صواب و از خطا منزه دانند زیرا که رسول خدا معصوم است و از او گناه بر دوش خود
نمیکشد و رسول خدا بعلی فرموده بود یا علی خدا تعالی گناهان شیعه ترا بر من بار کرد و بعد از آن همه را برای
من بیامرزید و این است که خدا تعالی میفرماید لیغفر لک الله ما تقدّم من ذنبک و ما تأخّر و چون خدا تعالی
آیه علیکم انفسکم را فرو فرستاد رسول خدا فرمود یا ایها الناس علیکم انفسکم لا یضرّکم من ضلّ اذا اهتدیتم
و علی نفس من و برادر من است او را اطاعت کنید او مطهر و معصوم است نه گمراه میشود نه شقی میگردد بعد از آن
این آیه را تلاوت فرمود قل اطیعوا الله و اطیعوا الرسول فان تولّیتم فعلیه ما حمّل و علیکم ما حمّلتم و ان تطیعوه
تهتدوا و ما علی الرسول الا البلاغ المبین محمد بن حرب گوید بعد از آن آنحضرت فرمود ایها الامیر اگر
خبر دهم بمعانی که رسول خدا را منظور بود در برداشتن علی بدوش خود در انداختن بتها از خانه کعبه ترا

خواهی گفت که جعفر بن محمد مجنون است پس ترا کافی است در این مقام آنچه شنیدی گوید من برخواستم و سر
مبارک آنحضرت را بوسه دادم و عرض کردم الله اعلم حیث یجعل رسالته موفق بن احمد بسند خود از انس بن
مالک روایت کرده است که روزی رسول خدا نماز عصر میگذارد در رکوع رکعت اول را طول داد چنانچه
ما گمان کردیم که آنحضرت سهو کرده و غفلت نموده است بعد از آن سر برداشت و فرمود سمع الله لمن حمده
بعد از آن نماز را مختصر کرد و سلام داد پس رو بجانب ما کرده و روی او مانند شب چهارده میدرخشید که در میان
ستارگان باشد بعد از آن بر سر زانو نشست و قامت خود را کشید چنانچه از نور روی او مسجد روشن شد
بعد از آن بصف پیشین نگاه فرمود و بیک یک مردم التفات میفرمود بعد از آن صفوف دیگر را ملاحظه فرمود
چون علی را ندید تحیر آنحضرت زیاده شد گفت چرا پسر عمم علی را نمی بینم و او را ندا کرد که یا ابن عم در کجائی علی
کرم الله وجهه از آخر صفوف جواب داد لبیک لبیک یا رسول الله پس رسول الله باواز بلند فرمود یا علی
نزدیک من بیا پس علی صفها را از هم درید و آمد مهاجر و انصار راه کردن کشیده بودند تا آنکه مرتضی بمصطفی
نزدیک شد حضرت فرمود یا علی چه چیز ترا از صف اول دور کرد علی کرم الله وجهه عرض کرد پدر و مادرم فدای تو
باد یا رسول الله محتاج بآب طهور بودم بمنزل فاطمه آمدم فریاد کردم ای حسن ای حسین ای فضه ندیدم احدی
جواب ندا دهد در اینحال هاتفی از پشت سرم ندا داد که یا ابا الحسن یا ابن عم پیغمبر ملتفت شو چون ملتفت شدم دیدم سطلی
از طلای سرخ پر از آب و بر روی آن مندیلی کشیده من آن مندیل را از روی سطل برگرفته بر دوش راست افکندم
و خم شدم تا آب برگیرم دیدم آب خود بدست من ریخته میشود پس تطهیر کردم و وضو ساختم آبی بود مانند کره در نرمی
بشیرینی عسل و خوشبوئی مشک بعد از آن ملتفت شدم ندانستم آن سطل و آن مندیل را که بر زمین گذاشت و که
از زمین برداشت پس رسول خدا در روی علی متبسم شد و او را بسینه مبارک خود چسبانید و میان دو چشم او را
بوسه داد بعد از آن فرمود یا ابا الحسن ترا بشارت دهم آن سطل از بهشت بود و آن آب و مندیل که بر روی آن کشیده بود
از فردوس اعلی بود و آنکه ترا مهیای نماز ساخت جبرئیل بود و آنکه مندیل داد میکائیل بود قسم بآن کسیکه
جان محمد در قبضه اقتدار او است که پیوسته اسرافیل زانوهای مرا بدست خود گرفته تا تو بنماز من ملحق
شدی آیا مردمان مرا ملامت میکنند در محبت تو و حال آنکه خدای تعالی و ملائکه او ترا دوست دارند در بالای

عرش موفق بن احمد بسند خود از سوید بن غفله روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمدم
دیدم کاسه از دوغ در پیش وی نهاده و از شدت حموضت و ترشی طعم و بوی او متغیر شده بود و قرصی از نان
خشک که پوست و نخاله جو بر روی آن پیدا بود در دست داشت در خدمت تمام آنرا می شکست و با آن دوغ میخورد و گوید
مرا تکلیف خوردن فرمود گفتم روزه دارم فرمود از رسول خدا شنیدم که فرمود اگر کسی بطعامی میل کند و روزه
او را از خوردن آن طعام مانع شود واجب است بر خدا که او را از طعام و شراب بهشت بخوراند و بیاشاماند فضه کنیز
آنحضرت در آنجا حاضر بود با او گفتم ای فضه مگر از خدا نمیترسی که این آرد را پاک نکرده و نخاله آنرا نگرفته نان پخته
فضه گفت او خود مرا امر کرد که نخاله آنرا نگیرم و از پاک کردن نهی کرد حضرت از من پرسید که بفضه چه گفتی
من آنچه گفته بودم عرض کردم حضرت فرمود پدر و مادرم بفدای کسی باد که هرگز نخاله نان او را نگرفتند و از
نان گندم سیر نخورد تا از دنیا رحلت کرد کلینی بسند صحیح از حضرت امام زین العابدین روایت کرده
که روزی حضرت امیرالمؤمنین نماز صبح را در مسجد ادا فرمود و مشغول تعقیب گردید تا آفتاب یک نیزه بلند شد
پس رو بجانب مردم گردانید و فرمود بخدا قسم که من بیشتر گروهی چند را می یافتم که شبها بعبادت حق تعالی
بسر می آوردند و گاه پاهای خود را بایستادن بتعب می افکندند و گاه پیشانیهای خود را بر زمین برای
خدا میگذاشتند چنان عبادت خدا میکردند که گویا صدای آتش جهنم در گوشهای ایشان بود چون نزد
ایشان خدا را یاد میکردند مانند درخت که از باد سخت بلرزد از ترس خدا تعالی میلرزیدند با این احوال
گمان داشتند که شب را بغفلت بسر آورده اند بعد از این سخن کسی آنحضرت را خندان ندید تا بدرجه شهادت رسید در تفسیر
امام حسن عسکری است که حضرت رسالت فرمود ای گروه مردم دوستان ما را با ما دوست دارید اینک زید بن
حارثه و پسرش اسامه از دوستان مایند ایشان را دوست دارید قسم بآن کسیکه مرا برسالت بحق فرستاده است
که محبت ایشان شما را نفع بخشد عرض کردند چگونه نفع می بخشد فرمود چون روز قیامت شود ایشان
نزد علی آیند و دوستان خود را که هر فوج از آن زیاده از قبیله ربیعه و مضر است با خود همراه دارند و عرض کنند
ای برادر رسول خدا اینان دوستان ما بودند بسبب حب رسول خدا و حب تو و اولاد تو ما را دوست داشتند پس
امیرالمؤمنین علی برای ایشان برات نویسد که از صراط بگذرند و کسی مانع ایشان نشود و تنها داخل بهشت شوند

باسلامتی زیرا که احدی از امّت محمّد داخل بهشت نشود مگر به برات علی بن ابیطالب علیه السلام واز صراط بگذرد
ابن بابویه بسند خود روایت کرده است که حضرت رسول فرمود یا علی پس از من تو مظلوم خواهی بود
وای بر کسیکه بر تو ظلم کند و با تو عداوت ورزد و خوشا حال کسیکه ترا پیروی کند و دیگرانرا بر تو گزیند
یا علی تو پس از من با دشمنان دین جنگ خواهی کرد وای بر کسی که با تو کارزار کند و خوشا حال کسیکه ترا
در جنگ یاری کند یا علی توئی که سخن گوئی بکلام من و متکلّم شوی بزبان من پس از من وای بر کسی که بر تو
رد کند و خوشا حال کسی که گفته ترا قبول کند یا علی تو سید این امتی پس از من و تو امام ایشانی و خلیفه منی بر ایشان
هر که از تو جدا شد در قیامت از من جدا شده و هر که با تو است در روز قیامت با من خواهد بود یا علی تو
اول کسی هستی که بمن ایمان آوردی و مرا تصدیق کردی و تو اول کسی هستی که مرا اعانت کردی در امر
نبوت من و با دشمن من جنگ کردی و تو اول کسی هستی که با من نماز گذاردی و بدان یا علی خدای عزّ و جلّ بعزت
و جلال خود سوگند خورده است که از عقبه صراط احدی نگذرد مگر آنکه برات ولایت تو و ولایت اولاد اطهار از
تو با او باشد و تو اول کسی هستی که داخل بهشت شوی و لوای من که لوای حمد است بدست تو خواهد بود و آن
لوا هفتاد شقه است و هر شقه از آن بزرگتر از آفتاب و ماه است و یا علی توئی صاحب درخت طوبی در بهشت
اصل آن در خانه تو است و شاخهای آن در خانه شیعیان و دوستان تو ابن عباس گوید که رسول خدا فرمود
که چون روز قیامت شود جبرئیل بامر خداوند جلیل بر در بهشت می نشیند نمیگذارد احدی داخل بهشت شود
مگر آنکه او برائتی از علی علیه السلام باشد در روایت است که روزی جبرئیل در خدمت حضرت رسول نشسته بود
که امیر المؤمنین علیه السلام وارد شد پس جبرئیل از جای خود برخواست برای تکریم آنحضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله
فرمود ای جبرئیل آیا بر میخیزی از جای خود برای تعظیم این جوان جبرئیل عرض کرد یا رسول الله این جوانرا
بر من حق تعلیم است پس حضرت رسالت فرمود چگونه است حق تعلیم او بر تو گفت چون خداوند عالمیان
عزّ جلاله مرا خلق کرد بمن فرمود تو کیستی و نام تو چیست و من کیستم و اسم من چیست متحیر شدم در جواب و ندانستم
چه بگویم در اینحال حاضر شد این جوان در عالم انوار و بمن تعلیم کرد و گفت بگو توئی پروردگار جلیل من و نام
تو است جمیل و همه نیکوئیها بتو راجع است و منم بنده حقیر ذلیل و نام منست جبرئیل پس من بتعلیم این حضرت

جواب گفتم و از جهل و حیرت بیرون آمدم و باین سبب تعظیم او نمودم پس حضرت رسالت پناه فرمود ای جبرئیل
از عمر تو چند گذشته است جبرئیل عرض کرد یا رسول الله از ابتدای عمر خود نمیدانم ولیکن ستاره است
که طلوع میکند در عرش هر سی هزار سال یکمرتبه و من آن ستاره را دیدم سی هزار مرتبه تا اکنون که در نزد تو حضور
دارم موفق بن احمد خطیب خوارزمی در کتاب مناقب امیر المؤمنین علیه السلام بسند خود و ثعلبی ایضا بسند خود روایت
کرده اند که وقتی امام حسن و امام حسین علیهما السلام مریض شدند حضرت رسالتمآب با جمعی از صحابه بعیادت ایشان رفتند
ابوبکر و عمر نیز همراه بودند بعلی بن ابیطالب گفتند یا ابا الحسن برای شفای حسنین نذری بکن آنحضرت
نذر کرد که چنانچه این دو فرزندم از این مرض شفا یابند بشکرانه آن سه روز روزه بدارم و حضرت فاطمه هم باین
دستور نذر کرد و کنیزکی که او را فضه می گفتند او نیز چنین نذر کرد خدا تعالی بایشان لباس عافیت پوشانید
و در خانه علی علیه السلام از کم و بیش چیزی نبود آنحضرت نزد شمعون یهودی خیبری آمد که پشم باف بود فرمود
آیا میتوانی که یکجزه پشم یعنی یقبه پشم یکمیش بمن بدهی که دختر رسول خدا برای تو بریسد و اجرت آنرا
سه صاع جو بدهی یهودی گفت بلی و در ساعت پشم و سه صاع جو را تسلیم حضرت امیر نمود علی علیه السلام پشم و جو را
بخانه آورد و بفاطمه داد پس فاطمه قبول نمود و برخواست یکصاع جو را دستآس کرد و پنج قرص نان
از آن ترتیب داد تا بهر یک یکقرص قسمت رسد پس امیر المؤمنین علیه السلام رفت بمسجد و با حضرت رسول نماز مغرب را
بجای آورد و بمنزل خود مراجعت کرد نان را در برابر خود گذاشتند تا تناول کنند و افطار نمایند و چون
خواستند دست بسوی آن دراز کنند مسکینی بدر آمد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد من مسکینی هستم
از مساکین مسلمانان از آنچه خدا تعالی بشما عطا فرموده است از طعام مرا از آن اطعام کنید که خدا تعالی
در عوض آن از موائد بهشت بشما ارزانی دارد علی علیه السلام فرمود فاطِمُ ذاتَ المَجدِ وَ الیَقینِ یا بِنتَ خَیرِ النّاسِ اجمعین
معنی فارسی آنرا ترجمه ذکر نمودم صاحب ایقان و مجد ای فاطمه دختر نیکوترین مردم همه
اَما تَرَینَ البائِسَ المِسکینَ قَد قامَ بِالبابِ لَهُ حَنینٌ یَشکُو اِلَی اللهِ وَ یَستَکینُ یَشکُو اِلَینا جائِعٌ حَزینٌ
خود نمی بینی فقیر بینوا بردر ما دو صد رنج و عنا رو بدرگاه خدا آورده است گرسنه خود رو بما آورده است
کُلُّ امرءٍ بِکَسبِهِ رَهینٌ وَ فاعِلُ الخَیراتِ یَستَبینُ مَوعِدُهُ جَنَّةُ عِلِّیّینَ حَرَّمَهَا اللهُ عَلَی الضَّنینِ
هر کسی پابند کردار آمده مزد نیکوکار ناچار آمده مزد نیکوکار شد باغ نعیم کرده حق محروم از وی لئیم

وللبخیل موقف مهین   سیهوی به النار الی سجین   شرابه الحمیم والغسلین   یمکث فیه الدهر والسنین

جایگاه ممسکان جایی است زشت   آتش او را آنجا سجین شد   و اندر آتش ده غسلین کشد   سالها او دهرها مکث وی است

پس حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها در جواب گفت   امرک سمع یا ابن عم وطاعتی
الحکم لله ان تنهی ای ابن عم

ما لی من لوم ولا ضراعة   غذیت من الخیر له صناعة   اطعمه ولا ابالی الساعة

در ملامت گویدم دشمن چه غم   نیک گشتم تا که نیکی بدروم   زاد و نان اکنون بسائل بخشمش

ارجو اذا اشبعت ذا المجاعة   ان الحق الاخیار والجماعة   وادخل الخلد ولی شفاعة

با دو صد امید چون اندیشما   تا به پیوندم به نیکان زین که   هم شفاعت بدهدم حق هم بهشت

راوی گوید فاطمه زهرا آن طعام را بمسکین عطا فرمود و آن شب و روز را همه اهل بیت بگرسنگی بسر بردند و چیزی از طعام نخوردند و بآب خالی افطار کردند و صباح آنرا نیز روزه داشتند فاطمه یک صاع دیگر از جو را آرد کرده پنج قرص نان از آن ترتیب داده بعد از آنکه مرتضی علی ع نماز مغرب را با حضرت رسول در مسجد بجای آورد بخانه مراجعت نمود فاطمه ع طعام حاضر نمود که سائلی یتیم بر در آمد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد من یتیمی هستم از اولاد مهاجرین پدرم را در روز عقبه شهید کردند مرا طعام دهید خداوند تعالی شما را از موائد بهشت عوض کرامت فرماید علی ع چون آه و از آن یتیم را شنید بفاطمه فرمود

فاطم بنت السید الکریم   بنت نبی لیس بالزنیم   قد جاءنا الله بذی الیتیم

فاطمه ای دختر شاه کریم   دختر پیغمبر که او نبود لئیم   بر در ما آمده طفلی یتیم

من یرحم الیوم فهو رحیم   موعده فی جنة النعیم   قد حرم الخلد علی اللئیم

هر که بر وی بخشد او باشد رحیم   جایگاه اوست رضوان نعیم   ممسکان را باغ خلد آمد حرام

ینزل فی النار الی الجحیم   شرابه الصدید والحمیم   پس فاطمه صلوات الله علیها

خور در آتش هست ممسک را مقام   چرک و ریم آنجا همی نوشد مدام   در جواب حضرت عرض کرد

انی لاعطیه ولا ابالی   واوثر الله علی عیالی   امسوا جیاعا وهما اشبالی

بچشم اکنون نان و زاد خویشتن   حق گزینم بر عیال خویشتن   گرسنه شب کرده اند طفلان من

اصغرهما یقتل فی القتال   فی کربلا یقتل باغتیال   لقاتلیه الویل والوبال

طفل کوچک کشته گردد در زمن   در زمین کربلا گردد شهید   قاتلینش را عذابی بس شدید

تهوی به النار الی سفال   مصفد الیدین بالاغلال   کبوله زادت علی الاکبال

میکشند نارش همی قعر سقر   با دو دست بسته در اغلال و بند   بندها محکمتر از هر کو کمند

راوی گوید آن طعام را نیز به یتیم دادند و در آن روز و شب هم گرسنه ماندند و بآب خالی افطار نمودند و گرسنه بسر بردند و صباح آن نیز روزه نگاه داشتند چون روز سیم گردید حضرت زهرا آن یک صاع دیگر از جو که مانده بود آنرا آرد کرده پنج قرص نان بپخت چون مرتضی علی ع از نماز مغرب فارغ شد از مسجد بخانه آمد حضرت فاطمه صلوات الله علیها طعام حاضر کردند چون خواستند که دست بطعام رسانند و افطار نمایند اسیری بر در آمد ندا کرد یا اهل بیت محمد ما را اسیر میکنید و رها نمی کنید و گرسنه نگاه میدارید مرا طعام دهید تا خدای تعالی از طعامهای بهشت بشما عطا کند چون امیرالمؤمنین ع آواز اسیر را شنید فرمود

فاطم بنت النبی احمد   بنت نبی سید مسود   هذا اسیر من بنی محمد

فاطمه ای دخت آنکو هست برا   دخت آنکو کرد کارش یاورا   این اسیر استاده بر راه بر

مکبلا فی غله مقید   یشکو الینا الجوع فی التمرد   من یطعم الیوم یجده فی غد

بسته با زنجیر و غل آمد بدر   با گرسنگی کاری بما آورده روی   سیر کن امروز و در فردا بجو

عند العلی الواحد الموحد   ما یزرع الزارع سوف یحصد   فاطعمی من غیر من نکد

اجر خود در نزد دادار احد   هر که کشت امروز فردا بدرود   خیر و نانش ده برو منت منه

حتی تجازی بالذی لم ینفد   فاطمه طعام را باسیر داد و گفت   لم یبق مما کان غیر صاع

تا حقت بخشد نعیم بی زوال   غیر این یک صاع جو باقی نماند

قد دمیت کفی من الذراع   شبلای والله هما جیاع   ابوهما للخیر ذو اصطناع

کف مرا از آسیا بازو نماند   روزها بگذشت و طفلان گرسنه   وان پدرشان مال بخشد بخیره

یصطنع المعروف وابتداع   عبل الذراعین طویل الباع   وما علی راسی من قناع

بذل و بخشش گشت از وی سرفراز   باسطر بن بازو و دست دراز   نبودم بر سر لباسی این زمان

الا متاع تسبحها بصباع — پس در این سه شب و روز گرسنه ماندند و هیچ چیز نداشتند که با آن گرسنگی
جز لباس از مزد صاع ریسمان
خود را علاج کنند چون روز چهارم شد و نذر ایشان باتمام رسید حضرت امیر المؤمنین ع
حسن را بدست راست و حسین را بدست چپ گرفته بنزد رسول خدا صلوات الله علیه آمد آن دو طفل مانند
جوجه از تخم تازه بیرون آمده از شدت گرسنگی قوت رفتار نداشتند و بر خود میلرزیدند چون نظر آنحضرت
بر ایشان افتاد فرمود یا ابا الحسن از مشاهده اطفال تو باینحالت بسیار محزون و غمین شدم اکنون
بنزد فاطمه رو حضرت امیر المؤمنین با حسنین بخانه برگشتند در آنوقت فاطمه در محراب عبادت خود مشغول
بود در حالتی که از گرسنگی پشتش بشکمش چسبیده بود و چشمانش در کاسه دیده فرو رفته رسول خدا بتعجیل
از جای جسته بخانه علی آمد و چون ایشان را باینحال دید برو در افتاد و گریه میکرد پس فرمود شما سه روز است
که باینحال رسیده و من از شما غافل شدم بعد گفت واغوثاه بالله و اهل بیت محمد از گرسنگی در شرف موت هستند
در حال جبرئیل نازل شد و سوره هل اتی را آورد برای آنحضرت و مائده از بهشت خداوند برای اهل بیت گرامی
فرمود مجلسی علیه الرحمه در جلاء العیون ذکر فرموده که بعضی از محققین علما گفته اند که حق تعالی در سوره هل اتی انواع
نعمتهای بهشت را بیان فرموده است و متعرض ذکر حوریان نشده است شاید سر این مطلب آن باشد
که چون این سوره برای حضرت امیر المؤمنین ع و سایر اهل بیت آنحضرت نازل شد خدا تعالی برای احترام فاطمه ع
حوریان را ذکر نفرموده در تفسیر فرات بن ابراهیم از ابو سعید خدری روایت کرده اند که روزی امیر المؤمنین
بحضرت فاطمه گفت آیا نزد تو طعامی هست که چاشت کنم فاطمه گفت که بحق آنخداوندی که پدرم را گرامی داشت
به پیغمبری و ترا گرامی داشت بوصایت که درین بامداد نزد من هیچ طعامی نیست که برای تو حاضر کنم دو روز بود
که طعامی نداشتم بغیر آنچه نزد تو میآوردم از خود و فرزندان خود باز میگرفتم و ترا بر خود و ایشان اختیار
میکردم حضرت فرمود ای فاطمه چرا در این دو روز مرا خبر نکردی که طعام در خانه نیست تا از برای شما طعامی طلب کنم
فاطمه گفت یا ابا الحسن من شرم میکنم از خدای خود که ترا تکلیف کنم بر چیزی که تو قادر بر آن نیستی حضرت
امیر ع از خانه بیرون رفت با اهتمام تمام و وثوق عظیم بخداوند خود پس یکدینار قرض کرد و خواست از برای
عیال خود قوتی بخرد ناگاه در عرض راه مقداد را ملاقات کرد در روز بسیار گرمی که حرارت آفتاب او را

فرو گرفته بود و حالش را متغیر گردانیده چون آنحضرت او را در آنوقت باینحال مشاهده کرد گفت ای مقداد
درین ساعت گرم برای چه از خانه بیرون آمدی مقداد گفت یا ابا الحسن از من درگذر و از حال من سؤال
مکن حضرت فرمود مرا جایز نیست که از تو درگذرم تا بر حال تو مطلع گردم باز مضایقه کرد حضرت امیر ع
مبالغه فرمود پس مقداد گفت بحق آنخداوندی که گرامی داشته است محمد را به پیغمبری و ترا وصی او گردانیده است
از خانه بیرون نیامده ام مگر برای شدت گرسنگی و عیال خود را در خانه گرسنه گذاشته ام چون صدای
گریه ایشان را شنیدم تاب نیاوردم و باینحال از خانه بیرون آمدم چون امیر المؤمنین بر حال مقداد مطلع شد
آب از دیده مبارکش فرو ریخت و آنقدر گریست که محاسن مبارکش تر شد فرمود سوگند یاد میکنم بخدا
که تو یاد سوگند یاد نمودی که من نیز از برای این کار از خانه بیرون آمدم و یکدینار قرض بهم رسانیده ام
ترا اختیار میکنم بر نفس خود پس دینار را بمقداد داد و از شرم بخانه نرفت پس بمسجد آمد نماز ظهر و عصر و مغرب را
با رسول خدا ادا کرد چون حضرت رسالت از نماز فارغ شد با امیر المؤمنین ع گذشت که در صف اول نشسته بود
پس بپای مبارک اشاره فرمود برخیز پس امیر المؤمنین برخواست و از پی حضرت روانه شد مرد در مسجد
بخدمت او رسید و سلام کرد حضرت رد سلام کرد و فرمود یا علی آیا طعامی داری که امشب تناول
کنیم علی ع از شرم ساکت شد و جواب نگفت حضرت رسول بوحی الهی از حقیقت امر مطلع شد آنچه در آن روز
گذشته بود و مأمور شده بود از جانب خدا که در آنشب نزد علی بن ابیطالب افطار کند چون حضرت رسول
او را ساکت یافت فرمود یا ابا الحسن چرا جواب نمیگوئی یا بگو نه تا من برگردم یا بگو آری تا بیایم امیر المؤمنین
عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد بیا تا برویم حضرت رسول دست او را گرفت و بسمت حجره
فاطمه روانه شدند چون داخل خانه شدند فاطمه در مصلای خود نشسته بود از نماز فارغ شده بود در پشت سر خود
کاسه دید مملو از طعام و بخار از سر کاسه برمیخواست چون صدای حضرت رسول را شنید از جای نماز
خود بیرون آمد و بر آنحضرت سلام کرد جواب سلام باز داد و دست تلطف بر سر فاطمه کشید و فرمود ای دختر
گرامی بر چه حال شام کردی خدا ترا رحمت کند عرض کرد الحمد لله بخیر و خوبی شام کردم فرمود طعامی برای
ما بیاور که صرف کنیم خدا ترا رحمت کند و کرده است پس فاطمه آن کاسه را برداشت و نزد رسول خدا گذاشت

بدن امیرالمؤمنین آن طعام را مشاهده نمود از روی تعجب بفاطمه نظر کرد فاطمه گفت سبحان الله از روی تعجب و شدت بسوی من نظر میفرمائی آیا بدی از من صادر شده باشد که موجب غضب تو شده باشم امیرالمؤمنین گفت از آن تعجب کردم که امروز سوگند یاد نمودی که دو روز است طعام تناول نکرده و هیچ طعامی در خانه نداشتی و اکنون چنین طعامی در نزد ما حاضر نمودی پس فاطمه نظر باسمان کرد و گفت خداوند آسمان و زمین میداند که آنچه سوگند خوردم صحیح بود امیرالمؤمنین گفت این طعام نیکو الحال از برای ما کجا بهم رسید که باین طعم و نیکوئی طعام ندیدم پس حضرت رسالت دست مبارک خود را در میان دو کتف علی گذاشت و فشرد و فرمود یا علی این بعوض آن دیناریست که بمقداد دادی این طعام جزای دینارست از جانب حق تعالی خدا روزی میدهد هر کرا میخواهد بیحساب و حضرت رسول گریان شد و گفت حمد و سپاس مر خداوندی را سزاست که شما را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه ترا بمنزله زکریای پیغمبر گردانید و فاطمه را بمنزله مریم دختر عمران که هر زمان زکریا نزد مریم میرفت طعامی در نزد او مییافت از او میپرسید که این طعام از کجا آمده است برای تو مریم میگفت که از نزد خداوند عالمیان بدرستیکه خدا روزی میدهد هر کرا خواهد بیحساب عیاشی همین حدیث را از حضرت باقر روایت کرده و در آخر حدیث امام فرمود که یکماه از آن کاسه طعام خوردند کم نشد و اکنون آن کاسه نزد ما است و قائم ما علیه السلام از آن کاسه طعام خواهد خورد

فصل دویم در بیان قصه پر غصه شهادت حضرت امیرالمؤمنین و وصی رسول رب العالمین

امام البررة و قاتل الکفرة اسد الله الغالب و شهاب الله الثاقب علی بن ابیطالب علیه السلام

گرفت خامه بیان جگرگدازتر | که آید از دهن قصه بوی خون جگر | بسر کشادمش درین فلک بماه عزا
زبان بسته و کشیده است از میان خنجر | مهی که دیده امید حمله بر قرآن | مهی که دست تمنای خلق بر داور
مهی که شورش العطش رفته تا گردون | گذشته ناله یارب ز طارم اخضر | مهی که یافت از او افتتاح دفتر غم
مهی که گشت در او افتتاح شق قمر | مهی که پیشرو او دو ماه بزم عزا | کشیده محرم دویم چو ماه صفر
مهی که خانه اسلام شد از او ویران | مهی که دفتر ایمان شد از او ابتر | مهی که از پی درد و عزا محرم را
کشیده است چو فرزند چار ماهه ببر | مهی که بی پدر از او شود حسن و حسین | مهی که زینب مضطر کند سیاه ببر

چو ماه یعنی ماه مبارک رمضان | مبارک آمد و یارب درو مباد خطر | به عزای ور بجز کان یزدانی
به خزان گل باغ خالق اکبر | چه ماه ماه غم کدخدای ملک خدا | چو ماه ماه غم والد شبیر و شبر
به عیبت سلطان دین ولی الله | که ملک دین شده اندر عزاش زیر و زبر | علی جهان معانی جلال یزدانی
که هست پایه پستش ز عرش بالاتر | علی است کز شرف رتبه خانه زاد خدا | علی است محرم عصمت سرای پیغمبر
علی است آنکه بتصدیق معجز نبوی | سرشکافته و گواه شق قمر | علی است آنکه بتعریف و خیال حیران
علی است آنکه بتوصیف او زبان قاصر | علی است سر خدا و علی است گنج نهان | علی است جان جهان و علی است عین اثر
بجز خدا و نبی و علی که میداند | چه مصطفی و علی و خدا چه گوید دگر | چه مرحله الیست که خامه بسر تسلیم از

تیغ رضا سر شکست کدامین قصه است که قلم دو زبان از زبان افتاده و از سر گذشت ندانم رشته حبل المتین دین مبین گسست یا ارکان امیرالمؤمنین شکست اطفای چراغ هدایت است یا اختفای خورشید ولایت ویرانی خانمان شریعت است یا خرابی ارکان ولایت سر و دوش کرد و بین ابا ندای جبرئیل که قتل امیرالمؤمنین در بعضی از کتب معتبره از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که مرا بمعراج بردند بآسمان پنجم رسیدم صورت علی بن ابیطالب را در آنجا دیدم گفتم ای حبیب من جبرئیل این چه صورتست گفت ای محمد ملائکه خواهشمند بصورت علی بن ابیطالب نظر کنند گفتند ای پروردگار ما فرزندان آدم در دنیا هر بامداد و پسین بهره مند میشوند بنظر کردن بعلی بن ابیطالب که پسر عم حبیب تو محمد است و خلیفه و وصی اوست پس ما را نیز متمتع و بهره مند گردان بنظر کردن بصورت آنحضرت حق تعالی صورت علی را از نور قدس خود آفرید ملائکه روز و شب آن صورت را زیارت میکنند و در هر بامداد و پسین بنظر کردن او متمتع میشوند پس حضرت صادق فرمود که چون ابن ملجم پلید ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد در همان موضع از آن صورت اثر آن ضربت ظاهر گردید و ملائکه هر بامداد و پسین که نظر میکنند بسوی آن صورت اثر ضربت را مشاهده مینمایند لعنت میکنند بر قاتل او چون حسین بن علی را شهید کردند ملائکه فرود آمدند جسد مبارک سید الشهدا را بآسمان بردند در پهلوی صورت امیرالمؤمنین بازداشتند پس هر گاه ملائکه بزیارت صورت امیرالمؤمنین بیایند جسد امام حسین را بخون آلوده مشاهده میکنند بر یزید و عبیدالله زیاد و سایر قاتلان آنحضرت لعنت میکنند این حالت مستمر است

تا روز قیامت از آدمی گوید حضرت صادق بعد از نقل این حدیث فرمود که این از علم مکنون مخزون ما است
باید که روایت نکنید مگر بکسیکه اهل آن باشد ابن بابویه و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده اند که هشام بن عبدالملک از حضرت امام محمد باقر سؤال کرد که مرا خبر ده بشبیکه علی بن ابیطالب
در آنشب کشته شد مردمی که در غیر شهر کوفه بودند بچه علامت دانستند که آنحضرت کشته شد امام محمد باقر
فرمود که در آنشب تا طلوع صبح در هر جای زمین که سنگی بر میداشتند خون تازه میجوشید همین علامت
ظاهر شد در شبی که هرون برادر موسی وفات یافت و در شبی که یوشع بن نون شهید شد و در شبی
که عیسی بآسمان رفت و در شبی که امام حسین شهید شد بود از حضرت امام محمد تقی روایت کرده اند که عمر شریف
حضرت امیرالمؤمنین شصت و پنجسال بود و مشهور آنست که شصت و سه سال بود و از حضرت صادق نیز
چنین روایت کرده اند موافق مشهور با حضرت رسول بعد از بعثت سیزده سال ماند و ده سال از عمر شریفش گذشته
بود که حضرت رسالتمآب مبعوث گردید و با آنحضرت ایمان آورد و ده سال در مدینه با حضرت رسول بسر آورد
چون در خدمت پیغمبر شروع بجهاد کرد شانزده ساله بود چون نوزده ساله شد شجاعان عرب را کشت
هیچکس از آنها طاقت مبارزت و جرات بمحاربه آنحضرت نداشتند چون بجنگ خیبر رفت و در قلعه خیبر را
بقوت یداللهی کند بیست و دو سال از عمر شریفش گذشته بود بعد از حضرت رسالت سی سال مدت امامت
آنجناب بود دو سال و چهار ماه ابوبکر غصب خلافت کرد یازده سال عمر غصب خلافت آنحضرت نمود و
دوازده سال عثمان غصب خلافت کرد چون خلافت ظاهریه بحضرت استقرار یافت قریب پنجسال
آنحضرت خلافت فرمود و اکثر آن زمان نیز با معاندان دین و منافقان مشغول قتال و جدال بود تا بدرجه
عالیه شهادت فایز شد مشهور میان علمای شیعه آنست که در شب جمعه نوزدهم ماه رمضان در وقت طلوع
صبح صادق حضرت امیرالمؤمنین سید اوصیا علی بن ابیطالب ضربت خورد بر دست عبدالرحمن بن ملجم
مرادی بمعاونت وردان بن مجالد و شبیب بن بجره و اشعث بن قیس و قطامه دختر اخضر علیهم اللعنة و العذاب
و چون ثلثی از شب بیست و یکم گذشت روح مقدس آنحضرت بآشیان قدس پرواز نمود و بروضه رضوان
خرامید اما کیفیت این قصه جانگداز بنابر روایت شیخ مفید و دیگران این است که گروهی از خوارج بعد از واقعه

نهروان

نهروان ذکر کرده اند و گریختند و برگشتگان نهروان رقت نمودند و هم عهد شده اند که حضرت امیرالمؤمنین
و معاویه و عمرو عاص را در یکشب بکشند و طلب خون خوارج را از امیرالمؤمنین بکنند پس عبدالرحمن بن
ملجم گفت من علی را میکشم عمرو بن العاص را میکشم برک بن عبدالله گفت من معاویه را میکشم و چنین با هم عهد بستند
که در شب نوزدهم ماه رمضان این امر را بانجام رسانند و از یکدیگر جدا شدند ابن ملجم ملعون بجانب کوفه آمد و آن
دو نفر بجانب مصر و شام رفتند پس آنکه بقصد قتل معاویه بشام رفته بود در آنشب ضربت شمشیری برای او نواخت
آن ضربت بر ران معویه رسید از پا در افتاد و آنمرد را گرفتند خواستند او را بکشند گفت مرا مکشید بشارتی برای
تو دارم رفیق من رفت در کوفه و امشب علی بن ابیطالب را خواهد کشت مرا نگاه دار اگر این واقعه صورت گرفت
در حق من تو مختاری و اگر کشته باشد مرا رخصت بده میروم علی را بقتل میرسانم و دوباره نزد تو خواهم آمد
معویه رای او را پسندید چون خبر شهادت آنحضرت رسید آنملعون بمژده این بشارت که باو داده بود
او را رها کرد و بروایات دیگر معاویه از قول خود برگشت و او را کشت و آنکه بمصر رفته بود بقصد قتل عمرو
عاص در کمین او بود عمرو آنشب از خانه خود بیرون نیامد و بنماز حاضر نشد خارجه را فرستاد که در مسجد با
مردم نماز گذارد آن شخص ضربتی بر سر خارجه زد بگمان اینکه عمرو عاص است پس خارجه کشته شد و عمرو نجات یافت
اما ابن ملجم لعین چون بکوفه آمد این راز را با احدی اظهار نکرد و روزی بخانه مردی از قبیله تیم الرباب رفت
و قطامه ملعونه را در آنجا دید چون امیرالمؤمنین در جنگ نهروان پدر و برادر قطامه را کشته بود آن ملعونه
کینه آنحضرت را در دل داشت و منتظر وقت بود و بسیار صاحب جمال بود ابن ملجم چون او را دید تیر عشق او
بر دلش جا کرد و آتش محبتش در سینه او مشتعل گردید بمضمون الجنس مع الجنس میل قطامه را بنکاح خود دعوت
کرد قطامه گفت مایل هستم بتو ولیکن مهر من سه هزار درهم است و غلام و کنیزی و قتل علی بن ابیطالب
آنملعون برای مصلحت گفت آنچه میخواهی قبول کردم مگر قتل علی را که قدرت این کار ندارم قطامه گفت
او را غافل کردان و بکش اگر از کشتن تو رهائی یافتی با من عیش خواهی کرد و اگر کشته شوی ثواب
آخرت برای تو بهتر از زندگانی دنیا است آنملعون چون این سخن را شنید فهمید که آن ملعونه با او
هم مذهب است حقیقة امر خود را باو گفت و سوگند یاد کرد که نیامدم باین شهر مگر برای این کار پس این دو کافر

ملعون

ملعون باهم عهد و میثاق محکم کردند و قطامه از قبیله خود وردان بن مجالد را با او رفیق کرد و ابن ملجم بن
بحیره را دید با او گفت آیا میخواهی ترا بامری دعوت کنم که موجب شرف دنیا و آخرت تو باشد شبیب گفت
آن امر کدام است ابن ملجم گفت این است که مرا یاری کنی بر قتل علی بن ابیطالب شبیب با او هم مذهب بود
ولیکن گفت امر عظیمی پیش گرفتی کشتن علی کار بزرگیست باسانی دست نمیدهد ابن ملجم گفت در مسجد
پنهان میشویم چون بنماز صبح میاید مطلب خود را بر می آوریم پس شبیب لعین خارجی نیز با او رفیق شد
و این سه ملعون هم عهد شدند که در شب نوزدهم رمضان بمسجد حاضر شوند قطامه کافره خارجیه در مسجد
خیمه زده بود و مشغول بعبادت و اعتکاف بود در آنشب آن ملاعین بنزد او شدند با شیطان و جنود در خیمه
قطامه ملعونه بسر بردند و قطامه جامههای حریر بسینههای آنها بست و بتهییج و دلال خاطرهای ایشانرا
از رنج و ملال مصفا میساخت و نوید وصال با ابن ملجم میداد و در روایات معتبره مسطور است که
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بعضی از شبها در خانه امام حسن و بعضی شبها بخانه امام حسین و بعضی
دیگر در خانه زینب و ام کلثوم افطار میفرمود در این شب نوزدهم در خانه ام کلثوم بود چون وقت افطار شد
ام کلثوم میگوید طبقی نزد آنحضرت گذاشتم دو قرص نان جو در آن بود و کاسه از شیر و قدری
نمک سائیده حاضر کردم چون حضرت از نماز فارغ شد بآن طعام نظر کرد گریست فرمود ای دختر
دو نان خورش برای من در یک طبق حاضر کرده مگر نمیدانی که من متابعت برادر و پسر عم خود رسول الله
میکنم تا او از دنیا رفت دو طعام در یک خوان از برای او حاضر نکردند اید ختر مگر میخواهی در محشر پدر
در حضور دیان دیگر برای حساب معطل شود در حلال دنیا حسابست و در حرام آن عقاب ای دختر
بخدا قسم که نمیخورم از این طعام چیزی مگر اینکه یکی از این نان خورشها را برداری ام کلثوم شیر را برداشت
و حضرت اندکی از نان جو با نمک تناول فرمود و حمد و ثنای حق تعالی بجای آورد پس برخواست و
متوجه نماز شد پیوسته مشغول رکوع و سجود بود و تضرع و ابتهال بدرگاه حضرت ذوالجلال مینمود
و میگریست و سوره یس تمام تلاوت نمود در راز و نیاز بود و باینحال بود تا بسیاری از شب گذشت و در تعقیب
نماز و ذکر بود که آنحضرت را خواب ربود اندکی خوابید و بعد از آن از خواب بیدار شد اهل بیت خود را طلب نموده

جمع شدند فرمود من در اینماه از میان شما بیرون میروم و با ساکنین ملأ اعلی همنشین میشوم در اینوقت حضرت
رسول الله را بخواب دیدم که فرمود ای ابالحسن قسم بخداوند ذوالمنن که دیدار تو را مشتاقم در دهه آخر اینماه
بسوی ما خواهی آمد و بفیض ملاقات تو کامیاب خواهیم شد و آنچه در نزد ما است برای تو نیکوتر است زود بیا
آنچه اینجا است ترا نیکوتر از همه چیز بحق داور جهد بنما قفس تن بشکن نغمه عیش در این گلشن زن
یا علی فیض مخلد اینجا است   یا علی نعمت سرمد اینجا است چون اهل و اولاد آنحضرت این سخنان جانسوز را
شنیدند صدا بگریه بلند کردند پس ایشانرا قسم داد که ساکت شوید چون ساکت شدند وصیت فرمود
ایشانرا بنیکیها و نهی کرد ایشانرا از بدیها چون از وصیت فارغ گردید باز مشغول عبادت شد پیوسته
در رکوع و سجود و مناجات بود و هر ساعت از خانه بیرون میرفت باطراف آسمان نظر میکرد
نظر در ستارهها میکرد میفرمود بخدا سوگند که دروغ نشنیدهام از رسول خدا این شبی است که آنحضرت مرا
وعده وصال داده و پیوسته زبان بذکر لا حول و لا قوة الا بالله مشغول و میگفت پروردگارا مبارک گردان
برای من مرگ را و بسیار صلوات میفرستاد بر محمد و آل محمد ام کلثوم گفت ای پدر چرا خواب نمیکنی و در قلق
و اضطرابی حضرت فرمود اجل نزدیک شده و من در عمر خود با شجاعان بسیار جنگ کردم و خود را در مهالک
عظیمه انداختم و هرگز بیمی بدلم راه نیافت ولیکن امشب بسیار ترسانم برای مهابت خداوند ذوالجلال
و ملاقات پروردگار را لا نزال پس اهل بیت آنحضرت از زبان خون چکان و حرفهای آتش افشان
آنجناب ناله حزین از درد دل کشیدند و چون نای از درد و غم خروشیدند دو باره آتش اندوه را بر افروختند
ربود اندکی خوابید و برخواست و فرمود چون نزدیک وقت اذان شود مرا خبر کنید و مشغول عبادت
گردیده مناجات و تضرع و زاری مینمود که نزدیک وقت صبح شد آبی نزد آنحضرت حاضر نمودند و تجدید
وضو فرمود و جامههای خود را پوشید متوجه مسجد شده چون بدر خانه عرش آستانه رسید خواست در
بگشاید قلاب در بکمر بند آن امام معصوم بند شده مانع شد از رفتن همانا خبر آن واقعه هایله را داد
بود چنانچه محبت آن ولی الله مطلق بهمه حیوانات و جمادات عرض شده بقدر لیاقت همت گماشت
و کمر بر حمایت آن سلطان اولیا بربست و برای پاسبانی بر سر در نشست که بزبان حال عرضه دارد بلکه بنا ز

قبول فرماید و ترک مسجد نماید بجدی محکم گرفت که کمربند گسیخته و بر زمین افتاد دوباره برداشت و بمیان بست
و با خود گفت ای علی کمر را برای مردن محکم به بند که حالیا در ساحت تو خواهد در آید چون در صحن خانه
رسید مرغابیان چندی در آنجا بودند که بهدیه برای حسنین آورده بودند چون حضرت را دیدند بال همت
گشودند و بزبان خود ناله و اعتنا بلند نمودند و شورشی در ساحت خانه برپا کرده بدامن آنحضرت او بیختند
و پر و بال بر زمین می کشیدند و بحالت ابتهال عجز می نمودند و مانع از رفتار می شدند چون آنجناب اینحال را
بدید فرمود لا اله الا الله صوائح تتبعها نوائح و فی غداة قد ظهر القضا اینان صیحه زنانند که ایشان را
در دنبال نوحه خوانانند و فردا قضای خدا پیدا گردد اینها نشانهای مرگ من و دلیل بر ویرانی شرع سید
پیغمبرانست خداوندا مرگ را بر علی مبارک گردان پس حضرت امام حسن برخواست و از پی پدر بزرگوار رفت
قبل از اینکه حضرت داخل مسجد شود با آنجناب رسید گفت ای پدر چرا در اینوقت شب بیرون میروی
حضرت فرمود ای فرزند حبیب من رسول خدا صلوات الله علیه و آله مرا خبر داد که من از دست ابن ملجم
شهید خواهم شد امام حسن عرض نمود ای عالم اسرار و ای وصی بر حق رسول مختار اگر چنین است آن ملعون را
بقتل رسان پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود قصاص پیش از قتل روا نیست چگونه بکشم کسی را که هنوز مرا
نکشته و امر فرمود بخانه برگرد عرض کرد فدای تو شوم میخواهم با تو باشم حضرت فرمود ترا سوگند میدهم
که برگردی و با من نیائی امام حسن بخانه برگشت و اهل بیت با غصه و غم توام و در اندوه و حیرت متحیر
در خانه ساکن بشدند منتظر مراجعت آنحضرت میباشند و بگریه و ناله و واابتاه مشغول شدند حضرت امیرالمؤمنین
داخل مسجد شد قندیلها خاموش گردیده و مسجد تاریک شد حضرت چند رکعت نماز کرد و ساعتی مشغول
تعقیب بود و بعد برخواست و دو رکعت نماز بجای آورد و رفت بالای بام مسجد و دستها بر گوشهای
مبارک خود گذاشت و اذان گفت چون صدای اذان حضرت بلند گردید قطامه آمد نزد ابن ملجم
گفت برخیز کسی اراده چنین امر عظیمی دارد خواب چشم و نیاید و راحت باو نشاید وقت آن
گذشت که بندی زنی گسسته کمر زود بشتاب درنگی منما ره بسپر رو سوی مسجد و کام دل خود
خواهی یافت مهر امید تو از خاور رخ خواهد تافت زود در و غلغله در عالم بالا انداز تیغ بر دار و

بکام دل خود کار بساز ابن ملجم پلید و آن نابه سیاه عنید برخواست و شمشیر زهر آب داده که با خود داشت
بر بست کمر عداوت خود که رشته حبل المتین دین از آن گسسته بربست و نزدیک محراب مسجد پیوست
و در آنجا بر رو افتاده خود را بخواب حیله و مکر انداخت با آن دو خارجی دیگر که با هم رفیق بودند در یکجا منزل
گرفتند حضرت امیرالمؤمنین بعد از اذان از بام مسجد فرود آمده بتسبیح و تقدیس الهی و صلوات بر حضرت
رسالت پناهی داخل صحن مسجد شده خفتگان را بیدار میکرد و میفرمود الصلوة یرحمکم الله بر هر که میگذشت ذکر خدا را
بیاد ایشان میاورد تا اینکه بعبدالرحمن بن ملجم لعین رسید دید که آن جاهل بی ایمان بر رو خفته پس حضرت
باو فرمود برخیز برای نماز و اینچنین مخواب که اینخواب شیطان و موجب سخط یزدانست بلکه بر دست راست
بخواب که خواب مؤمنان است و بر پشت خوابیدن عادت پیغمبرانست ای سنگین دل نابکار و ای شقی
بدبخت روسیاه قصدی که در خاطر خود پنهان داری نزدیکست که آسمانها از آن بپاشد و زمین شق شود
و کوهها سرنگون گردد اگر خواهم خبر میتوانم داد که در زیر جامه چه داری و از او درگذشت و نزد محراب عبادت
خود رسید و بنماز ایستاد و مشغول راز و نیاز با معبود کارساز شده رکوع و سجود را بسیار طول داد و چنانچه عادت
آنحضرت بود پس آن ملعون مضطرب و منتظر بود دید که آن مشتاق لقای احدی از خود بیخبر و پرواز بکاخ
عالم دیگر است فرصت یافته خود را باستون نزدیک محراب رسانیده با شبیب بن بحیره همدست گشته اول
شبیب شمشیری حواله حضرت کرد بر طاق مسجد فرود آمد بعد ابن ملجم تبه کار بدبخت غدار شمشیر زهرابداده را
از نیام کین کشید شمشیری بود که بهزار درهم خریده بود و هزار درهم داده بود که بزهر پرورده کرده اند پس در سجده
اول دست بریده خود بلند کرده با غایت دلیری و قوت سبعی آن تیغ عالم سوز را بر فرق اکلیل مفارق
قدوسیان زد بر محلی که عمرو عبدود ضربت زده بر همانموضع دوباره رسید تا مغز سر مطهر آنجناب را
شکافته آن امام مبین لب بشکایت نگشود بلکه بزبان تسلیم و رضا شکر خداوند یکتا بجای آورد و گفت بسم الله
و بالله و فی سبیل الله و علی ملة رسول الله فزت برب الکعبه جاء امر الله و صدق رسول الله فائز و رستگار
گشتم بحق پروردگار کعبه چون اهل مسجد صدای حضرت را شنیدند بسوی محراب دویدند ابن ملجم از مسجد
بیرون رفت اصحاب نزدیک آنجناب آمدند دیدند که امیر کبیر از تاب ضربت آن بدنهاد بر رو در افتاده

نمیتوانند نشستند و دریای خون متلاطم ناله و علیاه و اسیداه از مسجد بلند گردید آسمانها بر خود لرزیدند
و زمین مانند سیماب در اضطراب افتاده دریاها بجنبش در آمده چون موج تشنه طوفانی شده خروش
ملائکه آسمانها بلند گردید و باد سیاه شدید وزید ارکان عرش بتزلزل در آمد جبرئیل تاج مفاخرت از
سر بینداخت و در میان آسمان و زمین فریاد میکرد و میگفت قتل امیرالمؤمنین بخدا سوگند در هم شکست
ارکان هدایت و تاریک شد خورشید نبوت و ریخت ستارهای علم امامت و برطرف شد نشانهای
پرهیزکاری و گسیخته شد عروة الوثقی الهی شهید شد وصی برگزیده سید انبیا علی مرتضی از دست بدبخت
ترین اشقیا چون فریاد جبرئیل امین بگوش اهل زمین رسید اهل بیت آنحضرت طپانچه بر رو زدند و
جامه چاک زده و علیاه و امحمداه و اابتاه گویان حسنین داخل مسجد شدند و نزدیک محراب رسیدند
پدر بزرگوار خود را دیدند که در میان محراب افتاده است ابو جعده با جمعی دیگر میخواهند حضرت را برخیزانند
که با مردم نماز کند نمیتواند ایستاد و فی الحال زهر شمشیر در اندام حضرت کار گر شد پس آنحضرت امام حسن را
بجای خود باز داشت که با مردم نماز کند و خود نشسته نماز را ادا نمود خاک بر گرفت و بر جراحت خود
ریخت چون امام حسن از نماز فارغ شد گریان و نالان با حسین همزبان از گریه بی طاقت شده بنالیدند امام حسن ع
سر مبارک پدر بزرگوار را بدامن خود گذاشت و ناله وا ابتاه از دل پر درد با آه سرد میکشید پس حضرت
دیده مبارک گشود و چنین فرمود که ای فرزند گرامی بعد از امروز بر پدر تو غمی و المی نخواهد بود شاد باش و
دست از گریه بردار که از گریه تو ملائکه آسمانها از تسبیح و تقدیس باز ماندند و گریان هستند ساکت شو
که مرا طاقت شنیدن گریه تو نیست در اینحال امیرالمؤمنین ع نظر فرمود دید حضرت امام حسین مانند ابر بهار
گریانست و مشاهده جمال مبارک پدر میکند و عنان طاقت از دست داده فرموده ای فرزند دلبند و ای انیس
خاطر مستمند امروز بر من گریه میکنی و بعد از من اشقیا است برادرت را بزهر ستم شهید خواهند کرد و ترا به تیغ
بیدریغ با هزار اندوه و غم مانند گوسفند سر خواهند برید پس ساعتی بیهوش شد در اینحال مردان و
زنان کوفه از خانهها بسوی مسجد دویدند چون سر مبارک آنحضرت را در دامن امام حسن دیدند با آنکه
جای ضربت را محکم بسته بودند خون میریخت و گلگونه مبارکش گاهی زرد و ساعتی سفید میشد امیرالمؤمنین ع

چشم گشود و باطراف آسمان نظر میفرمود و زبان مبارکش بتسبیح و تحمید و تقدیس مشغول بود و میگفت خداوندا
از تو سؤال میکنم رفاقت انبیا و اوصیا و علو درجات جنة المأوی را پس مردم که در مسجد جمع شدند
دستها بر سر زدند و جامهها دریدند و فریاد واماماه بلند نمودند چنان شوری برپا نمودند که آسمان
بزمین آوردند و آن گروه ماتمیان با آه و فغان پروانه صفت بر دور شمع آن پناه است و خورشید هدایت
میگشتند و می گفتند بعد از تو کار ما به کاران چه خواهد شد حضرت در دامن امام حسن ع بیهوش افتاده
چشم برهم گذاشت امام حسن ع چون اینحالت را دید گریان شد اشک چشم امام حسن بر صورت پدر بزرگوارش
ریخته دیده گشود و نظر بر روی انورش نمود و چنین فرمود ای جان پدر جزع مکن و در مصیبتم صبر نما که خداوند
کریم صابران را دوست میدارد پس عرض نمود ای ولی حضرت و دو دمیفرمائی کدام مردود با تو چنین عمل
نمود حضرت فرمود فرزند یهودیه ابن ملجم مرا ضربت زد و الحال از باب کنده داخل میشود پیوسته زهر
شمشیر بر بدن حضرت طغیان میکرد و آنآن مدهوش میشد و مردم میگریستند و خاک بر سر خود میریختند
ناگاه صدائی از در مسجد از باب کنده بلند شد و ابن ملجم را دست بسته از در مسجد داخل کرده اند مردم چون
آن بدبخت لعین را دیدند آب دهن بصورت نحس او میانداختند و لعنت مینمودند و گوشتش را بدندان
میخائیدند و مشت و لگد بر او میزدند و میگفتند ای دشمن خدا و ای شقی بی پروا خدا ترا لعنت کند که
امت پیغمبر را هلاک کردی چراغ هدایت را خاموش نمودی آن ملعون ساکت بود جوابی نمیگفت حذیفه
نخعی شمشیر برهنه در دست داشت در پیش روی آن غدار تبه روزگار میآمد مردم را میشکافت و او را
میآورد تا اینکه نزدیک آنحضرت آورد چون نظر امام حسن و امام حسین بر او افتاد گفتند ای ملعون کشتی
امیرمؤمنان را و فریادرس بیچارگان و پدر یتیمان را با احسانها اینکه تو نمود جزایش این بود ای غدار آیا
ترا پناه نداد و عطاها نفرمود بر دیگران ترا اختیار نکرد و رعایت بیش از رفیقان تو ننمود ای بدبخت
ترین امت آیا امامی بود برای تو خدا ترا عذاب کند ای نامرد مرادی هرگز نمیرد خونریزی در دنیا و آخرت
گرفتار قهر الهی گردی پس در آنوقت صداهای مردم بنوحه و ناله بلند شد حضرت امیرالمؤمنین از آنحضرت
که او را آورده پرسید که این دشمن خدا را چگونه گرفتی عرض کردم جانم فدای تو باد ای مولای من باز وجه خود

خوابیده بودم من در خواب که بودم سحر ناگاه زوجه من مرا بیدار کرد گفت تو در خوابی و امام را شهید کردند
من از خواب جستم و نشستم گفتم خدا دهنت را بشکند این چه سخن است که گفتی امیر المؤمنین با مردم چه بد
کرده است که او را بکشند پس آن زن گفت والله شنیدم در میان هوا که گوینده می گفت قتل امیر المؤمنین
چنان میدانم که همه اهل کوفه آن صدا را شنیده باشند درین سخن بودیم که دوباره همین صدا بلند شد
و بگوش خود صدای عظیمی شنیدم پس برخواستم و شمشیر خود را از غلاف کشیدم و در خانه گشودم و بسرعت تمام
روان گشته رو بمسجد دویدم در اثنای راه این ملعون را دیدم که میگریخت و متحیرانه از جانب راست و چپ خود
نظر میکرد و طوری در رفتار بود که گویا راه بر او بسته بود با و گفتم چرا سرگردانی کیستی و بکجا میروی
و اراده تو چیست نام خود را نگفت اسم دیگری برد گفتم از کجا می آئی گفت از خانه خود گفتم در این وقت بکجا
اراده داری گفت بحیره میروم گفتم چرا نماز صبح را با امیر المؤمنین نکرده میروی گفت بیرون رفتم حاجت من
فوت شود گفتم صدائی شنیدم که امیر المؤمنین کشته شد آیا تو هم شنیدی گفت نشنیدم گفتم پس چرا
می ایستی که تا خبر معلوم کنی گفت پی کار خود میروم حاجت من از این ضرورتر است چون من این سخن را
از او شنیدم گفتم ای ملعون کدام کار است که از خبر سلامتی امیر مؤمنان ضرورتر است و از او در خشم شدم شمشیر
خود بر او حمله کردم در اینحال باد وزید برق شمشیر از زیر عبای او ظاهر شد چون برق شمشیر او را
مشاهده کردم گفتم این شمشیر برهنه چیست که در زیر جامه خود پنهان کردی مگر تو قاتل امیر المؤمنین هستی خواست
بگوید نه حق تعالی بزبان او جاری کرد گفت بلی پس من شمشیر حواله او کردم او نیز شمشیر برای من فرود
آورد من ضربت او را رد کردم و او را بر زمین زدم مردم در اینحال رسیدند مرا مدد کردند تا او را گرفتم و دو دستش را
بستم و آوردم چون حضرت نظر بر آن شخص اهل ضلال افتاد بصدای ضعیف فرمود ای شقی بدبخت امر
عظیمی اقدام نمودی و خود را در عذاب ابدی انداختی آیا من بد امامی بودم برای تو که مرا چنین جزای
دادی آیا مهربان نبودم بر تو آیا بتو احسانها نکردم و عطای ترا زیاده بر دیگران ندادم آیا ترا بر دیگران
اختیار نکردم آیا نمی گفتند مردم که ترا بقتل رسانم و من اذیتی بتو نرسانیدم و حال آنکه میدانستم که تو
در خیال کشتن من هستی و لیکن خواستم حجت خدا بر تو تمام شود شاید از گمراهی خود برگردی خدا تعالی

انتقام مرا از تو بگیرد ای بدبخت ترین بدبختان پس آن ملعون شروع کرد بگریستن و گفت یا امیر المؤمنین آیا
تو میتوانی نجات دهی کسی را که در جهنم مخلد است پس آن امام رؤف کریم متوجه بحضرت امام حسن شد سفارش آن نامه
تباه رو سیاه کرد و فرمود او را طعام و آب بده و دست و پای او را از زنجیر مکن و با او رفق و مدارا کن اگر من شفا یافتم
ازین ضربت من اولی هستم و عفو میکنم و اگر شهید شوم او را بقصاص بکش و یک ضربت بیشتر مزن و او را مثله مکن که اعضای
او را قطع کنی که حضرت رسالت فرمود که زنهار مثله مکنید اگرچه سگ درنده باشد ای فرزندان ما اهل بیت
کرم و صاحب عفو و رحمتیم آنگاه حضرت فرمود مرا بسوی خانه ببرید تا اهل بیت یکس و عیال غم رسیده خود را ببینم
و ایشان را وداع کنم پس آنجناب را بر گلیمی خوابانیدند و حسنین اطراف گلیم را گرفته و زاری کنان و واابتاه
گویان بسوی بیت الاحزان روانه شدند چون حضرت را از مسجد بیرون میآوردند آن بارگاه را وداع نمود
و او را شاهد خواست که فردای محشر در نزد خداوند داد که برای من ادای شهادت نما چون حضرت را بخانه عرش
آستانه میآوردند فرمود روی مرا بجانب مشرق نمایید تا صبح را زنی نخستین دارم بگویم پس روی مبارک آن
خورشید ولایت را بجانب مشرق نمودند فرمود ای صبح صادق ای زاهد شب تار خداوند برگزید برای عبادت
خود دو وقت ترا نیکوترین اوقات قرار داده است گفتار و نیکو کرداری از تو شهادت میطلبم که فردای
قیامت چون دم من شفاعت برزنم و در خدمت شفیع امت رسول مختار در نزد میزان اعمال حاضر شوم
گواهی بدهی که عهد و میثاق که با حضرت رسالت پناهی کردم وفا نمودم آزارها از امت جفا کار کشیدم تا بجائی
رسانیدم که محاسنم را از خون سرم خضاب میکنند ای صبح صادق از تو گواهی میطلبم که در عمر خود همیشه طالب
تو بودم و هرگز مرا در خواب ندیدی پیوسته خواهان جمال تو بودم در پنهان و آشکار پروردگار خود را عبادت
نمودم تو شهادت بده برای من پس فرمود مرا بردارید و بکاشانه ام رسانید پس حضرت را با نهایت ضعیف
بخانه بردند مردم در بیرون خانه ماندند چون چشم عیال آن امام مبین بر امیر المؤمنین افتاد نوحه و ناله
بنیاد کردند زنان و دختران و پسران و فرزندان بی اختیار شدند از گریه و زاری دستها بر سر میزدند و بخاک
میغلطیدند پس آن امام مظلوم هر یک را در بر میکشید و از مهربانی روی ایشان را می بوسید گرد و غبار از چهره ایشان
پاک میکرد و بصبر و شکیبائی پند میداد و ناله و فغان از سوز دل میکشید که من طاقت شنیدن گریه شما را ندارم

وباین زودی از میان شما بیرون میروم بیائید وصیت مرا بشنوید و از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید
ناگاه چشم آن سرور بنور دیدهٔ پیغمبر مظلوم کربلا خامس آل عبا افتاد دید که از بسیاری گریه چشمهای
مبارکش مجروح گشته از جزع و ناله خود را هلاک میکند لعلهای سرشک از دیده بر رخسار چون
مروارید غلطان است و میگوید ایجان پدر بعد از تو کار ما یتیمان چه خواهد شد بعد از جد بزرگوار
امید خاطرهای افکار تو بودی ما را درمیان این قوم مگذار و با خود ببر که طاقت هجران تو نداریم پس
آنحضرت مظلوم کربلا سید الشهدا را پیش خواست و در بغل کشید و دست مبارک بر دل ازرش نهاد
واشک چشم از دیده و رخسارش پاک نمود و از رحمت فرمود ای حسین ای جان شیرین پدر تا یکی
از ناله افشانی شرر وقت گریه نیست بهرت ای پسر ناله تو میبرد هوشم ز سر گریه تو هست اندر زمین کربلا
حق نگهدارد ترا از هر بلا صبر نما پیشه ای نور دو عین من فدای گریهات یا حسین پس آن جهان
پادشاه یک پیک از آن خیل ناله و آه نگاه حسرتی فرمود و آب از دیده حق بین بر صفحه رخسار روان نمود
زهر کین در بدن مبارک آنحضرت کارگر شده تا بقدم و پای عرش پیمای آن مظهر قدرت کردگار
رسید حضرت امام حسن قدحی از شیر نزد آن بیمار آورده آنجناب آن قدح را گرفت اندکی از آن شیر
میل نمود و فرمود ای فرزند این شیر را بآن اسیر بده تا بیاشامد دست رأفت بر سرش گذار تا کارش
بیچه انجامد پس آن فرزند دلبند آن قدح شیر را نزد آن اسیر برد و باو داد که بنوشد و از ماجرایش آگاه نمود
و دست مرحمت بر سر و رویش کشید آن مطرود نامه تباه روسیاه چون این لطف بیکران مشاهده نمود
زار زار گریست و دست ندامت بر فرق خود زد و در بحر ندامت غوطه ور شده گفت عجب بر جان
خود ستم کردم و بخسران ابدی افتادم و از رحمت خدا نا امیدم و ولی خدا را کشتم و بعذاب الیم و نار جحیم
گرفتار گشتم کاش بدنیا نمیآمدم و در عالم عدم میماندم آه از روز سیاه من پس حضرت امام حسن
نعمان جراح را خواست و باو فرمود تدبیری نما که علاجی بشود نعمان چون چشم بر آن جراحت افتاد
عنان شکیبائی از دست داد و عمامه از سر خود انداخت و خون از دیده بارید و ناله و امصیبتا
از دل کشید و گفت خاک عالم بر سر من که این تیغ را بزهر آب داده اند و این زخم مرحم پذیر نیست و این جراحت

التیام نخو

التیام نخواهد یافت درین محنت سرا کاسایشی یکدم نمیباشد دمی فارغ بآسایش شدم
آنهم نمیباشد ز آب غم سرشت خاک آدم شد مگر آری کسی کو بی‌غم زید آدم نمیباشد گر آنیغم ز بهشت
جاودان باشد بخاطرها بحمانم آنکه آنجا راحتی جز غم نمیباشد سر زخمی عجب پاینده کفر و بر ایمان
زده زخمی که او را هیچ ره مرهم نمیباشد ز تیغ ابروی بشکافت تا ابرو سر حیدر سرم در پاش کاندر ابروی
او خم نمیباشد چو شد بیت الحزن دار السرور آل پیغمبر بکیسی عشرتی زین بعد جز ماتم نمیباشد
ز خون روی حیدر تا قیامت چون نگریند خون تماشا کن که اندر چشم دنیا غیر خون نم نمیباشد
پس آنحضرت مردم کوفه را که در بیرون خانه جمع بودند اذن داد بخدمت او بیایند و از نوال عاطفت آنجناب
بهره و سرمایه هدایتی حاصل نمایند چون داخل خانه شدند فرمود این آخر روز من است در دنیا و در شب
ماه رمضان بود که اینگونه اظهار هجران میفرمود حجر بن عدی شعری چند در مصیبت آنحضرت خواند
و حاضرین گریه و فغان مینمودند حضرت فرمود گریه را بگذارید و از من سؤال کنید که من یکشب
و فردا میهمانم و از نزد شما بیرون خواهم رفت حبیب من رسول خدا مرا چنین خبر داد پس حضرت
بحجر بن عدی فرمود چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که ترا طلبند و تکلیف نمایند که بیزاری جوئی
از من حجر گفت بخدا سوگند یا امیرالمؤمنین که اگر مرا با شمشیر پاره پاره کنند و بآتش بسوزانند هرگز
چنین نخواهم کرد حضرت فرمود برای هر خیر توفیق یابی ای حجر خدایتعالی ترا جزای خیر دهد از جانب
اهل بیت پیغمبر خود پس قدری شیر میل فرمود و گفت این آخر روزی اکل و شرب من است در دنیا پس مردم را
وصیت فرمود بتقوی و پرهیزکاری و فرمود سؤال کنید از من قبل از آنکه مرا نیابید ما سؤال را سبک کنید
بر امام خود مردم مسائل حلال و حرام و مشکلات خود را از آنحضرت میپرسیدند و اشک از دیدها جاری میساختند
حضرت فرمود ایها الناس من سخنی میگویم بشنوید هر که خواهد ایمان بیاورد و هر که خواهد کافر شود شنیدم
از رسول خدا که میفرمود چون علی بن ابیطالب از دنیا بیرون رود خصلتی چند در میان امت من ظاهر شود
که خیری در آنها نباشد من گفتم آن خصلتها کدام است یا رسول الله حضرت فرمود امانت در میان مردم
کم شود و خیانت بسیار شود حیا از میان مردم برداشته شود بحدی که در حضور یکدیگر زنا کنند و پروا نداشته باشند

وباین زودی از میان شما بیرون میروم باید وصیت مرا بشنوید و از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید ناگاه چشم آن سرور نور دیده پیغمبر مظلوم کربلا خامس آل عبا افتاد دید که از بسیاری گریه چشمهای مبارکش مجروح گشته از جزع و ناله خود را هلاک میکند لعلهای سرشک از دیده بر رخسار چون مروارید غلطان است و میگوید ایجان پدر بعد از تو کار ما یکسان چه خواهد شد بعد از جد بزرگوار امید خاطرهای افکار تو بودی ما را در میان این قوم مگذار و با خود ببر که طاقت هجران تو نداریم پس آنحضرت مظلوم کربلا سید الشهدا را پیش خواست و در بغل کشید و دست مبارک بر دل ارش نهاد و اشک چشم از دیده و رخسارش پاک نمود و از رحمت فرمود ای حسین ای جان شیرین پدر تا یکی از ناله افشانی شرر وقت گریه نیست بهر تا ای پسر ناله تو میرود هوشم ز سر گریه تو هست اندر کربلا حق نگهدارد ترا از هر بلا صبر بنما پیشه ای نور دو عین من فدای گریهایت یا حسین پس آن جهان پادشاه بیک باز آن خیل ناله و آه نگاه حسرتی فرمود و آب از دیده حق بین بر صفحه رخسار روان نمود زهر کین در بدن مبارک آنحضرت کارگر شده تا بقدم و بپای عرش پیمای آن مظهر قدرت کردگار رسید حضرت امام حسن قدحی از شیر نزد آن اسیر که آورده آنجناب آن قدح را گرفت اندکی از شیر میل نمود و فرمود ای فرزند این شیر را بآن اسیر بده تا بیاشامد دست رافت بر سرش گذار تا کارش بکجا انجامد پس آن فرزند دلبند آن قدح شیر را نزد آن اسیر برد و باو داد که بنوشد و از باجرانش آگاه نمود و دست مرحمت بر سر و رویش کشید آن مطرود نامه سیاه روسیاه چون این الطاف بیکران مشاهده نمود زار زار گریست و دست ندامت بر فرق خود زد و در بحر ندامت غوطه ور شده گفت عجب بجان خود ستم کردم و بخسران ابدی افتادم و از رحمت خدا نا امیدم و ولی خدا را کشتم و بعذاب الیم و نار جحیم گرفتار گشتم کاش بدنیا نمیآمدم و در عالم عدم میماندم آه از روز سیاه من پس حضرت امام حسن نعمان جراح را خواست و باو فرمود تدبیری نما که علاجی بشود نعمان چون چشم بر آن جراحت افتاد عنان شکیبائی از دست داد و عمامه از سر خود انداخت و خون از دیده بارید و ناله وامصیبتا از دل کشید و گفت خاک عالم بر سر من که این تیغ از زهر آب داده اند و این زخم مرهم پذیر نیست و این جراحت

التیام نخواهد یافت درین محنت سرا کاسایشی یکدم نمیباشد دمی فارغ بآسایش شدم آنهم نمیباشد ز آب غم سرشت خاک آدم شد مگر آری کسی کو بیزمان بیغم زید آدم نمیباشد گر اینغم زر بهشت جاودان باشد بخاطرها بحمائم آنکه آنجا راحتی جز غم نمیباشد سر زخمی عجب پاینده کفر و بر سر ایمان زده زخمی که او را هیچ ره مرهم نمیباشد ز تیغ ابروی شکافت تا ابرو سر حیدر سرم در پاش کاندر ابرو او خم نمیباشد چو شد بیت الحزن دار السرور آل پیغمبر کسی عشرتی زین بعد جز ماتم نمیباشد ز خون روی حیدر تا قیامت چون نگریدن خون تماشا کن که اندر چشم دنیا غیر خون نم نمیباشد پس آنحضرت مردم کوفه را که در بیرون خانه جمع بودند اذن داد بخدمت او بیایند و از نوال عاطفت آنجناب بهره و سرمایه هدایتی حاصل نمایند چون داخل خانه شدند فرمود این آخر روز من است در دنیا و در شب نیم ماه رمضان بود که اینگونه اظهار هجران میفرمود حجر بن عدی شعری چند در مصیبت آنحضرت خوانده و حاضرین گریه و فغان مینمودند حضرت فرمود گریه را بگذارید و از من سؤال کنید که من یک شب و فردا میهمانم و از نزد شما بیرون خواهم رفت حبیب من رسول خدا مرا چنین خبر داد پس حضرت بحجر بن عدی فرمود چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که ترا طلبند و تکلیف نمایند که بیزاری جوی از من حجر گفت بخدا سوگند یا امیر المؤمنین که اگر مرا با شمشیر پاره پاره کنند و بآتش بسوزانند هرگز چنین نخواهم کرد حضرت فرمود برای هر خیر توفیق یافتی ای حجر خدا تعالی ترا جزای خیر دهد از جانب اهل بیت پیغمبر خود پس قدری شیر میل فرمود و گفت این آخر روزی است اکل و شرب من در دنیا پس مردم را وصیت فرمود بتقوی و پرهیزکاری و فرمود سؤال کنید از من قبل از آنکه مرا نیابید اما سؤال را سبک کنید بر امام خود مردم مسائل حلال و حرام و مشکلات خود را از آنحضرت میپرسیدند و اشک از دیدها جاری میساختند حضرت فرمود ایها الناس من سخنی میگویم بشنوید هر که خواهد ایمان بیاورد و هر که خواهد کافر شود شنیدم از رسول خدا که میفرمود چون علی بن ابیطالب از دنیا بیرون رود خصلتی چند در میان امت من ظاهر شود که خیری در آنها نباشد من گفتم آن خصلتها کدام است یا رسول الله حضرت فرمود امانت در میان مردم کم شود و خیانت بسیار شود حیا از میان مردم برداشته شود بحدی که در حضور یکدیگر زنا کنند و پروا نداشته باشند

وبعد از آن یکجهتی در میان ایشان ظاهر شود که خیری در میان است نماند و کار بر همه مردم تنک شود
بدرستیکه تا علی در میان مردم است زمین از من خالی نیست علی بمنزله پوستی است که بر روی گوشت من است
علی بمنزله عروق و استخوان من است علی برادر و وصی من است در اهل من و جانشین من است در میان
قوم من و وفا کننده است بوعدهای من و اداکننده قرض من است علی یاری من کرد در شدتها برای
من با کافران جنگ کرد و در وقت نزول وحیها حاضر بود نزد من و با من از طعامهای بهشت تناول نمود
بدرستیکه جبرئیل آشکارا با او مصافحه کرد گواه گرفت جبرئیل مرا که علی از پاکان معصومان و نیکوکاران است من
گواه میگیرم شما را ای گروه مردم تا علی در میان شما است بر شما امری مشتبه نخواهد بود چون علی از میان
شما بیرون رود مصداق این آیه ظاهر شود که لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة
بعد از این عرق از جبین مبارک آنحضرت چون مروارید غلطان شد بعد از آن بفرزندان خود فرمود
زود باشد که فتنهها رو بشما آورد از هر جانب و منافقان این امت کینه دیرینه خود را از شما خواهند گرفت
و انتقام از شما خواهند کشید پس بر شما باد بصبر که عاقبت صبر نیکو است با امام حسن و امام حسین فرمود
که بعد از من بخصوص مر شما را و بکند فتنههای بسیار و واقع خواهد شد از جهتهای مختلف ای فرزندان من
صبر کنید تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان شما و او بهترین حکم کنندگان است پس رو کرد با امام حسین
و فرمود ای ابوعبدالله توئی شهید این امت بر تو باد بتقوی و صبر و بلا این را گفت و ساعتی بیهوش شد
چون بهوش باز آمد گفت درین ساعت رسول خدا صلی الله علیه و آله با عم من حمزه و برادرم جعفر نزد من
آمدند و حضرت رسول فرمود یا علی زود بیا نزد من که بسیار مشتاقم بملاقات تو امام حسن عرض کرد
ای پدر چنین سخن میگوئی که گویا از خود مایوس شدی پس حضرت فرمود ای فرزند گرامی یکشب پیش از
از وقوع این حادثه جدت رسول خدا را در خواب دیدم و از آزارهای این امت در نزد او شکایت کردم
بمن فرمود نفرین کن بر ایشان پس گفتم خداوندا بعوض من بدان خلقت را بر ایشان مسلط گردان
و بدل ایشان بهتر کسان را با من مصاحب گردان پس حضرت رسول فرمود که خدای تعالی دعای ترا مستجاب
کرد بعد از سه شب ترا نزد من خواهد آورد و اکنون سه شب گذشته است ای حسن ترا وصیت میکنم ببرادر

حسین شما

حسین شما را از میند و من از شما یم رو کرد بفرزندان دیگر که از زنان دیگر بودند و آنها را وصیت فرمود که مخالفت
حسنین مکنید که این دو فرزند من سبط حضرت رسول و نور دیده کان زهرای بتول‌اند و امام خلایق و
شفیعان امت پیغمبرند پس گفت حق تعالی شما را اجر نیکو کرامت فرماید و بشما پیکسان صبر عطا نماید چون آن
شب بیست و یکم شد در آن شب سیاه روز که روزش ظلمت ضلالت عالم را تیره نمود و خاک مصیبت
بر فرق دوستان افشاند گفت اهل و عیال و همگی فرزندان در نزدم جمع شوید و مرا بخود واگذارید چون اهلبیت
یکسر آن شهید مظلوم در پیش او حاضر شدند هر یک او داع بازپسین نمود و فرمود شنیدم از رسول خدا
که فرمود چون نزدیک وفات مؤمن میشود جبین او عرق میکند و ناله او ساکن میشود و من امشب از میان
شما میروم و بحبیب خود محمد مصطفی ملحق میشوم چنانچه بمن وعده داد ای حسن توئی خلیفه من در میان خلق
بحکم خدا و پیغمبر میثاق و عهد میگیرم از تو چنانچه جد تو رسول الله از من گرفت و خدا ناصر و معین و حافظ
تو است و خدا نمیگذارد دیگر او را خاموش کنند و تمام میکند نور خود را هر چند نخواهند کافران ای فرزند
سعادتمند بشنو وصیت مرا و بآن عمل نما چون من از این عالم بیرون روم مرا غسل ده و کفن کن و حنوط
کن بقیه حنوط جد خود رسول خدا که از کافور بهشت است و جبرئیل آورد برای آنحضرت چون مرا بر روی تخت
گذارید پیش تخت مرا کار ندارید و عقب آن را بگیرید بهر طرف پیش تخت میرود شما نیز از عقب آن بروید
و بهر موضع که جنازه من باز ایستد آن موضع قبر منست آنجا جنازه مرا بر زمین بگذارید ای حسن تو بر من نماز کن و
هفت تکبیر بگو و بدانکه این هفت تکبیر حلال نیست بر احدی غیر از من مگر بر مردیکه در آخر الزمان بهم رسد
از فرزندان برادرت حسین که او است قائم این امت و مهدی صاحب الزمان پدر و مادرم فدای او باد
که کجیهای این خلق را او درست خواهد کرد پس ای فرزند چون بر من نماز کنی جنازه را بردار و خاک از
آن موضع دور کن در آنجا قبر کنده و لحد آماده خواهی یافت و چوبی نقش کرده شده در آنجا می‌یابی که جدم
نوح پیغمبر برای من آماده کرده در آنجا گذاشته است و هفت خشت ساخته در آنجا حاضر است از خشتهای
بزرگ آنها را بر روی من بچین پس اندکی صبر کن و یک خشت از روی آن بردار چون نظر نمائی مرا در آنجا
نخواهی یافت بدرستیکه بجد تو رسول خدا ملحق خواهم شد بدانکه هر پیغمبری که رحلت کند اگر در مشرق مدفون

شده باشد و وصی او در مغرب خداوند روح و جسد پیغمبر را با روح و جسد وصی او جمع مینماید و باهم می‌بینند
و بعد از آن از هم جدا میشوند باز هر یک بقبرهای خود بر میگردند پس ای فرزند قبر مرا از خاک پر کن و پنهان کن
موضع قبر مرا چون صبح شود تابوتی بر ناقه بر بندید و مهار ناقه را بکسی بدهید که بجانب مدینه بکشد تا آنکه مردم
موضع دفن مرا ندانند پس بعد ازین سخنان آنحضرت مدهوش شد چون بهوش باز آمد نظر فرمود باهلبیت
خود و گفت همه را بخدا سپردم و شما را خدا تعالی براه حق درست بدارد و از شر دشمنان حفظ نماید
و خدا است خلیفه من بر شما و او کافی است برای خلافت و نصرت و گفت بر شما باد سلام ای رسولان
پروردگار من و تلاوت فرمود این آیه را که لِمِثْلِ هٰذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ
مُحْسِنُونَ و مشغول ذکر خدا گردید و رو بقبله آورد و دیدهای خود را برهم گذاشت و دستهای مبارک
و پاهای عرش پیمای خود را بسوی قبله کشید و شهادت بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی
داده بقدم شهادت بسوی روضه رضوان شتافت چون روح مطهر آنحضرت از جسد شریفش
مفارقت کرد از خانه حضرت صدای ناله و فغان بلند شد مانند روزیکه پیغمبر از دنیا رحلت کرده بود مانند
شب تاریک شد زمین بلرزه آمد و آفاق آسمان متغیر گردید و صدای تسبیح و تکبیر از میان هوا بگوش مردم
رسید میدانستند که صداهای ملائکه است و صدای گریه و نوحه و مرثیه جنیان را می‌شنیدند محمد بن الحنفیه رحمه
گفت که چون برادرانم امام حسن و امام حسین مشغول غسل شدند حضرت امام حسین آب میریخت و حضرت امام حسن
غسل میداد احتیاج نداشتند بکسی که جسد آنحضرت را بگردانند هر طرفرا که میشستند جسد مطهرش میگردید
و طرف دیگر ظاهر میشد بوی خوشتر از مشک و عنبر از جسد مبارکش می‌شنیدند چون از غسل فارغ شدند
حضرت امام حسن صدا زد که ای خواهر بیاور حنوط جدم را پس زینب خاتون مبادرت نمود حنوط را آورد
چون حنوط را گشودند جمیع کوفه از بوی آن خوش بو و معطر شد پس آنحضرت را بر پنج جامه کفن کردند چون
بر تابوت گذاشتند پیش تابوت را جبرئیل و میکائیل بر داشتند و عقب آنرا حضرت امام حسن و امام حسین
برداشتند محمد حنفیه گفت بخدا سوگند من میدیدم که جنازه آنحضرت را بهر دیوار و عمارت و درختی که میگذشتند
آنها خم میشدند خشوع میکردند نزد جنازه آنحضرت چنانچه بسندهای معتبر روایت کرده اند که از حضرت صادق

پرسیدند

پرسیدند از سبب خم بودن عمارتی که در سر راه نجف واقع است که اکنون آنرا حنانه میگویند حضرت فرمود چون
جنازه حضرت امیرالمؤمنین را پیش او گذرانیدند میل کرد و منحنی شد برای تأسف و حزن بر آنحضرت چون
جنازه آنحضرت را آوردند بصحرای نجف بهمان قسمی که وصیت فرموده بود می آمدند تا بمحلی که پیش تخت جنازه
بزمین آمد امام حسن و امام حسین عقب جنازه را بزمین گذاشتند در آنجا سنگ سفیدی ظاهر شد که نور از آن ساطع
بود سنگ را برداشتند خاک آنجا را دور کردند قبری کنده و لحدی آماده دیدند لوحی از ساج ظاهر شد
در آن نوشته بود که این آن چیزیست که نوح پیغمبر ذخیره کرده است برای علی بن ابیطالب وصی محمد پیش از
طوفان بهفتصد سال پس امام حسن اول بر آنحضرت نماز کرد و بعد امام حسین نماز کرد پس آن دو بزرگوار
با محمد حنفیه و عبدالله جعفر داخل قبر آنحضرت شدند و امام حسن پدر بزرگوار خود را در قبر سپرد چون دفن
کردند و خشت چیدند یک خشت برداشته و در قبر نظر کردند کسی را در قبر ندیدند در اینحال هاتفی ندا کرد که خدا
شما را جزای خیر کرامت کند و اجر جمیل در این مصیبت عطا نماید امیرالمؤمنین بنده شایسته خدا بود
حق تعالی او را به پیغمبر خود ملحق گردانید پس قبر آنحضرت را هموار کردند که کسی نداند و برگشتند یکدفعه در همان شب
چون صبح طالع شد برای مصلحت تابوتی از خانه حضرت بیرون آوردند و حضرت امام حسن بر آن
تابوت نماز کرد و آن تابوت را بر شتری بستند و مهارش بدست شخصی دادند و او را از سر مطلب آگاه نموده
و بجانب مدینه روانه کردند بعد از آن ابن ملجم پلید را آوردند نزد امام حسن آن ملعون گفت با خدا عهد کرده بودم
پدر ترا بکشم بعهد خود وفا کردم اکنون تو اختیار داری اگر میکشی مرا بکش و اگر عفو میکنی میروم نزد معویه
و او را بقتل میرسانم و ترا از شر او راحت میدهم و باز نزد تو میآیم حضرت امام حسن فرمود ترا زود
بجهنم میفرستم پس ابن ملجم لعین گفت من یک حرفی دارم میخواهم در زیر گوش تو بگویم حضرت قبول نکرد
و بعلم امامت غرض فاسد آن ملعون را دانست پس فرمود منظورش این بود که اگر اذن میدادم بیاید تنها
بجوی گوش مرا از دندان خود بکند ابن ملجم گفت بخدا قسم قصدم همین بود اگر میگذاشت با دندان گوشش را
از بیخ می کندم حضرت او را پیش خواست و بدست مبارک خود یکضرب گردن نحس او را زد در بعضی
روایات مذکور است از ابوالفرج که ام هیثم دختر اسود نخعیه از حضرت التماس کرد که جسد پلید او را بمن بخشد پس حضرت

التماس کرد که جسد پلید او را بمن بخش پس حضرت التماس او را قبول کرد و جسد نحس او را بآن زن داد آن ملعونه
بیباک جثه آن پلید را بآتش بسوخت و سوزش قلب خود را تسکین داد و قطب راوندی و سایر محدثین
از ابن رفا روایت کرده اند که گفت روزی من در مسجد الحرام بودم مردم را دیدم که بر دور مقام ابراهیم
جمع شده اند از سبب اجتماع ایشان پرسیدم گفتند که راهبی مسلمان شده است من پیش رفتم و دیدم مردی پیری
با جثه عظیم جبه پشمینه پوشیده بود و کلاه پشمینه داشت و در مقام ابراهیم نشسته بود شنیدم که میگفت
من در کنار دریا صومعه داشتم روزی از صومعه خود بدریا نظر کردم ناگاه دیدم که مرغی مانند
کرکسی از هوا بزیر آمد بر سنگی نشست که از میان دریا بلند شده بود و قی کرد پس ربع انسانی از گلوی او
افتاد آنگاه پرواز کرد و ناپیدا شد و بعد از ساعتی برگشت باز ربع انسانی از گلوی او افتاد آنگاه پرواز
کرد و ناپیدا شد و بعد از ساعتی برگشت باز ربع انسانی قی کرد چون چهار مرتبه چنین کرد ربعها
او بیکدیگر پیوست و شخصی شد و برخواست من از آنحالت تعجب بسیاری کردم بعد از ساعتی همان
مرغ دوباره برگشت و ربع او را کند و بعید فرو برده پرواز کرد پس برگشت باز یک ربع دیگر را جدا کرد و فرو
برد باز پرواز کرد تا اینکه چهار مرتبه چنین کرد چون همه او را فرو برد و رفت من تعجب یاد کردم و پشیمان
شدم که چرا از آن مرد نپرسیدم که تو کیستی و بحیرت در آن سنگ نظر میکردم ناگاه همان مرغ را دیدم
برگشت ربع بدن آدمی قی کرد و رفت پس باز آمد نشست و ربع دیگر را قی کرد تا چهار مرتبه پس آنها بهم پیوست
و مردی شد و برخواست من بمشاهده اینحال حیرتم زیاده شد رفتم بکنار دریا و صدا زدم ای شخص تو کیستی
جواب من نگفت پس من سوگند دادم بحق آن خداوندی که ترا خلق کرده بگو تو کیستی گفت منم ابن ملجم
گفتم وای بر تو عمل تو چه بود گفت علی بن ابیطالب را کشتم و حق تعالی این مرغ را بر من مسلط کرد که اینگونه
مرا عذاب میکند و من از این خلاصی ندارم تا روز قیامت و در احادیث معتبره بسیار منقول است
که چون حضرت امیرالمؤمنین ع شهید شد حضرت امام حسن ع بر منبر برآمد و خطبه در نهایت فصاحت و کمال
بلاغت ادا فرمود و گفت ایها الناس از میان شما مفارقت کرد کسی که سبقت نگرفته اند بر او احدی
در کمالات از پیشینیان و نخواهند شد کسی مثل او از پسینیان ایها الناس امشب قرآن بر جدم رسول خدا

نازل شد امشب عیسی بآسمان بالا رفت در این شب یوشع بن نون شهید شد و در این شب پدرم امیرالمؤمنین
شهید شد بخدا قسم سبقت نخواهد گرفت بر او بسوی بهشت احدی از اوصیا که پیش از او بودند و
بعد از او خواهند بود بدرستیکه حضرت رسالت چون او را بجنگ میفرستاد جبرئیل از جانب راستش
میرفت و میکائیل از جانب چپش برنمیگشت تا حق تعالی فتح را بر دست او جاری میساخت از دنیا رفت
در حالتی که از طلا و نقره و چیزی از مال دنیا میراث نگذاشت مگر هفتصد درهم که از عطاهای او زیاد آمده
بود میخواست کنیزی برای ام کلثوم دخترش خریداری کند بدرستیکه در مصیبت او اهل مشرق و مغرب
صاحب تعزیه اند و از خدا مطلبند مزد صبرکنندگان را پس گریه در گلوی آنحضرت گره شد و نتوانست
از بسیاری گریه سخن بگوید مردم خروش برآوردند و گریه بر ایشان غالب شد پس قدری تأمل نمود و فرمود
ایها الناس هر کس مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد بگویم تا بشناسد منم فرزند محمد مصطفی منم پسر بشیر
منم پسر نذیر منم پسر داعی بسوی حق منم پسر سراج منیر منم پسر آنکه خداوند تعالی برای رحمت عالمیان فرستاد
منم از اهل بیتی که رجس و پلیدی را از ایشان رفع کرده و از گناهان پاک نموده است پاک گردنی منم از اهل
بیتی که جبرئیل بر ایشان نازل میشد منم از اهل بیتی که حق تعالی مودت و ولایت ایشان را واجب
گردانیده است پس فرمود که مرا خبر داد جدم رسول خدا که بعد از او دوازده امام از اهل بیت و برگزیدگان
او خواهند بود که همه شهید خواهند شد بشمشیر یا بزهر جفا پس آنحضرت از منبر فرود آمد و مردم برخواستند
و با حضرت بیعت نمودند و وفا ببیعت خود نکردند و عهد نمودند و شکستند الا لعنة الله علی القوم
الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **لمعه دویم** در بیان ذکر بعضی از فضایل و شمه
از مناقب امام ممتحن حضرت امام حسن و کیفیت شهادت آنجناب است و در آن دو فصل است **فصل**
اول در مقام ذکر فضایل و تاریخ ولادت با سعادت آنحضرت است شیخ مفید و شیخ طوسی و اکثر
اعاظم علما ذکر کرده اند که ولادت موفور السعاده امام حسن ع در شب سه شنبه نیمه ماه مبارک رمضان سال سیم
هجرت واقع شد بسندهای معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده اند که اسماء بنت عمیس گفت چون امام
حسن متولد شد من قابله او بودم حضرت رسالت پناه تشریف آورد بخانه فاطمه فرمود ای اسما بیاور

نزد من فرزندی مرا پس آن طفل را در جامهٔ زردی پیچیدم بخدمت حضرت بردم فرمود من نگفتم شما را که فرزندی
که متولد میشود در جامهٔ زرد مپیچید پس او را در جامهٔ سفیدی پیچیدم بخدمت آنحضرت بردم پس در گوش
راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامه فرمود و بعد از آن امیر المؤمنین پرسید که فرزند خود را چه نام
کردی امیر المؤمنین عرض کرد فدایت شوم بر تو سبقت نگرفتم پس حضرت رسول فرمود من نیز
در نام او سبقت نمیگیرم بر پروردگار خود در حال جبرئیل نازل شد گفت خداوند جلیل بر تو سلام فرستاد
و ترا تهنیت و مبارکباد فرمود برای این مولود مسعود و گفت چون علی نسبت بتو بمنزلهٔ هرون است
بموسی پس این طفل را اسمی کن بنام پسر بزرگ هرون پس حضرت رسول گفت نام او چه بود جبرئیل عرض
کرد شبر بود پیغمبر گفت لغت من عربی است جبرئیل گفت در زبان عربی حسن است پس حضرت رسالت آن
او را حسن نام کرد و زبان مبارک خود را در دهن او میگذاشت و پیوسته آن طفل زبان حضرت را میمکید و قوت
جان و قوت روان خود میساخت پس حضرت نظر بر رخسار آن کودک عزیز خود مینمود و گریه میکرد اسماء گفت
پدر و مادرم فدای تو باد گریهٔ تو چیست حضرت فرمود بر این طفل خود میگریم اسماء گفت در این ساعت متولد
شده است برای چه گریه بر او میکنی فرمود گروهی از بغی و ستم او را بعد از من شهید خواهند کرد خداوند شفاعت
مرا بایشان نرساند ای اسماء این خبر را بفاطمه مگو که تازه فرزند آورده است و از شنیدن این خبر مصیبت یاد
ضرر میرساند پس جناب رسول در روز هفتم دو گوسفند از برای او کشت قابله را یکران گوسفند با یک دینار
عطا کرد و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق کرد و خلوق بر سرش مالید قطب راوندی
از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسالت می آمد و فرزندان شیرخوارهٔ فاطمه را در بغل
میگرفت و آب دهان معجز نشان خود را در دهان ایشان می افکند و بفاطمه میفرمود تو شیر مده این شهر
آشوب از کتب مخالفان روایت کرده است از ابوهریره که راهبی بمدینه آمد و بر شتری سوار بود گفت ای
مردم مرا دلالت کنید بخانهٔ فاطمه چون بدر خانهٔ فاطمه رسید گفت ای دختر رسول خدا دو پسر خود را
برای من بیرون آور فاطمه حسن و حسین را برای او بیرون آورد پس راهب ایشان را بوسید و گریست و گفت
نام این دو در توریه شبیر و شبر است و در انجیل طاب و طیب است پس از صفات حضرت رسول

سؤال کرد

سؤال کرد چون صفات او را موافق یافت با آنچه در کتب خود خوانده بود از اوصاف آنحضرت کلمهٔ
شهادت گفت و مسلمان شد از طریق مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که حسن و حسین
دو گوشوار عرش اند پس فرمود که بهشت با حق تعالی مناجات کرد که در من ساکن گردانیده ضعفا و مساکین را
حق تعالی باو ندا فرمود که آیا راضی نیستی که من رکنهای ترا زینت داده ام بحسن و حسین پس بهشت بر خود بالید
چنانچه عروس بر خود میبالد از حضرت امام رضا روایت کرده اند که عیدی پیش آمد امام حسن و امام حسین
جامهٔ نوی نداشتند که بپوشند پس آمدند نزد مادر خود گفتند همهٔ اطفال مدینه زینت کرده اند و لباسهای
نو پوشیده اند غیر از ما چرا ما را مزین نمیگردانی حضرت فاطمه نخواست که ایشان دل آزرده شوند فرمود که جامهای
شما بلکه نزد خیاط است انشاء الله تعالی چون عید برسد بشما لباس نو خواهم پوشانید چون شب عید رسید
باز بنزد مادر خود آمدند طلب جامهٔ عید کردند حضرت فاطمه گریان شد و همانجواب را بایشان گفت چون شب تار گردید
کسی در را کوبید فاطمه گفت کیست و چه حاجت دارد گفت ای دختر رسول خدا من خیاطم جامهای دو فرزند ترا
آورده ام حضرت فاطمه در را گشود دید که شخصی در نهایت جلالت و مهابت و حسن بسیار دستمالی بسته
بدست آنحضرت داد و برگشت چون بخانه در آمد دستمال را گشود در آن دستمال دو پیراهن و دو دراعه و دو زیر جامه
و دو ردا بود و دو عمامه و دو موزهٔ سیاه که عقب آنها از پوست سرخ بود دید پس ایشان را از خواب بیدار کرد
و جامهها را بر ایشان پوشید در آنحالت حضرت رسالت داخل شد ایشان را مزین دید هر دو را در بر کشید
و بوسید و ملاطفت کرد و خوشحال شد بفاطمه فرمود ای دختر خیاط را دیدی گفت بلی یا رسول الله من جامه بخیاط
نداده بودم ولیکن آورد جامهائی که برای ما فرستادی حضرت فرمود آن خیاط نبود رضوان خازن
بهشت بود فاطمه گفت که شما را خبر کرد یا رسول الله حضرت فرمود بآسمان نرفت تا آمد بسوی من و مرا
خبر داد از کرامات الهی در کتاب بشارة المصطفی روایت کرده اند که روزی حضرت رسول را بطعامی دعوت
کرده بودند جمعی از صحابه در خدمت آنحضرت بودند در اثنای راه امام حسن را دیدند که بازی میکند پس آنحضرت
پیش افتاد دستهای خود را گشود که آن معصوم را بگیرد و او از روی بازی و مزاح از اینطرف بآنطرف
میدوید و حضرت از پی او میرفت و میخندید و ملاطفت میفرمود پس یکدست را بر سر او گرفت و یکدست بر ذقن او

دارد

و گردن او و میان دهان او را بوسید و فرمود که حسن از من است و من از اویم خدا دوست دارد کسی را که حسن را
دوست دارد حسن و حسین دو سبطند از اسباط پیغمبران در کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند که گفت
روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین در خدمت
آنحضرت بودند ناگاه جبرئیل نازل شد سیبی برسم تحیت برای آنجناب آورد پس حضرت آنرا بوئید و بعلی بن ابیطالب
داد پس علی آنرا بوئید بجناب رسالت داد پس او گرفت و بامام حسن داد او گرفت بوئید و باز بحضرت رسالت
داد پس گرفت و بامام حسین داد او گرفت بوئید و باز بحضرت داد پس گرفت و بفاطمه داد پس فاطمه آنرا بوئید
و باز بحضرت داد پس آنجناب دو باره آنرا بوئید و بعلی داد چون علی بوئید و خواست بحضرت رسالت
رد کند از دستش افتاد و بدو نیم شد نوری از آن ساطع گردید تا باسمان اول رسید و دو سطر بر آن نوشته
بود بسم الله الرحمن الرحیم این تحیتی است از جانب حق تعالی بسوی محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا
و حسن و حسین فرزندزادهٔ رسول خدا و امانی است از برای دوستان حسن و حسین از آتش جهنم در روز قیامت
ابن شهر آشوب روایت کرده است که اعرابی نزد عبد الله بن زبیر و عمرو بن عثمان آمد و مسئله چند از
ایشان پرسید چون نمیدانستند هر یک بدیگری حواله میکردند اعرابی گفت وای بر شما مرا مسئله
ضرور شده از شما میپرسم هر یک بدیگری حواله می کنید در دین خدا چنین چیزی روا نیست ایشان گفتند
اگر میخواهی کسیکه این مسئله را داند برو نزد امام حسن و امام حسین از ایشان بپرس که ایشان احکام دین و مسایل
شرع را بهتر از دیگران میدانند چون نزد ایشان رفت مسئله خود را عرض نمود جواب شافی شنید خطاب
کرد بعبد الله زبیر و عمرو بن عثمان و شعری چند خواند مضمون اینکه حق تعالی دو خد روی شما را دو نعل
گرداند برای حسن و حسین ایضا ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی حسنین بر مرد پیری گذشتند
که وضو میساخت و آداب وضو را نمیدانست خواستند وضو را باو تعلیم کنند بی آنکه باو اظهار نمایند
که تو نمیدانی و باین سبب او خجل شود پس مصلحت با یکدیگر مباحثه کردند هر یک میگفتند که من وضو را
بهتر میسازم پس گفتند ای شیخ تو در میان ما حاکم باش ببین کدام یک از ما وضو را بهتر میسازیم چون
آن مرد پیر وضوی ایشانرا دید گفت شما هر دو وضو را بسیار نیکو میسازید من پیر جاهلم که وضو را نیکو نمیساختم

و در اینوقت از برکت شما یاد گرفتم و شفقتی که بامت جد خود دارید مرا هدایت فرمودید و من توبه میکنم بدست
شما خدا جان مرا بفدای شما کند ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت
امام حسن عابدترین مردم بود در زمان خود و فاضلترین مردم بود چون بحج میرفت پیاده میرفت گاه بود
پا برهنه میرفت چون مرگرا یاد میکرد و قبر را یاد میکرد و قیامت را یاد مینمود و گذشتن بر صراط را بخاطر
میآورد میگریست چون عرض اعمال را مذکور میساخت صیحه میزد و مدهوش میشد چون بنماز می ایستاد
بندهای بدنش میلرزیدند نزد پروردگار خود و هرگاه بهشت و دوزخ را یاد میکرد مضطرب میشد و میلرزید مانند کسی
که او را مار یا عقرب گزیده باشد از خدا بهشت را سؤال میکرد و استعاذه از جهنم مینمود و هرگاه در قرآن
یا ایها الذین آمنوا میخواند می گفت لبیک اللهم لبیک در هیچ حال کسی او را ندید مگر بیاد خدا زبانش از
همه کس راستگوتر بود و بیانش از همه کس فصیحتر بود روزی مردم بمعویه گفتند که امر کن حسن بن علی را بر منبر برآید
و خطبه بخواند تا بر مردم ظاهر شود نقص گفتار او معویه میدانست که مرتبه بلاغت آنحضرت زیاده از آن است
پس بحضرت گفت یا ابا محمد بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن پس آنجناب بر منبر رفت و خطبه در غایت فصاحت
و بلاغت ادا فرمود پس از حمد و ثنای الهی و درود و صلوات بر حضرت رسالت پناهی فرمود ایها الناس
هر که مرا شناسد شناسد هر که مرا نشناسد منم حسن بن علی بن ابیطالب و فرزند بهترین زنان فاطمه دختر
محمد رسول الله منم فرزند بهترین خلق خدا رسول الله منم صاحب فضایل منم صاحب معجزات و دلایل
منم فرزند امیر المؤمنین منم که منع کردند مرا از حق من منم فرزند رکن و مقام منم فرزند مکه و منی منم فرزند مشعر و عرفات
من و برادرم حسین سید جوانان بهشتیم پس معویه ترسید که چون مردم بشنوند این حقایق را بسوی آنحضرت
رجوع کنند و رسوا شود گفت ای ابو محمد تعریف رطب کن این سخنانرا بگذار حضرت فرمود باد آنرا بزرگ
میکند و گرما آنرا میپزد و سرما آنرا نیکو میکند باز حضرت بسخن اول برگشت فرمود که منم پیشوای خلق خدا و فرزند
محمد مصطفی معویه ترسید که بعد از این سخنان حرفی چند بگوید که مردم از او برگردند و شورش کنند گفت بس است
آنچه گفتی حال از منبر فرود آی پس آنحضرت از منبر فرود آمد در کتاب عدد قویه روایت کرده اند روزی
شخصی خدمت امام حسن آمد گفت ای فرزند امیر المؤمنین من بر خصمی ستمکاری دارم که حرمت پیر را نگاه نمیدارد

و بر خورد سالان رحم نمیکند حضرت چون این سخن بشنید فرمود بگو آنکس کیست که انتقام ترا از او بکشم گفت
دشمن من تهی دستی و پریشانی است حضرت ساعتی سر بزیر افکند پس خادم خود را طلبید فرمود که آنچه
از مال ما باقی مانده است بیاور پس خادم چهار هزار درهم آورد حضرت آنها را بآن مرد داد و او را سوگند داد
که هر وقت این دشمن بر تو ستم کند شکایت او را بنزد من آر تا دفع ستم او از تو بکنم انصاری روایت کرده اند
که مردی بخدمت آنحضرت آمد سؤالی کرد حضرت فرمود پنجاه هزار درهم و پانصد دینار باو دادند پس
سائل حمالی آورد که زرها را برای او بردارد حضرت طیلسان از سر مبارک برداشت بسائل داد فرمود این اجرت
حمال است اعرابی دیگر بخدمت آنحضرت آمد پیش از آنکه سؤال کند حضرت فرمود آنچه در خزانه ما باقی مانده است
باو بدهید پس بیست هزار درهم بآن اعرابی دادند گفت ای مولای من چرا نگذاشتی مدح و ثنای تو بگویم و حاجت
خود را اظهار کنم حضرت بیتی چند انشا فرمود که مضمون بعضی از آنها این است که ما اهل بیت عطا میکنیم
بی آنکه کسی از ما امید و آرزو داشته باشد و بخشش مینمائیم پیش از آنکه آبروی سائل ریخته شود اگر دریابد
کثرت عطاهای ما را هر آینه در عرق خجلت خود غرق شود ابن شهرآشوب روایت کرده است که امام حسن و
امام حسین و عبدالله جعفر بحج میرفتند در یکی منازل شتر آذوقهٔ ایشان گم شد تشنه و گرسنه ماندند
پس نظر ایشان بر خیمهٔ افتاد چون نزدیک آن خیمه رسیدند پیره زالی در آن خیمه بود از او آبی طلب کردند
گفت که این گوسفندان حاضرند بدوشید و بیاشامید چون طعام از او طلب نمودند گفت یکی از این
گوسفندان را ذبح کنید تا من برای شما طعام مهیا کنم پس ایشان یکی از آن گوسفندان را ذبح نموده بآن زن
دادند و او طعامی برای ایشان مهیا کرد تناول فرمودند و در خیمهٔ او قیلوله بجا آوردند چون خواستند که بار
کنند آن زن را گفتند ما از قبیلهٔ قریشیم و الآن بحج میرویم چون بمدینه معاودت کنیم بیا نزد ما تا تدارک
احسان تو بکنیم چون شوهر آن زن بخیمه آمد و از کیفیت مطلع گردید زن خود را زد و بسیار آزار نمود بعد از مدتی
آن زن را فقر و احتیاج روی داد بمدینه آمد جناب امام حسن هزار گوسفند و هزار دینار طلا باو داد و مرد برا گفت او را
نزد امام حسین آنحضرت نیز هزار گوسفند و هزار دینار طلا باو بخشید و او را نزد عبدالله جعفر فرستاد او نیز بهمین مقدار
گوسفند و طلا داد و آن زن هوال گرفت و بنیکوترین احوال برگشت کلینی و دیگران روایت کرده اند

از سلیم بن قیس هلالی که گفت حاضر بودم در وقتی که امیرالمؤمنین وصیت کرد بفرزند خود امام حسن و
و گواه گرفت امام حسین و محمد حنفیه و جمیع فرزندان و اهل بیت و رؤسای شیعیان خود را پس کتابهای
آسمانی و سلاح و سایر مخصوصات حضرت رسالت پناهی را تسلیم او نمود و فرمود ای فرزند امر کرد مرا رسول الله
که ترا وصی خود گردانم و اینها را بتو بسپارم پس چنانکه کتابها و سلاح مرا چنانچه حضرت رسول او وصی خود گردانید
و اینها را بمن تسلیم فرمود و امر کرد بمن که ترا امر کنم که چون مرگ ترا در رسد اینها را تسلیم نمائی ببرادر خود حسین
و او را وصی خود گردانی پس رو بامام حسین کرد و فرمود ای فرزند امر کرده است ترا رسول خدا که در هنگام شهادت
خود اینها را تسلیم کنی باین پسر خود تسلیم کنی باین پسر خود علی بن الحسین پس فرمود که امر کرده است ترا رسول الله
که اینها را تسلیم کنی بفرزند خود محمد بن علی باقر پس او را از رسول خدا و از من سلام برسان ابن شهرآشوب روایت
کرده است که چون ابوسفیان از مکه بمدینه آمده بود که از حضرت رسول امان بگیرد بخدمت امیرالمؤمنین آمد
که او را شفیع کند آنحضرت قبول نکرد که از برای او شفاعت کند جناب فاطمه در پس پرده بود امام حسن چهارده
ماهه بود در دامن مادر نشسته بود تازه برفتار آمده بود ابوسفیان گفت ای دختر محمد این طفل را برای من شفیع
گردان نزد جد خود پس امام حسن مانند اطفال تازه رفتار حرکت کرده پیش آمد یکدست بینی ابوسفیان را
گرفت و بدست دیگر ریش او را و بقدرت خدا بسخن آمد و گفت بگو لا اله الا الله محمد رسول الله تا من شفاعت
کنم برای تو نزد جد خود پس امیرالمؤمنین فرمود حمد میکنم خداوندی را که از آل محمد نظیر حضرت یحیی بن
زکریا بوجود آورد چنانچه حق تعالی در حق او فرموده و آتیناه الحکم صبیا روزی شیعیان بخدمت
امام حسن شکایت کردند از زیاد ولدالزنا از ستمهای او پس آنحضرت دست بدعا بلند کرد و گفت خداوندا
بگیر از برای ما و از برای شیعیان ما از زیاد بن ابیه انتقام ما را و بنما باو عذاب نزدیکی بدرستیکه تو بر همه چیز قادری
پس در آن زودی خراجی در ابهام دستش بهم رسید و ورم کرد تا بگردنش رسید و بجهنم واصل شد
و شیعیان از او راحت یافتند از حضرت صادق روایت کرده اند که روزی بعضی از شیعیان حضرت
امام حسن گفتند چرا شما اینقدر متحمل مشقت و آزار از معویه میشوید حضرت فرمود که اطاعت امر حقتعالی
میکنم و اگر از خدا بطلبم که شام را عراق کند و عراق را شام کند و مرد را زن کند و زن را مرد کند رد نمی کند

دعای مرا در این هنگام مردی از اهل شام حاضر بود گفت کجا میتواند کسی چنین کاری بکند حضرت فرمود
شرمنده نمیشوی که تو زنی و در میان مردان نشسته چون بخود پرداخت دید که زن شده است پس امام حسن فرمود
که برخیز بخانه برو که زن تو مرد شده است و با تو مجامعت خواهد کرد و فرزندی خواهی زائید خنثی پس آنچه
حضرت فرمود واقع شد و هر دو بخدمت آنحضرت آمدند و توبه کردند و حضرت برای ایشان دعا کرد و هر یک
بصورت اولی خود برگشتند از حضرت امام محمد باقر مرویست که جمعی از اصحاب امیرالمؤمنین بعد از شهادت
آنجناب بخدمت امام حسن آمدند گفتند بنما بما از آن عجایبی که پدرت امیرالمؤمنین بما مینمود حضرت فرمود
اگر بنمایم بشما ایمان خواهید آورد گفتند بلی فرمود که پدرم اگر ببینید خواهید شناخت گفتند بلی پس حضرت
پرده را از خانه برداشت گفت نظر نمائید در این خانه چون نظر کردند دیدند که حضرت امیرالمؤمنین نشسته است
فرمود آیا میشناسید که امیرالمؤمنین است همه گفتند بلی گواهی میدهیم که توئی ولی خدا بحق و در راستی و
توئی امام بعد از پدر خود بتحقیق که امیرالمؤمنین را بما نماندی بعد از وفات او چنانچه پدرت رسول خدا را
بابوبکر نماند در مسجد قبا بعد از وفات آنحضرت پس حضرت امام حسن فرمود که مگر نشنیده اید قول خدا را
که میفرماید وَلَا تَقُولُوا لِمَن يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَٰكِن لَّا تَشْعُرُونَ یعنی مگوئید برای آنها
که کشته میشوند در راه خدا که ایشان مردگانند بلکه زندگانند و لیکن شما نمیدانید پس حضرت فرمود که این آیه
نازل شده است در باب هر که کشته شود در راه خدا که ایشان مردگانند بلکه زندگانند و لیکن شما نمیدانید
پس حضرت فرمود که این آیه نازل شده است در باب هر که کشته شود در راه خدا پس چرا استبعاد میکنید در حق
ما گفتند ایمان آوردیم و تصدیق کردیم ای فرزند رسول خدا بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده اند که چون جناب امام حسن با معاویه صلح کرد روزی در نخیله نشسته بودند معاویه گفت شنیده ام
که رسول خدا خرما را در درخت تخمین میکرد و درست می آمد آیا آن علم را تو داری بدرستیکه شیعیان شما
دعوی میکنند که از شما علم هیچ چیز از زمین و آسمان پنهان نیست حضرت امام حسن فرمود که پیغمبر عدد
کیلهای آنرا بیان میفرمود و من برای تو عدد دانه های آنرا میگویم معاویه گفت بفرما که در این درخت
چند دانه بسر است حضرت فرمود که چهار هزار و چهار دانه است معاویه گفت که بسرهای آن درخت را چیدند

وشمردند چهار هزار و سه دانه ظاهر شد حضرت فرمود که دروغ نگفته ام و خبر دروغ بمن نرسیده است از جانب
خدا باید دانه دیگر را پنهان کرده باشند چون تفحص کردند یکدانه در دست عبدالله بن عامر بود پس امام حسن
فرمود ای معویه اگر نه این بود که تو کافر میشوی و ایمان نمی آوری هر آینه خبر میدادم ترا بآنچه خواهی کرد
بعد از این حضرت رسالت در زمانی بود که اورا تصدیق میکردند و تکذیب مینمودند تو میگوئی که کی اینها را
از جدش شنیده و او در آنزمان کودک بود بخدا قسم زیاد را بپدر خود ملحق خواهی کرد و حجر بن عدی را خواهی کشت
و سرهای شیعیانرا از شهرها بسوی تو خواهند آورد آنچه در آنروز حضرت امام حسن فرمود تمام واقع شد
در کتاب عدد قویه از حذیفه روایت کرده است که حضرت رسول الله روزی در کوه حرا نشسته بود
یا کوه دیگر حضرت امیرالمؤمنین در خدمت آنحضرت نشسته بود ابوبکر و عمر و عثمان با جماعتی از مهاجر و
انصار در خدمت او نیز حاضر بودند ناگاه امام حسن پیدا شد با نهایت تمکین و وقار میآمد چون نظر
حضرت رسول باو افتاد فرمود جبرئیل او را هدایت میکند از جانب خدا و میکائیل او را دوست میدارد او فرزند
من است و او جان من است و دنده از دنده های پهلوی من است و فرزند زاده من و نور دیده من است
پدرم فدای او باد پس حضرت برخواست و صحابه تمام برخواستند و او را استقبال نمود فرمود تو میوه بوستان
منی و حبیب جان دل منی پس دست او را گرفت و او را در نزد خود نشانید و صحابه بر دور آن شمع انجمن
نبوت و پرتو خورشید ولایت جمع شده بودند و حلقه طاعت زده اند حضرت رسول دیده حق بین خود را
از آن نور دیده خود بر نمیداشت حذیفه میگوید پس حضرت فرمود این فرزند بعد از من هدایت کننده
و هدایت یافته خواهد بود این هدیه ایست از جانب خداوند عالمیان از برای من مردم را از جانب من خبر
خواهد داد و آثار پسندیده مرا بایشان خواهد رسانید سنت مرا احیا خواهد کرد متولی کارهای من خواهد شد
و نظر لطف خدای تعالی با او خواهد بود پس خدا رحمت کند کسی را که قدر او را بشناسد و در حق او با من
نیکی کند و بگرامی داشتن او مرا گرامی دارد هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که اعرابی از دور پیدا شد
نیزه خود را بر زمین می کشید چون نظر پیغمبر باو افتاد فرمود که آمد بسوی شما مردی که سخن گوید با شما
بکلام غلیظی که پوست بدن شما از آن بلرزد و دبانه سخن گوید از امری چند سؤال خواهد کرد

دعای مرا در این هنگام مردی از اهل شام حاضر بود گفت کجا میتواند کسی چنین کاری بکند حضرت فرمود
شرمنده نمیشوی که تو زنی و در میان مردان نشسته چون بخود پرداخت دید که زن شده است پس امام حسن فرمود
که برخیز بخانه برو که زن تو مرد شده است و با تو مجامعت خواهد کرد و فرزندی خواهی زائید خنثی پس آنچه
حضرت فرمود واقع شد و هر دو بخدمت آنحضرت آمدند و توبه کردند و حضرت برای ایشان دعا کرد هر یک
بصورت اولی خود برگشتند از حضرت امام محمد باقر مرویست که جمعی از اصحاب امیر المؤمنین بعد از شهادت
آنجناب بخدمت امام حسن آمدند گفتند بنما بما از آن عجایبی که پدر تو امیر المؤمنین بما مینمود حضرت فرمود
اگر بنمایم بشما ایمان خواهید آورد گفتند بلی فرمود که پدرم را اگر ببینید خواهید شناخت گفتند بلی پس حضرت
پرده را از خانه برداشت گفت نظر نمایید در این خانه چون نظر کردند دیدند که حضرت امیر المؤمنین نشسته است
فرمود آیا میشناسید که امیر المؤمنین است همه گفتند بلی گواهی میدهیم که توئی ولی خدا بحق و براستی
توئی امام بعد از پدر خود بتحقیق که امیر المؤمنین را بما نمایاندی بعد از وفات او چنانچه پدرت رسول خدا را
بابوبکر نمایاند در مسجد قبا بعد از وفات آنحضرت پس حضرت امام حسن فرمود که مگر نشنیده اید قول خدا را
که میفرماید وَلَا تَقُولُوا لِمَن یُقْتَلُ فِی سَبِیلِ اللهِ اَمْوَاتٌ بَلْ اَحْیَاءٌ وَلٰکِن لَا تَشْعُرُونَ یعنی مگوئید برای آنها
که کشته میشوند در راه خدا که ایشان مردگانند بلکه زندگانند و لیکن شما نمیدانید پس حضرت فرمود که این آیه
نازل شده است در باب هر که کشته شود در راه خدا که ایشان مردگانند بلکه زندگانند و لیکن شما نمیدانید
پس حضرت فرمود که این آیه نازل شده است در باب هر که کشته شود در راه خدا پس چرا استبعاد میکنید در حق
ما گفتند ایمان آوردیم و تصدیق کردیم ای فرزند رسول خدا بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده اند که چون جناب امام حسن با معاویه صلح کرد روزی در نخیله نشسته بودند معاویه گفت شنیده ام
که رسول خدا خرما را در درخت تخمین میکرد و درست می آمد آیا آن علم را تو داری بدرستیکه شیعیان شما
دعوی میکنند که از شما علم هیچ چیز از زمین و آسمان پنهان نیست حضرت امام حسن فرمود که پیغمبر عدد
کیلهای آنرا بیان میفرمود و من برای تو عدد دانه های آنرا میگویم معاویه گفت بفرما که در این درخت
چند دانه بسر است حضرت فرمود که چهار هزار و چهار دانه است معاویه گفت که بسرهای آن درخت را چیدند

و شمردند چهار هزار و سه دانه ظاهر شد حضرت فرمود که دروغ نگفته ام و خبر دروغ بمن نرسیده است از جانب
خدا باید دانه دیگر را پنهان کرده باشند چون تفحص کردند یک دانه در دست عبدالله بن عامر بود پس امام حسن
فرمود ای معویه اگر نه این بود که تو کافر میشوی و ایمان نمی آوری هر آینه خبر میدادم ترا بآنچه خواهی کرد
بعد از این حضرت رسالت در زمانی بود که او را تصدیق میکردند و تکذیب مینمودند تو میگوئی که کی اینها را
از جدش شنیده و او در آنزمان کودک بود بخدا قسم زیاد را بپدر خود ملحق خواهی کرد و حجر بن عدی را خواهی کشت
و سرهای شیعیان را از شهرها بسوی تو خواهند آورد آنچه در آنروز حضرت امام حسن فرمود تمام واقع شد
در کتاب عدد قویه از حذیفه روایت کرده است که حضرت رسول الله روزی در کوه حرا نشسته بود
یا کوه دیگر حضرت امیر المؤمنین در خدمت آنحضرت نشسته بود ابوبکر و عمر و عثمان با جماعتی از مهاجر و
انصار در خدمت او نیز حاضر بودند ناگاه امام حسن پیدا شد با نهایت تمکین و وقار میآمد چون نظر
حضرت رسول باو افتاد فرمود جبرئیل او را هدایت میکند از جانب خدا و میکائیل او را دوست میدارد او فرزند
من است و او جان من است و دنده از دنده های پهلوی من است و فرزند زاده من و نور دیده من است
پدرم فدای او باد پس حضرت برخواست و صحابه تمام برخواستند و او را استقبال نمود فرمود تو میوه بوستان
منی و حبیب جان و دل منی پس دست او را گرفت و او را در نزد خود نشانید و صحابه بر دور آن شمع انجمن
نبوت و پرتو خورشید ولایت جمع شده بگرد او حلقه طاعت زده اند حضرت رسول دیده حق بین خود را
از آن نور دیده خود بر نمیداشت حذیفه میگوید پس حضرت فرمود این فرزند بعد از من هدایت کننده
و هدایت یافته خواهد بود این هدیه ایست از جانب خداوند عالمیان از برای من مردم را از جانب من خبر
خواهد داد و آثار پسندیده مرا با ایشان خواهد شناسانید سنت مرا احیا خواهد کرد متولی کارهای من خواهد شد
و نظر لطف خدا تعالی باو خواهد بود پس خدا رحمت کند کسی را که قدر او را بشناسد و در حق او با من
نیکی کند و بگرامی داشتن او مرا گرامی دارد هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که اعرابی از دور رسید
نیزه خود را بر زمین می کشید چون نظر پیغمبر باو افتاد فرمود که آمد بسوی شما مردی که سخن گوید با شما
بکلام غلیظی که پوست بدن شما از آن بلرزد و بادیانه سخن گوید و از امری چند سؤال خواهد کرد

در اینحال اعرابی آمد و سلام نکرد و گفت کدام یک از شما محمد بن عبدالله است تا کشیم چه میخواهی حضرت فرمود
بگذارید پس باز من اعرابی گفت یا محمد من پیشتر ترا دشمن میداشتم و اکنون که ترا دیدم بیشتر دشمن میدارم
پس صحابه در غضب شدند و خواستند اعرابی را بیازارند حضرت رسول ص هم متبسم شد و بما فرمود بجای خود
باشید پس اعرابی گفت یا محمد تو دعوی میکنی که پیغمبری و دروغ میگوئی و حجتی و برهانی بر دعوی خود نداری
حضرت فرمود چه میدانی که حجت و برهانی ندارم اعرابی گفت برهان تو چیست حضرت رسالت فرمود
اگر خواهی حجت و برهان مرا تو خبر دهد عضوی از اعضای من تا آنکه برهان من تمامتر باشد اعرابی گفت
آیا عضو آدمی سخن میگوید حضرت فرمود بلی پس خطاب کرد با امام حسن که ای فرزند برخیز و حجت بر اعرابی
تمام کن اعرابی تعجب کرد گفت کودکی بر انگیخته اند که با من سخن گوید پیغمبر فرمود که ای اعرابی اورا عالم
خواهی یافت بآنچه بخواهی پس حضرت امام حسن از جای خود برخاست و ابتدا فرمود گفت ای اعرابی
از جاهلی و غافلی سؤال نمیکنی بلکه از فقیه دانائی سؤال میکنی و خود جاهل و نادانی پس حضرت شعری
چند در نهایت فصاحت و بلاغت در مقام مفاخرت و بیان علم و فضل و جلالت خود نسب و حسب خود
انشا کرد فرمود ای اعرابی زبان خود را گشودی و از اندازه خود بدر رفتی و بنفس تو ترا بازی داد ما از این
مجلس بدر نمیروی و حرکت نخواهی کرد تا ایمان بیاوری انشاءالله تعالی پس اعرابی خندید و گفت بگو
آنچه سبب اسلام من خواهد گردید امام حسن ع گفت جمع شدید تو و قوم تو در مجلسی و از روی جهالت و سفاهت
محمد رسول الله را یاد کردید و گفتید که همه عرب با او دشمن گردیدند و او با همه عرب دشمنی میکند دفع او لازم است
اگر او کشته شود کسی طلب خون او نمیکند پس سبب شود بپیروی تابعی ترا در میان خود مقرر کردند که آنحضرت را
بقتل رسانی و نیزه خود را بر داشتی باراده قتل او آمدی خائف و ترسان که کسی از این اراده تو مطلع
گردد نمیدانی خدا خیرخواه تو است و اراده خیر برای تو کرده است ای اعرابی اکنون ترا خبر دهم از آنچه
در سفر تو واقع شد از میان قوم خود بیرون آمدی در شب ماهتاب روشن ناگاه باد شدید وزید
هوا را تیره کرد ابری در آسمان پیدا شد و باران شدید بارید حیران ماندی و راه بر تو مشتبه شد
که نه قدرت بر آمدن داشتی و نه یارای برگشتن صدای پای کسی نمیشنیدی روشنی آتشی در رو رخ خود

نمیدیدی پس آن ابر تمام آسمان را گرفته بود و ستاره‌ها از تو پنهان شده بود گاهی ترا باد میگردانید و گاه
خار و خاشاک بپای تو می پیچید و ترا اذیت میرسانید برق دیده ترا میربود و سنگ پایت ترا مجروح
مینمود ناگاه از این شدتها رهائی یافتی و خود را در زمین یافتی پس از اضطراب در آمدی و از ناله ات ساکن شدی و
چشم تو روشن شد اعرابی گفت اینها را از کجا دانستی و چگونه فهمیدی گویا با من بودی و از مکنونات
خاطر و سویدای قلبم خبر دادی از امور من هیچ چیز بر تو مخفی نماند چنان میدانم که از غیب سخن میگوئی اکنون
بگو اسلام چیست که بر دست تو مسلمان شوم پس امام حسن ع گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و ان محمداً عبده و رسوله آن اعرابی باعتقاد کامل شهادتین گفت و مسلمان شد و اسلامش نیکو شد پس حضرت
رسالت پناه قدری از قرآن تعلیم او کرد اعرابی عرض کرد یا رسول الله فدای تو گردم برگردم بسوی
قوم خود و ایشان را هدایت کنم حضرت او را مرخص فرمود چون آن شخص بمیان قوم رفت آنها را هدایت
و ارشاد کرد جمعی از ایشان را بخدمت حضرت آورد همگی مسلمان شدند و شرایع و احکام دین را اخذ نمودند پس
بعد از آن هر کس امام حسن را میدید میگفت که حق تعالی باو درجه عطا کرده است که بدیگران عطا نکرده قطب راوندی
روایت کرده که روزی عمرو عاص بمعاویه گفت بگو حسن بن علی بن ابیطالب ع را که بر منبر بالا رود و خطبه و موعظه
کند مردم بدانند که او امام نیست معویه قبول کرد گفت یا ابا محمد بر منبر برو و ما را موعظه کن پس حضرت امام حسن ع
بر منبر برآمد بعد از حمد و ثنای الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و ادای خطبه موعظه شافیه کرد مردم را
بیان نسب و حسب خود نمود و در ضمن آن مفاخرتها فرمود منم فرزند فاطمه زهرا دختر رسول خدا منم فرزند
بشیر نذیر منم فرزند رحمت عالمیان منم فرزند پیغمبر انس و جان منم فرزند بهترین خلایق بعد از رسول خدا
منم فرزند صاحب فضایل منم فرزند صاحب معجزات و دلایل منم فرزند امیرالمؤمنین که حق مرا غصب
کردند منم یکی از دو سید جوانان بهشت منم فرزند شفیع مطاع منم فرزند آن کسی که ملائکه با او قتال کردند
منم فرزند آنکسی که قریش همه برای او خاضع و خاشع شدند منم فرزند پیشوای خلق پس معاویه ترسید که مردم معتقد
آنحضرت شوند و از او برگردند گفت ای ابو محمد ما را کافی است حال فرود بیا چون حضرت از منبر
فرود آمد معاویه گفت گمان میکنی که تو خلیفه و حال آنکه ترا اهلیت آن نیست امام حسن ع فرمود که خلیفه کسی است

اگر کتاب خدا را بداند و بآن عمل کند و متابعت سنت و شریعت رسول خدا کند خلیفه کسی نیست که بجور در میان مردم سلوک نماید و سنتهای رسول خدا را معطل نماید و دنیا را پدر و مادر خود اخذ کند اندک وری پادشاهی کند و برخوردار شود و از آن پس لذت او منقطع شود و عقوبت و نکال آن برای او بماند پس جوانی از بنی امیه که در آن مجلس حاضر بود متعرض آنحضرت شد و بعضی سخنهای ناروا با آن حضرت گفت و ناسزا بامیرالمؤمنین ع گفت امام حسن ع در غضب شد نفرین کرد بر او و گفت خداوندا تغییر ده نعمت خود را نسبت باو و او را زنی گردان تا مردم از حال او عبرت گیرند پس آن ملعون در خود نظر کرد و خود را زنی دید موهای ریش نحس او در حال فرو ریخت فرج او مبدل بفرج زن گردید حضرت فرمود دور شو از میان مردان که تو زنی پس رفت بخانه خود در حالتی که زن شده بود معاویه بعمرو عاص گفت عجب فاسد کردی مردم را و ما را رسوا نمودی که امتحانهای حسن بن علی را بر مردم روشن نمودی پس او را ملامت بسیار کرد عمرو عاص گفت ساکت شو این سخنان را اظهار مکن مردم ترا برای دیانت و ایمان اطاعت نمی کنند برای دنیا ترا دوست دارند اکنون که مال و شمشیر نزد تو است چه فایده می بخشد قول حسن بن علی آسوده باش که این مردمی که بر دور تو جمع شده اند رو بر نمی گردانند پس حکایت آن جوان اموی در میان خلق منتشر شد بیکدیگر خبر میدادند زن آن جوان شوهر خود را برداشت خدمت حضرت آورد تضرع و استغاثه نمود حضرت برای او رقت کرد و دعا فرمود آمرد بحال خود برگشت و مرد شد

بنشست چون بجای شه اولیا حسن
گردید چون پدر ببلا مبتلا حسن   شیر خدا نهفته اگر خورد زخم تیغ   زهر جفا چشیده بسی بر ملا حسن
از کینه نهان معاویه شریر   شد بی معین و بیکس و بی اقربا حسن   روباه باز گشت چه گردون دون نوا
شد منزوی بعکده انزوا حسن   روباه شد خلیفه دنیا بیافت جا   بر مسند خلافت شیر خدا حسن
یکبار شد شهید حسین از کربلا   شد بارها شهید ز زهر بلا حسن   نشنیده کس کلام خدا و رسول از او
با آنکه بود سبط رسول خدا حسن   تا شد شهید معرکه کربلا حسین   تا شد شهید مهلکه ابتلا حسن
بر سر زنان و سینه زنان تا بروز حشر   احمد حسین گوید و شیر خدا حسن   زهرا بکربلا رود و گاه در بقیع
کی بی معین حسینم و وی بینوا حسن   مذبوح تیغ شمر بمیدان کین حسین   مقتول ظلم جعده بزهر جفا حسن

فصل دوم در بیان شهادت تشنه آب الماس گون و مشتاق الماس در آب تسلیم و رضا نهان مست صهبای محنت و بیقرار جام محبت گرفتار بلایا و محن مظلوم ممتحن حضرت امام حسن ع اشهر میان علمای امامیه آنست که شهادت آنحضرت در بیست و هشتم صفر از سال چهل و نهم هجرت واقع شد و عمر شریف آنجناب در آنوقت بچهل و هفت سال رسیده بود در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما روایت کرده است که عمر شریف امام حسن ع در وقت وفات چهل و هفت سال بود میان آنحضرت و برادر بزرگوارش سید الشهدا امام حسین بقدر مدت حمل فاصله بود مدت حمل حضرت امام حسین شش ماه بود حضرت امام حسن ع با جد خود رسول خدا هفت سال ماند بعد از حضرت رسول ص با پدر بزرگوار خود امیرالمؤمنین ع سی سال بود بعد از شهادت امیرالمؤمنین ع ده سال زندگانی و امامت کرد و پیوسته در این مدت از جفاکاران امت در بلا بود و پیران سر رشته داران و سخن گویان این داستان غم افزایان بزم مصیبت و جرعه نوشان ساغر محنت و کربت حکایت جانسوز این واقعه هایله را باین طریق روایت کرده اند که چون زبده اولیا و سید اوصیا امیرالمؤمنین ع جام شهادت چشید رایت امامت و مسند خلافت بحکم خدا و رسول بر حضرت امام حسن ع مسلم شد و توقیع مهتری از ماه تا ماهی بنام نامی آن مظلوم آل عبا شهید زهر جفا از قلم تقدیر بر لوح قضا رقم زد آن برگزیده الهی بمسجد فردوسی در آمد • بر منبر قدوسی بر آمد از عرشه آن عرش اشتباه برآمد و از پی اظهار حق امر باحضار اهل کوفه و موالیان و پیروان خود نمود بعد از اجتماع مردم فرمود ای بندگان خداوند داد گروه ای اهتمام حضرت خیر النساء ای پیروان سید اولیا ای دوستان علی مرتضی از میان شما پدرم رفت کسی که پیشینیان مثل او ندیدند و پسینیان نیز نیابند و نخواهند دید

از جهان رفت آنکه نادیده مثالش روزگار   از میان رفت آنکه ناورده جنس روزگار
شد زگیتی آنکه بودی بر تمامی پادشاه   مثل او چرخ کهن را یاد ناید در شمار

ای گروه اهل ایمان وای جماعت مؤمنان آن فخر ابرار و سید اخیار بارگاه قدس حضرت آفریدگار در شبی شتافت که موسی بن عمران در آن شبی بملاقات حضرت یزدان رسید و عیسی بن مریم در مثل آن شب بلقای

پروردگار عالم فایز گردید یوشع بن نون در همچو شبی شهادت از قوم جهود نوشید پس بسیاری از فضایل
و مناقب آن برگزیده باری را بیان فرمود و از ذکر فضایل و یاد نمودن بعضی از محنتهای آنحضرت
گریه بر آنشاه زمن امام ممتحن غالب شد بطوری که بی طاقت شده سخن نتوانست بگوید حاضرین تمامی بخروش
آمده صدای گریه و ناله از مسجد بلند گردید نوحه و افغان از زمین بآسمان رسید قدوسیان با ایشان
هم داستان شده اند پس از ساعتی آن زبده دودمان مصطفوی و بزرگتر اولاد مرتضوی علی بحاضرین
فرمود ای اهل اسلام پدر بزرگوارم خلق را بسوی خدا دعوت مینمود من نیز شما را براه خدا و طاعت رسول
و طریق تقوی میخوانم مائیم از اهل بیت رسول الله که حق تعالی در کلام خود محبت ما را واجب و مودت ما را
لازم گردانیده بر شما و فرموده است قُل لا اَسئلکم عَلَیهِ اَجراً اِلّا المَوَدَّةَ فی القُربی وَ مَن یَقتَرِف حَسَنَةً
نَزِد لَهُ فیها حُسناً حسنه که حق تعالی در این آیه فرمود محبت ماست پس حضرت امام حسن بر منبر نشست و عبدالله
بن عباس برخواست و گفت ای گروه مردمان این فرزند پیغمبر آخر الزمان است و وصی و خلیفه امیرالمؤمنین
و امام شماست با او بیعت کنید پس مردم اجابت او کردند و گفتند چه بسیار محبوبست او در نزد ما و چه بسیار
واجبست حق او بر ما مبادرت نمودند و با آنحضرت بیعت بخلافت نمودند امام حسن ع با ایشان شرط کرد
که با هر که من صلح کنم شما صلح کنید و با هر که من جنگ کنم شما جنگ کنید ایشان قبول کردند پس حضرت از منبر بزیر آمد
عمال باطراف فرستاد حکام و امرا در نواحی و ولایات مامور فرمود عبدالله بن عباس را ببصره فرستاد
این خبرها چون بمعاویه رسید دو جاسوس فرستاد یکی بسوی بصره و دیگری بسوی کوفه که در آنجا آنچه
واقع شود باو بنویسند چون امام حسن ع بر این امر مطلع شد هر دو را طلبید فرمود گردن زدند و نامه بمعاویه
نوشت او را تکلیف به بیعت خود نمود و در آن مواعظ و نصایح باو فرمود و حجتهای شافی و بیان نسب و
حسب خود درج نمود از جمله نوشت اگر سر مخالفت داری چنانچه ظاهر شده است که جواسیس میفرستی
و حیله و مکر مینمائی چنان میدانم که اراده جنگ داری اگر چنین است منهم مهیای آن هستم پس نامه
مشعر بر وعد و وعید و موعظه و تهدید آن شقی عنید نوشت و فرستاد چون آن نامه از آنحضرت بمعویه
رسید آن بدبخت نامه ای در جواب بخطاکاری و غلط اندازی ناملایمات چندی نوشت و بمقتضای

کفر ونفاق

کفر و نفاق خود آنچه بود در آن درج نمود و خدمت آنحضرت فرستاد و مهیای جمع آوری لشکر
و ترتیب عسکر شد اندک روزی شصت هزار لشکر فراهم آورده متوجه عراق شد و جاسوسی چند بکوفه
فرستاد در نزد جمعی از منافقین و خارجیان که بظاهر از ترس شمشیر امیرالمؤمنین ع اطاعت میکردند و منتظر
وقت بودند مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و شبث بن ربعی و امثال ایشان از منافقین و
بهر یک وعده داده بود که دختر خود را بتو تزویج خواهم نمود و فلان مملکت را بتو خواهم بخشید و دویست هزار
درهم عطا خواهم نمود اگر حسن بن علی را بقتل رسانید باین حیلها اکثر آنها را بسوی خود مایل کرد و از آنحضرت
منحرف ساخت حتی آنکه آنحضرت در زیر جامه زرهی میپوشید برای محافظت بدن مبارک و در نماز
حاضر میشد روزی در اثنای نماز یکی از آن خارجیان بکمین نشست و تیری انداخت بجانب حضرت
بجامه بند شد چون زره داشت ببدن مبارک اثر نکرد پس ملاعین کوفی نامهها نوشتند بمعاویه در پنهانی
و اظهار موافقت خود نمودند با او چون خبر حرکت معویه از شام بجانب عراق بسمع همایون امام ع رسید
بر منبر برآمد بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی ایشان را بجهاد آن ثمره شجره خبیثه ملعونه
کفر و عناد امر فرمود هیچیک از حاضرین جواب نگفتند مگر عدی بن حاتم از زیر منبر برخواست گفت
سبحان الله و اعجباه چه بد گروهی هستید امام شما و فرزند پیغمبر شما شما را سخن میگوید و شما را دعوت
بجهاد میکند اجابت نمیکنید کجا رفتند شجاعان شما چه شد عهد و بیعت دیروز شما آیا از غضب الهی
نمیترسید چرا از ننگ و عار پروا ندارید بعد از این سخنان جماعتی برخواستند و با او موافقت کردند حضرت
فرمود اگر راست میگوئید و یاری دین خدا میکنید بیرون روید بسوی نخیله که لشکرگاه من آنجاست
میدانم وفا بگفته خود نخواهید کرد چنانچه وفا نکردید با کسی که از من بهتر بود که بر پدرم چنان تنگ کردید
که آرزوی مرگ میکرد و مناجات بدرگاه قاضی الحاجات مینمود که خداوندا من از این قوم دلتنگ
شدم و ایشان از من دلتنگ شده اند ای ارحم الراحمین مرا از میان ایشان بملاقات خود و رفیق گردان
با انبیاء مرسلین و اولیاء مقربین این گونه سخنان فرمود و از منبر بزیر آمده و سوار شده متوجه لشکرگاه خود گردید
چون حضرت بمعسکر خود رسید اکثر آن اشخاص که اظهار اطاعت کردند بقول خود وفا نمودند و در آنجا

حاضر نشدند پس حضرت اصحاب خود را موعظه فرمود و قول خدا و رسول خدا را بیاد ایشان آورد گفت چرا با من حیله و مکر می‌کنید چرا مرا فریب میدهید چنانچه امام قبل از مرا فریب دادید میدانم با امام بعد از من چگونه خواهید کرد لا حول و لا قوة الا بالله عاقبت نیکو برای نیکوکارانست پس مردی از اهل قبیله کنده را با چهار هزار کس بسر راه معاویه فرستاد و امر کرد در منزل انبار توقف کند تا حکم مجدد باو برسد چون شخص کندی بانبار رسید معاویه مطلع شد نزد او نامه نوشت و کسی فرستاد اگر نزد من بیائی عطاها بتو خواهم نمود و ولایتی از ولایات شام را بتو خواهم داد و پانصد هزار درهم نقد برای او فرستاد آن ملعون چون زر را دید و وعده حکومت را شنید دین بدنیا فروخت زرها را گرفت با دویست نفر از خویشان و مخصوصان خود بجانب معویه رفت و بلشکر او ملحق شد چون این خبر بحضرت رسید فرمود این مرد کندی مکر کرد و نزد معویه رفت مکرر بشما گفتم که بعهد خود وفا نخواهید کرد و تابع شیطانید و بنده دنیا و شهوات نفسانی هستید اکنون دیگری را میفرستم پس مردی از قبیله مراد را با چهار هزار کس فرستاد و از او عهد و پیمان گرفت که مخالفت نکند و فریب نخورد و دین را بدنیا نفروشد او سوگندها خورد و عهد محکم بست که خلاف فرمان تو نخواهم کرد چون او روانه شد حضرت فرمود او نیز چنان خواهد کرد چون این مرد نیز بانبار رسید معویه مطلع شد پنجهزار درهم برای او فرستاد و نامه نوشت و وعده حکومت داد او نیز از حضرت برگشت و بلشکر معویه پیوست چون خبر بحضرت دادند فرمود من میدانم که وفا نخواهند کرد این شخص مرادی نیز مکر و غدر نمود و بمعاویه ملحق شد پس عبد الله بن عباس را با قیس بن سعد و دوازده هزار کس از دیر عبد الرحمن بجانب معویه فرستاد فرمود که عبد الله امیر باشد اگر او را عارضه روی دهد قیس بن سعد امیر باشد اگر او را نیز حادثه عارض شود سعید پسر قیس امیر باشد و عبد الله را وصیت فرمود که از مصلحت بینی قیس و سعید بیرون نرود و خود از آنجا بار کرد و بساباط مداین تشریف برد در آنجا خواست که اصحاب خود را امتحان کند و کفر و نفاق ایشانرا بر عالمیان ظاهر نماید پس مردم را فرمود جمع شوند چون حاضر شدند حمد و ثنای الهی بجا آورد و فرمود ای قوم بدرستیکه من امیدوارم بالطاف خدا و نعمتهای او که خیرخواه‌ترین خلق باشم از برای بندگان او و پروردگار عالمیان میداند که کینه هیچ مسلمانی

در دل ندارم و اراده بدی نسبت بکسی بخاطر نمیگذرانم و جمعیت مسلمانان از پراکندگی ایشان بهتر میدانم نیکوتر است از آنچه خود صلاح خود را در آن میدانید پس مخالفت امر من مکنید و رائی که برای شما اختیار کنم بر من رد مکنید که حق تعالی ما و شما را بیامرزد و هدایت نماید بآنچه موجب رضا و خشنودی او است پس چون آن منافقان بی ایمان این سخنان از آنحضرت شنیدند بیکدیگر نظر کردند و گفتند از سخنان او چنین معلوم میشود که میخواهد با معاویه صلح کند و خلافت را باو واگذارد پس آن بی وفایان ستمکار و بی شرمان یکباره بر خواستند و گفتند بمثل پدرش از دین بدر رفته کافر شد پس شورش کردند و بخیمه حضرت ریختند خیالات فاسدی که در خاطرهای خود مخفی داشتند و در مقام آن بودند که بهانه بدست آورند غنیمت یافتند و سرادق آنحضرت را غارت کردند و همه اسباب آنجناب را یغما نمودند حتی مصلای آنحضرت را که بر آن نماز میخواند از زیر پایش کشیدند و ردای آنحضرت را از دوش مبارک ربودند و خبر بمعاویه دادند که چنین کردیم بامید عطای تو و اکنون در مقام آنیم که او را دست بسته مغلول نموده برای تو بفرستیم حضرت چون علم مخزون خود را مشاهده و عیان دید ناچار و حیران لشکر شکسته و گریان گردید با گروهی از اخیار و معدودی از انصار بسوی مداین عزیمت فرمود در بین راه شخصی که او را جراح بن سنان اسدی میگفتند روباه بازی کرده خود را نزدیک مرکب آنحضرت رسانید خنجر زهرآب گون از کمر کشید و لجام اسب را بیک دست دیگر گرفت چنان بر ران مبارک آن امام ممتحن زد که تا استخوان شکافت بروایت دیگر بر پهلوی مبارکش زد حضرت ناله برکشید پس شیعیان و اصحاب آنجناب چون دیدند جراح بن سنان پلید را گرفتند و بقتل رساندند و حضرت را در عماری نشاندند و بمداین بردند چون ساحت نور جمال آن مهر تابان بمداین رسید سعد بن مسعود ثقفی که از جانب آنحضرت در مداین حاکم بود آمد رکاب بوسی پس دعوت بخانه خود نموده حضرت در خانه او نزول اجلال فرمود و او عم مختار بود پس مختار بسعد گفت بیا تا حسن بن علی را بدست معویه دهیم باین سبب بلکه معویه ولایت عراق را بما بدهد پس سعد گفت وای بر تو خدا قبیح گرداند روی ترا و رای ترا من از جانب پدر او و همچنین از جانب او والی بودم حق نعمت ایشانرا فراموش کنم فرزند رسول خدا را بدست معویه دهم شیعیان چون این سخن را شنیدند خواستند که مختار را بقتل

رسانند آخر بشفاعت سعد از او کذشت پس سعد جراحی آورد و جراحت آنحضرت را باصلاح آورد اکثر
رؤسای لشکر آنحضرت بمعویه نوشتند که مطیع فرمان تو و منقاد حکم تو هستیم پس زود متوجه عراق شو
چون نزدیک شدی ما پسر پیغمبر را کرفته تسلیم تو مینماییم در آنوقت خبر رسید که چون عبدالله عباس در برابر لشکر
معویه رسید معویه رسول نزد او فرستاد و هزار هزار درهم باو وعده داد که نصف آنرا در آنوقت باو رساند
و نصف دیکر را بعد از داخل شدن کوفه باو تسلیم نماید پس عبدالله در همانشب از معسکر خود کریخت و بلشکرکاه
معاویه داخل شد چون صبح شد او را در خیمه نیافتند پس با قیس بن سعد نماز صبح بجا آوردند بعد از نماز
قیس خطبه خواند و کفت اکر این خاین با امام خود خیانت کرد شما خیانت نکنید و از غضب خدا و رسول
اندیشه نمایید با دشمنان خدا جنک نمایید حفظ شرع و دین کنید پاس اسلام را نکاه دارید ایشان بظاهر قبول
کردند ولیکن هر شب جمعی از بی کاران خفیه از لشکرکاه میکریختند و بجانب معاویه میرفتند پس معاویه نامه دیکر
بحضرت نوشت و نامه های منافقان اصحاب را که باو نوشته بودند و اظهار اطاعت و انقیاد نموده بودند بنزد او
همکی را فرستاد و چنین نوشت در نامه خود اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند و با تو نیز موافقت نخواهند
کرد اینک نامه های ایشانرا بنزد تو فرستادم چون حضرت بر مضمون نامه های منافقین اصحاب خود مطلع
و کریختن عبدالله را آکاهی حاصل نمود و از سستی و نفاق لشکر آکاه شد از برای اتمام حجت بر ایشان فرمود
که میدانم شما با من در مقام مکر بید ولیکن حجت خود را بر شما تمام میکنیم فردا در فلان موضع جمع شوید و نقض
بیعت نکنید از عقوبات الهی بترسید پس ده روز در آنموضع توقف فرمود زیاده از چهار هزار کس
در نزد آنحضرت جمع نشدند پس حضرت فرمود عجب دارم از جماعتی که نه حیا دارند و نه دین وای بر شما
بخدا قسم معویه وفا نخواهد کرد با آنچه ضامن شده است از برای شما در کشتن من از برای شما
میخواستم که دین خدا را بر پا دارم یاری من نکردید من عبادت خدا را تنها میتوانم کرد احتیاج بمعاونت
و یاوری ندارم ولیکن بخدا قسم چون من امر را بمعاویه بکذارم شما در دولت بنی امیه هرکز شاد کامی نخواهید
دید و انواع عذابها بر شما وارد خواهند ساخت کویا می بینم فرزندان شما را که بر در خانهای فرزندان
بنی امیه ایستاده باشند آب و نان طلبند و بایشان چیزی ندهند بخدا قسم اکر یاوری میداشتم کار را بمعاویه

میکذاشتم

نمیکذاشتم زیرا که بخدا و رسول سوکند یاد میکنم که خلافت بر بنی امیه حرام است پس فنا باد بر شما ای بندکان
دنیا بزودی وبال اعمال خود را خواهید یافت چون آنحضرت از اصحاب خود مایوس کردید در جواب
نامه معویه نوشت که من میخواستم حق را زنده کردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر را جاری کردانم
مردم با من موافقت نکردند اکنون با تو صلح میکنم بشرطی چند و میدانم با آن شرطها وفا نخواهی کرد شاد مباش
باین پادشاهی که برای تو حاصل شد بزودی پشیمان خواهی شد چنانچه دیکران غصب خلافت کردند و پشیمان شدند
و پشیمانی برای ایشان سودی نمی بخشد پس حضرت پسر عم خود عبدالله بن الحارث را فرستاد نزد معویه
که عهدها و پیمانها از او بکیرد و نامه صلح نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی بن
ابیطالب با معاویة بن ابی سفیان که متعرض او نکردد بشرط آنکه او عمل کند در میان مردم بکتاب خدا و سنت
رسول بشرط آنکه بعد از خود احدی را برای این امر تعیین نکند و مردم در هر جای عالم باشند از شر او ایمن باشند
و اصحاب امیرالمؤمنین و شیعیان او ایمن باشند و جان و مال ایشان محفوظ باشد و از برای حسن بن علی
و برادرش حسین بکری و کیدی نیندیشند و خون ایشان و اقربای حضرت رسول را نیازارد در آشکار و پنهان حیله و
مکر نکند و ایشان از شر رساند و ضرری بآنها نرساند و حق هر صاحب حقی را باو برساند هر ساله از خراج دارابجرد
پنجاه هزار درهم برای آنحضرت بفرستد و سب حضرت امیرالمؤمنین نکند و در قنوت نماز ناسزا
بآنحضرت و شیعیان او نکویند چنانچه میکفتند چون نامه را نوشتند خدا و رسول را بر آن کواه کرفتند
و شهادت عبدالله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه و عبدالله بن عامر و عبدالرحمن بن ابی سمره و بعضی دیکر از
رؤسای قوم را در آن مذکور ساختند و صلح منعقد شد معاویه خاطر آسوده کردید متوجه کوفه شد چون
بنخیله رسید در میان مردم خطبه خواند و در آخر خطبه کفت ایها الناس بدانید که من با شما قتال نکردم
که نماز کنید یا روزه بکیرید یا واجبات و سنن را بعمل آورید ولیکن با شما قتال میکردم که امارت و بزرکی بر شما
بهم رسانم خدا بمن داده شرطی چند با حسن بن علی کردم همه آنها در زیر پای من است و البته بهیچکدام از آنها
وفا نخواهم کرد پس داخل کوفه شد بعد از چند روز که در کوفه ماند بمسجد در آمد حضرت امام حسن را حاضر کرد
کفت بر منبر بالا رو و بکو که خلافت حق معاویه است چون حضرت بر عرشه منبر نشست بعد از حمد و ثنای الهی

درود

درود بر حضرت رسالت پناهی و صلوات بر پیغمبر و اهل بیت آنجناب فرمود ایها الناس بدانید که بهترین زیرکیها تقوی و پرهیزکاری است و بدترین حماقتها فجور و معصیت الهی است ایها الناس اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابلسا مردی را که جدش رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین خدا شما را بجد رسول خود هدایت کرد و شما دست از اهل بیت او برداشتید بدرستیکه معاویه با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود و من سزاوار آن بودم چون یاوری نداشتم و بیوفائی شما را دیدم دست از آن برداشتم از برای حفظ خونها و جانها و صلاح این امت شما با من بیعت نمودید اکنون مصلحت امت جد خود را در آن دیدم که با معاویه صلح کنم و حفظ خونها را بهتر از خونریزی دانستم غرض صلاح شما بود آنچه من کردم حجتی است بر هر که مرتکب این امر میشود این فتنه است برای مسلمانان تمتع قلیلی است برای منافقان تا وقتی که حق تعالی غلبه حق را خواهد و اسباب آنرا میسر گرداند چون حضرت از منبر فرود آمد معویه برجای او نشست و خطبه گفت و شروع نمود بسخنهای بیهوده و ناسزا گفتن و سب امیرالمؤمنین نمود امام حسین در مسجد بود خواست که متعرض جواب معاویه لعین شود امام حسن دست او را گرفت و او را نشانید و خود برخاست فرمود ای آنکسی که علی را یاد میکنی و بمن ناسزا میگوئی منم حسن و پدرم علی بن ابیطالب است و توئی معاویه و پدرت صخر است مادر من فاطمه دختر پیغمبر است مادر تو هند است جد من رسول خدا است جد تو حرب است جده من خدیجه است جده تو فتیله پس خدا لعنت کند هر که از من و تو گمنامتر باشد و حسبش پست تر و کفرش قدیمتر و نفاقش بیشتر باشد و حقش بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد پس اهل مسجد خروش بر آوردند و گفتند آمین

چند روزی که از صلح حضرت و معاویه گذشت روزی معاویه با امام حسین گفت که بیا با من بیعت کن حضرت امام حسن بمعاویه فرمود او را کاری مدار که بیعت نمیکند تا کشته شود و کشته نمیشود تا همه خاصان اصحاب او کشته نشوند و آنها کشته نمیشوند تا اهل شام را نکشند پس معویه قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند قیس مردی بود بسیار قوی و شجاع و تنومند و بلند قامت چون بر اسبان بلند سوار میشد پاهای او بر زمین میرسید و با چهار هزار کس بکاری رفته بود و با معاویه در مقام مخالفت بود چون دید که حضرت امام حسن با معاویه صلح کرد مضطر شد چون او را برای بیعت خواست گفت من سوگند خورده ام که ملاقات نکنم او را مگر در میان من و او

نیزه و شمشیر

و او نیزه و شمشیر باشد معاویه بر حیله برای ابرار قسم او نیزه و شمشیر حاضر کرد و او را طلبید بمجلس معاویه در آمد متوجه امام حسین شد و از آنحضرت پرسید که بیعت این شقی بکنم امام حسین اشاره بجانب حضرت امام حسن کرد که او امام من و تو است اذن از آنحضرت بخواه که اختیار امر با او است هر چند اصحاب معویه میگفتند دست دراز نمیکرد تا آنکه معویه از کرسی بزیر آمد و دست خود را بر دست قیس گذاشت پس حضرت امام حسن امر کرد او را پس از آن بیعت کرد ابن بابویه روایت کرده است مردی که او را ابو سعید میگفتند بخدمت امام حسن آمد گفت چرا مداهنه کردی با معویه و صلح نمودی و میدانستی خلافت حق تو است و او ظالم و بغی کننده است حضرت فرمود آیا من حجت خدا بر خلق نیستم و امام و پیشوای مردم نیستم بعد از پدر خود گفت بلی حضرت فرمود آیا من آن نیستم که حضرت رسول در حق من و برادرم حسین فرمود که این هر دو امامند خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه بنشینند گفت بلی فرمود پس من بنص رسول خدا امامم خواه قیام نمایم بامر امامت و خواه تقاعد ورزم خواه جنگ کنم و خواه صلح نمایم ولیکن علت صلح من با معاویه علت صلح حضرت رسول بود با بنی ضمیره و بنی اشجع و علت صلحی که با اهل مکه کرد در وقتیکه از حدیبیه برگشت آنها کافران بودند بتنزیل قرآن معاویه و اصحابش کافرند بتاویل قرآن ای ابو سعید هرگاه من امام باشم از جانب خداوند عالمیان جایز نیست که کسی رای مرا بسفاهت نسبت دهد در هر کاری که بعمل آورم خواه مصالحه و خواه محاربه هر چند وجه حکمت در آنچه کرده ام مخفی باشد اگر من با معاویه صلح نمیکردم یک شیعه من بر روی زمین باقی نمیماند مگر آنکه کشته میشد چون از طغیان و سرکشی ناکسان کوفه و شام و بیوفائی و بیشرمی یاران نا فرجام آن امام مبین فرزند سید المرسلین دید آنچه پدر بزرگوارش همان گونه کشید پس آن غریب مظلوم تنهائی خود را مشاهده نمود باب عزلت و کنج وحدت را بر رخ خود گشود با اهل بیت و مخصوصان خود از کوفه بیرون آمد متوجه مدینه طیبه گردید که در آنجا از اهل مکر و فریب دوری نموده بلکه در جوار حضرت رسول بناچار روزگاری گذراند و با ذکر الهی دمساز شود

تفو بر سستی ناخوش زمانه   چه میشد گر شدی ویران زمانه
چه کام سفلگان نیکو برآرد   همه دلهای خوبان زهر پاشد
هزاران سفله زاد پرورید است   هزاران دودمان زرتبه مهتر رسیده است
نگارین دست از خون شهیدان   سینه سخت از فریب و شیدان   همه دلهای پاکان را

چه خنجر

چو سحر دهد برباد گلها را از صرصر چون زمان قلیلی از صلح گذشت معویه امر کوفه را اتمام نموده از جانب خود
والی در آنجا برقرار کرد و روانه شام شد باقتضای طینت خبیث خود در مقام نقض عهد برآمد گروهی
از اشقیا را بر انگیخت و ایشان را مامور کرد که شیعیان و دوستان حضرت امام حسن را هر جا یابند بقتل رسانند
آن ناکاران به پنهانی بر جمعی از شیعیان شبیخون آورده بسیاری از آن مومنان را کشتند و اموال ایشان را
غارت کردند این خبر چون بآن امام ممتحن و گرفتار بلایا و محن رسید و آثار پیمان شکنی از آن غدار مشاهده
نمود با عبد الله عباس بدمشق توجه فرمود چون بمجلس آن مکار شوم داخل شد بعد از طرز رسومات حضرت
امام حسن از بیدادی و نقض عهد او شکایت نمود آن محیل پرفن بدر شیطنت درآمده روباه بازی پیش
گرفت و از اعمال ناصواب خود انکار نمود و دروغ چند بیان کرده خود را از اظهار خیانت دور ساخت
پس از اینگونه ناخوش سخنان کذب خطا و حضرت معاذیر او را قبول فرمود و علم واقعی خود را پنهان داشته
سخنی نگفت و از او عهد و میثاق جدید گرفت و از نزد او مراجعت کرده بمدینه می آمد در راه که حضرت
بموصل افتاد در محل اقامت در خانه شخصی از اهل آنجا که مدعی دوستی و محبت بود اند خبث معاویه بدگهر
قبل از ورود آنحضرت در موصل شیشه زهری و مال وافری برای آن بدبخت فرستاده بود و او را وعدها
بسیار داده که آن امام مظلوم را با آن زهر جفا شهید کند آن شقی از رحمت خدا دور بمال دنیا مغرور شده
خرمن دین خود را سوخت و آن زهر جگرسوز را بسه بار بخفیه و خدعه بکام آن امام غریب چشانید و عذاب الیم را
برای خود پسندید پس از این آنجناب بخورد و بیمار شد در بستر افتاده خادمان و اصحاب که ملازم رکاب
آنحضرت بودند آگاهی از این مطلب نیافتند و باعث بیماری را نفهمیدند آن امام مظلوم نیز ایشان را
آگاه نفرمود در مناجات با کریم شافی حضرت قاضی الحاجات طلب شفا نمود حضرت پروردگار رحیم
از شفاخانه غیبی صحت عطا فرمود و عافیت یافته از موصل بمدینه روانه شده اند و در آنجا عزلت اختیار
کرده از جانب معویه پیوسته آزار و اذیت نسبت بآنجناب و شیعیان روی میداد و صبر میفرمود
پس معاویه نوشت بپادشاه روم که زهر کشنده برای او بفرستد پادشاه روم باو نوشت که در دین
ما روا نیست که اعانت کنیم بر قتل کسی که با ما قتال نکند معاویه باو نوشت آن کسی را که میخواهم باین زهر

بکشم پسر آن مردیست که در مکه بهم رسید و دعوی پیغمبری کرد اکنون پسر او خروج کرده ادعای پادشاهی
پدر خویش را میکند من میخواهم این زهر را باو بخورانم و خود و شما را از او راحت دهم هدایا و تحف بسیاری
برای او فرستاد پس آن ملعون فریب او را خورده زهر قتالی که سم آتش افروز بود فرستاد و منت زیادی
بر او گذاشت و بعوض آن زهر شرطها و عهدهای دوستانه از او گرفت پس معاویه آن زهر جانسوز را برای
مروان فرستاد که در آن وقت از جانب او والی و حاکم مدینه بود و نامه نوشت که بدرستیکه این
زهریست جگرسوز و آتشیست خانمانسوز اگر مروان قدر این زهر را بداند این آتشی است که عالم را کباب
میکند اگر قطره از آن بدریای عمان ریزند ماهیان لعل فام را آبروی خشکیده در کنار ریزد و همه جانوران
او در ساعت بخاک هلاک خواهند افتاد ای مروان تدبیری نما و از راه مکر و حیله جعده بنت
اشعث را بمال وافر عطا کن و بهم خوابگی یزید وعده نما سعی بلیغ در این کار بجا آورده بلکه شربتی از این زهر باو
بچشاند و مرا از این زحمت بخشد چون نامه آن غدار بمروان تیره روزگار رسید در صدد انجام آن کار
زشت برآمده از راه تدبیر و مکر و تزویر برآمده بواسطه زن عجوزه دلاله آن زهر را برای جعده بنت اشعث که
او را اسما نیز میگفتند فرستاد و وعده مزاوجت یزید داد که اگر تو این زهر را بخورد امام حسن بدهی
او شهید خواهد شد و آوازه حسن و جمال تو یزید را بیتاب کرده ترا بنکاح خود در خواهد آورد و حقیقت آنکه دست
در آغوش پسر معویه در بیاری و از دولت دنیا بهره یابی جهدی بنما و این سر پنهانی آشکار منما
بهر تدبیر که میدانی در آشکار یا پنهانی او را شربتی کن پس آن دلاله پرفن چون مار ارقم بگردن دختر اشعث
خبیث پیچید و یکدیگر همدم شدند از مکر و افسون آن دلاله فرتوت قطامه ثانی را بر این جنایت راضی نمود
اسما در فکر انجام آن امر خطیر افتاد و صحبت دیرین آن امام مبین را فراموش کرد و بامید وصال یزید پلید
دل از دست داد و پیوند خود از فرزند رسول برید و برای پسر معویه بر قتل آنحضرت کمر نامرادی بست پس
روزی آن مظلوم ممتحن بروزه بود و روز بسیار گرمی بود چون وقت افطار شد آنحضرت تشنه بود
پس خواست افطار فرماید اسما جام شیری برای حضرت آورد و از آن زهر قدری در آن شیر داخل
کرد چون حضرت نوشید احوال حضرت را متغیر کرد فرمود ای دشمن خدا میخواهی مرا بکشی بخدا قسم مثل آنکه

نخواهی یافت آن ملعونیکه ترا اذیت داد بوعدهٔ خود وفا نخواهد کرد پس آنجناب از این سموم پیاپی
علیل و جگر سوخته بود و بر بستر رنجوری خوابید و پیوسته قی مینمود و درد و آزار شکم بهم رسانده همیشه
در پیچ و اضطراب بود با دل پر امید بشفاخانهٔ الهی بر سر تربت احمدی رفته در آن بارگاه قدوسی
پس از عرض نیاز بدرگاه قاضی الحاجات کارساز ملتمس شفا شد تن رنجور خود را بآن قبر پر نور مالید بهبودی از آن
درد و آزار حاصل نمود چندی و از این اذیت و آزار قدری تسکین یافت باز دیگر آن مکاره ستمکار
بجای سنگین دل یهودی پیمان گسل قدری از آن الماس جگر تراش بر رطبی چند مالید و در وقت افطار
بدست آن امام عالیمقدار برگزیده پروردگار داد آن امام مظلوم مسموم دیگر باره از آن زهر جانسوز
که بر رطب مالیده بود تلخکام شده بیش از پیش رنجور گردیده دردش بی پایان شد آن شام تا بروز سینه
در فریاد و افغان بسوز و گداز بود باز دیگر آن فرزند سید البشر بروضهٔ معطره رفت از آن طبیب دردها
طلب شفا کرد خداوند شفا کرامت فرمود آنکس که دیده است خلاف نکاتی داند چه نیشه رود بدار خصم
خانگی شیطان نهاد کینه خود در نهاد زن ایمن کسی مباد شود از فساد زن آدم اگر عرب بر باغ حسن
جنان بدی دانم یقین که تا بابد جاودان شدی چون رشتهٔ علاقه مسیحا ز زن برید خورشید رتبه گشت و
بگردون مکان گزید زهرا نگرده بودی اگر در جهان ظهور میگفتمی مباد بهشتی که هست حور زن را
خصلتیست که مار اژدها فن است نامرد گو مباش که او مرد افگن است از این حرکات زشت کان بد سرشت
جعدهٔ ملعونه که دختر خواهر ابوبکر بود به پسر پیغمبر از آزار بی پایانی و اذیتهای دمادم نمود آنحضرت از زنگی زنان
و از تدلیس آن جادو وش بی ایمان مطلع گردید بجهة تغییر مکان و گریز از اعمال آن بی ایمان بسوی
موصل ره پیمود پس از ورود آن ناخوش مکان آسمان طرح دیگر انداخت کوری بی نور از رحمت
خدا دور بمضمون من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا که مدتها در شام بود و بکوری دل
پیوسته در ظلمات جهل شناوری میکرد و هوس خام دشمنی اولاد نبی را در هاویهٔ قلب خود در جوشش داشت
با امید عطای معویه بر خود مخمر کرده بود که مکری بکار برده بلباس تقوی در آید و خرقهٔ میش پوشیده بگرگی
خفیه و دزدی روباه بازی آغاز کند و در انجام خانهٔ خدا را خراب کند و مسجد و منبر را نگونسار نماید بهر حیلهٔ

آن فرزند رسول مختار را بقتل رساند از شام محنت عصا کوب کورانه دشت و بادیه طی نموده خود را بمصلی تا
پس سنان عصای خود را بزهر آب داده و روزها بخدمت آن امام مظلوم بیمار مسموم میرسید اظهار
اخلاص مینمود و دام تزویر میانداخت که باین واسطه غزال بوستان سرمدی زبانی دشت بلا
و امتحان احمدی را صید کند در قفای آن امام مظلوم نماز حاضر میشد و خود را چنان بنظرها جلوه داد که از
چاکران مخصوص آنحضرت در شمار میآمد آشفته هر وقت امام عالیمقام موعظه و حدیث میفرمود آن کور
از گریه و افغان مستمعان از خواب غفلت بیدار میکرد و پیوسته آمادهٔ فرصت بود تا آنکه روزی حضرت
بعد از ادای نماز و نیاز بر در دکانی که در نزدیک آن مسجد بود پا بر روی پا گذاشته بودند حاضران
میداد و بذکر احادیث قلوب مومنین را منور داشت آن کور رو سیاه راندهٔ درگاه آله از خانهٔ خدا
بیرون آمده بسوی آن خانهٔ خدا روی آورده بعصا کوبی می آمد چون نزدیک رسید از پیش حضرت بگذرد
سنان زهر آلود خود را بر پشت پای مبارک آنحضرت زد چون احساس نمود که تیر او در هدف نشسته چنان
قوت کرد که از کف پای خوش بنمای آنجناب سر در آورد آن معصوم مظلوم آهی سوزناک بر آورد و بیهوش
گردید پای مبارکش ورم کرده دردش ساعت بساعت میافزود خواستند آن کور ملعون را بگیرند و بسزای
بدهند و او را بهاویهٔ مقت بکشند معاویه سازند آن معدن جود و سخا و برگزیدهٔ خدا یاران و هواداران
فرمود دست از این کور بدارید و او را بخود واگذارید که در ظاهر و باطن کور است و در قیامت کور محشور شود
پس بفرمان آن امام زمان دست از او برداشته و خرابی او را بخدا واگذاشتند پس درد پای آنحضرت
اشتداد یافت از تاب الم و هیجان درد بناله زار میفرمود خواستم روزی چند از بلا و کینهٔ زمان مکر و آزار
دشمنان فراغتی حاصل نموده آسوده نشینم دریغا که هر جا پا میگذارم بر سر خار غمی است هر جا میروم بلا و محنت
با من یار است پس جراحی آوردند چون چشم جراح بر آن زخم کاری افتاد عنان شکیبائی از دست داد
و ناله بر کشید که علاج این زخم بسی دشوار است زیرا که آن خار را بزهر آب داده اند و صاحب آن عمداً
این زخم را زده است اصحاب بناله و اضطراب افتادند که هر تدبیری میدانی برای ذخیرهٔ فردای خود
علاجی نما و سعی کن این زهر را از عرق بیرون آور که مزاج ضعیف این امام عالیمقام رنجور است و طاقت

اینگونه محنت و ستم مدار و بسیار بر خود ملامت کردند که چرا آن کور را رها کردیم پس آن ستوده معبود باصحاب
بصدای ضعیف حزین فرمود ای دوستان من ازین غصه مدارید که عنقریب آنمزدور را خداوند بدبخت
یکی از خاصان و اخیار بدار البوار خواهد رسانید و سزای بد کاری او را در دنیا و عقبی خواهد داد پس آنمزد یکی
جراح مؤمن متقی و از شیعیان مرتضی علی ع بود بچابک دستی و کمال دانائی در مقام علاج بر آمد باندک
زمانی بتدبیرات نیکو آن زخم را مرهمهای مفید گذاشته ملتئم ساخت چند روزی از این قضیه گذشت
و این خبر باطراف منتشر شد از اتفاق روزی سلاله ناس حضرت عباس در موصل از راهی عبور
میفرمود آن کور فرتوت را مشاهده نمود که با همان عصای خود از موصل بشتاب بیرون میرود چون نظر
عباس بر آن کور افتاد عنان طاقت از دست بداد عصا را از دست آن پلید گرفت آنقدر بر سر زشت
آن لعین زد که عصا ریزه ریزه شد بغلامان و چاکران که در ملازمت آن امامزاده والا مقام بودند امر
فرمود او را کشته و جهان را از لوث وجود او پاک نمودند و هدیه برای سکان جهنم فرستادند چون این خبر
بمحبان و دوستان رسید فرشتند جسد نحس او را باتش سوختند و از دود آن دیده خود را کحل الجواهر امیدواری
کشیدند پس آن امام ممتحن و گرفتار بلا یاد وطن از آن ناخوش مکان بسوی مدینه ختم پیغمبران روانه شد چون
بفیض زیارت بقعه متبرکه حضرت رسول فائض شد و بنیاز و زاری بسیار رسید بر قلب منور از آن قبر مطهر سراپا
نور نور علی نور رسید مضمون یهدی الله لنوره من یشاء آنحضرت باشاره غیبی بخانه اسما آمد و شد میفرمود و از ا
مکاره بر فتن آن امام ممتحن بگوشه غرفه آشیان قدس فرمود پس دختر اشعث براه عناد بکمین آن امام عباد فتاد
مجال آن نمیافت تا اینکه در شب جمعه بیست هشتم صفر سال پنجاهم هجرت لوای ظلمت بکینه برافراشت
و از پی قتل آن فرزند پیغمبر و نور چشم ساقی کوثر و پرورده کنار زهرای اطهر زهر شربر کف گرفته بسوی منزل
خواب آنجناب روان شد و با خود بشیوه مکر و فسون چنین شعبده ساخت که اگر احدی متعرض شود متعمد نماید
میگویم هجران آنحضرت مرا بی تاب نمود و جگرم را سوخت بیش ازین طاقت مفارقت ندارم عنان اختیار
از دست دادم و بزیارت جمال او شتافتم و باین عذر از این ورطه برهم و اگر کسی از رفتارم آگاه نشود
بآن بارگاه در آیم و کار خود سازم پس آن غداره بکار مند صفت و طبیعت قدار خواهرزاده ابی بکر دختر

اشعث که با ابن ملجم شریک خون امیرالمؤمنین بود و خواهر محمد بن اشعث که مسلم بن عقیل را زخمهای کاری
در کوفه زده در کربلا با شمر بن ذی الجوشن و خولی اصبحی و سنان بن انس شریک خون سید الشهدا
حضرت امام حسین شد پس آن بی تبار تیره روزگار بحیله در غرفه خوابگاه آن امام مظلوم در آمد که کوزه آبی در
بالای سر آنحضرت گذاشته و سرش بکرباس محکم بسته و مهر زده است و اهل بیت اطهار بر دور حضرت
در خوابند آهسته آهسته قدم بر میداشت و دل ملائکه سموات از آن غداری و مکاری میکاست تا آنکه
خود را بکوزه رسانید آن افسونگر پیشانی مهر عالم را بر سر آن کرباس بر روی آن کوزه ریخت و خاک
مصیبت بر تارک شیعیان بیخت و با آتشبار بخت سیه خود مالیده افلاک سبعه را از آن نیرنگی متزلزل
ساخت با این حیله آن سوده الماس را با آب کوزه رسانده بمنزل خود مراجعت نمود و ببستر شوم خود
آن جغده جغد بوم آرامی غنود قدری از اینحال گذشت که آن برگزیده ذوالجلال از خواب بیدار و متوجه
عبادت کردگار شد پس خواهرش زینب را طلبیده فرمود ایجان خواهر وای مرا انجای با در حالی در خواب حضرت
جد و پدر و علیا جناب مادر پیش من بودند و مرا مژده دیدار خود مسرور فرمودند بشیرین کامی برخواستم اکنون
آبی حاضر نما که وضو سازم و نماز خداوندی بنیاز نیاز گذارم و بعبادت معبود خود بپردازم آن برگزیده معبود
دست بسوی کوزه دراز نمود و چون نظر فرمود مهر آنرا دید که آسیبی بآن نرسیده بخاطر مطمئن آن کوزه را کشید
قدری آشامید و کوزه را از کف گذاشت و فریاد سوزناک از دل بر کشید که آه این چه آبی بود که از حلق
تا ناف مرا پاره کرد چه آبی بود این آب جگر سوز که در کانون تن شد آتش افروز چه آبی بود پاشیدم جگر را
بحلقم ریخته عالم شرر را چه آبی بود کز من سوخت جانرا رمادی ساخته روح روانرا در آن هنگام
محنت فرجام خواهران و برادران و فرزندان بدور آن سید مظلومان فراهم آمده از دیدن آنحالت
پریشان و نوحه خوان گریه و زاری بسی نمودند و پیراهن صبر و طاقت دریده پیوند جان بریدند هر یک
بنوعی ناله از پرده جان می کشیدند پس چون حضرت امام حسین برادر مسموم مظلوم خود را بآنحال بدید
از سر آن مطلب آگاه شد چون ابر بهار گریست و گریبان درید با جراحت آن دو برادر بغل گشودند و اشک
گلگون از دیده خونشیده بار جاری مینمودند امام حسن فرمود ایجان برادر دیدار بقیامت افتاد حالی بجو

رفتم در واقعه دیدم که جد و پدرم و مادرم در فردوس اعلی مرا طلبیدند دست مرا گرفته در باغها و غرفها
و گلزارهای بهشتی میگردانند جد والا شان بمن فرمود ای فرزند ارجمند دیگر اشک خونین مبارکه از کید
دشمنان آزاد گردیدی شاد و خورسند باش که فردا شب نزد ما خواهی بود ای برادر با جان برابر چون
بیدار شدم و از این کوزه آب چشیدم جگرم را درید از حلق تا ناف مرا برید و پیوند جان مرا پاره نمود میدانم
که عمرم بنهایت رسید در این کلام بودند که قی عارض آنحضرت شد پس طشت حاضر نمودند لختهای
جگر بر طشت ریخت و ناله و فغان بر کشید چون نظر اهل بیت بر آن حالت قیامت آیت افتاد
ناله واحمداه و واعلیاه بلند نمودند مو پریشان و سینه بریان آن لختهای جگر را نظاره میکردند
و زار میگریستند پس امام حسین بی طاقت شد آن کوزه را از زمین برداشت که از آن آب تلخ ناگوار بنوشد
و یکباره کون و مکان ویران سازد قیامت پدید آورد خواهران چون این حالت بدیدند همه نالان
گردیدند و از تاب آن آتش جوشیدند یکباره بخروش آمدند فریاد یا فاطمة الزهرا بر آوردند که ای مادر بفریاد ما
بیچارگان رس زینب خاتون بشتاب دوید که کوزه را بگیرد و بی اختیار و بحالت اضطرار برو در افتاد
افشان و خیزان خود را رسانید هر چند التماس نموده کوزه بیکر و میداد و میفرمود ای خواهر بگذار امتحان کنم
و ببینم چه آتشی در این کوزه پنهانست پس حضرت امام حسن فرمود ای طبیب دردهای سید الشهدا
کوزه از کف بگذار و تعجیل مکن که شهادت تو از نوشیدن آب نیست ترا با لب تشنه شهید خواهند ساخت
قضا بقلم تقدیر بر لوح سرادقات چنین نوشت و کوزه را از دست برادر گرفت و بر زمین گذاشت
چون کوزه را شکسته شد و آن زهر عالم سوز بر زمین ریخت آن مکان جوشید و آتش آن زهر دود بهوا
پیچید آنگاه حضرت برخاست بقضای حاجت رفت و برگشت فرمود از من سؤال کنید پیش از
آنکه من از میان شما بیرون روم پس حضرت سید الشهدا عرض نمود ای امام مبین ای فرزند سید المرسلین
مرحمی بر زخمم بگذار و بفرما با تو کدام غدار این عمل نمود آن مرضی رب ودود با آن برادر خود آنکه مرا زهر داد
بسزای عمل زشت خود خواهد رسید مرد جفا کاری خود را خواهد دید ولیک بگو برای چه سؤال
میکنی میخواهی او را بقتل آوری گفت آری او را میکشم مرحمی بر زخم ما نسوم منهم حضرت فرمود اگر آن شخص باشد

که من گمان دارم عذاب خدا برای او سخت تر است از عقوبت دنیا و اگر آن نباشد نمیخواهم بگناهی
برای من کشته گردد حالی که این است ترا خبر میدهم تا آنکه ملاقات کنم جدم رسول خدا را پس آن
دو مظلوم گریه بسیاری کردند و گروه با زار گریه در آوردند پس بعضی از اصحاب آنجناب بعیادت
آنحضرت آمدند جناده ابن ابی امیه میگوید من چون بخدمت شهید بزهر جفا امام حسن مجتبی رسیدم
دیدم در پیش او طشتی گذاشته بود و پارهای جگر و امعاء آن مظلوم مسموم در آن طشت ریخته بود
پس گفتم ای مولای من آیا خود را معالجه نمیکنی گفت ای بنده خدا مرگ را بچه چیز علاج میتوان کرد
گفتم انا لله و انا الیه راجعون پس بجانب من ملتفت شد فرمود که خبر داد ما را رسول خدا که بعد از او دوازده خلیفه
و امام خواهد بود یازده نفر از فرزندان علی و فاطمه اند و همه ایشان شهید خواهند شد یا به تیغ یا بزهر پس
حضرت گریست و اصحاب بگریه در آمدند گفتند یا ابن رسول الله ما را موعظه و پندی فرما حضرت فرمود
که مهیای سفر آخرت شوید و توشه آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نمائید بدانکه تو طلب دنیا میکنی و مرگ
ترا طلب میکند بار مکن اندوه روزی را که هنوز نیامده است بر روزی که در آن هستی بدانکه هر چه از مال تحصیل
نمائی زیاده از قوت خود در آن بهره نخواهی داشت خزینه دار دیگری خواهی بود در حلال دنیا
حساب است و در حرام دنیا عقاب و مرتکب شبهه های او شدن موجب نکال است پس دنیا را بمنزله مردار
دان و از آن بگیر آنچه ترا کافی باشد که اگر حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی و اگر حرام باشد
در آن وزری و گناهی نداشته باشی و آنچه گرفته باشی بر تو حلال باشد چنانچه میته حلال میشود
در حال ضرورت و اگر عتابی باشد عتاب کمتر باشد از برای دنیا خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی
بود و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد اگر خواهی عزیز باشی بی قوم و قبیله
و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکومت پس بیرون بر خود را از مذلت معصیت خدا بسوی
طاعت خدا و اگر ترا حاجتی داعی شود و مضطر شوی بآنکه با مردم مصاحبت کنی پس مصاحبت نما با کسی
که مصاحبت او زینت تو باشد و اگر او را خدمت کنی محافظت تو نماید اگر از او یاری طلب نمائی
ترا یاری کند اگر سخنی بگوئی تصدیق تو کند اگر بر دشمنی حمله کنی ترا تقویت نماید اگر دستی باحسان دراز کنی

او نیز دست بسوی جهان تو دراز کند اگر رخنه در احوال تو ظاهر شود آنرا سد نماید اگر نیکی از تو بیند
آنرا بجلوه درآورد اگر سؤال کنی از او عطا کند اگر ساکت شوی و از او نخواهی ابتدا کند
اگر بلائی باو وارد شود تو آزرده شوی باید کسی باشد که از او بتو نرسد مصیبتها بسبب او بر تو و از دیگر
بلیتها در وقتی که حقوق ضروریه لازم شود ترا وا نگذارد اگر در قسمتی با یکدیگر نزاع کنید ترا بر خود
اختیار کند چون سخنان اعجاز نشان آنحضرت باینجا رسید نفس مبارکش تنگ شد و رنگ
مبارکش زرد گردید بعد از اندک زمانی تأمل فرمود بحضرت امام حسین فرمود ای برادر گرامی
وصیت مرا بشنو و عمل نما و حفظ کن چون من از دنیا بروم مرا غسل کن عطر ده و کفن کن و ببر مرا نزد جدم
رسول خدا که او را زیارت کنم و عهد خود را با او تازه نمایم پس ببر مرا نزد قبر مادرم فاطمه پس مرا برگردان
بقبرستان بقیع ببر و نزد جده ام دفن کن پس بدان ای برادر بمن خواهد رسید از عایشه چیزی
چند که بر مردم ظاهر شود دشمنی او نسبت بخدا و رسول و نسبت باهل بیت در روایت دیگر حضرت
فرمود ای برادر بنویس وصیت نامه مرا این وصیتی است که میکند حسن بن علی بن ابیطالب بسوی برادر خود
حسین بن علی وصیت میکند که گواهی میدهم بوحدانیت خدا که در خداوندی شریک ندارد و او است
سزاوار پرستیدن و در معبودیت شریک ندارد و در پادشاهی و کبریائی ضدی با او شریک نیست و احتیاج
بمعین و یاوری ندارد و همه چیز را او خلق کرده است و همه چیز را او سبحانه تقدیر فرموده است و
سزاوارترین محمودین است بحمد و ثنا هر که اطاعت کند او را رستگار میگردد و هر که معصیت او کند
گمراه میشود هر که توبه کند بسوی او هدایت میابد پس وصیت و سفارش میکنم ترا ای برادر بزرگوار در حق انها
که بعد از خود میگذارم از اهل خود و فرزندان خود و اهل بیت تو که در گذری از گناهکار ایشان و قبول
کنی احسان نیکوکردار ایشانرا و خلف من باشی نسبت بایشان پدر مهربان باشی برای ایشان و آنکه دفن
کنی مرا با حضرت رسالت زیرا که من احقم بآن حضرت و خانه آنحضرت از آنها که بی رخصت داخل خانه
کرده اند و حال اینکه حق تعالی نهی کرده است از آن و فرموده است که یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا
بیوت النبی الا ان یؤذن لکم پس بخدا قسم که حضرت رسول رخصت نداد ایشانرا که داخل خانه او شوند

بی رخصت در حیات او و رخصتی هم نرسید بایشان در ممات او و لیکن رخصت داده است ما را که تصرف نمائیم
در آنچه از او بمیراث رسید بما ای برادر اگر آن زن ملعونه ترا مانع شود سوگند میدهم ترا بقرابت و رحم
که نگذاری در جنازه من بقدر محجمه یعنی شاخ حجامت از خون بر زمین ریخته شود تا حضرت رسول را
ملاقات کنم و نزد او مخاصمه کنم و شکایت نمایم از آنچه بعد از او از منافقان بما رسید پس حضرت امام حسن
پیوسته در تب و تاب و اضطراب بود امام حسین از گریه طاقتی میکرد آن امام مظلوم فرمود مرا بصحرا ببرید
تا باطراف آسمان نظر کنم چون آنحضرت را بصحرا بردند گفت خداوندا جان عزیز خود را در رضای تو دادم و از
قصاص خود در دنیا گذشتم برای تو که برای من احدی را قصاص نکنند تو بهترین خلیفه برای من پس حضرت
امام مجتبی صاحب جود و عطا اسما ملعونه را در گوشه طلب نمود و فرمود ای بیوفای سنگین دل ای غدار
پیمان گسل چه بدی از من بتو رسید که دین بدنیا فروختی و جگر مرا از این زهر جان گداز سوختی عمر مرا
بر باد دادی و اطفالم را یتیم نمودی ای ستمگر بی تبار برادر مرا از سر کار تو آگاه نکردم و پرده از کار زشت تو
برنداشتم این داور برانگیز انداختم و جزای بدکاری ترا بخداوند دادگر واگذار نمودم و لیکن عنقریب است
که در همین دنیا نیز بسزای عمل خود خواهی رسید و وعده که آن ملعون بدکردار بتو نموده البته وفا نخواهد کرد
از پیش من دور شو پس روی مبارک از آن مکاره برگردانید دعای حضرت در حق آن ملعونه باجابت رسید
بعد از شهادت حضرت امام مظلوم اسما را بردند نزد معویه بامید وعدهای دروغ او معاویه باو گفت ای غدار
مکاره ای زشت طینت بی اعتبار با فرزند پیغمبر آن گونه سلوک نمودی و بحیله و مکر او را کشتی اگر
بر وفای تو چگونه اعتبار میتوان کرد ای بی تبار به کار کسی که با حسن بن علی چنان کند البته با یزید
معویه وفا نخواهد کرد پس آن مخیل مزور امر کرد آن ملعونه را ببدترین حالی مقتول نمودند بروایتی در ایام
که با او وعده نموده بود و بمزاوجت یزید در دنیا و رد برای بیوفائی و مکاری او چندی گذشت آن ملعونه
باجل خود باسفل جحیم بمصاحبت قطامه شتافت پس حضرت امام حسن برادران و خواهران و اهل و
عیال و فرزندان خود را وداع نمود و ودایع و مواریث که از حضرت رسول و امیر المؤمنین در نزد او بود
ببرادر بزرگوار سید الشهدا سپرد و تصمیم سفر آخرت گردید امام حسین گفت ای برادر عالیمقام میخواهم حال ترا

در وقت احتضار و ملاقات ملک الموت با امام حسین فرمود که از رسول خدا شنیدم که میفرمود عقل از ما اهل بیت
مفارقت میکند تا روح در بدن ما هست پس دست خود را بمن ده چون ملک الموت را ملاقات کنم دست ترا
فشارده‌ام پس امام حسین دست خود را بدست آنجناب داد بعد از اندک ساعتی دستش را فشاری داد امام حسین
دانست که ملک الموت حاضر شد گوش خود را نزدیک دهان مبارک آنحضرت برد فرمود ملک الموت
بمن میگوید که بشارت باد ترا که حق تعالی از تو راضی است پس بهمان بشارت جان آفرین تسلیم نمود و بروضات
جنان با جد و پدر پیوست شیون بزرگیان بآسمان رسید هفت آسمان خون گریستند قدسیان
زاری نمودند و اهل بیت پیغمبر از ناله‌ها عرش را به تزلزل در آوردند و روها خراشیدند جامه‌ها چاک زدند و برشته
جان بریده حضرت امام حسین عبد الله بن عباس و عبید الله بن جعفر و علی پسر عبد الله عباس را و برادران
خود محمد حنفیه و عباس و سایر برادران و اقوام بنی هاشم را احضار فرمود چون همگی جمع شدند آن سید
شهیدان بدن برادر را چون از آن بستر کشیدند و او را بدست مبارک غسل داد و کفن فرمود و برد بر محلی که
بر مردگان نماز میکردند پس امام حسین بر آنحضرت نماز کرد چون از نماز فارغ شد جنازه را برداشتند
داخل مسجد نمودند خواستند در روضه منوره حضرت رسول را بگشایند و آنحضرت را داخل کنند پس مروان
لعین بآیین با فرزند عثمان و فرزندان ابو سفیان و سایر بنی امیه مانع شدند و گفتند که عثمان بآن بزرگی
حالی در گوشه قبرستان بقیع مدفون شود و حسن بن علی در پهلوی رسول خدا دفن شود نمیگذاریم
و نخواهد شد تا نیزه‌ها و شمشیرها شکسته نشود و جعبه‌ها از تیر خالی نشود پس امام حسین فرمود که بحق آن خداوندی
که مکه را محترم گردانیده که حسن فرزند رسول خدا اولی و احق است برسول خدا و خانه او از آنها که بی رخصت
پیغمبر داخل خانه او گردیدند بخدا سوگند که او سزاوارتر است از عثمان که حمال خطاها و مرتکب معصیتها بود
ابوذر را بگناه از مدینه رسول بخاری بیرون کرد و با عمار و ابن مسعود صحابه کبار انواع بیحرمتی کرد
رانده‌گان رسول خدا را پناه داد اگر نبود وصیت برادرم بر شما ظاهر میکردم که کدام یک از ما و شما عاجزتریم
پس مروان بر استر خود سوار شد نزد عایشه رفت گفت حسین بن علی برادر خود را آورده میخواهد
نزد پیغمبر دفن کند اگر او را در آنجا دفن نماید فخر پدر تو و عمر تا قیامت برطرف خواهد شد عایشه گفت

بحکم مروان

بحکم مروان گفت بیا برویم و مانع شو عایشه گفت چگونه مانع شوم مروان استر خود را پیش آورد او را
سوار کرد آورد نزد روضه مقدسه پیغمبر و فریاد کرد و بنی امیه را جمع نمود تحریص میکرد که نگذارید حسن را بپهلوی
جدش دفن کنند ابن عباس میگوید که ناگاه دیدم شخصی میآید که اثر شر و فتنه از او پیداست او صداها
از اطراف بلند گردید نظر کردم دیدم عایشه سوار است و چهل نفر دور استر او را گرفته میآید و مردم را
تحریص بقتال میکند چون نظرش بر من افتاد مرا پیش طلبید گفت ای پسر عباس شما بر من جرأت
بهم رسانیده‌اید و هر روز مرا آزار میکنید میخواهید کسی را داخل خانه من کنید که من او را دشمن میدارم و نمیخواهم
او را پس من گفتم و اسوتاه یکروز بر شتر سوار میشوی و یکروز بر استر میخواهی نور خدا را فرونشانی و با دوستان
خدا جنگ کنی و حایل شوی میان رسول خدا و فرزندانش از پیغمبر شرم کن و فتنه را موقوف کن پس عایشه
نزد قبر مطهر حضرت رسول آمد و بر سر قبر افتاد و فریاد زد و گفت نمیگذارم حسن را در اینجا دفن کنید تا یکموی
در سر من هست پس امر کرد جنازه آنحضرت را تیرباران کردند تا آنکه هفتاد چوبه تیر از جنازه آنحضرت بیرون
کشیدند بنی هاشم شمشیرها از غلاف در آوردند و روی بآنها کردند که آنها را یکباره طعمه شمشیر نمایند حضرت
امام حسین فرمود شما را بخدا سوگند میدهم وصیت برادرم را ضایع مکنید و چنین مکنید که خون کسی ریخته شود
برادر من داناترین خلق بود مرا وصیت نمود که او را بزیارت جد بزرگوارش آورده برگردانم در بقیع او را دفن
نمایم و لیک ای عایشه وای بنی امیه بدانید اگر مراعات وصیت برادرم نبود هر آینه او را دفن میکردم
و بینیهای شما را بر خاک میمالیدم پس جنازه آنحضرت را بردند در بقیع نزد جده‌اش فاطمه بنت اسد مادر
امیر المؤمنین دفن کردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین فسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
ای شیعیان نظر کنید و تأمل نمایید هر چند مصیبت امام حسن دلها را مجروح ساخته و خون از دیدگان
بجای اشک میباید ریخت هر قدر از چشمه‌سار چشم گریه بر صفحه رخساره جاری سازی کم است و جرعه محبت
الهی آن امام مظلوم را در بزم بلاکشان چنان بیهوش نمود که ساقی قضا نه تنها بلکه بدستی تقدیر
چنان پا بست تسلیمش یافت که از سبوی شهادت زهر جفا در جامش ریخت و در چشیدن جرعه
درد و ابتلا چنان قوی جگرش شناخت که الماس آتش ریخت و آنرا به پذیرایی هدیه دوست با قیدا

پدر که الماس تیغ بر سر گرفت این پسر بر جگر گرفت ولیکن شنیدی از آغاز ظلمها که بر آنحضرت شد
تا انجام که بفیض شهادت فایض شد برادران و فرزندان و خواهران و اقربا و هواداران همیشه
بر دور شمع انجمن آنحضرت پروانه وار بودند و بقدر حال خدمت و جان نثاری مینمودند چون
از نکر فرتوت زمان شهد شهادت چشید برادر بزرگوارش سید الشهدا سر الخمار گرفته با برادران
دیگر و خواهران و فرزندان در بزم مصیبت گریان و نوحه خوان مراسم تعزیت برپا داشتند برادر بزرگوار
بنفس نفیس غسلش داد و کفنش کرد با بزرگان و مشایخ بنی هاشم با عزاز بقبرش سپردند زینب خاتون
و ام کلثوم و باقی زنان بنی هاشم و غیرهم مراسم تعزیه داری و نوحه سرائی در مدینه رسول با احترام تمام
بسر گذرانیدند جانم بفدای شهیدی باد که بی معین و یار بعد از شهادت فرزندان و برادران و خویشان و اقربا
و اصحاب و انصار با تن تنها از خیمه حرم بیرون آمد کسی نداشت که گیرد رکاب مرکب او اهل بیت بیکس در
آن صحرای جانسوز همه تشنه و از شهادت جوانان خود از جان گذشته بر دور آن مظلوم گرد آمده خود را
نعش به پیراهن جدی با اینهمه محرومی که قد مبارکش از غم قاسم خمید نور چشمش از شهادت علی اکبر زایل
شده بازویش بعد از قطع بازوی عباس از مصیبت او بیحس شده از کار افتاده همه را قطع نظر کرده و از
یکنظاره جمال دوست عنان طاقت تامل از دست داد با یکصد هزار کفار دشمن خونخوار جنگ نمود
بعد از انکه هزار و نهصد و پنجاه زخم بر آن نازنین بدن زده انداز مرکب بر زمین آمد سر مبارکش در دامن خولی
اصبحی و در یمین و یسارش شمر بن ذی الجوشن و سنان بن انس بعد از انکه خورشید نور یعنی آن سر مطهر بیک
نیزه آتش زدوش مخالف جدا شده آن کفار علیه بحکم ابن سعد پلید بسوی خیام و سرادقات عصمت تاختند
و مانند آتش سموم دلها را خستند و زنان و اطفال را برهنه نمودند و خیمه‌ها را سوزانیدند و اسباب را
غارت نموده تاراج کردند آندم فلک بر آتش غیرت سپند شد که از خوف خصم در حرم افغان بلند شده
کسی نبود که جسم شریفش از خاک بردارد از این غصه بمیرم که فرصت ندادند که زینب خاتون و سایر ارباب عصمت
پیغمبر گریه و ناله کنند بلکه غمی از دل کناره کنند همگی را اسیر نموده بر شتران بی حجاز سوار نموده شهر بشهر
دیار بدیار مانند اسیر زنگ و تاتار میگردانیدند دریغ و درد که در کربلای محنت خیز حسین تشنه شهید و بعد و

ستم الخر فتاده پیکر مجروح او بر روی زمین بلند شد سر نورانیش بنیزه ولکن کسی نبود که پوشد غسل پیکر او
نبود فرصت زینب که نوحه بر سر او اسیر ظلم نمودند خواهرانش را زسم اسب شکسته استخوانش را بروی خاک
بلا ماند تا سه روز آن تن نکرده دفن کسی او را که خاک بر سر من کمیت خامه زد ستم گرفته عنان بدست
کرب بلا باز میکند جولان درین مقدمه روز جهان شده است چو شام مگر که حضرت قایم کند طلوع قیام
المقدمه پنجم در ذکر مصایب و محن و جور و ستمی که از منافقین و مخالفین بعد از شهادت امیرالمؤمنین
تا واقعه هایله کربلا بشیعیان ائمه طاهرین رسیده که همه جان بر کف نهادند و جرعه تلخ ناگوار صبر و شکیبائی را
مردانه نوشیدند و زندگی این دو روزه دنیای بی اعتبار از کف بهشتند و فریب از خور و نخوردند
و بال همت گشودند و بعالم نور پیوستند اندرین باده چه مستی بود ای مهر خدا را که بساقی که بیکجام
به بند دهر ما را بر تسلیم من و خاک رهگذر زین پس گرچه از در که سلطان بدوشند گدا را چون رسد دور
بکامم همه خصم از مجلس مستحق تو کریمانه پذیرست عطا را نخل کو بی ثمر افتد نخورد سنگ ز طفلان تهی
تشریف بلند است زید قدر سا را دلبری گرچه تقاضای ستم میکند اما عاشق آنست که مردانه کشد بار
جفا را آبگینه ز برون سر نهانی کند اظهار پاک دل دست اطاعت ندهد نفس و هوا را گرچه پر بود سبوی
قدرا از زهر و لیکن آب الماس که شرمنده نموده است قضا را دود جان داد که پوشید حریری تن از
پیخر ندا اهل ولا بر جگر الماس بلا را رتبه پاک ببین از جگر چاک حنا تا زنگ دست عیان شرح کند قدر حنا را
بی سخن کوزه زهر از دل پر بر شده خالی بار شنو نیستی مغزی طنبور صدا را در کتاب احتجاج روایت کرده است
که چون خنجر بر حضرت امام حسن زدند در مداین زید بن وهب جهنی بخدمت آنحضرت رفت در حالتیکه
آنجناب در رنج درد و الم و اضطراب بود زید عرض کرد یا ابن رسول الله چه مصلحت میدانی بدرستیکه مردم متحیرند
در این کار حضرت فرمود بخدا سوگند که معاویه برای من بهتر است از آن ناکسانیکه دعوی میکنند که دوست من
هستند و اراده قتل من کردند و مال مرا غارت نمودند بخدا قسم اگر از معاویه عهدی بگیرم و خون خود را
حفظ کنم و ایمن گردم در اهل و عیال خود بهتر از انیکه این جماعت مرا بکشند و ضایع شوند اهل و عیال من
خویشان و مخصوصان من بخدا سوگند اگر با معاویه جنگ کنم این جماعت مرا میگیرند و بمعاویه میدهند بخدا سوگند

اگر با او صلح کنم و عزیز باشم بهتر است از آنکه بدست او در آیم و مرا بخواری بقتل رساند یا منت گذارد بر من
و مرا رها کند و عاری باشد برای بنی هاشم تا روز قیامت پیوسته معاویه و اولاد او منت گذارند بر ما و
فرزندان ما و بر مرده و زنده ما پس راوی گفت یا ابن رسول الله شیعیان خود را میگذاری مانند گوسفندانی که شبانی
نداشته باشند حضرت فرمود که چکنم من بهتر میدانم امری را که از ثقات درست گویان بمن رسیده است
بدرستیکه حضرت امیرالمؤمنین روزی مرا مسرور دید فرمود ای حسن آیا شادی میکنی چگونه خواهد بود حال تو
در وقتی که پدر خود را کشته بینی بلکه چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که خلافت به بنی امیه برسد و امیر ایشان
مردی باشد فراخ گلو و گشاده شکم که هر چند طعام خورد سیر نشود چون بمیرد در آسمان و زمین عذر خواهی
نداشته باشد پس مستولی خواهد شد بر مشرق و مغرب زمین و اطاعت او خواهند کرد مردم و پادشاهی
او طولانی خواهد شد سنتهای بدعت و ضلالت عمل خواهد کرد و دین حق را باطل خواهد کرد سنتهای حضرت
رسالت را ضایع خواهد نمود و مال مسلمانان را بخویشان و دوستان خود خواهد داد و بصاحبانش نخواهد رسانید
در پادشاهی خود مومنان را ذلیل خواهد کرد و فاسقان را قوی خواهد کرد و مالهای خدا را در میان یاوران خود
قسمت خواهد کرد و بندگان خدا را بندگان و خدمتکاران خود خواهد گردانید در سلطنت او حق مندرس
خواهد شد و باطل غالب خواهد گردید صالحان و نیکان را لعن خواهد کرد و هر که در حق با او دشمنی کند کشته خواهد
شد و هر که در باطل با او دوستی کند گرامی خواهد داشت روزگار چنین فاسد خواهد بود تا آنکه حق تعالی در آخر الزمان
مردی را برانگیزد در وقتی که روزگار بر مردم بسیار شدید شده باشد و نادانی خلق را فرو گرفته باشد پس تقویت
خواهد کرد خدا او را بملائکه خود و یاوران او را نگاهداری خواهد نمود بآیات خود و او را نصرت خواهد داد و او را
بر همه اهل زمین غالب خواهد گردانید که طاعت کنند او را اگر خواهند و اگر نخواهند و زمین را پر از عدالت
و نور و برهان خواهد کرد و اهل جمیع بلاد فرمانبردار او خواهند گردید در زمان او کافری نماند مگر آنکه ایمان بیاورد
و فاسقی نماند مگر آنکه صالح شود در زمان او درندگان باهم صلح و دوستی کنند زمین گیاه خود را
برویاند و آسمان برکتهای خود را فرو ریزد گنجهای زمین برای او ظاهر گردد و چهل سال مالک جمیع زمین باشد
پس خوشا حال کسی که زمان او را دریابد و کلام او را بشنود و ابن ابی الحدید از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است

که روزی آنحضرت

که روزی آنحضرت بعضی از اصحاب خود گفت که چهاها بما رسید از ستم قریش و ظلم ایشان بر ما و اتفاق آنها
بر عداوت ما و چها کشیدند شیعیان و محبان ما از مردم چون حضرت رسول از دنیا رفت و خبر داده بود
مردم را که ما سزاوارتریم از همه خلق بخلافت و امامت پس قریش اتفاق کردند بر غصب حق ما و خلافت را از معدنش
بدر بردند و قریش دست بدست دادند تا آنکه باز بما برگشت چون با امیرالمؤمنین بیعت کردند بیعت او را شکستند
شمشیر بر روی او کشیدند پیوسته با ایشان در تلاش و مجادله و محاربه بود و از ایشان آزار و مشقت
می‌کشید تا او را شهید کردند پس با پسرش امام حسن بیعت کردند بعد از بیعت او غدر و مکر نمودند خواستند او را
بدشمن دهند و اهل عراق بر روی او ایستادند و خنجر بر پهلویش زدند و خیمه اش را طناب بریدند و غارت کردند
حتی خلخال از پای کنیزان بیرون نمودند و آنحضرت را مضطر نمودند تا اینکه با معاویه صلح کرد و خونهای
خود و اهل بیت خود را حفظ نموده و اهل بیت او بسیار کم بود بیست هزار لشکر از اهل عراق با آنحضرت بیعت
کردند و همه آنها شمشیر بر روی او کشیدند هنوز بیعتهای آنحضرت در گردن ایشان بود که او را شهید کردند پس
پیوسته بعد از او با اهل بیت پیغمبر ستم کردند و ما را حقیر کردند و از حق ما دور کردند ما را و از اموال و حقوق که خدا
برای ما قرار داده محروم ساختند و سعی در کشتن ما کردند و ما را خائف و ترسان داشتند و ایمن نبودیم بر جان
خود و خون دوستان خود و افترا بخدا و رسول بستند و ما را موضع دروغ خود قرار داده اند و بدروغ و افترا بستن
بما تقرب جستند بسوی قاضیان و والیان و حکام خود در هر شهر و دیاری و احادیث وضع کردند از برای
ایشان بر ضرر ما و روایتهای دروغ بر ما بستند که ما نگفته بودیم و کاری چند بما نسبت دادند که ما نکرده
بودیم برای اینکه مردم را دشمن ما گردانند عمده این فتنه ها در زمان معاویه واقع شد بعد از شهادت امام
حسن پس شیعیان ما در هر شهری که بودند و گمان داشتند کشته شدند و دست و پا بریدند هر کس محبت ما را
یاد میکرد یا اظهار میل بسوی ما میکرد او را بزندان میبردند و مالش را غارت مینمودند و خانه اش را خراب
میکردند پیوسته بلای ما و شیعیان ما شدید میشد تا آنکه عبیدالله زیاد بامر یزید لشکر فرستاد و امام حسین را
شهید کردند پس بعد از آنکه حجاج مستولی شد بانواع سیاستها دوستان و شیعیان ما را بقتل رسانید
بهر تهمت و گمانی و عقوبتها کرد تا آنکه بمرتبه رسید که اگر کسی را میگفتند کافر است یا زندیق و ملحد است

خوشتر می آمد ایشانرا از اینکه بگویند شیعهٔ علی است احادیث دروغ در میان مردم چنان شایع شد که
مردی که او را بنیکی مردم یاد میکردند شاید در واقع نیز چنین بود و از اهل صلاح بود احادیث عجیبه ذکر
میکرد در تفضیل والیان جور که پیش گذشته اند و غاصبان خلافت که پیش مرده بودند و حال آنکه
هیچیک از آن احادیث واقع نشده بود همه افترا بود بر حضرت رسول آخر دلگمان میکرد که اینها راست است
از بسکه بسیار از مردم شنیده بود بگمان راستی بمردم نقل میکرد در کتاب احتجاج از سلیم بن قیس هلالی روایت
کرده است که چون معاویه در ایام حکومت بحج رفت و بمدینه آمد مردم باستقبال او رفتند نظر کرد در میان
ایشان کسی از قریش اندید باین سبب او را خوش نیامد که مردم کم باستقبال او رفته بودند پس گفت انصار
چه شدند و چرا باستقبال من نیامدند گفتند ایشان پریشان و محتاجند و مرکوبی ندارند که سوار شوند معاویه
گفت چه شد شتران آبکش ایشان قیس بن سعد که در آنوقت بزرگ انصار بود گفت که شتران خود را
فانی کردند در روز بدر و احد که در خدمت حضرت رسول با تو و پدر تو جنگ میکردند تا خدا اسلام را بشمشیر
ایشان غالب گردانید و شما نمیخواستید معاویه بخجل ساکت شد پس قیس بن سعد گفت که رسول خدا
بما خبر داده است که بعد از او ستمکاران بر ما غالب خواهند شد معاویه گفت که شما را چه امر کرد قیس گفت ما را
امر کرده است که صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم معاویه گفت پس صبر کنید تا او را ملاقات کنید معاویه بحلقهٔ
رسید که جمعی از قریش نشسته بودند همه از برای او برخواستند بغیر از عبد الله بن عباس معاویه گفت
که ترا مانع نشد از برخواستن مگر کینه که از جنگ صفین در دل داری آزرده مباش که ما طلب خون عثمان
کردیم و عثمان بستم کشته شد ابن عباس گفت که عمر نیز بستم کشته شد چرا طلب خون او نکردی گفت
عمر را کافری کشت ابن عباس گفت عثمان را کی کشت معاویه گفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت
همین حجت بس است برای سکوت تو معاویه گفت ما باطراف نوشتیم که مردم زبان از مناقب علی ببندند
تو نیز زبان از مناقب علی ببند ابن عباس گفت ما را نهی میکنی از خواندن قرآن گفت نه ابن عباس گفت
پس نهی خواهی کرد از گفتن معنی قرآن معاویه گفت بلی ابن عباس گفت کدام یک واجب است قرآن خواندن
قرآن یا عمل کردن باو معاویه گفت عمل بآن ابن عباس گفت پس چگونه عمل کنیم بآن و معنی آنرا ندانیم معاویه

گفت سؤال کن معنی قرآنرا از کسیکه تأویل کند آنرا بغیر آنچه تو و اهل بیت تو بآن تأویل میکنید ابن
عباس گفت قرآن بر اهل بیت من نازل شده معنی آنرا از آل ابوسفیان بپرسیم ای معاویه آیا نهی
میکنی ما را از آنچه عمل کنیم بحلال و حرام قرآن پس اگر امت سؤال نکنند از معنی قرآن هر آینه اختلاف
بهم خواهد رسید در میان ایشان و هلاک خواهند شد گفت بخوانید قرآنرا و تأویل مکنید ما روایت
مکنید از برای مردم آیاتی را که در شان شما نازل شده است و هر چه غیر این است روایت بکنید ابن عباس گفت
حق تعالی در قرآن میفرماید که میخواهند فرو نشانند نور خدا را بدهنهای خود و خدا ابا می کند مگر آنکه
تمام کند نور خود را هر چند نخواهند کافران معاویه گفت ای پسر عباس بحال خود باش و زبان خود را
نگاه دار اگر گوئی پنهان بگو و آشکارا مکن پس چون معاویه بمنزل خود رفت صد هزار درهم برای ابن
عباس داد که زبان او را ببندد و امر کرد که منادیان او ندا کنند که امان ما برطرف میشود از کسی که حدیثی
روایت کند در مناقب علی بن ابیطالب و اهل بیت او و در آنوقت بلیه اهل کوفه از همه کس بیشتر بود پس
زیاد بن ابیه لعین ولد الزنا را والی کوفه نمود و آن ملعون شیعیان را تفحص مینمود در زیر هر سنگ
و کلوخی پیدا میکرد ایشانرا بقتل میرسانید و ایشانرا میترسانید و دست و پای ایشانرا قطع میکرد
و بر درختان خرما بحلق میکشیدند و دیدهای ایشانرا کور میکرد و از عراق آواره گردانید و در عراق شیعه
کشته شد یا محبوس یا رانده و آواره شده شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند که چون خلافت
بر معاویه مستقر گردید بسر بن ارطاة را بیمن فرستاد بطلب شیعیان امیر المؤمنین در آنوقت والی یمن عبید الله بن
عباس بود چون او را طلب کرد نیافت دو طفل صغیر او را بدست آورد که در نهایت حسن و جمال بودند و
گیسوها بر سر داشتند آن دو طفل بیگناه را سر برید چون خبر بمادر ایشان رسید نزدیک بود که جانش مفارقت
کند مرثیه در مصیبت ایشان انشا نمود چون عبید الله نزد معاویه رفت در مجلس آن ملعون بسر لعین را ملاقات
کرد معاویه باو گفت می شناسی این مرد پیر را این کشنده دو پسرت بسر گفت بلی من کشنده ایشانم چه خواهد
کرد عبید الله گفت کاش شمشیری میداشتم بسر گفت شمشیر مرا بگیر و خواست که شمشیر خود را بدهد معاویه او را
منع کرد گفت اف بر تو ای مرد پیر چه بسیار احمقی شمشیر خود را میدهی بدست کسیکه دو فرزند او را کشته گویا

میدانی جگر بنی هاشم را بخدا برکنند که اگر شمشیر با دمیادی اول ترا می کشت و بعد از آن مرا عبد الله گفت
بخدا قسم که اول ترا می کشتم و آخر بشیره را شیخ طوسی از حسن بصری روایت کرده است که گفت در زمان معاویه
بجنگ رفته بودم بطرف خراسان سردار ما مردی از تابعان بود در روزی نماز ظهر را با او ادا کردیم چون
فارغ شد بر منبر برآمد بعد از حمد و ثنا گفت ایها الناس در اسلام حادثه عظیمی رو داده بدعتی واقع شده
از روزیکه حضرت رسول از دنیا رفته تا بحال چنین امر شنیعی نشده و شنیدم که حجر بن عدی و اصحاب
او را که از اصحاب نبی بودند معاویه بی تقصیر بقتل رسانیده اگر مسلمانان در تغییر این بدعت بدر می آمدند
متوجه شوند تا اعانت کنم و اگر کسی انکار این بدعت نخواهد کرد از خدا سؤال میکنم که مرا در این زودی
قبض روح کند چون از منبر فرود آمد و بخانه رفت دعای او مستجاب شد پیش از آنکه بنماز دیگر بیرون آید
صدای شیون از خانه او بلند شد و برحمت الهی واصل شد در کتاب احتجاج روایت کرده است
که چون معویه حجر بن عدی و اصحابش را شهید کرد در آن سال بحج آمد با حضرت امام حسین ملاقات کرد
گفت ای ابو عبد الله شنیدی که با حجر بن عدی و اصحابش او و سایر شیعیان پدر تو چه کردم حضرت
امام حسین فرمود چه کردی با ایشان گفت کشتم ایشانرا و کفن کردم و نماز بر ایشان گذاردم و دفن نمودم
حضرت خندید فرمود که این جماعت خصم تو خواهند بود در روز قیامت و خون خود را از تو خواهند گرفت
لیکن وقتیکه ما دولت پاییم و شیعیان ترا بقتل بیاوریم کفن نخواهیم کرد و نماز بر ایشان نخواهیم
کرد و دفن نمیکنیم آنها را شنیدم آنچه میگوئی در باب پدرم علی و ما اهل بیت و عیبهائیکه نسبت به
بنی هاشم میدهی پس رجوع بنفس خود کن و خود انصاف بده که این عیبها در تو هست یا در ایشان و بدیهای
خود را بنظر آور و از اندازه خود بدر مرو و با ما عداوت مکن و تدبیر عمرو عاص را در حق ما بعمل میاور که
وبال اعمال خود را خواهی دید سید مرتضی روایت کرده است که چون حضرت امام حسن با معاویه صلح
نمود شیعیان که بیکدیگر میرسیدند اظهار تأسف و حسرت مینمودند و آرزوی قتال میکردند چون
دو سال از صلح گذشت شیعیان آنحضرت آمدند خدمت او و سلیمان بن صرد خزاعی بحضرت عرض کرد
که تعجب ما برطرف نمیشود از صلح کردن تو با معویه حال آنکه چهل هزار کس از مردان کارزار با تو بودند از اهل کوفه

که مواجب از تو میگرفتند و در خانه خود بودند بغیر لشکرها که در بصره و حجاز داشتی و با وجود اینها پیمان
محکمی از او نگرفتی در صلح نامه خود و بهره کاملی از عطا از او نگرفتی اگر در وقت مصالحه بر او گواه میگرفتی اهل
مشرق و مغرب را و نامه از او میگرفتی که امر خلافت بعد از او از تو باشد کار بر ما آسانتر بود ولیکن در میان تو
و او عهدی چند گذشت که مردم بر آنها مطلع نشدند و او بهیچیک وفا نکرد علانیه در حضور مردم گفت که
من شرط و وعده چند کردم که آتش فتنه را فرونشانم اکنون که پادشاهی بر من قرار گرفت آن
شرطها و وعدها در زیر پای من است اگر میخواهم وفا میکنم و اگر نمیخواهم وفا نمیکنم و غرضش آن وعدها بود
که با تو کرده بود چون او عهدهای ترا شکست اگر خواهی تو هم عهد او را بر هم زن زیرا که مدار جنگ بر حیله و مکر است
مرا رخصت ده که بروم بکوفه و والی او را از کوفه بیرون کنم و اظهار کنم که معاویه را از خلافت خلع کردیم و با او
در مقام محاربه درآمدیم بدرستیکه خدا خیانت کنندگان را دوست نمیدارد و او با تو خیانت کرد و سایر شیعیان
نیز چنین سخنان با آنحضرت عرض کردند پس حضرت فرمود شما شیعیان ما و دوستان ما یید اگر من در امر دنیا
بعقل و اندیشه خود عمل میکردم و از برای پادشاهی تدبیر مینمودم معاویه از من با بأس و شدتش بیشتر نبود و عقل و تدبیرش
زیادتر نبود و عزمش از من محکمتر نبود ولیکن من چیزها میدانم که شما نمیدانید غرض من اطاعت امر حقتعالی
و حفظ خونهای مسلمانان است پس راضی باشید بقضای خدا و تسلیم و انقیاد نمائید امر او را و ملازم خانهای
خود باشید دست از جنگ و منازعه و فتنه بردارید تا آنکه نیکوکاری بمرگ خود با استراحت افتد یا مردم
بمردن بدکرداری با راحت افتند شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی میثم تمار که از بزرگان
اصحاب امیر المؤمنین و صاحب اسرار آنحضرت بود بر مجلس بنی اسد میگذشت ناگاه حبیب بن مظاهر باو
رسید این دو باهم ایستادند و سخنان بسیار با هم گفتند حبیب گفت گویا می بینم مرد پیری را که پیش سرش مو
ندارد و شکم فربهی داشته باشد و خربزه و خرما فروشد او را بگیرند و برای محبت اهل بیت رسالت بردار
کشند و بر دار شکمش را بدرند و غرض او میثم بود پس میثم گفت من نیز مرد سرخ رویی را میشناسم که دو گیسو
داشته باشد برای نصرت فرزند پیغمبر بیرون آید و او را بقتل رسانند و سرش را در کوفه بگردانند
و غرضش حبیب بود این را گفتند و از هم جدا شدند اهل مجلس چون سخنان ایشان را شنیدند گفتند ما از این دو نفر

زبانها بریده باشیم بسنو اهل مجالس بنا خواسته بودند که رشید هجری که از محرمان اسرار حضرت امیرالمؤمنین بود بطلبند آمد و عالیمقام آمد پس از اهل مجلس احوال ایشان را پرسید گفتند ساعتی در اینجا توقف نمودند و در چنین سخنان با هم گفتند پس رشید گفت خدا رحمت کند میثم را این را فراموش کرده بود که بگوید آنکسی که سر او را خواهد آورد جایزه او را صد درهم از دیگران زیاده خواهند داد چون رشید رفت آن جماعت گفتند که این از آنها دروغگوترست پس بعد از اندک وقتی دیدند که میثم را بر در خانه عمرو بن حریث بردار کشیدند و حبیب بن مظاهر با حضرت سید الشهدا امام حسین شهید شد و سر او را بر دور کوفه گردانیدند و حبیب از جمله آن هفتاد و دو نفر بود که یاری آن امام مظلوم نمودند و در برابر کوههای آهن ایستادند و سینه خود را در برابر چندین هزار شمشیر و نیزه و تیر سپر نمودند و آن کافران ایشان را امان میدادند و وعده مالهای بسیار میکردند و آنها می گفتند تا دیده ما حرکت میکند دست از یاری فرزند پیغمبر بر نخواهیم داشت چگونه میشود ما زنده باشیم و پسر امیرالمؤمنین شهید شود و حجت خدا را تنها بگذاریم و او را یاری نکنیم ما را نزد خدا عذری نخواهد بود پس همگی جانهای خود را فدای آنحضرت نمودند و بر دور آنجناب کشته افتادند در روایت کرده اند که در وقتیکه جنگ در آن صحرای قیامت آیت برپا شد و آتش محاربه مشتعل گردید چندین هزار کافران این قلیل جماعت را در میان گرفتند حبیب بن مظاهر اسدی با بریر بن حضیر همدانی که او را سید القرا می گفتند مزاح میکرد و میخندید بریر گفت ای برادر این خنده چیست این ساعت وقت مزاح نیست حبیب گفت ای جان برادر کدام روز برای شادی و سرور از این روز بهتر است که این کفار با شمشیرهای خود بر ما حمله کنند و ما با ایشان در حضور حجت خدا با آنها مقاتله کنیم و کشته شویم و حوریان را در بر بگیریم و بنعیم بهشت با دوستان خدا جلیس شویم باین سرور جان نثار فرزند رسول مختار نمودند شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین با اصحاب خود بنخلستانی رفت و در زیر درخت خرمائی نشست و فرمود که از آن درخت خرما بزیر آوردند و با اصحاب از آن میل فرمودند پس رشید هجری گفت یا امیرالمؤمنین چه نیکو رطبی بود این رطب حضرت فرمود ای رشید ترا بر چوب این درخت بردار خواهند کشید پس بعد از آن رشید پیوسته نزد آن درخت می آمد و آن درخت را آب میداد روزی نزد آن درخت آمد دید که آن درخت را بریدند گفت اجل من

لذکره

نزدیک شده است بعد از چند روز عبید الله زیاد لعین فرستاد رشید را طلبید در راه دید که آن درخت را بدو حصه نمودند گفت این را برای من بریده اند پس ابن زیاد چون او را دید گفت او را دید گفت از دروغهای امام خود چیزی نقل کن رشید گفت من دروغگو نیستم و امام من دروغگو نیست و مرا خبر داده است که دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید آن لعین گفت ببرید او را دستها و پاهای او را قطع کنید و زبان او را بگذارید تا دروغ امام او ظاهر شود شیخ طوسی بسند معتبر همین روایت را نقل کرده از ابو حسان عجلی که گفت دیدم امة الله دختر رشید هجری را و گفتم خبر ده مرا از آنچه از پدر بزرگوار خود شنیده گفت شنیدم که میگفت خبر داد مرا حبیب من حضرت امیرالمؤمنین که می گفت ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتیکه طلب کند ترا ولد الزنای بنی امیه و دستها و پاها و زبان ترا ببرد گفتم یا امیرالمؤمنین آیا بهشت خواهد بود آخرش فرمود بلی تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت پس امة الله دختر رشید گفت بخدا سوگند دیدم که عبید الله زیاد لعین پدرم را طلبید و گفت بیزاری بجوی از علی بن ابیطالب و پدرم گفت هرگز نخواهد شد و قبول نکرد ابن زیاد گفت امام تو چگونه خبر داد ترا که کشته خواهی شد گفت که خبر داده است مرا خلیلم امیرالمؤمنین که مرا تکلیف خواهی نمود که از او بیزاری بجویم و من قبول نخواهم کرد پس دستها و پاهای مرا خواهی برید پس زبان مرا خواهی برید ابن زیاد لعین گفت بخدا قسم امام ترا دروغگو خواهم ساخت دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید پس دستها و پاهای پدرم بریدند و بخانه ما آوردند من از او پرسیدم ای پدر این درد و الم چگونه بر تو میگذرد گفت ای دختر درد و المی بر من نمی نماید مگر بقدر آنکه کسی در میان ازدحام مردم باشد و فشاری باو برسد پس همسایگان و آشنایان پدرم بدیدن او آمدند و اظهار غم و اندوه برای جراحت و مصیبت او میکردند و میگریستند پدرم گفت گریه را بگذارید دواتی و کاغذی بیاورید تا خبر دهم شما را آنچه مولای من امیرالمؤمنین مرا خبر داده است که بعد از این واقع خواهد شد پس خبرهای آینده را می گفت و ایشان می نوشتند چون خبر بردند برای آن حرامزاده که رشید خبرهای آینده بمردم میگوید و نزدیک است که فتنه برپا کند گفت مولای او دروغ میگوید ببرید زبان او را نیز قطع کنید پس زبان آن مخزن اسرار را بریدند و در همان شب برحمت حق تعالی واصل شد و در روایت است که حضرت امیرالمؤمنین او را رشید مبتلا مینامید و علم بلایا و منایا

با و تعلیم نموده بود بسیار بود که بمردم خبر میداد که تو چنین خواهی بود و چنان کشته خواهی شد و آنچه
می گفت همان نوع واقع میشد اما کیفیت احوال میثم تمار شیخ مفید و شیخ کشی و دیگران روایت
کرده اند که میثم تمار غلام زنی بود از بنی اسد حضرت امیر المؤمنین او را خرید و آزاد کرد پس از او پرسید
که چه نام داری گفت سالم حضرت فرمود که خبر داد مرا رسول خدا که پدر تو در عجم ترا میثم نام کرده است او
گفت راست گفته اند خدا و رسول و امیر المؤمنین بخدا سوگند خورد که پدرم مرا میثم نام کرده است پس حضرت
فرمود سالم را بگذار و همین نامیکه حضرت رسول فرموده داشته باش نام خود را میثم کرد و کنیت خود را ابو سالم
روزی امیر المؤمنین باو گفت که ترا بعد از من خواهند گرفت و بردار خواهند کشید و حربه بر تو خواهند
زد و در روز سیم خون از بینی و دهان تو روان خواهد شد و ریش تو از آن رنگین خواهد شد پس منتظر آن
خضاب باش و ترا بر در خانه عمرو بن حریث با نه نفر دیگر بدار خواهند کشید و چوب تو از همه آنها کوتاه تر
خواهد بود و تو بمنزله از آنها نزدیکتر خواهی بود با من بیا که بتو بنمایم آن درختی که ترا بر چوب آن خواهند
آویخت پس با آنحضرت رفتم تا آنکه آن درخت را بمن نشان داد و بروایت دیگر حضرت باو فرمود
که ای میثم چگونه خواهد بود حال تو در وقتیکه ولد الزنای بنی امیه ترا طلبد و گوید از من بیزاری جوی ا
میثم گفت بخدا سوگند که هرگز از تو بیزار نخواهم شد حضرت فرمود بخدا سوگند ترا خواهد کشت و بردار خواهد
کشید میثم گفت صبر میکنم و اینها در راه خدا سهل و کم است پس حضرت فرمود ای میثم تو در آخرت با من
خواهی بود و در درجه من پس بعد از حضرت امیر المؤمنین میثم پیوسته نزد آن درخت میرفت و نماز میکرد
و می گفت خدا برکت دهد ترا ای درخت که من از برای تو آفریده شده ام و تو از برای من نشو و نما میکنی
هرگاه بعمرو بن حریث میرسید میگفت هر وقت من همسایه تو شوم رعایت همسایگی من بکن عمرو گمان
میکرد که خانه میخواهد در پهلوی خانه او بخرد میگفت مبارک باشد خانه ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ابن
حکیم را و نمیدانست مراد او همسایگی او چیست پس در سالی که حضرت امام حسین از مدینه متوجه مکه شد و از
مکه متوجه کربلا شد میثم اراده حج کرد و یکی از دوستان خود گفت که ترا خبری میدهم آن خبر را ضبط کن
تا وقتیکه اثر آن ظاهر شود و حقیقت گفتار مرا بدانی و من در این سال بحج میروم چون از حج بر میگردم ولد الزنا ابن

یعنی عبید الله صد نفر را بطلب من خواهد فرستاد و مرا گرفته نزد او خواهند برد چون مرا خواهد دید خواهد
گفت که کیست این سوخته که پوستش بر بدنش چسبیده است بخدا سوگند که من دستها و پاهای ترا خواهم برید ۹
من باو خواهم گفت که خدا ترا بیامرزد و از رحمت خود دور کند علی بن ابیطالب ترا بهتر میشناخت
از امام حسن که روزی تازیانه بر سر تو زد و امام حسن باآنحضرت گفت یا امیر المؤمنین تازیانه برای میزنی
ای پدر بزرگوار او دوست ماست حضرت فرمود بخدا قسم من او را بهتر از تو میشناسم او دوست دشمنان
ماست پس بعد از آن که او مرا بردار خواهد کشید و لجام بر دهان من خواهد بست و در روز سیم خون از سوراخهای
بینی من روان خواهد شد و بر ریش و بر سینه من جاری خواهد گردید این سخنها را آنگاه دار پس میثم
در آنسال بحج رفت و در آنجا بسلام ام سلمه زوجه رسول خدا رفته بود ام سلمه گفت تو کیستی گفت منم
میثم ام سلمه گفت بخدا قسم در شبی شنیدم که حضرت رسول ترا یاد کرد و سفارش ترا با میر المؤمنین میفرمود
پس میثم احوال حضرت امام حسین را پرسید ام سلمه گفت یکی از باغهای خود رفته است میثم گفت چون بیاید
سلام مرا بآنحضرت برسان و بگوی در این زودی من و تو در نزد حق تعالی یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد
انشاء الله تعالی پس ام سلمه بوی خوشی طلبید و کنیزک خود را گفت که ریش او را خوشبو کن چون
ریش او را خوشبو کرد و روغن مالید میثم گفت ای مادر مؤمنین اکنون ریش مرا خوشبو کردی و در این زودی
در راه محبت اهل بیت اطهار بخون سر من خضاب خواهد شد ام سلمه گفت که امام حسین ترا بسیار یاد میکرد
میثم گفت من نیز پیوسته دریاد او یم و من تعجیل دارم برای من و او امری مقدر شده است که باید بآن برسیم
چون بیرون آمد عبد الله بن عباس را ملاقات کرد دید که در جائی نشسته است گفت ای پسر عباس
سؤال کن از من آنچه خواهی از تفسیر قرآن که من قرآن را نزد امیر المؤمنین خوانده ام و تأویلش را از آنحضرت
تعلیم گرفته ام ابن عباس دواتی و کاغذی طلبید و از میثم میپرسید و مینوشت تا آنکه میثم گفت که چون خواهد
بود حال تو یا ابن عباس در وقتیکه ببینی مرا که با نه کس بدار کشیده باشند چون ابن عباس این سخن را
شنید کاغذ را درید و گفت تو کهانت میکنی میثم گفت کاغذ را مدر اگر آنچه گفتم بعمل نیاید کاغذ را بدر
پس میثم چون از حج فارغ شد متوجه کوفه گردید پیش از آنکه بحج رود با معروف کوفه میگفت زود باشد

که حرامزاده بنی امیه مرا از تو طلب کند و از او مهلتی طلبی آخر مرا نزد او ببری تا آنکه بر در خانه عمرو بن حریث
مرا بردار کشند چون عبید الله زیاد بکوفه آمد معروف کوفه را طلبید و احوال میثم را از او پرسید معروف
گفت او بحج رفته است عبید الله گفت بخدا سوگند اگر نیاوردی ترا بقتل رسانم پس مهلتی خواست و
باستقبال میثم رفت بقادسیه و در آنجا ماند تا میثم آمد و میثم را گرفت و بنزد آن ملعون آورد چون داخل مجلس
عبید شد حاضران گفتند این مقربترین مردم بود نزد علی بن ابیطالب گفت وای بر شما این
عجمی را این مقدار اعتبار بود نزد او گفتند بلی عبید الله گفت پروردگار تو در کجاست میثم گفت در کمین
ستمکاران است و تو یکی از ایشانی ابن زیاد گفت که تو این جرأت داری که این روش سخن بگوئی با من
اکنون بیزاری بجوئی از ابوتراب گفت من ابوتراب را نمیشناسم ابن زیاد گفت بیزار شو از علی بن ابیطالب
میثم گفت اگر نکنم چه خواهی کرد با من گفت بخدا سوگند ترا بقتل رسانم میثم گفت مولای من مرا خبر
داده است که تو مرا بقتل خواهی رسانید و بردار خواهی کشید با نه نفر دیگر بر در خانه عمرو بن حریث ابن زیاد گفت
من مخالفت مولای تو خواهم کرد تا دروغ او ظاهر شود میثم گفت مولای من دروغ نگفته است
و آنچه فرموده است از پیغمبر شنیده است و پیغمبر از جبرئیل شنیده است و جبرئیل از خدا شنیده است چگونه
مخالفت ایشان خواهی کرد میدانم بچه روش مرا خواهی کشت و در کجا بدار خواهی کشید و اول کسی را
که در اسلام لجام بدهان خواهند بست من خواهم بود پس پسر زیاد طلبید امر کرد میثم و مختار ابن ابوعبید را بزندان
بردند در زندان میثم بمختار گفت تو از حبس رهائی خواهی شد و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین ع
خواهی کرد و همین مرد را خواهی کشت چون مختار را بیرون بردند که بکشند پیکی از جانب یزید رسید و نامه آورد
که مختار را رها کن پس او را رها کرد و میثم را طلبید و امر کرد که او را بردار کشند بر در خانه عمرو بن حریث عمرو آنوقت دانست
که مراد میثم از همسایگی او که میگفت چه بوده است پس جاریه خود را گفت که زیر دار را جاروب کند و بوی خوش
در آن مکان بسوزاند پس میثم شروع کرد بنقل احادیث در فضایل اهل بیت و در لعن بنی امیه و آنچه واقع خواهد شد
از قتل ایشان و انقراض دولت و نسل بنی امیه چون با ابن زیاد خبر دادند که این مرد رسوا کرد شما را آن ملعون
امر کرد که دهان او را لجام نمودند و بر چوب دار بستند که سخن نتواند گفت چون روز دیگر شد ملعونی آمد از جانب او و

و حربه در دست داشت و گفت بخدا قسم این حربه را بتو میزنم با آنکه میدانم که پیوسته روزها روزه بودی
و شبها بعبادت حق تعالی ایستاده بودی پس حربه را بر تهیگاه آن بزرگوار زد که باندرونش رسید
و در آخر روز خون از سوراخهای دماغش روان شد و مرغ روحش بریاض قدس پرواز کرد و روایت کرده اند که
چون میثم برحمت ایزدی واصل شد هفت نفر از خرما فروشان که با آن شهید مظلوم همیشه رفیق بودند
شبی آمدند در وقتیکه پاسبانان پسر زیاد همه بیدار بودند و حق تعالی دیده ایشان را پوشانید که ایشان را ندیدند
میثم را از دار پائین آوردند بردند بکنار نهری و او را دفن کردند و بعد بر روی او آب روان کردند بعد از آنکه
پاسبانها آگاه شدند هر قدر تفحص نمودند نتوانستند جای دفن او را پیدا کنند شهادت او پیش از آن بود
که حضرت امام حسین ع وارد عراق شود بده روز ای برادر شنیدی وقایع و حادثات دوستان ایمانی و شیعیان
جانی و مؤمنان حقیقی را که چه بلاها و ستمها از قوم منافقین و از دشمنان اهل بیت طاهرین کشیدند حبیب بن
مظاهر اسدی در عین اشتعال آتش حرب با بریر بن حصین همدانی مزاح و مضاحکه مینمود رشید هجری آن بینی
که دستها و پاها قطع کردند بخانه اش بردند امة الله دخترش میگوید از پدرم پرسیدم که با این جراحتها و
آزار چگونه گفت ای دختر در خود المی نمی بینم مگر مثل آنکه شخصی در میان ازدحام و جمعیتی باشد که او را
فشاری واقع شود میثم تمار را چون بردار کشیدند بضرب تازیانه و آزار مجروح ساختند و لجام بدهنش زدند
و حربه جانگداز بر تهیگاهش چنان زدند که خون از دماغ و چشمش فرو ریخت در آخر دست و پا و زبانش را نیز
بروایت شیخ کشی قطع نمودند معهذا اصلا خوف و ترسی از کفار نداشته هدیه جان بر کف کرده نثار
دوست مینمودند اینها نبود مگر اینکه از باده عشق سرمست و از جرعه محبت که از ساقی الست نوشیده بیهوش بودند
از آنجهت المی در خود نمیدیدند   علت عاشق ز علتها جداست   عشق اصطرلاب اسرار خداست   هرچه گویم
عشق را شرح و بیان   چون بعشق آیم خجل گردم از آن   هرچه گویم عشق از آن برتر بود   عشق امیرالمؤمنین
حیدر بود   گرچه تفسیر زبان روشنگر است   لیک عشق بی زبان روشنتر است   چون قلم اندر نوشتن
میشتافت   چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت   چون سخن در وصف اینحالت رسید   هم قلم بشکست و
هم کاغذ درید   با لب دمساز خود گر جفتمی   همچو نی من گفتنیها گفتمی   هر که او از همزبانی شد جدا

بینوا شد گرچه دارد صد نوا چونکه گل رفت و گلستان درگذشت نشنوی دیگر ز بلبل سرگذشت
چونکه گل رفت و گلستان شد خراب بوی گل را از که جوییم از گلاب سر پنهانست اندر زیر و بم
فاش گر گویم جهان برهم زنم آنچه نی میگوید اندر این دو باب گر بگویم من جهان گردد خراب
جمله معشوقست و عاشق پرده زنده معشوقست و عاشق مرده چون نباشد عشق را پروای او
او چو مرغی ماند بی پروای او من چگونه هوش دارم پیش و پس چون نباشد نور یارم همنفس
نور او از یمن و یسر و تحت و فوق بر سر و برگردنم چون تاج و طوق عشق خواهد زین سخن بیرون بود
آینه غماز نبود چون بود آینه جانت چرا غماز نیست زانکه زنگار از رخش ممتاز نیست
آینه گر زنگ آلایش جداست پر شعاع از نور خورشید خداست رو تو زنگار از رخ او پاک کن
بعد از آن آن نور را ادراک کن در کتب معتبرهٔ انساب و غیر آن مذکورست که عبید الله بن زیاد ولد الزنا
بود و پدرش زیاد ولد الزنا بود و سمیه مادر زیاد مشهوره بود به زنا و صاحب علم سرخ بود که اجلاف و رنود با آن
علم بی میرفتند بخانهٔ او و غلامی از قبیلهٔ ثقیف با سمیه زنا کرد و زیاد بهم رسید بعد از آن ابو سفیان لعین
جلب نا کرد معاویه او را برادر خود قرار داد پس زیاد در میان مردم مفاخرت میکرد که پسر ابو سفیانست
عایشه زیاد را می گفت زیاد بن ابیه یعنی پسر هر که او را پیدا کرد زیرا که متحیر بودند که کدام پدر نسبت دهند
که پدرش معلوم نیست احادیث بسیار از ائمهٔ اطهار وارد شده است که نمیکشند پیغمبران و اوصیا و اولاد ایشان
و اراده قتل آنها نمی نمایند مگر ولد زنا مشهورست که عمر سعد و پدرش هر دو ولد زنا بودند مردی از بنی عذره با مادر
سعد زنا کرد او بهم رسید روزی سعد با معاویه منازعه و گفتگو کردند سعد بمعاویه گفت که من احقم بخلافت از تو
معاویه گفت از بنی عذره باید پرسید ایضا مشهورست که یزید پلید از غلام بحدل کلبی بهم رسیده بود که در سیاهت
و طبیعت در کتب معتبره نوشته شده که لبهای سطبر او تخته و بشرهٔ زنگیان و روئیت منکری داشت
چنانچه ابی مخنف متوجه شد در حدیث است که روزی یزید پلید بعمهٔ خود مایل شد و در وثاق هم در آمدند در
زمان مجامعت یزید او را باکره ندید از او پرسید کیست پیش از من با تو که مقاربت کرده عمه اش گفت خدا روی
برادرم معاویه را سیاه کند که مرا در نزد تو شرمنده کرد فلعنة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین

لمعهٔ چهارم در ذکر مناقب و مفاخر حضرت سید الشهداء ابی عبد الله الحسین و توجه آنحضرت از مکه
معظمه بعراق و قضایای آن تا ورود آنحضرت بزمین کربلا و آن مشتمل است بر دو فصل **فصل اول**
در بیان بعضی از فضایل آنجناب مشهور میان علمای امامیه آنست که ولادت با سعادت آنحضرت
در مدینهٔ مشرفه در سیم ماه شعبان از سال چهارم هجرت واقع شد و در پنجم شعبان نیز گفته اند میان ولادت
امام حسن و حامله شدن با امام حسین بقدر یک طهر فاصله بود و امام حسین در شکم مادر شش ماه ماند و شیر
خوردنش بیست و چهار ماه بود و برای این حق تعالی فرموده است که مدت حمل او و باز گرفتن او از شیر
بود و هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشد که بماند مگر عیسی بن مریم و یحیی بن زکریا و حسین بن علی ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت رسالت نازل شد پیش از ولادت
امام حسین گفت یا رسول الله برای تو پسری متولد خواهد شد از علی و فاطمه که امت تو بعد از تو او را
شهید خواهند کرد حضرت فرمود مرا احتیاج بچنین فرزند نیست جبرئیل تا سه مرتبه این سخن را اعاده کرد
و حضرت همان جواب را فرمود پس بعد از آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد حضرت امیر المؤمنین را طلبید
فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که از جانب خداوند عالمیان فرزندی برای تو متولد خواهد شد که امت
جفاکار بعد از من او را شهید خواهند کرد امیر المؤمنین گفت مرا احتیاج نیست بچنین فرزندی تا آنکه
سه مرتبه این مخاطبه شد در مرتبهٔ سیم پیغمبر فرمود که در او و فرزندان او امامت و وراثت و آثار پیغمبران
و خازن علوم اولین و آخرین خواهد بود پس نزد فاطمه فرستاد که خدا بشارت میدهد ترا که فرزندی بتو
عطا خواهد فرمود که امت جفاکار بعد از من او را شهید خواهند کرد فاطمه گفت ای پدر مرا احتیاج بچنین
فرزندی نیست تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه واقع شد در هر مرتبه فاطمه چنین جواب داد پس بعد از آن
حضرت پیغام فرستاد که او و فرزندان او پیشوایان دین و وارثان علم و خازنان اسرار الهی
من خواهند بود فاطمه گفت راضی شدم از خدا و تسلیم نمودم بر این بلا پس حامله شد با امام حسین
بعد از شش ماه آنحضرت متولد شد خدا فرمود حامله شد با او مادر او از روی کراهت و وضع کرد
او را از روی کراهت چون در شب جمعه حضرت امام حسین متولد شد حق تعالی وحی کرد بمالک خازن

جهنم که آتش جهنم را فرو نشان از زبانه برای کرامت مولودی که متولد شده است برای محمد و وحی فرمود
بسوی رضوان خازن بهشت که بیارای بهشت را و خوشبو گردان از برای کرامت مولودی که برای حبیب
من محمد متولد شده است و وحی فرمود بسوی ملائکه که صفها برکشید بتسبیح و تحمید و تکبیر برای کرامت مولود
مسعودی که عطا نمودم بمحمد در دنیا پس فرمود جبرئیل را که نازل شو بسوی حبیب من محمد با هزار قبیل از
ملائکه که هر قبیلی هزار هزار ملک باشند و همه بر اسبان ابلق زین و لجام کرده سوار شوید و بر آنها قبه‌ها
از در و یاقوت نصب کنید و با خود ببر ملائکه روحانیان را که حربه‌های نور بر دست داشته باشند
با این تهیه و زینت بروید نزد محمد و او را تهنیت و مبارکباد گویند برای ظهور نور النیرین و در البحرین
گوشوار عرش مجید حسین شهید کسیکه خون رخش کرده روی ایمان سرخ ز لطف نیز شش دامن گلستان
سرخ کسیکه حضرت حسن برگ چمن مثل زده است مرا و را زبرگ مرجان سرخ ز لطف او شده چون
لاله روی گلشن خلد زتهر اوست که دوزخ بود ز نیران سرخ دمید برگ و شکوفه ز گلبن حکمت ز آب سبز
شده آن تشنگی این سرخ خلیل چون بمنی بست دست اسمعیل چه ذبح کرد که ای روی تیغ بران سرخ
ذبیح من چه حسین و رنجه عاشورا که شد ز ناخن او روی عید قربان سرخ اگر گواه شهادت نمی کربلا ست
بحشر جلوه نماید همه بیابان سرخ بپای بوس اسیران ز کربلا تا شام هنوز هست بهر جا لب مغیلان سرخ
ای جبرئیل با فوجی از حافین حول عرش برین بروید بخانه اشرف و لاد آدم یعنی پیغمبر خاتم بال افشان
با درود و سلام بعد از تهنیت این مولود مسعود ختم کلام نما که حضرت سبحان او را حسین نام نهاد و بجنبیه من
حورا الانسیه زهرا مرضیه بگو با این اسم راضی باش و از اثر این نام مهر آرام چهره بر افروز اشد پس جبرئیل
بامر خداوند جلیل با افواج ملک جمعی ملائکه م فوجی ز کروبی معظم مجموع مقربان درگاه
صف بصف شده آگاه کشته پی نزول خرسند هریک بقبول خدمتی چند بعباکه بود تمام
لعبت مخدوره حوریان جنت در خانه فاطمه در آمد در ما تکلی بدی سر آمد چون بخانه بتول در شان
حضرت رسول در آمدند جبرئیل امین تبلیغ رسالت نمود و بحضرت سید المرسلین سر پروردگاری و حکمت
الهی را بهمی داد آن مرضی رب ودود به زهرای مرضیه فرمود ای خیر خداوند کریم بر تو سلام می نماید و ترا از نام

عالم برگزیده‌ای انسیه حورا ام مریم دو عیسی این مولود مسعود را نام حسین بخشود راضی باش بنامی که خداوند
معبود از نامهای دیگر پسند نمود پس فاطمه عرضه داشت که خداوند جلیل راست سلام و سلامتیها از او
و بسوی او منتهی میشود ای رسول بشیر نذیر و این عاصی نیاز از تو دستگیر از شنیدن این اسم اعضای مرا رعشه
افتاد و اندوه بر دلم راه یافت معنی این نام چیست چنان میدانم که این فرزند در دنیا نمیتواند زیست حضرت
رسالت فرمود که ای ضیاء دل و نور دیده بابا حمید دختر که غم رسیدم زهرا غم زمین و بلاهای
آسمان بحسین رسد با این پسر باز پرور اید خبر مصیبتی رسد تا با دنیا دارد او گل غمی بدمد تا از او بگیرد بو
ز تشنگی جگر شن بر از التهاب شود شرار نهر نفسش رشک آفتاب شود علی اکبر او کشته میشود برادر شود شهید
به پیش نظر برادر او تمام یاور و انصار او خورد و کبار شهید دین خدا میشوند از کفار در آن زمان نه تو باشی و
نه من و نه علی که روزگار کند تشنه بشفقه علی اگرچه تشنه شهید خدا گردد ذبیح او شود و کربلا منا گردد
ز بسکه حرمت او شرع محترم گردد بنام کرب و بلا کعبه ام حرم گردد همین شهادت او شاهد سعادت اوست
ای فاطمه از این فرزند گرامی بهم خواهند رسید ائمه هدایت کننده اید خیر خداوند کامل گرداند دین خود را و تمام
کند نعمت خود را بر خلق ان امامان بعد از من علی است که هادیست و بعد از او حسن است که مهدیست و بعد از او
این حسین است که ناصر است و بعد از او علی بن الحسین که منصور است و بعد از او محمد بن علی که شافع است و بعد از او
جعفر ابن محمد که نفاع است و بعد از او موسی بن جعفر امین است و بعد از او علی بن موسی رضا است و بعد از او
محمد بن علی فعال است و بعد از او علی بن محمد مؤتمن است و بعد از او حسن بن علی علام است و بعد از او
آنکسی است که عیسی بن مریم نماز خواهد کرد در پشت سر او و پر سازد زمین را از قسط و عدل بعد از آنکه پر شود از ظلم
و جور پس چون فاطمه زهرا از آن سید دو سرا این اسرار مکنونه را شنید و شهد شهادت ثمره نخل ولایت را چشید
دل از گلبن گلشن امید گل شفاعت چشید بمراتب تمکین و مراسم تسلیم آن نوباوه بوستان احمدی و نهال
برومند باغ مرتضوی را چون جان در آغوش تربیت کشید از شیره جان شیرش داد و در مهد امانت احدیتش نهاد
شیخ طوسی و دیگران باسناد معتبره از حضرت امام رضا روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد شد
جناب رسالتمآب اسماء بنت عمیس را که قابله او بود امر فرمود که بیاور ای اسماء فرزند مرا پس اسماء امام حسین را در جامه

شفاعت پدر است رحمن بر شهادت داست

سفیدی پیچید و بخدمت حضرت رسالتمآب آورد پس حضرت او را گرفت و در دامن خود گذاشت در گوش
راست او اذان گفت و در گوش چپ او اقامه گفت و او را بوسید و گریست و فرمود ترا مصیبت بسیار
در پیش است خدا لعنت کند کشندهٔ ترا پس فرمود ای اسما این خبر را بفاطمه مگو چون روز هفتم شد حضرت
رسول آمد بحجرهٔ فاطمه فرمود ای اسما بیاور فرزند مرا چون آورد گوسفند سفیدی و سیاهی برای او عقیقه کرد
یک ران آن را بقابله داد و سرش را تراشید بوزن موی سرش نقره تصدق کرد و خلوق بر سرش مالید
پس او را بدامن خود گذاشت و فرمود یا ابا عبدالله چه بسیار گرانست بر من کشته شدن تو پس بسیار گریست
اسما میگوید من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد این چه سخن است که در روز اول گفتی و حال نیز میگوئی و گریه
مینمائی بعوض شادی حضرت فرمود بر این فرزند دلبند خود میگریم که گروهی از ستمکاران امت من
او را شهید می کنند خدا شفاعت مرا بایشان نرساند خواهد کشت او را مردی که رخنه در دین من خواهد انداخت
و بخداوند عظیم کافر خواهد شد پس فرمود خداوندا سؤال میکنم از تو آنچه پدرم حضرت ابراهیم از تو سؤال کرد
خداوندا تو دوست دار این دو فرزند مرا و دوست دار هر که ایشان را دوست دارد و دشمن دار هر که ایشان را
دشمن میدارد و لعنت کن بر دشمنان ایشان لعنتی که پر کند آسمانها و زمین را ابن بابویه و ابن قولویه و ابن
شهرآشوب بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون جبرئیل از جانب خداوند جلیل با
افواج ملائکه بتهنیت حضرت رسول میآمدند در تولد امام حسین گذشت بملکی از ملائکه در جزیره از جزایر دریا که او را
فطرس میگفتند و از حاملان عرش الهی بود خداوند تعالی او را امری کرد و او دیر بعمل آورد پس حقتعالی بر او
غضب کرد و بالش را شکست و او در آن جزیره افتاد هفتصد سال بود که در آن جزیره عبادت خدا میکرد
حقتعالی او را مخیر کرد میان عذاب دنیا و عذاب آخرت او عذاب دنیا را اختیار کرد پس حقتعالی او را معلق
گردانید بمژهای چشمش در آن جزیره که هیچ حیوانی بر او نمیگذشت پیوسته از زیر او دودی بد بوی بر میخواست
چون فطرس دید که جبرئیل با افواج ملائکه فرود میآیند بجبرئیل سوگند داد که اراده کجا داری با این سرور و بهجت
که از شما مشاهده مینمایم گفت چون حقتعالی مولود مسعودی و عطیه عظیمی بحبیب خود محمد کرامت فرموده است
میروم که آنحضرت را از جانب خدا مبارکباد بگویم فطرس گفت ای امین وحی الهی مرا با خود ببر شاید که آن رحمت

عالمیان برای من شفاعت کند و خداوند کریم از این جرم عاصی بگذرد پس جبرئیل فطرس را در زیر بال خود گرفت
و در آستان حضرت رسالت بازداشت بعد از تبلیغ تهنیت الهی و مسرت و شادکامی از فیض ملاقات حضرت
رسالت پناهی حال فطرس و نیازش را عرضه داشت حضرت پیغمبر ص فرمود باو بگو خود را باین مولود
مبارک بمالد و بمکان خود برگردد پس فطرس آمد در نزد آنحضرت و قنداقهٔ حسین را حاضر کردند فطرس خود را
ببدن مبارک سید الشهدا مالید از ناف تا گلوی شریف او را بوسید و محل تیر و شمشیر و خنجر را بوسید پس
بالهای کرامت از برکت آنحضرت برآورد و بمحل خود عروج نمود در آسمانها بصفوف ملائکه چون میرسید
زبانش بذکر تسبیح و تحمید حقتعالی مشغول و میگفت کیست مثل من که آزاد کردهٔ حسینم ابن بابویه بسند معتبر از
عبدالله بن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که حقتعالی را ملکی هست که او را دردائیل
میگویند و شانزده هزار بال داشت از میان هر بالی تا بال دیگر مابین آسمان و زمین بود پس روزی در خاطر او چیزی
گذشت که مناسب جلال و عظمت پروردگار نبود باین سبب حقتعالی بالهای او را مضاعف گردانید و او را
فرمود او را که پرواز کن دردائیل پانصد سال پرواز کرد سرش بیک قائمه از قوائم عرش نرسید چون حقتعالی دید
که او بتعب افتاده فرمود برگرد بمکان خود منم خداوند عظیم و از همه عظیم عظیمترم از من بلندتر چیزی نمیباشد
و مکانی ندارم بلندی من بمکان و بیان درنمیآید پس حقتعالی بالهای او را از او گرفت و از صفوف ملائکه او را
بیرون کرد چون در شب جمعهٔ شعبان امام حسین متولد شد حقتعالی امر فرمود بجبرئیل که برای تهنیت و مبارکباد
حضرت رسول با افواج ملائکه مقربین بزمین نزول کنند چون جبرئیل از آسمان بزمین میآمد بر دردائیل گذشت
گفت این چه واقعه است که من امشب در آسمان مشاهده میکنم مگر قیامت برپا شده است جبرئیل گفت نه
ولیکن در دنیا فرزندی برای محمد متولد شده است حقتعالی مرا برای تهنیت او فرستاده است ملک گفت
ترا سوگند میدهم ای جبرئیل بخداوندی که ترا و مرا آفریده است که چون بخدمت آنحضرت رسی سلام این
ضعیف را باو برسان و بگو که بحق این مولود بزرگوار از تو سؤال میکنم که از پروردگار خود سؤال کنی
از من خشنود گردد بالهای مرا بمن برگرداند و مرا در مقام خود در صفهای ملائکه جا دهد پس جبرئیل مأمور شد
بامر حقتعالی آنحضرت را تهنیت و تعزیت گفت بعد از آن پیغام دردائیل و استدعای او را عرض نمود

وبیان کرد ابتلای او را حضرت سالتمآب امام حسین را احضار فرمود آنطفل را در جامهٔ پشمینه پیچیده بودند
و آوردند خدمت آنحضرت پس او را بر روی دست گرفت و بلند کرد بسوی آسمان و گفت خداوندا
بحق این مولود بر تو پس گفت بلکه بحق تو بر این مولود و بر جدش محمد و ابراهیم و بر اسمعیل و اسحق و
یعقوب که اگر این حسین را نزد تو قدری هست راضی شو از دردائیل پس حقتعالی دعای آنحضرت را مستجاب
فرمود و آنملک را آمرزید و بالهای او را باو کرامت نمود و او را در مقام خودش در صفهای ملائکه جا داد
پس آنملک را در آسمانها باین میشناسند و میگویند آزاد کردهٔ حسین است این شهر آشوب روایت کرده است
که چون حضرت امام حسین متولد شد جناب صدیقهٔ طاهره فاطمه را بیماری عارض شد شیرش خشک شد
دایه طلب کردند نیافتند پس حضرت رسول میآمد زبان مبارک خود را بدهان آنطفل میگذاشت و او میمکید تا سیر
میشد و تا چهل شبانه روز باینحال شیرش از شیرهٔ جان پیغمبر بود همانرا میخورد و اکتفا میکرد تا آنکه گوشت او
از گوشت آنحضرت روئیده شد و استخوانش محکم شد هر روزه بهمین احوال روزی خود از چشمه سار حکمت و
ینبوع رحمت میخورد بمفاد فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا ینابیع ولایت از منبع نبوت جاری میشد
و آن شربت شکر خوشگوار و مزاجها زنجبیلا مینوشید و از مادر و دایه روزگار مستغنی بود چنانچه در حدیث
از برهٔ خزاعیه روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه بامام حسن حامله شد پیغمبر ارادهٔ سفری کرد پس بفاطمه گفت که
جبرئیل بمن خبر داد که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا بیایم بعد از آنکه امام حسن
متولد شد حضرت فاطمه سه روز او را شیر نداد و منتظر قدوم مسرت لزوم آنحضرت بود چون سه روز گذشت
و حضرت سالتمآب تشریف نیاورد و طفل از برای شیر بعادت اطفال گریه میکرد فاطمه براو ترحم کرد و او را
شیر داد چون حضرت رسول تشریف آورد امام حسن را بخدمت او آوردند بوسید و در دامن گذاشت
و فرمود چه کردی فاطمه عرض کرد سه روز انتظار شمار کشیدم چون مایوس شدم محبت مادری مرا مجبور کرد
او را شیر دادم حضرت رسول فرمود آنچه خدا خواست میشود چون بحضرت امام حسین حامله شد حضرت
رسالتمآب را سفری پیش آمد بفاطمه فرمود جبرئیل مرا خبر داد که از تو پسری متولد خواهد شد ای فاطمه چون متولد
شود او را شیر مده تا من نزد تو آیم اگرچه یکماه بگذرد پس پیغمبر بسفر رفت چون امام حسین متولد شد فاطمه

او را شیر نداد تا آنحضرت از سفر خیر اثر مراجعت فرمود پس او را بخدمت آنجناب آوردند بوسید و بر دامن خود
گذاشت و زبان مبارک را بدهان او گذاشت تا آنقدر که خواست مکید و سیر شد پس حضرت رسول فرمود
که آنچه خدا خواست شد و خدا میخواست امامت در فرزندان تو بهم رسد ای شیعیان همین دهان که زبان
پیغمبر را می مکید حصین بن نمیر تیر زد و ابی الحتوق تیر سه شعبه بر پیشانی او زده است که آن کام و زبان خشک
که از تشنگی سوخته و کبود شده بود خون پر گردید همین حلق که از سلسبیل کوثر زبان حضرت رسول شراب طهور
بچشم جان خود می سپرد سپر بلا گردید و شمر بن ذی الجوشن بدوازده کشش و کوشش از خنجر بیداد برید ای
دوستان دیگر مرهم سود گرفت باز اندوه و غم از جا گرفت آنکه خوردی قوت جان مصطفی
یعنی آن قوت روان مصطفی جرعه نوشش چشمه سار رشد آه چون در کربلا بی یار شد
چون نهاده تن بخاک کربلا آن شهید غمگسار کربلا با جراحات فزون از صد هزار
هر طرف غلطید اندر رهگذار با تن و از تیر و نیزه چاک چاک میکشید از سینه آه دردناک
گفت ای شامی و کوفی العطش سوختم از تشنه کامی العطش من نه آخر زادهٔ پیغمبرم
من نه آخر نور چشم حیدرم آه آه از تشنگی گشتم هلاک العطش ای دشمنان یک جرعه آب
این سخن را گفت تا آخر نفس تشنه شد کشته نداد آبش کس دهر دایم دون نواز و بیوفا
آسمان اینگونه سرگردان چرا از تقاضای ولا این ابتلا وقف شد بر اهل بیت مصطفی
ابن قولویه از ابوذر روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت امام حسین را نزد جناب رسالتمآب
آوردند او را میبوسید و میفرمود هر که دوست دارد حسن و حسین را و ذریت ایشانرا از روی اخلاص
زبانهٔ آتش بروی او نرسد هر چند گناهانش بعدد ریگ بیابان باشد مگر آنکه گناهی داشته باشد که او را
از ایمان بدر برد ابن شهر آشوب از حسن بصری و ام سلمه روایت کرده است که روزی جبرئیل بخدمت حضرت
رسول آمد بصورت دحیهٔ کلبی و نزد آنحضرت نشسته بود که ناگاه امام حسن و امام حسین داخل شدند چون جبرئیل را
گمان دحیه میکردند نزدیک او آمدند و دست بغل او میکردند و از او هدیه میطلبیدند چون جبرئیل مطلب آنان
دو گوشوار عرش الهی را یافت دستی بسوی آسمان بلند کرد از بهشت سیبی و بهی و اناری برای ایشان

فرود آورد و بایشان داد چون آن میوه‌ها را دیدند شاد گردیدند و نزدیک حضرت رسول گذاردند حضرت
از ایشان گرفت و بوئید و بایشان داد و فرمود ببرید بنزد مادر خود اگر اول بنزد پدر خود ببرید بهتر است
آنچه حضرت فرموده بود بعمل آورده اند و بنزد مادر و پدر خود ماندند تا حضرت رسول بنزد ایشان رفت
و همه از آن میوه‌ها تناول کردند هر چند میخوردند بحال اول بر میگشت و چیزی از آن کم نمیشد و آن میوه‌ها بر حال خود
بود تا حضرت رسول از دنیا رحلت کرد باز آنها در نزد اهلبیت بود و تغییری بهم نرسید تا آنکه حضرت
فاطمه شهیده شد پس انار برطرف شد چون امیرالمؤمنین شهید شد به برطرف شد و سیب ماند آن سیب را حضرت
امام حسن داشت تا آنکه بزهر شهید شد و آسیبی بآن نرسید بعد از آن نزد حضرت امام حسین بود امام زین العابدین
فرمود که وقتیکه پدرم در صحرای کربلا محصور اهل جفا گردید آن سیب را در دست داشت هر گاه تشنگی بر او
غالب میشد آنرا میبوئید تخفیف مییافت چون تشنگی بسیار بر آنحضرت غلبه کرد بنحویکه دست از حیات
خود کشید و از زندگی مأیوس شد دندان بر آن سیب فرو برد چون شهید شد هر چند آن سیب را طلب کردند
نیافتند پس امام زین العابدین فرمود که من بوی آن سیب را از مرقد مطهر آنحضرت می‌شنوم هر وقت
که بزیارت او میروم و هر که از شیعیان مخلص ما در وقت سحر بزیارت آن مرقد مطهر برود بوی سیب
از آن مرقد و ضریح منور می‌شنود در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که گفت دیدم روزی
حضرت رسول جامه بفرزند خود حسین میپوشانید که بجامه‌های دنیا شباهت نداشت گفتم یا رسول الله
این چه جامه است که بجامه‌های دنیا نمیماند حضرت فرمود که این هدیه است پروردگار من برای حسین فرستاده
و پودش از بال جبرئیل است چون امروز روز عید است این جامه را برو میپوشانم ابن شهر آشوب و دیگران از
ابن عباس روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که در بهشت قصری دیدم از یکدانه مروارید سفید که در آن
شکافی و پیوندی نبود گفتم ای حبیب من جبرئیل این قصر از کیست گفت از پسر تو حضرت حسین است چون پیشتر رفتم
سیبی دیدم در آنجا آنرا برداشتم و شکافتم از میان آن سیب حوریه بیرون آمد که موی مژگانش بسیاهی شهپر
کرکس بود پرسیدم تو از کیستی آن حوریه گریست و گفت از فرزند شهید تو حسینم سر گریه حوریه بر شیعیان حسین
ظاهر است احتیاج به بیان نیست در کتب مناقب روایت کرده اند که روزی حضرت رسول بخانه فاطمه آمد

و فرمود ای دختر امروز مهمان تو ام و در آن روز اهلبیت گرسنه بودند و برای حسن و حسین طعامی نیافته بودند چون
همه اهلبیت جمع شدند جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی و
فاطمه و حسنین که از میوه‌های بهشت چه میخواهید چون حضرت رسول بایشان فرمود همه ساکت شدند امام حسین
که از همه خوردسال تر و در نزد همه عزیزتر بود گفت مرا مرخص میفرمائید که من چیزی اختیار کنم همگی گفتند بلی آنچه تو اختیار
کنی ما بآن راضی هستیم حضرت امام حسین عرض کرد یا جد بزرگوار بگو بجبرئیل که ما رطب میخواهیم و آن زمان وقت
رطب نبود پس حضرت رسالت فرمود بفاطمه که برو باندرون خانه و رطب بیرون آور چون حضرت زهرا
داخل خانه شد طبقی از بلور دید که پر از رطب تازه است و دستمالی از سندس سبز بهشت بر روی او افکنده بودند
چون فاطمه طبق رطب را بنزد رسول خدا گذاشت حضرت رسول فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و رطبی برداشت
و بر دهان حضرت حسین گذاشت و فرمود هنیئاً لک یا حسین یعنی گوارا و عافیت باد برای تو ای حسین پس
دانه دیگر برداشت و در دهان حضرت حسن گذاشت و فرمود هنیئاً لک یا حسن پس دانه دیگر برداشت و بدهان حضرت
علی گذاشت و فرمود هنیئاً لک یا علی و برخواست از جای خود و نشست چون همه اهلبیت و حضرت رسول
رطب تناول نمودند و سیر شدند حضرت فاطمه عرض کرد ای رسول خداوند منان ای پدر مهربان کاری چند امروز
کردی که در اوقات دیگر نمیکردی فرمود دانه اول را که در دهان حسین گذاشتم شنیدم که میکائیل و اسرافیل
گفتند هنیئاً لک یا حسین پس من موافقت کردم با ایشان چون دانه دویم را در دهان حسن گذاشتم شنیدم
که جبرئیل و میکائیل گفتند هنیئاً لک یا حسن من با ایشان موافقت کردم چون دانه سیم در دهان تو گذاشتم
ای فاطمه دیدم و شنیدم که حوریان سر از غرفه‌ها بیرون کردند و شادی کنان گفتند هنیئاً لک یا فاطمه
و من با ایشان موافقت کردم چون دانه چهارم را بدهان علی گذاشتم ندا از جانب حق سبحانه شنیدم که فرمود
هنیئاً لک یا علی پس من با حق تعالی موافقت کردم و از برای ندای خداوند عالمیان برخواستم پس شنیدم
که پروردگار من فرمود اگر از این ساعت تا روز قیامت با و رطب میدادی من برای هر رطبی هنیئاً
میگفتم ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی اعرابی بمدینه آمد و پرسید از مردم آنجا که مرا دلالت
کنید بسوی کسی که کریمترین مردم باشد در مدینه گفتند حسین بن علی پس اعرابی بمسجد آمد دید که آنحضرت در نماز است

سوی

شعری چند در مدح حضرت خواند و اظهار فقر و مسکنت خود نمود چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود ای قنبر
چیزی از مال حجاز مانده است قنبر عرض کرد بلی چهار هزار دینار طلا مانده است حضرت فرمود بیاور که او
احق است باین مال از ما و خود بخانه تشریف برد و ردای مبارک را برداشت و چهار هزار دینار در او پیچید و خود
پشت در ایستاد از شرم روی اعرابی دست مبارک را از شکاف در بیرون کرد و آن زرها را باعرابی داد و شعری
چند در عذرخواهی از اعرابی خواند اعرابی چون زرها را از دست مبارک آنحضرت گرفت شروع کرد بگریستن
حضرت فرمود ای اعرابی گویا کم شمردی عطای ما را اعرابی گفت نه والله کم ندانستم ولیکن میگریم که دست
با این جود و سخا چگونه در میان خاک پنهان میشود خبر نداشت این شخص اعرابی که بر این دست از منافقین
در عرصه کربلا چه واقع شد اگر میدانست از آن مال میگذشت بلکه از جان میگذشت سعید بن مسیب میگوید که
بعد از شهادت حضرت سید الشهدا در سال دیگر من متوجه حج شدم که خدمت امام زین العابدین نیز برسم پس
روزی در کعبه طواف میکردم ناگاه دیدم مردیرا که دستهای او بریده بود و روی او مانند شب تار سیاه و تیره
بود و بپرده کعبه خود را چسبانیده بود و میگفت خداوندا بحق این خانه که مرا بیامرز و حال آنکه میدانم نخواهی
آمرزید پروردگارا از من درگذر و بر من عفو نما و حال آنکه میدانم عفو نخواهی کرد اگرچه جن و انس مرا شفاعت کنند
مردم بر دور او جمع شدند و گفتند ای مرد چرا از رحمت خدا نومیدی الیس الله رحمت پروردگار نامتناهیست
بگو چه کار کردی و عمل تو چه بود که اینگونه ناامیدی برای تو حاصل است جواب نگفت پس از اصرار و مبالغه گفت
من ساربان حضرت امام حسین بودم در هنگامیکه متوجه کربلا شد من در همراه آنحضرت بودم و در میان
خدام آنجناب از همگنان ممتاز بودم بیکبار من فرمود از مدینه تا بعراق جمال مخصوص بودم آنحضرت زیر جامه
در بدن بود که زمان تجدید وضو آنرا می کند و من دیدم بندی بر آن شلوار بود که نفس شوم مرا پابند کرده
همیشه در خیال آن بودم تا اینکه آنحضرت را آن نوعی که میدانید شهید کردند پس من فرصت یافتم و انقدر
صبر کردم تا ظلمت شب عالم را تاریک کرد و بقتلگاه شهیدان رفتم بیابانی دیدم از خون جوانان رنگین
بوستانی نظر کردم که سرو قدان بر خاک افتاده صرصر خزان در گلستان حیاتشان گلچین هر گل
گلعذاری اوراقش پاشیده و برده، هر خاری دسته گلی بپیچیده هر ماه رخساری را کلف غبار بر رخ و چهره

تیره نمو

تیره نموده هر خورشید جمالی در محاق آن زمین منخسف گردیده   خون روان گشته چو جوی گلستانها
چند خفته در رهگذر لب جو سرو خرامانی چند منخسف گشته ز خون منکسف از خاک سیاه ماه درخشنده
خورشید درخشانی چند من از حیرت شده بیخود خردم گفت ببین سیر صحرای قیامت کن و عریانی چند
ای مسلمانان من گمراه با حال تباه در میان آن کشتگان گردیدم تا نزد جسد شریف آنحضرت رسیدم
دیدم بدنی پاره پاره پیکری بی سر در میان خاک و خون افتاده در جای درستی در اندام شریف فرزند
پیغمبر نمانده که از طعن نیزه و شمشیر مجروح بوده من تبه کار چون نظر نمودم همان بند را بر شلوار دیدم
گفتم اکنون بمقصود رسیدم دست آوردم که آن بند را باز نموده مراد خود را حاصل نمایم دیدم گره بسیاری
آن عالم اسرار بر بند شلوار زده است من بندها را یکایک گشودم تا یک گره مانده بود چون خواستم آنرا
نیز بگشایم که آنجناب دست راست خود را پیش آورد و محکم آن بند را گرفت هر قدر سعی نمودم که دست
ید اللهی را دور کنم و گره از کار خود بگشایم مقدورم نشد آخر در میان قتلگاه گردیدم و حربه شکسته بهم رسانیده
آمدم آن تیغ را بر مفصل دست آنحضرت گذاشته بقوت دست کوشش نموده دستش را از بند جدا نمودم
پس از آنکه دست راست را قطع کردم خواستم آن گره را بگشایم که حضرت امام مظلوم با دست چپ آن
بند را گرفت من بیحیای از رحمت خدا دور همان حربه که در دست داشتم بر بند دست چپ گذارده
قطع نمودم بعد از اینکه دست از دین برداشتم و هر دو دست آنحضرت را از پیکر جدا نمودم خواستم بند
شلوار بگشایم ناگاه دیدم صدای خروشی بر آمد زمین مانند سیماب بحرکت در آمد از عرش تا فرش
سکان آسمان و زمین ناله یا حسین و واحسین بلند نموده هر یک باهنگی میسرودند و دود سیاهی برخواست
کواکب از آسمان بر زمین ریخت و از چشم انجم آب و خون با خاک و گل آمیخت پس دیدم صدای طرقوا
از هر جهتی بلند شد غباری چندی از هوا بزمین آمد من خایف و ترسان خواستم بطرفی گریخته از آن علامات
قیامت آیات نجات یابم راه فراری بجهة خود نیافتم جز اینکه در میان شهیدان پنهان شوم پس خود را
پنهان کرده شنیدم یکی میگفت ای نور دیده و ای فرزند برگزیده جدت فدای تو باد ای حسین مظلوم
ای شهید مغموم منم جد تو رسول خدا این است پدرت علی مرتضی و با ما است مادرت فاطمه زهرا و برادرت حسن مجتبی

با افواج انبیا و کروه ملائکه مقربین آمدیم بزیارت تو سلام ما بر تو باد با ما سخنی بگو و کلامی ما را بنواز
پس ناگاه دیدم سر مبارک آنحضرت را بدست ملکی نورانی آورد و ببدن ملحق کرد و حضرت سید الشهدا برخواست
نشست و بر می آید از حلقوم مبارک سخن گفت که لبیک لبیک یا جداه یا رسول الله لبیک یا ابتاه
یا امیر المؤمنین لبیک یا اماه یا فاطمه لبیک یا اخاه یا مقتول السم الحذر شما باد از من سلام چگونه
شکایت است جفا کار کنم و بکدام زبان شرح قصه پر غصه خود نمایم ای جد بزرگوار مردان ما را کشتند
نوجوانان مرا در پیش چشمم پاره پاره نمودند سرهای ما را از بدن جدا کردند بر سر نیزه نهادند عیال و اهلبیت مرا
اسیر کردند شهر بشهر و دیار بدیار میگردانیدند خیمها را آتش زدند و اموال ما را غارت کردند چگونه شرح دهم داستان
خود را که از آل ابوسفیان و آل زیاد و آل مروان چه دیدم و با لب تشنه چه زهرهای جان سوز چشیدم
هزار حیف نبودی بکربلا همراه   دمی که رفت علی اکبرم بقربانگاه   ستاده زینب و لیلا نظاره میکردند
که نوجوان مرا پاره پاره میکردند   ای جد بزرگوار ندیدی آن ساعت را که طفل شیرخواره ام را بر دست گرفتم
و بهزار التماس یکجرعه آب برای او خواستم بعوض آب بمن ناسزا گفتند و تیر بر حلق آن طفل بی شیر زدند
و حلقومش را دریدند و بر روی دست من شهیدش نمودند پس از این گفته ناله و اماه واصیبتاه در آن صحرا
بلند کردید و گریه بسیاری نمودند فاطمه زهرا از شور گریه بیطاقت شده گفت ای پدر بزرگوار ببین امت
جفا کار تو با فرزندم چه کردند آیا رخصت میفرمائی مرا که از این خون پاک وضو کنم و بر سر و روی خود
بمالم و خدا را ملاقات کنم در حالتیکه رخساره ام باین خون گلگون باشد حضرت رسول فرمود بلی
ای دختر دست و روی خود را خضاب کن و برای غازه رخسار نور العین تحفه ببر که ما هم محاسن خود را خضاب
خواهیم کرد پس دیدم همه ایشان از آن خون پاک دست و روی خود را رنگین نمودند حضرت رسول فرمود
ای نور دیده ای حسین مظلوم این همه ستمها کم بود که دستهای ترا نیز قطع نمودند بمن بگو این ظالم کدام
ظالم بوده امام حسین عرض کرد یا جداه ساربانی داشتم با او نیکی و احسان بسیار کردم و او را از خواص
خدام خود میشمردم شلواری بر تن داشتم گاهی میگرفتم و بآن ساربان میسپردم آن پست فطرت دنی
طمع در بند آن زیر جامه نموده در مقام فرصت بود چون مرا شهید کردند آن شقی تبه کار ملعون

غدار آمد در قتلگاه و چون خواست آن بند را از شلوار بر دارد مرا برهنه بی ستار بگذارد دست راست خود را
بر آن بند محکم گرفتم حربه در این صحرا پیدا نمود و دست راست مرا قطع نمود دوباره خواست بند را باز کند از
دست چپ آن بند را گرفتم آن بی تبار بدکردار با آن حربه دست چپ مرا نیز جدا نمود چون صدای ناله و فغان
شما را شنید مرا گذاشت و رفت اکنون در میان این کشتگان خود را مخفی نمود پس از استماع این گفتار
آتشبار آنحضرت ناله از دل برکشید و بسوی من دوید گفت لعنت خدا بر تو ای بدبخت از رحمت خدا دور
این همه ستمها با او کافی نبود که تو نیز باز چنین معامله نمودی شرم از خدا نکردی و عذاب ابدی را برای خود
مهیا نمودی خدا روی ترا سیاه کند و دستهای ترا قطع کند و هرگز ترا نیامرزد چون حضرت بر من نفرین
نمود همان ساعت دستهای من قطع شد افتاد و رویم سیاه گردید و یقین دارم که خدا مرا لعنت کرده و هرگز
نخواهد آمرزید و میدانم که نفرین حضرت رد نمیشود و هیچکس شفاعت من نخواهد کرد بسند معتبر روایت
کرده اند چون حضرت امام حسین ع در صحرای کربلا شهید شد در پشت مبارک آنحضرت پینها دیدند از امام زین العابدین
سبب آن را پرسیدند آنجناب فرمود از برای بیوه زنان و یتیمان و مساکین بارها و مالها بدوش میکشید
در شبها بخانهای ایشان میرسانید با آن صدمات پشت مبارک پینه کرده بود ابن شهر آشوب
روایت کرده است که عبد الرحمن سلمی یکی از فرزندان آنحضرت را سوره حمد تعلیم کرده چون کودک آن سوره را
در خدمت حضرت خواند آنحضرت فرمود که هزار دینار طلا و هزار حله زیبا با او عطا کنند و دهان طفل را
پر از مروارید کنند و معلم او بدهند مردم گفتند فرمودید همه آنقدر نبود حضرت فرمود که این چه عطا میشود
در برابر آنچه او تعلیم فرزند من کرده است در جامع الاخبار روایت کرده که اعرابی بخدمت امام حسین ع آمد
عرض کرد یا ابن رسول الله ضامن دیه ای شده ام و از ادای آن عاجزم و با خود گفتم باید سؤال کرد از کریمترین
مردم و کسی کریمتر از اهل بیت رسالت گمان ندارم حضرت فرمود ای اعرابی من سه مسئله از تو سؤال میکنم
اگر یکی را جواب گفتی ثلث آن مال را بتو میدهم و اگر دو تا را جواب گفتی دو ثلث آن مال را میدهم اعرابی گفت
یا ابن رسول الله چگونه روا باشد که مثل تو کسی از مثل منی مسئله سؤال کند و حال آنکه تو از اهل علم و شرفی
حضرت فرمود شنیدم از جدم رسول خدا که فرمود معروف بقدر معرفت سؤال میباید کرد اعرابی گفت

فدای تو گردم سؤال بفرما اگر میدانم جواب میگویم و اگر ندانم از تو میپرسم و تعلیم میگیرم پس حضرت فرمود
کدام یک از اعمال نیکوتر است گفت ایمان بخدا فرمود نجات از مهالک بچه چیز حاصل میشود گفت
باعتماد بر خدا فرمود زینت آدمی در چه چیز است اعرابی گفت علمی که با آن بردباری باشد فرمود اگر این را
نداشته باشد زینتش در چه چیز است اعرابی گفت در مالی که با مروت و جوانمردی نماید فرمود اگر این را
نداشته باشد گفت فقر و پریشانی که با آن صبر نماید فرمود اگر این را نداشته باشد اعرابی گفت
صاعقه از آسمان بزیر آید و او را بسوزاند که او اهلیت غیر این ندارد پس حضرت از قول اعرابی خنده کرد
و کیسهٔ زری که هزار دینار در آن بود نزد او انداخت و انگشتر خود را باو داد که نگین آن بدویست درهم
می ارزید و فرمود که این طلا را بقرض خواهان خود بده و این انگشتر را در نفقهٔ خود خرج کن اعرابی آنها را برداشت
و گفت خدا بهتر میداند که رسالت و امامت را در کجا قرار دهد در حدیث است که روزی حضرت پیغمبر ص
از در خانهٔ فاطمه گذشت صدای گریهٔ امام حسین ع بگوش او رسید بیطاقت شد فرمود یا فاطمه این فرزندم را
از گریه ساکت کن مگر نمیدانی که گریهٔ حسین دل مرا بدرد میآورد و مرا آزار میدهد پس داخل خانه شد آن طفل را
در بغل کشید و او را نوازش و ملاطفت فرمود و اشک از چشمهای نور دیدهٔ خود پاک نمود من میگویم
ای پیغمبر رحیم جان شیعیان بفدای حسین تو باد تو نتوانستی او را در کنار مادر مهربانش گریان ببینی در کجا
بودی در روز عاشورا ببینی که برای کشته شدن فرزندان و برادران چگونه اشک حسرت از دیده میبارید
تا پاک نمائی حاضر نبودی که ببینی ابی الحتوف تیر سه شعبه بر پیشانی منورش زد و خون بر رخسارش روان
بود ای رسول پروردگار عالمیان کجا بودی که همین حسین تو وقتیکه در صحرای کربلا با پیکر چاک چاک
بر دامن خاک افتاده بود گرد و غبار از آن رخسار چون خورشید و ماهش دور کنی که خاک بر سر من
تا سه روز از ره بیداد ز روی خاک کسی بر نداشت پیکر او را افتاد در کف نامحرمان عیالش کردند سوار بر شتر
بی حجاز خواهر او را پایان هر مطلب و ذکر هر مقصد که بخاطر میرسد و میخواهم نامه نگار کنم عنان خامه معطوف میشود
و سرگردانی و پابانی میکرد بصحرای کربلا شرح دفتر غم مینویسد و از خون شهدا تر زبان میشود ای پیغمبر بزرگوار
نتوانستی صفیه خواهر حمزه را بر سر نعش برادرش ببینی چنانچه در حدیث صحیح است که وقتیکه عم رسول

نی زخم

مختار حمزه والا تبار از سمند کارزار نگونسار گردید وحشی غلام حبشی نیزه پیدا کرد کارش را ساخت و پیکر را
از ضربت مکر و فریب پاره پاره انداخت بخواهش هند زن ابوسفیان مادر معاویه شکم او را درید و جگر آن جهان
پهلوان را برید و برای آن ملعونه هدیه آورد بعد از آنکه لشکر کفار بضرب شمشیر حیدر کرار روی بفرار آوردند
حضرت رسول جویای عم نامدار خود گردید هر کس از امیر فرستاد بر نمیگشتند چون آن حال امید ندیدند برای آن
ندیدند که این خبر وحشت اثر را برای پیغمبر بیاورند هر کدام از گریه و ناله بگوشه آرمیدند و نوحه و بیقراری
مینمودند چون حضرت دید اصحاب بر نمیگردند خود بمیدان آمد آن شهید پهلو دریده را دید چون جان در بغل کشید
و از خاک برداشت و گریست گریستنی که ملائکه سموات بگریه در آمدند صفیه مادر زبیر که خواهر حمزه بود به پسرش
گفت برو خدمت حضرت رسول خدا و از او رخصت بگیر تا بروم بر سر نعش برادرم و او را ببینم زبیر آمد
در خدمت حضرت رسول و استدعای مادر خود را بعرض آنجناب رسانید پیغمبر رؤف رحیم فرمود چگونه
میتواند خواهر نعش برادر خود را باین حالت ببیند ولیکن چون دلخواه حضرت آن بود که برای عم بزرگوار شهید
مراسم تعزیه بر پا دارند فرمود صفیه مرخص است که برود و پیکر برادرش را در بر بگیرد و برای او تعزیه داری کند
صفیه بعد از رخصت پیغمبر رفت بر سر نعش حمزه نشست و بدن او را در بر کشید و ناله های زار زار میکشید
و نوحه و ندبه نمود همه اصحاب را بگریه در آورد بلی صفیه فرصت داشت اسیر نبود آنچه رسم عزاداری و قاعدهٔ
خواهری و برادری بود بجای آورد اما جانم بفدای اهل بیت آن شهیدی که فرصت ندادند خواهران و دختران او را
که بر سر نعش شهیدان کربلا بنشینند گریه کنند چون حضرت زینب خون تو را از کنار قتلگاه میگذرانیدند خود را
از شتر انداخت و بدن پاره پاره برادر را چون جان شیرین ببر کشید و از سوز دل ناله زار برآورد و شعر
گفت ای بخون طپیده من خاک بر سرم من زنده و تو کشته چه دل سخت خواهرم چیزی ندارم اینکه کنم
سایه بر سرت معذور دار آنکه ربوده اند چادرم ای پیکر بخون طپیده چنین بیکفن چرا جسمی که بود زینت
آغوش مادرم آخر بر سینه شد مشت از جور کوفیان این پیرهن کهنه شدی کاش در برم سازم کفن
بجسم تو یا برادرم نقاب باقی نماند غیر همین کهنه معجرم آورده اند تو را جمله ما را در این زمین خود کشته اند
مقیم و لیکن مسافرم آسوده خواب ز آنکه روانم بشام لیک بار غمت گران و ضعیف است پیکرم

بی حرمت

پس حضرت رسول مختار بر نعش حمزه نماز کرد و بغربت تمام او را در احد بخاک سپرد چون داخل مدینه شد از نو
مردان و زنان مهاجر و انصار در خانه حمزه جمع شدند و با صفیه خواهرش مراسم تعزیه داری بجای
آوردند اما فرزند عزیزش حسین مظلوم را کسی نماز نکرد و دفنش ننمود تا سه روز در صحرای کربلا بر روی
ریگ گرم در میان آفتاب افتاده بود آنرا که بود جا بدامان مصطفی جسمش فتاده بی کفن در سر زمین
جای بر نیزه کرده اند زراه جفا و جور آنسر که داشت جا بگریبان مصطفی صاحب کتاب کشف الغمه
علی بن عیسی روایت کرده است از ام سلمه که گفت روزی رسول خدا تشریف آوردند در حجره من چون
داخل حجره شدند هوا گرم بود حصیری برای آنحضرت فرش کردم و متکائی گذاشتم چون آنحضرت
در آنجا قرار یافت حسین داخل شد و رفت نزد جد بزرگوار خود و آنحضرت بر پشت خوابیده بود پس فرمود
هنا ها حسین یعنی اینجا بیا ای حسین پس اشاره کرد بروی سینه خود دیدم آنطفل را که بالا رفت بر سینه
مبارک آنجناب نشست و حضرت با او ملاعبه میکرد و با فرزندش بازی میکرد و آن طفل بر روی سینه
و شکم جد خود میغلطید و خنده و بازی مینمود ام سلمه میگوید من چون از بیرون حجره بشکاف در نظر کردم دیدم حسین
بر روی سینه پیغمبر نشسته و بازی میکند گفتم لا حول و لا قوة الا بالله یوم صدر المصطفی و یوم وجه الثری
ان لهذا لعجب این امریست عجیب که یکروز جایگاهش سینه مصطفی است و دیگر روز بر روی ریگهای گرم
زمین بغلتید چنانچه پیغمبر خبر داد پس ساعتی از آنجا دور شدم چون برگشتم بدر حجره رسیدم دیدم
حضرت رسول متغیر الحال و آثار غم و اندوه بر او ظاهر است و چشم بر هم گذاشته گفتم البته آن طفل
بدن پیغمبر را بول زده است پیش آمدم چیزی در دست دارد و نظر میکند و گریه مینماید گفتم پدر و مادرم فدای
تو باد یا رسول الله چرا محزونی و گریه میکنی حضرت فرمود ای ام سلمه جبرئیل در اینساعت نازل شد و گفت
این فرزندم حسین از جور مخالفان کشته خواهد شد من نیز بگریه آمدم و گفتم یا رسول الله در چه وقت و کجا
او را میکشند فرمود بعد از من و بعد از پدر و مادرش در زمین کربلا اگر خواهی تربت او را بتو نمایم پس دیدم که
آنحضرت از نظرم غایب شد و بعد از ساعتی آمد و قبضه خاک در دست دارد گفت این تربت او است بگیر و آنرا
در شیشه ضبط کن هرگاه دیدی آنرا که بخون تازه مبدل شده بدانکه فرزندم حسین را در آنساعت شهید کردند

بی بی کم

پس من گرفتم آن تربت را و در شیشه ضبط کردم و در گوشه حجره خود گذاشتم چون پیغمبر خدا از دنیا رفت
و بعد از او وقایع روداد بر اهلبیت آنچه روی داد تا اینکه امام حسین از مدینه بسوی عراق روانه میشد آمدم نزد
آن مظلوم که او را وداع نمایم فرمود ای ام سلمه آن شیشه را که جدم بتو داده مراقب باش و نظر از او بر مدار پس همیشه
بر آن تربت نگاه میکردم و مواظب آن بودم روزی دو بار و سه بار مشاهده میکردم چون روز دهم محرم
در آمد نزدیک زوال مرا خواب ربود قلیلی چشمم بخواب رفت دیدم حضرت پیغمبر را غبار آلوده و ژولیده عمامه و
پژمرده حال بر سر و روی مبارکش خاک افشانده بود گفتم یا رسول الله این چه حالتست شما را فرمود
ای ام سلمه فرزندم حسین را شهید کردند با همه فرزندان و برادران و اصحاب او را در کربلا کشتند و بدنهای
ایشان را بخاک و خون آغشته سرش را بر نیزه نهادند و بدنش را در بیابان گذاشتند و من الحال برای ایشان
قبر کندم و از تجهیز آنها فارغ شدم پس از وحشت ترسان و هراسان از خواب بیدار شدم و برخواستم رفتم بسوی
آن شیشه ناگاه دیدم که آن شیشه پر از خون بود و آن تربت بخون تازه مبدل گردیده من دانستم که حسین در آنساعت
شهید شد پس ام سلمه فریاد بر آورد و شروع کرد بنوحه و زاری و می گفت وا ابناه و احسیناه وا قرة عیناه
مردان و زنان بنی هاشم بر در خانه او جمع گردیدند پرسیدند یا مادر مؤمنین ترا چه شده است که اینگونه نوحه
و زاری مینمائی و واقعه را ذکر کرد ناله و واحسیناه و وا مظلوماه از خلق مدینه بلند شد پس تاریخ گذاردند چون
بعد از آن خبر رسید معلوم شد که همان روز دهم محرم همانساعت بود که ام سلمه خبر داده بود چون وقت
سحر شد نوحه جنیان را اهل مدینه می شنیدند که نوحه میکردند و اشعار مصیبت میخواندند و اهل مدینه خروش
بر کشیدند و خاک بر سر ریختند و رفتند بر سر قبر مطهر رسول و ناله مینمودند و پیغمبر را بر شهادت امام حسین تعزیه
می گفتند تا شش روز در ماتم و نوحه مشغول بودند ام سلمه میگوید چون شب ششم شد از اندوه و غم بخواب نرفتم
و در فکر و حیرت بودم ناگاه شنیدم که یکی این اشعار را میخواند ان الرماح الواردات صدورها دون نحور
تقاتل التنزیلا فکانما بک یا ابن بنت محمد قتلوا جهارا عامدین رسولا یعنی بدرستیکه نیزهائیکه از دشمنان زده
شد بر سینه حسین میآمد پس مقاتله با تنزیل قرآن میکردند و بصندوق علم الهی نیزه میزدند ای پسر دختر پیغمبر
گویا بکشتن تو جد تو پیغمبر را کشتند ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی روایت کرده است

که حضرت

که حضرت علی بن الحسین فرمود که چون در کربلا کار بر پدرم تنگ شد بلشکر شامی و کوفی از هر سو آنحضرت را
در میان گرفتند اهل لشکر و اصحاب آنجناب احوال او را برخلاف خودشان دیدند زیرا که دلهای خود را
ترسان دیده بودند و رنگهای ایشان متغیر شده و مفاصل بدنشان میلرزید ولیک آنحضرت با مخصوصان
اولاد و برادران و اصحاب رویهای ایشان شکفته و رنگهای ایشان افروخته بود و با قلبهای ساکن و
خاطرهای مطمئن آسوده بودند پس بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند نظر کنید باین شیر بیشه شجاعت و فرزند
حضرت رسالت که هیچ پروا از فوج این لشکر ندارد و آرزومند شهادتست حضرت چون سخن ایشان را شنید
فرمود صبر کنید ای فرزندان بزرگواران که نیست مرگ برای شما مگر بمنزله پلی که از آن در گذرید و از شدت و محنت
منتقل شوید بسوی نعیم ابدی بهشت جاودانی پس کیست از شما که نخواهد از زندانی بقصری منتقل شود و نیست مرگ
برای دشمنان شما مگر مثل کسی که از قصر و قباب بسوی زندان و عذاب رود و بسند معتبر از ابو حمزه ثمالی
روایت کرده اند که روزی حضرت امام زین العابدین نظر کرد بسوی عبید الله پسر عباس بن امیر المؤمنین
و آب از دیده مبارکش جاری شد پس فرمود که هیچ روز بر حضرت رسول خدا سخت تر نبود از روز احد که عم او
شیر خدا و رسول حمزه بن عبد المطلب در آن روز شهید شد و بعد از آن روز موته بود که پسر عم او جعفر بن ابی طالب
شهید شد پس حضرت فرمود که روزی بروز امام حسین نمیرسد که سی هزار نامرد که دعوی میکردند که از این
امتند آن امام مظلوم را در میان گرفتند و هر یک تقرب میجستند بسوی خدا بخون او و ایشان را هر چند موعظه
میکرد و خدا را بیاد ایشان میآورد پند پذیر نشدند و دست از او بر نداشتند تا آنکه او را بجور و ستم و عدوان
شهید کردند پس فرمود که خدا رحمت کند عباس را که جان فشانی کرد و مردانگی نمود و خود را در آن سپاه زد
تا آنکه دستهایش را قطع کردند و او را شهید نمودند پس خداوند تعالی بعوض دستهای دو بال کرامت باو
عطا فرمود با آن بالها با ملائکه در بهشت پرواز میکنند چنانچه جعفر بن ابی طالب را دو بال کرامت فرمود
بدرستیکه عباس را نزد خداوند عالمیان منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت آرزوی منزلت او میکنند
در حدیث است که چون حضرت عباس متولد شد امیر المؤمنین بام البنین مادرش فرمود بیاور نزد من
فرزندم این عباس را آورد خدمت آنحضرت امیر المؤمنین آن طفل را بدامن خود نگاهداشت دستهای او را

از جامه بیرون آورد و میبوسید و میگریست ام البنین عرض کرد فدای تو شوم بعوض شادی چرا گریه میکنی
مگر در بازوی این طفل عیبی است برای ترحم بر او گریه مینمائی حضرت فرمود عیبی ندارد سری دارد پس تقریر
عباس مبالغه نمود و سر مطلب را خواست آنجناب گفت ای ام البنین بخاطرم آمد که در دهم محرم روز
عاشورا وقتیکه من نباشم فرزند پیغمبر حسین مرا در صحرای کربلا بیوفایان کوفه و شام محاصره کنند و انصار و
یاوران او را شهید نمایند این طفل من علمدار سپاه و پشت لشکر و پناه برادر خود است چون اذن جهاد یافت
دمار از روزگار آن قوم اشرار برآورد این دو بازوی او را از بدن جدا خواهند کرد و بدرجه شهادت فائز خواهد شد
و در آنوقت فرزند رسول خدا تنها و بی یاور خواهد شد و میگوید الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی پشت من شکست
و تدبیرم در امورم زایل شد پس ام البنین گریه بسیاری کرد و گفت هزار جان فرزندم بفدای حسین فرزند
فاطمه چه شد عرصه کربلا روز جنگ شد عباس بر آهنین سم سمند بقلب آخت شمشیر اندر یسار
ز خون ساخت دریا همی آشکار بهر سو که دستش درازی نمود بچشم افق دستبازی نمود
همی تیغ بر خصم زد بیدریغ همی جنگ میکرد با دست و تیغ جدا چون نمودند دست یمین
شده قطع از دامن شاه دین پی رزم آن قوم ماه عرب گرفته است تیغ هلالی بچپ
بچپ تیغ بگرفت و کوشید راست که تا دست چپ از تنش گشت کاست فتاده است چون دستش از پا فتاد
ز اورنگ گلگون بغبرا فتاد ز شست دل آزار زد تیر آه که ادرکنی ای خسرو کم سپاه
تو جانی و جانم بلب آمده تو ماهی و روزم بشب آمده دم نزع باینه دمی بر سرم
که در پای تو جان خود بسپرم وز آنسوی فرزند شیر خدا گرفته بکف گردن اژدها
بجولان در آورد رعنا نگار بدریای خون راند سرکش نهنگ برون آخت آن لحظه بهر دمار
ز غار نیام اژدها ذو الفقار از آن جان ستانی جان جهان شده خشک بر دستی جان ستان
که تا که بکوشش در آن دار و گیر ز مرغ پر افتاده آمد صفیر برآورده در پویه صرصر ستور
ببالین شیر اوژن پیل زور تنی دید پر زخم تیر و سنان که در وصف او عاجز آمد زبان
بناشد بخاطر کسی در قرین برادر ببیند برادر چنین نهاده ز غم بر کمر هر دو دست

که ای وای پشت من اکنون شکست علم گشت چون روز غم واژگون علمدار من خفت در خاک و خون
و در روایتست که بعد از شهادت حضرت عباس ام البنین مادرش پیوسته طفلان بی پدران فرزند
رشید ساقی کوثر را بر دور خود جمع میکرد نوحه و ندبه مینمود اهل مدینه از گریه او میگریستند و بیطاقت میشدند
حتی مروان که حاکم مدینه بود با سنگدلی برای جوانمردی و شجاعت و صباحت آنجناب گریه میکرد
آنحضرت را ماه بنی هاشم میگفتند چون بر اسبان بلند سوار میشد زانوهای مبارکش از مقابل گوشهای
اسب میگذشت الا لعنة الله علی القوم الظالمین شیخ طوسی از اصبغ بن نباته روایت کرده است
که روزی بحضرت امام حسین عرض کردم ای سید من سؤال میکنم از تو از امری که یقین بآن دارم
و از اسرار خدایتعالی است و صاحب آن سر توئی پس حضرت فرمود که میخواهی ببینی که چگونه مخاطب
کرد رسول خدا با خصم پدرم در مسجد قبا گفتم بلی یا بن رسول الله همین را میخواهم پس فرمود که برخیز من
و آنحضرت در کوفه بودیم ناگاه پیش از آنکه چشم برهم زنم خود و آنحضرت را در مسجد قبا دیدم پس آن امام تبسم
فرمود در روی من و گفت ای اصبغ خدایتعالی باد را مسخر سلیمان گردانیده بود که در چاشت
یکماه میرفت و در پسین یکماه بما زیاده از آن عطا کرده است گفتم بخدا سوگند که راست میگوئی
یا بن رسول الله پس حضرت فرمود مائیم آنها که علم کتاب نزد ماست و بیان آنچه در کتابست
ما میدانیم و نیست نزد احدی از خلق خدا آنچه در نزد ماست زیرا که محل رازهای پنهان خدائیم پس تبسم
نمود و فرمود مائیم آل الله و وارثان رسول خدا گفتم خدا را حمد میکنم بر این پس فرمود داخل شو چون داخل
مسجد قبا شدم دیدم که حضرت رسالت نشسته و ردای خود را بر پشت زانوهای مبارکش بسته در آنجا
دیدم امیرالمؤمنین ع بر گریبان ابوبکر چسبیده و حضرت رسالت انگشت خود بدندان میگزد و با بی بکر میگوید
که بد خلافتی کردی تو و اصحاب تو در اهل بیت من در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که اهل کوفه خدمت امیرالمؤمنین ع آمدند و از کمی باران شکایت کردند و گفتند برای
ما طلب باران کن حضرت امیرالمؤمنین بامام حسین ع فرمود ای فرزند برخیز و دعای باران برای ایشان
بکن امام حسین برخواست حمد و ثنای حقتعالی بجای آورد و درود و صلوات بر حضرت رسالت و بر آل

طاهرین آنجناب فرستاد و دعائی در نهایت فصاحت و کمال بلاغت انشا فرمود و طلب باران
از برای اهل کوفه از خدا نمود هنوز تمام نشده و از دعا فارغ نگردیده که باران از آسمان ریخت و اعرابی
از بعضی نواحی کوفه آمده بود گفت رودخانها و تلها را دیدم که آب جاری بود از آنها و بکدیگر موج میزد
ای شیعه شاید حکمت در امر کردن حضرت امیرالمؤمنین بحضرت سید الشهدا برای طلب باران و جاری
شدن آب در بیابان و صحرا بدعای مظلوم کربلا برای آن بود که آن منافقین باین جهان عظیم در روز
عاشورا ترحمی باحوال اطفال تشنه آن مظلوم سوخته جگر نمایند و بقطره آب بر کام خشک ایشان
برسانند فراموش نمیکنیم آن ساعتی را که شبیه پیغمبر فرزند رشید پیغمبر ساقی کوثر علی اکبر بعد از آنکه در معرکه
جدال پهلوانان نامی از لشکر مخالف را بخاک هلاک انداخته بود و از کشته پشته ساخته از تاب تشنگی
بیطاقت شده ریشه کفر را بسموم قهر سوخت بسوی امام عالیمقدار پدر بزرگوار آمد عرض نمود ای فرزند
پیغمبر و ای مرا مهربان پدر تشنگی راه نفسم را بسته و اسلحه حرب مرا خسته کرده آیا شربت آبی داری
که اندکی کام خشکم تر شود پس حضرت گریه زیادی کرد و فرمود ایجان شیرین و ای فرزند نازنین اصبر
قلیلا فسیسقیک جدک بشربة لا تظمأ بعدها اندکی صبر کن که جدت ترا سیراب میکند از شربتی که بعد از آن
هرگز تشنه نخواهی شد پس زبان خود را بدهان علی اکبر گذاشت فرمود بمکد بلکه تسکین یابد علی اکبر زبان
پدر را خواست بمکد نتوانست و دهن خود را باز پس آورد و گفت ایجان بابا ای فرزند رسول خدا زبان مبارک
تو از کام من خشکتر است حضرت انگشتر از دست بیرون آورد بدهان شبیه پیغمبر علی اکبر گذاشت فرمود این
انگشتر حضرت ختمی مآبست آنرا بمکد تسلی نما و برگرد خدا مبارک کند بر تو جهاد را بودند دیو و دد همه سیراب و
می مکید خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد فریاد العطش ز بیابان
کربلا پس علی اکبر از خدمت پدر یکبار دیگر وداع کرد و بسوی معرکه اعدا تاخت و مانند شیر نعره میکشید
بر آن روبهان حمله مینمود صدای علی اکبر بخیمه گاه رسید حضرت آواز داد ای خواهرم زینب از خیمه بیرون بیا
و تماشا کن علی اکبر را که مانند پدرم حیدر جنگ میکند پس بزبان تسلیم و رضا به نیایش خداوند یگانه مشغول
و عرض نمود که اللهم تو گواه باش این پسر که شبیه پیغمبرست بفدای امتان آوردم و در عهد ولا جام بلا نوشیدم

پس از تسلیم آن سلیمان زمان علی اکبر را چون نگین چندین دیو رجیم میان گرفتند از خدنگ تیر و زخم نیزه
و شمشیر آن نازنین بدن را چاک چاک نموده اند چون مرکب از رفتار و دست از کارزار افتاد آن جهان شهریار
از صدر زین بر روی زمین نگونسار و در آن خاک قرار گرفت و فریاد برآورد یا ابا اغثنی ای پدر بفریادم رس

بدو ابتهاج برآمد ز شهسوار قضا | بهیئتی که بکرسی فتد ز عرش قرار | چه شد کشوده از آن بدبختان بال و نظر
که شد ز دور نمایان عقاب خونین پر | عنان گسسته و زین واژگون شه گردان | نظر فکند چو بر پادشاه عالمیان
شد روان بسوی صاحب زمانی دلالت خویش | بعینه ست که برگشته از خجالت خویش | رسید چون شه لب تشنه بر سر آن
شاه دید چو بر خاک پیکر اکبر | چه پیکری که بهر خلعت شهادت داشت | چه خلعتی که عجب بود تن جراحت داشت
پیاده گشت و دو زانو نشست بر سر او | ز روی مهر بزانو نهاده چون سر او | نظاره کرد ز سر تا بپاش یا ماسر
چه دیده که هر گریه مسیح پدر | جهان کلی همه چون پیکر تو چاک شده | فلک چه قامت تو گلبنی ز خاک نیابد
مرا رسید دیده بروی تو نور چشم ضیا | نگاه با نسیمی است دیده را | بباغ زندگیت در بهار آمده دی
برو برو که منت نیز آمدم از پی | ز مرگ اکبر همه اهل بیت او امت | نموده اند گریبان طاقت خود چاک
ز بسکه گشت پریشان بماتمش گیتی | هنوز سنبل آشفته روید از آن خاک | فسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

در احادیث معتبره از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه در خواب بود و امام حسین
در گهواره میگریست و جبرئیل گهواره آنحضرت را می جنبانید و با او سخن میگفت و ذکر خواب میخواند و او را ساکت
میگردانید چون حضرت فاطمه بیدار میشد میدید که گهواره می جنبید و کسی با آنحضرت سخن میگوید و کسی را
نمیدید چون از حضرت رسالت پرسید حضرت میفرمود که جبرئیل است خدمت خانه ترا میکند و قطب راند
و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا عازم گردید که از مدینه بیرون رود ام سلمه زوجه طاهره
حضرت رسول نزد آنحضرت آمد و گفت ای فرزند گرامی مرا اندوهناک مگردان به بیرون رفتن خود
بسوی عراق زیرا که من شنیدم از جد بزرگوار تو که پیغمبر بود که فرزندم حسین در زمین عراق
به تیغ جور اهل کفر و نفاق شهید خواهد شد در زمینی که آنرا کربلا گویند حضرت فرمود که ای مادر محترم من
نیز میدانم که شهید خواهم شد و مرا چاره از رفتن نیست و پیغمبر فرموده خدا عمل مینمایم بخدا سوگند که میدانم که

در چه روز

که در چه روز کشته خواهم شد و که مرا خواهد کشت و در کدام بقعه مدفون خواهم گردید و میدانم که از اهلبیت من کی با من
کشته میگردد اگر میخواهی ای مادر بتو بنمایم جائی را که در آن کشته و مدفون خواهم شد پس آنحضرت بجانب
کربلا بدست مبارک خود اشاره نمود و باعجاز آنحضرت زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد تا آنکه آنحضرت
لشکرگاه خود را و محل شهادت و موضع دفن خود و هر یک از اصحاب خود را بام سلمه نمود پس ام سلمه
فغان برآورد و گریست و نوحه و ناله مینمود حضرت فرمود ای مادر گرامی چنین مقدر شده که من بجور
و ستم شهید گردم و فرزندان و برادران و خویشان من شهید گردند و اهلبیت و زنان و اطفال مرا اسیر
کنند و بگردانند از شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند و هر چند استغاثه نمایند یاوری نیابند ام سلمه گفت ای
فرزند دلبند جد عالیمقدار تو تربت مدفن ترا بمن داده است و در شیشه ضبط کرده ام پس حضرت امام حسین
دست فرا کرده کفی از خاک کربلا برداشت و بام سلمه داد و فرمود ای مادر این خاک را نیز در شیشه ضبط کن
و در هنگامی که هر دو خاک خون شود بدانکه من در آنجا شهید شدم بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده اند که چون حضرت سید الشهدا از مدینه معظمه بیرون رفت فوجهای بسیار از ملائکه با علامتها و حربه ها
و نیزه ها در دست و بر اسبان بهشتی سوار بر سر راه آنحضرت آمده سلام کردند و گفتند ای حجت خدا بر جمیع
خلایق بعد از جد و پدر و برادر خود بدرستیکه حق تعالی جد ترا در مواطن بسیار بما مدد و یاری کرد و اکنون
ما را بیاری تو فرستاده است حضرت فرمود که وعده گاه ما و شما آن موضعی است که حق تعالی برای
شهادت و دفن من مقرر فرموده است و آن کربلا است چون بآن بقعه شریف برسم نزد من آئید
ملائکه گفتند ای حجت خدا هر حکمی که خواهی بفرما که اطاعت میکنیم و اگر از دشمنی میترسی همراه تو باشیم و دفع
ضرر ایشان از تو بنمائیم حضرت فرمود که ایشان ضرری بمن نمیتوانند رسانید تا بمحل شهادت خود برسم
پس افواج بیشمار از مسلمانان جنیان ظاهر شده چون بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند ای سید و بزرگ
ما اینک ما شیعیان و یاوران توایم آنچه خواهی در باب دشمنان خود و غیر آن بفرما تا اطاعت کنیم
و اگر بفرمائی جمیع دشمنان ترا در همین ساعت هلاک کنیم بی آنکه خود تعب بکشی و حرکتی بکنی بعمل
می آوریم حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود مگر نخوانده اید در قرآن که حق تعالی بر جد من فرستاده است

این آیه را اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده یعنی در هر جا باشید در میابد شما را مرگ
و هر چند بوده باشید در قلعهای محکم و باز فرموده است که قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم
القتل الی مضاجعهم یعنی بگو ای محمد بمنافقان که اگر میبودید در خانهای خود البته بیرون میآمدند
آنها که بر ایشان کشته شدن نوشته شده بود بسوی محل کشته شدن و استراحت ایشان اگر من
در جای خود توقف نمایم و بیرون نروم پس بچه امتحان خواهند کرد این خلق گمراه را و بچه چیز ممتحن خواهند
گردانید این گروه تباه را و که ساکن خواهد شد در قبر من در کربلا که حق تعالی آنرا برگزیده است در روزی
که زمین را پهن کرده است و آنمکان شریف را پناه شیعیان من کرده است و بازگشت بسوی آن بقعه
مقدسه را موجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته ولیکن نزد من آیند در روز عاشورا که در آخر آن روز من شهید
خواهم شد در کربلا در وقتیکه احدی از اهل بیت من نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند و سر مرا برای یزید
پسر معویه برند پس جنیان گفتند ای حبیب خدا و فرزند حبیب خدا اگر نه آن بود که طاعت امر تو واجبست
و مخالفت تو ما را جایز نیست هر آینه میکشتیم جمیع دشمنان ترا پیش از آنکه بتو برسند حضرت فرمود
بخدا قسم که قدرت ما بر دفع ایشان زیاده از قدرت شماست ولیکن میخواهیم که حجت خدا بر خلق تمام شود
و قضای الهی انفاذ نماید مشایخ معتبره روایت کرده است که آنحضرت در روز جمعه سیم ماه شعبان
داخل مکه معظمه شد چون اهل مکه و اطراف که بعمره آمده بودند خبر قدوم مسرت لزوم آن امام مظلوم را شنیدند
بخدمت آنحضرت مبادرت نمودند و هر صبح و شام بملازمت آنجناب میشتافتند چون این اخبار باهل کوفه
رسید شیعیان کوفه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند حمد و ثنای حق تعالی ادا نمودند در باب
فوت معاویه و در بیعت یزید سخن گفتند سلیمان گفت که چون معویه بجهنم واصل شد و حضرت امام حسین
از بیعت یزید امتناع نموده و بجانب مکه معظمه رفته است و شما خود را از شیعیان او و پدر بزرگوارش میدانید
اگر چنان میدانید خود را که یاری او خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید نمود و بجان و مال در نصرت
و یاری او میکوشید نامه باو بنویسید و او را طلب نمائید و اگر در یاری او سستی خواهید ورزید و شرط متابعت
و بجا بعمل نخواهید آورد او را فریب مدهید و در مهلکه میفکنید ایشان گفتند که چون این دیار را بنور قدوم

خود منور گرداند بیکی بقدم اخلاص بسوی او میشتابیم و بدست ارادت با او بیعت مینمائیم و در یاری او جان
فشانی خواهیم کرد و با دشمنان او جنگ نموده دریای مردانگیها بظهور خواهیم رسانید باز نام کوفه شد
خاطر نشان خامه در تحریر آواتش فشان طعم آب کوفه نبود غیر خلاف عهد اهل کوفه سرتاسر خلاف
آنچه جاری شد ز طبع مطلقم پس بگفت خویشتن بس صادقم خاک بد هر جا تقاضا می کند ترتیب
مر خلق آنجا می کند هر که باشد بد نهاد و کج زبان جان او کوفی و جسمش کوفه دان از حجاز و کوفه نبود این عجب
هانی اینجا باشد آنجا بولهب وفق صوری با خلاف معنوی دین همان باشد بقول مولوی
کز صفات آدمی انسان بدی احمد و بوجهل هم یکسان بدی آنچه کوفی کرد هر کس آن کند خویش را با کوفیان
یکسان کند کوفه زهری با شکر آمیخته خون چندین بیکه زا ریخته پر بساط و درد و غم بازار او نوحه خیزد
از در و دیوار او ناله ام از کوفه کی بی کم بود شاهد من قصه مسلم بود چون اهالی عراق سراسر نفاق نامه
نوشتند و در آن درج نمودند که ای حجت پروردگار و ای فرزند رسول مختار بدانکه ما امام و پیشوائی نداریم
بسوی عراق توجه نما و بشهر کوفه قدم رنجه فرما که ما همه سر اطاعت بر کف نهاده ایم شاید حق تعالی ببرکت تو
ما را هدایت کند و از لغزش ما را نگاه دارد و نعمان بن بشیر که در کوفه حاکم است بجمعه و جماعت او حاضر
نمیشویم و در نهایت مذلت و خواری در قصر دار الاماره نشسته است چون خبر برسد که شما متوجه این صوب گردید او
را از کوفه بیرون میکنیم برود باهل شام ملحق گردد و این نامه را از اینگونه مضامین تمام کرده با عبدالله بن
مسمع همدانی و عبدالله بن وال بخدمت آن زبده اهل عصمت و جلال فرستادند و مبالغه کردند که
ایشان نامه را بنهایت سرعت بخدمت آنحضرت برسانند بعد از چند روز دوباره نامه نوشتند
و قیس بن مصهر و عبدالله بن شداد و عماره بن عبدالله را فرستادند بخصیصه پنجاه نامه از عظما و اعیان
اهل کوفه نوشته بعد از دو روز دیگر هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله حنفی را بخدمت آنحضرت روانه
کردند و اظهار ارادت و اطاعت و مبالغه در جان نثاری خود نمودند پس شبث بن ربعی و حجار بن ابجر
و یزید بن حارث و عروه بن قیس و عمرو بن حجاج و محمد بن عمرو عطارد (?) نوشتند که صحرا سبز شده و میوه ها
رسیده اگر رای انور بصوب تشریف بیاوری لشکرهای تو مهیا و حاضرند و شب و روز انتظار مقدم شریف

تو میرید پس سیه چند نامها نوشتند حضرت صبر و تامل میفرمود و جواب نامهء ایشان را نمینوشت تا اینکه دیگر دو
شش صد نامه از آن غداران بآن حضرت رسید چون مبالغهء ایشان از حد گذشت در جواب نامهء
آخر ایشان حضرت عنوان سطر بر نور بأهل کوفه صادر فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست
از حسین بن علی بسوی گروه مؤمنان و مسلمانان و شیعیان بدرستیکه هانی و سعید نامهء از شما آوردند بعد
رسولان بسیار و مکاتیب بیشمار که از شما بمن رسیده بود و بر مضامین همه اطلاع بهم رسانیدم و در جمیع آنها نوشته
بودید که ما امامی نداریم و زود بسوی ما بیا شاید که حق تعالی ببرکت تو ما را بر حق و هدایت مجتمع گرداند
اینک میفرستم بسوی شما برادر و پسر عم خود و محل اعتماد و امانت خود مسلم بن عقیل را پس اگر بنویسد بمن
که مجتمع شده است رای عقلا و دانایان و اشراف و بزرگان شما بر آنچه در نامه‌ها درج نموده بودید انشاء الله تعالی
بزودی بسوی شما می‌آیم پس بجان خود سوگند میخورم که امامی نیست مگر کسی که حکم کند در میان مردم بکتاب
خدا و قیام نماید در میان خلق بعدالت و قدم از جادهء شریعت مقدسه بیرون نگذارد و مردم را بر دین حق
مستقیم بدارد پس مسلم بن عقیل پسر عم نامدار خود را که در طلاقت لسان و فصاحت بیان بی‌عدیل و در
تقوی و پرهیزکاری بی‌بدیل و در علم و بردباری سرآمد زمان بود روانه کوفه نمود و فرمود اگر این دروغ
گویان در قول و فعل صادق و این منافقان از زبان و طبیعت موافق افتاد بنویس بمن تا بسوی کوفه آیم و
آن گمراهان را هدایت نمایم مجملا بعد از طی منازل آن اول قربانی کوی جانان و آن عاشق دیدار دوست مهربان
هدیهء جان برسم ارمغان برکف گرفته نزول اقتدار در کوفه بخانهء مختار ارزانی فرمود شیعیان کوفه
از ورود آنجناب مخبر شده فوج فوج می‌آمدند و شرف حضورش ادراک مینمودند و با وی بیعت میکردند
و در عهد عهدش میسپردند بنوعیکه در اندک زمان زیاده از هیجده هزار نفر از اهل کوفه بشرف بیعت آنحضرت
سرافراز شده اند چون مسلم صورت حال را بدان منوال ملاحظه نمود لازم دانست که خدمت آنحضرت عرضه
دارد پس نامه نوشت که تا بحال هیجده هزار نفر از اهل کوفه به بیعت شما درآمدند و صورت قضیه چنین و چنان است
اگر متوجه این دیار شوید مناسبست چون منافقان کوفه دیدند که تردد مردم بسوی مسلم زیاد شد کیفیت ورود
مسلم را و بیعت نمودن کوفیان را بآنحضرت و سستی و مساهلهء نعمان بن بشیر که والی بود در کوفه از برای

یزید بن معویه نوشتند که دانسته و آگاه باش که مسلم بن عقیل بکوفه آمده و شیعیان برای حسین بن علی از او بیعت
میستانند و بسیاری از مردم اینجا با او گرویده و عنقریب تو خروج خواهد کرد اگر کوفه را میخواهی حاکمی تعیین کن که
کفر او معاندت با اسلام مسلم نماید چون نامهء منافقین کوفه بپسر معاویه یزید پلید رسید با سرجون آزاد کردهء
معاویه مشوره نموده صلاح این شقی را با ابن مرجانه دید پس رقم حکومت کوفه را اضافه بر بصره بنام آن شقی از
دین بیگانه نوشت که ای گمراه از جادهء هدایت و ای دشمن خاندان رسالت ای مخرب بنیان دین و ای قاطع
حبل المتین شریعت سید المرسلین چون فرمان کفر عنوان امیر المؤمنین یزید را سرافراز شوی بدان
که امارت کوفه را مزید بر بصره نمودیم و ریاست و کیاست تو تفویض نمودیم زیرا که دوستان و محبان
من عمر بن سعد و عبدالله بن ربیعه و دیگران بمن نوشته اند که مسلم بن عقیل از جانب حسین بن علی بکوفه آمده
و مردم آنجا را گمراه نموده است چون بکوفه رسیدی آغاز پیدا کن در گرفتن مسلم و فرستادن نزد من تا
انجام آن تا چه شود چون نامهء شوم آن پلید بابن زیاد رسید عثمان برادر خود را که مانند عمر برای ابابکر ثانی و برابر
بود بجای خود خلیفه نمود در بصره گذاشت و خود متوجه کوفه شد چون نزدیک کوفه رسید گوشهء توقف
نمود تا شب شد وقتیکه ظلمت عالم را فرو گرفت چون اهریمنان آن تیره دل نامه تباه راه پیمود و نقاب بر روی
خود ساتر نمود و بلباس سیاه داخل شد و بسوی دار الاماره روان گردید کوفیان بی‌بصیرت نتوانستند صورت
او را ببینند بر آن کافر دلان زشت گوهر نثار نمودند و فرقه جوهر رکابش بوسه میدادند که خیر
مقدم ای سبط پیمبر چه آن ظالم نموده این سخن گوش بدندان لب گزان گردید خاموش چون آن
عبیدالله در شب داخل کوفه شد و صورت خود را پوشانده و دهان خود را بسته مردم او را نمی‌شناختند
گمان حضرت امام حسین کرده اند رکابش را میبوسیدند و اظهار شوق از ورود و تهنیت و درود مینمودند از
سخنان ایشان بخشم میآمد تا آنکه مسلم بن عمرو بانگ زد بر ایشان و گفت دور شوید که این عبیدالله پسر زیاد است
چون مردم دانستند که آن پلید است پراکنده شدند و ابن زیاد بپای قصر شوم دار الاماره رسید
بپای قصر چون آمد گذارش ستم در بار که بگشودند بارش نعمان بن بشیر چنان دانست که حضرت امام است
بر بام قصر برامد و گفت ترا بخداوند سوگند میدهم که متعرض من نشوی آنچه بمن سپرده اند با حیثیات خود

تو میدهم با تو در مقام مقاتله بیزیر بیایم چون ابن زیاد این سخن از نعمان شنید بانگ برو زد که در باز کن
نعمان صدای او را شناخت در باز کرد و پسر زیاد داخل قصر شوم شد مردم کوفه چون دیدند و قضیه را
فهمیدند متفرق شدند و بخوف انتشار بروز آوردند چون صبح شد منادی ابن زیاد در کوفه ندا درداد
که در مسجد جمع شوند چون جمع شدند ابن زیاد بیرون آمد و خطبه خواند و گفت یزید مرا والی شهر شما کرد
و سرحد شما را بمن سپرده و مرا امر کرده مطیعان را نوازش کنم و مخالفان را بتازیانه و شمشیر تادیب کنم و از مخالفت
خلیفه و عقوبات او حذر کنید پس از منبر بزیر آمده و رؤسا قبایل و محالات را طلبید و مبالغه و تاکید نمود
که هر کرا گمان برید در محله و قبیله خود که با یزید در مقام خلاف نفاقند باید که نام ایشان را بنویسند
و بمن عرض نمایند و هرگاه ظاهر شود که چنین کسی در قبیله و محله شما بوده و مرا بر حال او مطلع نگردانیده باشید
خون و مال شما بر من حلال خواهد بود چون خبر داخل شدن آن ملعون بمسلم رسید خایف گردید و از
خانه مختار بیرون رفت و بخانه هانی بن عروه پنهان شد و شیعیان پنهان بخدمت او میرفتند و با او بیعت
میکردند و از هر که بیعت میگرفت او را سوگند میداد که افشای راز ننماید و بیعت خود را از مخالفان
پنهان دارد با جناب مسلم بیست و پنجهزار نفر بیعت کردند چون خواست خروج کند هانی او را مانع شد و گفت
تعجیل مکن ابن زیاد جاسوس انداخت در کوفه که از حال مسلم آگاهی حاصل کند چندان تفحص کرد از احوال
آنجناب مطلع نشد پس غلامی داشت معقل نام سه هزار درهم باو داد گفت با شیعیان و محبان مرتضی علی
اظهار دوستی کن و خود را بجمع ایشان درآور و چون با ایشان همنشینی اظهار ولایت اهل بیت نموده
این زرها را باو بده باو بگو نذر کردم که این دراهم را صرف مقاتله دشمنان علی نمایم و باین حیله طرح آشنائی
با ایشان بینداز و باین مکر مکرر در خلوت نزد ایشان آمد و شد کن شاید معلوم کنی و ببینی که مسلم در کجا
پنهانست و مرا آگاهی دهی از اتفاق چون بمسجد درآمد و جاسوسانه در اوضاع و احوال مردم نظر میکرد
مسلم بن عوسجه را ملاقات کرد و دید در نزد او آمد و شد بسیارست میگویند او از خواص شیعیان اهل بیت پیغمبر است
معقل آمد در پهلوی او نشست ابن عوسجه مشغول نماز بود صبر کرد چون از نماز فارغ شد دستش را بوسیده
و گریه آغاز کرد و گفت من مردی هستم از محبان علی مرتضی و شنیده‌ام از جانب حسین کسی آمده در این شهر و بیعت

برای آنحضرت میگیرد و از ترس مخالفان پنهانست سه هزار درهم برای او بنذر آوردم و کسی مرا رهنمائی
نمیکند حال در مسجد درآمدم که بلکه توانم هدایت یابم شاید کسی مرا دلالت کند بخدمت آنجناب اینجماعت مرا
بسوی تو اشاره کردند آمدم بخدمت تو و امیدوارم که مرا ازین شرف محروم نگردانی و اگر خواهی اول از من بیعت
بگیر و آخر مرا بخدمت او برسان پس مسلم بن عوسجه از سخنان آن شیطان صفت محیل فریب خورده گفت خدا را
شکر میکنم بر اینکه دوستی از دوستان اهل بیت پیغمبر ملاقات کردم و از دیدن تو بسیار شاد گردیدم و لیکن
از آن دلتنگ گردیدم که مردم از حال من اطلاع حاصل نمودند پس ایستاده لوح بیچاره کلمات
دروغ آنمکار را صدق پنداشت و او را بخانه هانی برده خدمت مسلم رسانید و در نزد او بیعت کرد و مال را
سپرد و هر روز نزد مسلم میرفت و بر خفایای امور و احوال شیعیان اطلاع کامل بهم رسانده و آمد نزد ابن زیاد و قضیه را
باو خبر داد چون هانی نیک ایمان از ابن زیاد ترسان بود دیگر بدیدنش نمی آمد و بهانه بیماری نموده در خانه خود
مخفی بود روزی ابن زیاد گفت چرا هانی پیش من نمیآید گفتند او بیمار است ابن زیاد گفت شنیده‌ام که
بهتر است پس محمد بن اشعث و اسما بن خارجه و عمرو بن الحجاج را طلبید و دختر عمرو در حباله هانی بود و ایشانرا
فرستاد نزد هانی و گفت او را بیاورید نزد من که او از اشراف و اعیانست نمیخواهم در میان من و او غبار
کدورتی پیدا شود پس آنها نزد هانی آمدند و او را فریب دادند و بردند چون داخل مجلس او شد و نظر او بهانی افتاد
گفت بپای خود بمحل قصاص خود آمدی و با او عتاب بسیاری کرد گفت چه فتنه است که در خانه خود برپا کرده
و با یزید در مقام خیانت درآمده و مسلم را در خانه خود جا داده و لشکر و سلاح برای او جمع میکنی هانی انکار کرد پس
ابن زیاد معقل را طلبید چون نظر هانی بر آن شیطان مکار افتاد دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده
و بر خفایا و اسرار او مطلع گردیده نتوانست دیگر انکار کند گفت بخدا سوگند که من او را بخانه خود پنهان نکردم بلکه
بخانه من آمد و پناه آورد و از روی او درمانده شدم و نتوانستم او را بیرون کنم چون از اینجا بروم سوگند یاد کنم
که او را از خانه خود بیرون کنم دوباره نزد تو بیایم ابن زیاد گفت بخدا قسم دست از تو برنمیدارم تا او را نزد من
حاضر نکنی هانی گفت هرگز نخواهد شد که من دخیل و مهمان خود را بدست تو دهم پس ابن زیاد مبالغه
و اصرار نمود که خود را در ورطه هلاکت میندازی هانی گفت بدان که این امر صورت نخواهد گرفت و من آن برگزیده

دودمان خلیل یعنی مسلم بن عقیل را که در این شهر غریب است و در پناه من در آمده بدست چون تو ظالمی بدهم کاو را بکشی و این ننگ و عار را در روزگار برای خود بگذارم و حال آنکه صحیح و سالمم و در اعضای من سستی و مرضی نیست تا شمشیرهای بنی مذحج شکسته نشود و من کشته نشوم این امر صورت پذیر نخواهد بود ابن زیاد از سخنهای آن شیر دل از روی غضب گفت تو مرا باین حرفها میترسانی چوبی که در دست داشت بر رو و بینی او زد و صورتش را مجروح نمود خون بر محاسن و سینه های آن نیک ایمان جاری شد هانی میخواست دست بر قائمه شمشیر کند ابن زیاد بانگ بر غلامان خود زد بروایت ابی مخنف هانی شمشیر کشید و رو با ابن زیاد کرد و بر او حمله آورد چنان شمشیر بر سرش انداخت که از کلاه و مطرف خزی که بر سر داشت گذشت و بر سرش زخم جراحت منکری واقع شد خون روان شد معقل غلام او در پهلویش ایستاده بود بر هانی حمله کرد پس هانی شمشیر حواله او کرد و بعد رتیش نواخت که نصف صورت او را انداخت ابن زیاد فریاد کرد بگیرید او را و کارش را بسازید تابعان او جمع شدند پس هانی مانند شیر که بر نخجیر حمله آورد از آنها می کشت و می انداخت و میگفت وای بر شما اگر پای من برای یاری طفلی از آل پیغمبر باشد هر آینه بر نمیدارم پای خود را تا آنکه قطع کنید آنرا آیا چه گمان کردید از هر طرف شمشیر میزد از راست و چپ با آن گروه مقاتله مینمود تا آنکه بیست تن از آن منافقین را بجهنم فرستاد محاربه عظیم اتفاق افتاد گروه بسیاری بر گرد جمع و بر هانی غالب شدند و او را گرفته مقید کرده پیش ابن زیاد بردند چون نزد آن لعین حاضر نمودند عمودی از آهن بدست گرفته بود بر فرق هانی زد [illegible] بر سر شیر زد پس صداها بلند گردید که هانی کشته شد عمرو بن الحجاج الزبیدی با چهار هزار نفر فارس از شجاعان قبیله بنی مذحج جمع شدند و دار الاماره را احاطه نمودند و فریاد زدند که ای پسر زیاد هانی را کشتی و حال آنکه از او خلاف قاعده گناهی صادر نشده نه طاعتی را ترک کرده نه جماعتی را متفرق ساخته اینک ما بطلب خون او آمدیم ابن زیاد ترسان و هراسان شد و در قصر دار الاماره را بروی خود بست و بنی مذحج فریاد بر آوردند که ای هانی اگر زنده صدا بلند کن که بنی اعمام و قبایل تو آمدند بیاری تو که دشمن ترا نکشد چون ابن زیاد صدای ایشان را شنید بشریح قاضی گفت برو هانی را ببین و مردم را خبر ده که او زنده است و امیر او را نگاه داشته

که بمشورت و مصلحت کند پس شریح رفت و هانی را دید که از صورت او خون روان بود بر ریش و سینه اش جاری گردیده هانی بشریح گفت کجایند شجاعان قبیله اگر ده نفر از ایشان بیایند داخل قصر شوند هر آینه مرا از شر این لعین عنید نجات خواهند داد شریح بربام قصر بر آمد و ندا کرد و گفت هانی زنده است و او را نکشته اند و امیر او را برای مشاورت و مصاحبت نگاه داشته است و در نزد او نشسته ام و ساعت دیگر نزد شما خواهد آمد قبیله بنی مذحج چون شنیدند گفتند الحمد لله تعالی بر سلامتی او و حال که ضرری بجان او نرسید برگردید پس بیکبار گشته متفرق گردیدند ابن زیاد تا خاطر جمع شد هانی را در قصر شوم خود حبس نموده و خود آمد بمسجد با اتباع و ملازمان و اشراف و اعیان کوفه پس بر منبر بر آمد و مردم را از مخالفت و تفریق ترسانده و مطیعان را بنوازش و عطاها امیدوار کرده عبد الله بن حازم رفت کیفیت امر هانی و وقایع ابن زیاد را بعرض مسلم رسانید پس آن نوباوه مکرمت و تبجیل یعنی اول شهید آل هاشم مسلم بن عقیل بعبد الله گفت ندا کن در میان کوفه و منادیان دیگر را نیز امر نمودند که ندا کنند یا منصور امت جمع شوید پس اندک زمانی جمع شدند در خانه های نزد مسلم چون نامردان کوفه و بیوفایان رسیده حاضر شدند آن بزرگوار بیرون آمد و برای هر قبیله علمی و بجهت هر گروه شعاری مقرر فرمود پس خبر با بن زیاد دادند که چرا در مسجد نشسته فکر جان باش که مسلم خروج کرد و بسوی تو میآید ابن زیاد بی بنیاد بتعجیل عازم قصر الاماره شد و در آنجا تحصن کردید و درهای امید بر روی خود بست زیاده از پنجاه نفر با او در آنجا نبود بروایتی هشتاد هزار نامردان بهمراه مسلم آمدند و قصر شوم دار الاماره را احاطه کرده اند خامه باز آغاز داستان در مقام داستان راستان

در طریقت هست راه راستی راه مردان نیکخو کاستی هست اندر مذهب مردان راه راه اندر راستی را ره آله راه کج باشد ز ابلیس رجیم راه حق اندر صراط المستقیم شمع اندر راستی بخشد فروغ هیچ ناید این فروغ اندر دروغ گر یکی شب تاب گر کوکب نما است لیک اندر راستی کی چون سها است چون مسیحا قلب در مهد تن است زانکه تن مریم صفت آبستن است در سلوک از راستی بنهاد کام زاد خو عیسی از او نوری تمام راه کج مرجانه آنجا پا نهاد لازم آمد زاید از وی بن زیاد نور حق تابد بشهر بالا پرتو اندازد بهر هشیار و مست همچو ابر بر سر خاک را آب افکند چون سهیل هر مرده را تاب افکند آن شجر عیسی

روح الله دهد وین شر همچون عبیدالله دهد اندرین مطلب کنم واضح مثال تا شوی آگه ز قول اهل حال
هر دو گون زنبور خورد از یک محل لیک شد زین نیش و ز آن دیگر عسل هر دو نی خوردند از یک آبخور
آن یکی خالی و آن دیگر شکر صد هزاران این چنین اشباه بین فرقشان هفتاد ساله راه بین با وجود دوست
آنکه یابان از کجا گردد این کثرت عیان با کمال و فقر و صوری ز شر از کجا این خلف معنی گردد اثر
یک اثر آید ز تاب آفتاب اندرین گلشن منیرین و سنبله آن فرح بخش دل بیدارها و ز دماغ جان
ازین آزارها گرچه هم صوت بود نسناس و ناس لیک بگشا دیده سیرت شناس نور و ظلمت نیست
با هم هم نفس تعرف الاشیاء بالاضداد و بس پرورش بگرفته از یک خاک و باد هانی بن عروه و ابن
زیاد لیک گوید مولوی در مثنوی اتحاد لفظ و قرب معنوی جان گرگان و سگان از هم جدا
متحد جانهای شیران خداست به همین شد ریشهای پر ز خون شد مسلم ابن محاسن همچون بازشد
از کوفیان ابواب کین ماند اندر خانه مسلم بی معین کرده اند آن بیوفایان نقض عهد در طریق کجروی کفر جهد
شد مسلم چون بکوفه کار تنگ بسته شد در خانه اش راه درنگ یافت از سلطان عشق اول مثال
در بدن آراست اسباب جدال بود شور عشقبازی بر سرش جان فشانی یافته در خاطرش
عاشقانه در هوای کوی یار دست پای صبر و دست اختیار پس مسلم با لوای امارت و بزرگی و مقام
نیابت حضرت ولی اللهی با افواج کوفی الا و فی آن قصر نمرودی را در میان گرفتند و سنگ و تیر
بر پسر زیاد می افکندند و دشنام میدادند با ابن زیاد و بما در خطا کار اهر انچه سزا بود پس ان ابلیس آدم رو
و آن پلید بی آبروی کثیر بن شهاب را طلبید و گفت تو بیرون رو و با هر کس که ترا اطاعت کند و مردم را
از عقوبت یزید و سوء عاقبت جدال و آمدن لشکرهای شام و اطراف بترسان بلکه با این حیله جمعیت
مردم را پراکنده نمائی و بعد از او محمد اشعث را نیز فرستاد که قبیله کنده را بر سر خود جمع کند و رایت امان
بگشاید و ندا کند که هر که در تحت این رایت در آید بجان و مال در امان است و همچنین قعقاع ذهلی و شبث بن
ربعی و حجار بن ابجر و شمر بن ذی الجوشن را برای فریب دادن مردم کوفه و سست کردن آن بیوفایان
فرستاد پس این جماعت آن گروه را بوعد و وعید از راه در برده بوساوس شیطانی و تطمیع زخارف

دنیوی از موافقت با مسلم بری نموده چون مسلم متوجه باطراف خود میدید فوج فوج از یمین و یسارش کناره
میکردند پس مسلم حال کوفی را چون بر این منوال دیده آه سرد از دل پر درد برکشید با معدودی قلیلی بسوی
مسجد رفت چون شام آمد زور شد زیاده از سی نفر با مسلم نمانده بودند چون نماز شام را بجا آورد بعد از
نماز نظر فرموده ده نفر با او مانده بودند خواست از مسجد بیرون رود چون از در کنده بیرون رفت هیچکس با او
نمانده بود پس آن غریب مظلوم متحیر و مغموم ندانست بکجا برود و بخانه کی رو آورد لاحول گویان قدری
راه رفت بدر خانه طوعه آمد بپای دیوار نشست و با شک دیده خاک آن زمین را گل کرد و با خود می گفت
چرا بمکر و غدر این بیوفایان فریب خوردم و عریضه بآن مضمون با مام زمان نوشتم چگونه خواهد شد
اگر آنحضرت باین دیار آید نه باین فکر و خیال با خود جواب و سؤال میکرد و آه میکشید پس آن زن
بیرون آمد و پرسید ای مرد کیستی و در اینجا برای چیستی ولایتی است پر فتنه و نشستن تو بر در این کاشانه
از خرد دور است برای من خطر دارد برخیز بهر جا که دانی منزل نما مسلم فرمود ای مادر من در این شهر غریبم و را
بجائی نمیبرم خانه و کاشانه مرا نیست که توانم در آنجا خسبید صباحی زیست اگر برای رضا و خشنودی خدا
توانی امشب مرا در این آشیانه منزل دهی در روز قیامت که هر کسی درمانده و حیرانند حضرت رسول ترا پناه
دهد طوعه گفت تو کیستی و نامت چیست مسلم با او فرمود ای مادر ز اشراف و ز اعیان حجازم بگیتی بلند
سرفرازم آن زن گفت ای جوانمرد زمانه وای شخص جلیل فرزانه بگو از کدام دودمان و ترا چه نام است که آثار
جلالت و بزرگی از تو پیداست پس آنحضرت فرمود منم که با همه عزت ز قوم کوفه ذلیلم پسر عم امام
مرا ده پناه زانکه دخیلم تمام کوفه برای من است فتنه و آشوب تمام خلق چه نمرود و من ز آل
خلیلم برون بود ز مسلمانی ار برانیم از در ز جا گران چنین نام مسلم بن عقیلم طوعه چون مسلم را شناخت
بطوع و رغبه در خانه را باز نموده آن مظلوم غریب را در آن آشیانه منزل داد حجره نیکوئی برای آنحضرت
آراست و طعام مهیا نموده بخدمت او گذارد و شرایط خدمت بجا می آورد آن زن را پسری بود بلال نام
که از اسید حضرمی بود بخانه در آمد چون دید مادرش با آن حجره تردد میکند از سبب آن حال سؤال نمود
طوعه خواست از او پنهان دارد بلال از آن سؤال بنای لجاج و الحاح را گذاشت و مبالغه و اصرار را از حد گذرا

طوعه را سوگندهای مؤکده و قسمهای مغلظه عهد گرفت که افشا نکند و این راز را پنهان دارد و بعد از عهد
و میثاقها در دو فرزندی خبر مسلم را با دعوت ابن زیاد چون از فتنه اهل کوفه فراغت خاطر حاصل نمود
اشراف و اعیان کوفه را بمجلس خواست و بایشان گفت چون مسلم با خلیفه عصیان ورزید موجب سخط
یزید گردید و اکنون گریزان شده است و در این شهر پنهان است هر کس او را نگاه دارد و از حال او ما را
آگاه نسازد جان و مال او در معرض تلف است و هر کس او را گرفته نزد ما آورد البته انعامات خواهیم
کرد و او را از مال دنیا غنی خواهیم ساخت پس تهدید و تخویف نمود حصین بن نمیر را فرستاد که در محلات
و خانها تفحص نماید چون صبح آن شب تیره بخت گردید مجلسی آراسته مردم کوفه را بار عام داد که هر کس
بخواهد داخل شود محمد اشعث را نوازش بسیار نمود و امیر سپاه کرد بلال پسر طوعه بدر خانه ابن زیاد آمد و بعبد الرحمن
پسر محمد بن اشعث خبر داد که مسلم در خانه ما دیشب بود و الحال نیز او را در آنجا گذاشتم و آمدم شما را
خبر دهم عبد الرحمن بپدر خود خبر [illegible] محمد قضیه را با ابن زیاد گفت آن لعین هشتاد نفر از اشقیا و بیوفایان
کوفه از قبیله قیس را بهمراه محمد کرده بطلب مسلم فرستاد پسر اشعث با آن فوج روانه شدند چون نزدیک
خانه طوعه رسیدند مسلم صدای شیهه سپاه و قعقعه سلاح آن قوم را شنید سپاه را بطلب او آمده فهمید
رضا بقضا داده دست بآراستن اسباب حرب گشود نیزه خطی برای دفع آن خطاکاران بر دست
گرفت و سر چشمه لا اسماء و لایت را بر پشت بند خود نموده تیغ صفدری بر کمر چنانکه شیر آجام بصید گور رام
کشاید پای مردانگی پیش گذاشت و ترک کام زندگی خود نموده بقدم ثبات بذکر حسبی الله و نعم الوکیل
با آن کفار مقابل گردید و شمشیر از نیام انتقام در آورد و حمله بر آن قوم حجود کرده میزد و می کشت در
حمله چهل نفر از آن اشقیا را بخاک هلاک انداخت بهر طرف رو میآورد از پیش او میگریختند
بهر کس میرسید بیک ضرب بندش میانداخت و بیکدست گرفته بر بامهای بلند می افکند محمد اشعث چون
دید از عهده آن شیر بیشه هیجا بر نمی آید نزد ابن زیاد فرستاد و لشکر کمک خواست فوجی دیگر فرستاد
آن گروه انبوه یکباره حمله ور شده هر یک از طرفی به تیر و شمشیر با آن شجاع دلیر محاربه مینمودند مسلم اصلا خود
و هر آن بد ایشان را داده از کشته پشته ساخت چند دفعه آن نامردان را منهزم گردانید تا اینکه لا علاج شده

پسر اشعث کار را بر خود دشوار دیده برای اینکه دو ننگ بسته تحریص نمود که وای بر شما یکتن هشت
جهه نماید کار شما را بسازید آنفرقه از دین بیگانه چون راه چاره را بر خود مسدود دیدند بربام خانه بر آمدند
دسته‌های نی آتش میزدند و خرمن دین خود را میسوختند و بسرش می افکندند بسنگ و چوب بدن
آن جهان پهلوان را مجروح مینمودند عدو هر گروه آمده همچو مور سلیمان در افکند در مور شور چو صرصر
بهر سوی شد حمله ور صف کشته بیچید بر یکدگر بهم ریخت آن شیر دل کشته اگر میسره بود تا میمنه
چنان عرصه بر کوفیان گشته تنگ که تا ماند بر جای پای درنگ بهر فوج آن تیغ افکند برق
شدش فرق تا پاچه پا تا بفرق از آن چیره دستی آن نامدار سپاه ستم کرده رو در فرار فرستاد بن
اشعث کج نهاد بامداد در نزد ابن زیاد دگرباره جمعی ستمکاره تر زپیشین کینه قلب و خونخوار تر
بکوچه چنان جمع آمد سپاه که بر کوچه برج گم گشت راه دگرباره آن نامدار دلیر بغرید در رزم چون
شرزه شیر بروایت ابی مخنف محمد بن اشعث پیوسته طلب امداد از ابن زیاد کرد تا اینکه هزار نفر مرد
کار بکمک او فرستاد و برای او پیغام کرد که [illegible] فرستادم بمحاربه یکتن چه میشود شما را که اینگونه
عاجز شده‌اید محمد برای او نوشت چنان میدانی که مرا بجنگ بقالی از بقالهای کوفه یا کفش دوز حیره فرستاده‌ای
این است از شجاعان نامدار مرد بیست از سادات بنی هاشم شمشیری است از شمشیرهای رسول مختار فرستاده‌ای
مرا بمحاربه بطل قمقام و لیث ضرغام اینگونه سخنها را بگذار و لشکر بفرست پس ابن زیاد پانصد نفر دیگر فرستاد
و نوشت بمحمد اشعث که او را امان بدهید و بمکر و حیله او را بدست آورید و الا تا یکنفر از شما باقی بماند
از جنگ بر نمیدارد پس اهل کوفه فریاد کردند ای مسلم ابن زیاد اراده قتل تو ندارد و ترا امان دادیم و دست از کارزار
بردار مسلم فرمود لعنت بر شما و بر امان بی ایمان شما شما را امان نمیدهم نمیخواهم امان از کوفیان
تا نیم جان دارم بلب حرف شکایت کوته کوه از کوفیان دارم مرا زین امان در آتش افکندن کجا داری
تو بی ایمان مگر از آتش دوزخ امان داری پس آن نوباوه گلستان خلیل و اول جان بازان در صحرای
خداوند جلیل این بار بعد از مجروح و زخمهای بیحد بر آن کافران حمله نمود و گروهی را بدار البوار فرستاد
چون خون از بدن مبارک آن جان جهان بسیار ریخت دستش از کار افتاد بکر بن حمران پلید حمله

برسم

بر مسلم نمود شمشیرش بر صورت چون ماه آن شاه آمد صورت تا لب زیرینش را شق نمود مسلم چنان تیغ
بر فرق آن ملعون نواخت که تا سینهٔ پر کینه اش را شکافت پس آنحضرت تکیه بر دیوار کرد که اندکی بیاساید
ملعونی از پس دیوار درآمد نیزه بر آنجناب زد که بروی درافتاد چون برخواست دوباره آغاز جنگ نمود
نامردی گفت من اکنون بحیله او را از جنگ شما خواهم درآورد پس چاهی در طریق کند و روی آن از علف
و خاشاک پوشاند و آمد در مقابل آنحضرت تیغ زبان بناسزا گشود غیرت هاشمی موج گرفت و تیغ
جلالت باوج بلند کرد و بسوی آن مجبل غدار شتافت آن پلید از پیش او گریخت چون آن شیر
دل چنگال بصید او گشود تا بکنار آن چاه رسید پایش لغزید و در آن گودال در افتاد قدسی سجاده
حیله چه از مکر و کین فتاد   گفتی ستون عرش خدا بر زمین فتاد   ز افتادن عمامهٔ او روزگار گفت   تاج شرف
ز تارک روح الامین فتاد   پس آن گروه یکباره بر سرش ریختند بشمشیر و نیزه کارش را ساختند محمد ابن اشعث
بصورت مبارکش شمشیر زد لب و دندانهایش را قطع نمود پس امر کرد استری آوردند مسلم را بر آن سوار
نموده نزد ابن زیاد بردند مسلم گفت ای بیوفایان یک جرعه آب بمن بدهید که از تشنگی بیتاب شده ام
عمرو بن حریث بغلام خود گفت جرعهٔ آبی بکام تشنهٔ او بچکان چون قدح آب بدستش دادند خواست
که قدری آب بیاشامد قدح آب پر خون شد از دست بر زمین گذاشت آب دیگر خواست این بار هم
چون رفت بیاشامد آب بخون آمیخته گردید بر زمین ریخت در سیم مرتبه چون قدح را بر لب رسانید دندانهای
مبارکش در کاسه ریخت پس فرمود آب خوردن برای من در دنیا بعد از این تقدیر نیست میگفت قدر
ای مسلم مخور آب   ز کوثر آب خواهی خورد با دوستان   پس مسلم گفت مرا باب شما حاجت نیست آنگاه تن بقضا
در داد و آب از دیده فرو ریخت و گفت انا لله و انا الیه راجعون پسر عباس بن مرداس گفت ای مسلم چرا
گریه میکنی آن مقصد بزرگی که تو در نظر داری این آزارها بسی سهل است پس مسلم گفت بخدا سوگند گریهٔ من برای
خودم نیست و امید زندگی بعد از این ندارم و لیکن گریهٔ من برای حضرت امام حسین و اصحاب و یاران
او است که بفریب این منافقان غدار از شهر و دیار خود دور گردیده و بسوی شما می آید و نمیدانم بر سر
ایشان چه خواهید آورد پس رو کرد با بن اشعث که از تو التماس دارم که از جانب من کسی بفرستی

و او را از حال من خبر دهی که بعهد و قول کوفیان فریب نخورد و باین دیار تشریف نیاورد زیرا که میدانم
آنحضرت امروز یا فردا متوجه عراق خواهد شد و از زبان من بنویس که پسر عم غریب تو میگوید پدر و مادرم
فدای تو باد من در دست کوفیان اسیر و پا در زنجیرم و اکنون مترصد قتلم کوفه همان مملکتی است که
پدرت امیرالمؤمنین از بیوفائی و نفاق ایشان از خدا آرزوی مرگ میکرد که از نفاق ایشان رهائی
یابد در اینحال پیک ابن زیاد آمد که مسلم را بیاورید زنده نزد من پس مسلم را بر استری برهنه سوار کرده
بدار الاماره ابن زیاد بردند چون بر سر در نگاه داشتند اعیان کوفه بر در قصر شوم آن پلید حاضر شده
دستوری میطلبیدند در اینحال مسلم گفت اگر توانید جرعهٔ آبی بمن برسانید مسلم بن عمرو گفت که یک قطره
آب نخواهی یافت تا حمیم جهنم را بیاشامی پس آنجناب فرمود مادرت بعزای تو بنشیند ای سنگین دل
غدار ای شقی بدکردار تو سزاوارتری از من بشرب حمیم و خلود در جحیم پس در اینحال رسول ابن زیاد آمد و
مسلم را بمجلس طلبید چون داخل مجلس آن لعین شد سلام نکرد ملازم ابن زیاد گفت چرا سلام نکردی مسلم
گفت اگر مرا خواهد کشت چرا سلام کنم که سلامتی در آن نیست و اگر نکشت و زنده ماندم سلام خواهم کرد
ابن زیاد گفت کشتم البته ترا خواه کنی یا نکنی مسلم گفت اگر مرا بکشی بعید نیست زیرا که بدتر از تو بهتر از مرا
کشته است ابن زیاد در خشم شد و زبان پلید خود را بناسزا گشود و گفت ای عاق وای پراکنده کننده
اهل اتفاق بر امام خود خروج کردی و جمعیت مسلمانان را پراکنده کردی و رخنه در دین خدا افکندی تو و پدر تو
که ولد الزنا و فرزند غلام ثقیف بود دایرهٔ فتنه و فساد در میان اهل اسلام افروختید و من امیدوارم
که سعادت شهادت دریابم بر دست بدترین خلق خدا و بآبای کرام خود ملحق شوم و آمدن من باین شهر
برای آن بود که اهل این دیار بامام زمان فرزند رسول خدا امام حسین نوشتند که شما بدعت در دین الهی
و شریعت نبوی احداث کردید و نیکان امت را بکشتید و اعمال کسری و قیصر را در میان مسلمانان
جاری کردید و من از جانب امام حسین که حجت خدا است آمدم که مردم را بکتاب خدا و سنت رسول امر فرمایم و
بعدالت در میان ایشان سلوک نمایم   تخلف نکردم ز قول امام   نیم بیوفا چون تو نسل حرام   اگر
ای تیره بخت عنید   ز لفظ امامت مرادت یزید   زهی خفت از خالق دادگر   زهی خجلت از روی خیر البشر

بهر بی پدر ای خبیث لعین مده نسبت منصب نجیب حسین ترا کرده والی یزید پلید مرا خوانده تا ب
حسین ای عنیبه زآزاده نابت شد آزاده زنازاده نیز از زنازاده ابن زیاد بغضب آمد و شروع
کرد بگفتن سخنهای بیهوده و الفاظ کفرآمیز و ناسزای بسیار بحضرت امیرالمؤمنین و امام حسین و عقیل
گفت و امر کرد که مسلم را ببام قصر برده بکشند پس مسلم گفت حال که مرا میکشی مهلت بده که یکی از حضار را
وصی خود کنم وصیت چندی دارم که ذکر آن ناچار است ابن زیاد مهلت داد پس مسلم رو کرد با بن سعد
و فرمود چون در میان من و تو قرابت است وصایای مرا گوش کن و بعد از شهادت من وفا نموده
در ادای آن بکوش پس ابن سعد نزدیک آمد و با او راز گفت و فرمود اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمداً عبده و رسوله و ان علیاً ولی الله و وصی رسوله پس وصیت اول من آنست که در این شهر هفتصد درهم
قرض دارم شمشیر و نیزه و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن وصیت دویم من آنست چون مرا شهید کنند بدن
مرا از ابن زیاد بگیری و دفن نمائی اما ای ابن سعد سیم وصیت من این است که بنویسی بامام حسین که نیاید کوفیان
وفا و حیا ندارند با پسر عم تو غدر و مکر نمودند و او را بدست دشمن دادند زنهار بوعدهای دروغ ایشان
اعتماد مکن و باین صوب میا که شمشیرهای خود را برای محاربه تو آخته شد و من چنان میدانم که این روزها
متوجه بلاد شما خواهد شد عمر سعد پلید برای خوش آمد ابن زیاد افشای راز کرده وصایای مسلم را باو گفت
ابن زیاد بعمر گفت خدا قبیح کند امانت و دیانت ترا که افشای سر او کردی بخدا سوگند اگر بمن نمیگفت
رازش را بکسی نمیگفتم و وصیتش را بعمل میآوردم ولیکن چون تو مرد خائنی هستی باید سردار لشکر شوی
و بجنگ حسین بروی چنین خواهیم کرد اما وصایای مسلم آنچه برای مال او و ادای دینش گفت آن
کن ما را در مال او طمعی نیست و چون او را بقتل آوردیم در دفن کردن بدنش مضایقه نداریم اما حسین بن
علی اگر او اراده ما ندارد و بسوی ولایت ما نمی‌آید ما نیز اراده محاربه جنگ با او نداریم پس ابن زیاد
امر کرد بجلاد که مسلم را ببام قصر برده گردن بزن و سر و نعشش را از بام بزیر انداز مسلم فرمود اگر ولد الزنا نبودی
مرا بقتل من میکردی پس جلاد دست آن سلاله امجاد را گرفت و بربام قصر بالا برد مسلم بان لعین گفت
مرا مهلت ده دو رکعت نماز بجا آورم بدرگاه معبود کارساز نیاز گذارم آن شقی قبول نمود پس مسلم با حضرت

قاضی الحاجات مناجات مینمود و میگفت خداوندا تو حکم کن میان من و ایشان رو کرد بسوی مدینه
و خطاب کرد بحضرت سید الشهدا و میگفت شده فدای تو جانی که بوده در تن مسلم هزار حیف
از این بیش نیست بر تن مسلم خوشا خوشا که بخون بطپید ستم بر نهایت دمی بپا و نظر کن بخون طپیدن
مسلم میا بکوفه بپا آرام در مدینه که گردید بمهد خاک کنون وقت آرمیدن مسلم میا که مردم این
شهر آبروی ندارند بس است شاهد این تشنه جان سپردن مسلم پس قطرات اشک از دیده بر رخسار
ریخت و بذکر نام الهی مشغول بود پس جلاد خواست که تیغ بر حلق خشکیده آن مظلوم گذارد جمال مبارک
رسول الله را دید که انگشت بدندان میگزد از بیم آنحضرت زهره اش آب شد و در ساعت بمرد خبر با بن
زیاد دادند شامی لعین را امر کرد بر بام قصر در آمد و سر مبارکش را از بدن جدا نمود و از بام قصر بزیر انداخت
ابن زیاد بعد از شهادت آنجناب هانی بن عروه را طلبید هر چند محمد اشعث و دیگران برای او
شفاعت کردند قبول ننمود و بقتل او فرمان داد پس غلام ابن زیاد او را از قصر بیرون برد و ضربتی بر او زد
در او اثر نکرد هانی گفت اِلَی اللهِ المَعَاد اَللّٰهُمَّ اِلٰی رَحمَتِکَ وَ رِضوَانِکَ یعنی بازگشت همه بسوی خدا است
پروردگارا مرا ببر بسوی رحمت و خشنودی خود پس ضربت دیگر بر هانی زد و او را شهید نمود در رحمت
ایزدی واصل شد ابن زیاد امر نمود سر مسلم و هانی را جدا نموده بهانی بن ابی حیه و زبیر بن اروح داده
نزد یزید فرستاد و نامه نوشت و احوال مسلم و هانی را در آن نامه درج نمود چون نامه و سرها را نزد یزید پلید
بردند شادی عظیم نمود و حکم نمود سرها را بدروازه دمشق آویختند و جواب نامه ابن زیاد را نوشت بدین سبب که
مرا شاد کردی مزید اعتقاد من بر تو شد دیده من از نور روشن است و محبوبترین خلق در نزد من تو از نوازش
بسیاری باو نمود و نوشت که شنیدم حسین بن علی متوجه عراق گردیده است باید که راهها را ضبط نمائی
و آنچه لازمه سعی و کوشش است در محاربه با او و ظفر یافتن بر او بعمل آوری و بتهمت و گمان مردم را بقتل
رسانی و آنچه هر روز سانح شود بمن بنویسی والسلام بروایت ابی مخنف ابن زیاد امر کرد بعد از آنکه سر
مسلم و هانی را جدا کردند و بشام برای یزید فرستاد بدن هردو را در کوچه و بازار کوفه می‌کشیدند تا خبر
بقبیله مذحج رسید اهل قبیله شورش کرده با ابن زیاد جنگ و محاربه عظیم نمودند و غلامان ابن زیاد

گر بکشتند پس جسد مسلم و هانی را که رشته کفن و دفن نمودند رحمة الله علیهما و لعنة الله علی اعداء الله ظالمیهما
باز از نو ساربان روزگار بسته اندر محملی بنیاد بار باز اندر پرده خیز و سازها باز آید از جرس آواز زارها
باز از جنازه و محمل نشین آسمان خندد بر سر زمین باز آید آسمان اندر مدار اختران سیاره گشتند آشکار
سروهای چمن و گلها هم کنار شد جهان یکسر خزان فصل بهار باز بنگر زین رحیل آواز کوس در رخ شیر و حجر
ریز د سند روس باز شد بر چرخ طالع ماه عشق باز شد بر روی عاشق راه عشق زانکه این بند
از رهائی خوشتر است از نوا این بینوائی خوشتر است رنج و راحت نیست اندر صاد فتح وصل و
هجر هی نیست اندر عاشقی دیدهٔ احول اگر یک بین بود عاشق و معشوق یک آئین بود چون
مجنون از چه لیلی شد بها آری عاشق را است جانان خونبها یا ز عاشق را ابتلا جان است و بس جان عاشق
جان جانانست و بس کیست آن عاشق که با شد بیتیار رسته از هر قید و شد پابست یار کاو است
آن کو اندرین ره صادقست عین معشوق است و نامش عاشق است کیست آن سیمرغ قاف اقتدار کیست آن
معشوق عاشق اعتبار کیست آن صاحب بساط خوان جود کیست آن سر لوح دیوان وجود آن
که باشد کو سوا از ماسواست کیست آن کو کون را اصل بقاست نام پاکش را بپاکی دار گوش آن حسین است
گر تو هستی اهل هوش او بمیدان وفا صاحب لواست خون او در بندگی خون خدا است هر رگ
خون گزمش بخشد راه گشته جاری چشمه فیض آله گلبن عشق آورد چون بار گل هست اندر راه
محنت خار گل کرم سیر کلک در این قصه باز شد بدشت کربلا غصه طراز چون زیار افتادش اندر
سر هوا پس جنیبت راند اندر نینوا تا بکوی یار هر جا کوه و دشت کوه بگذرد و انجناحش در نوشت گشته
وارد چون بدشت کربلا آنچه پنهان بود دیدش بر ملا در بیاند حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه
باید و السلام بیابان گردی سالک کلک مقصود در طلب و بیابان نوردی خامه مقصود در حصول مطلب
در طی مسافت این کوه و دشت و قطع مراحل این سرگذشت بنابر رود عاقله بطی بوادی نینوا است
و کیفیت آن واقعه هایله موافق روایات صحیحه چنین مرقوم یافت که در شبی که حضرت امام حسین ع
عازم گردید که در صبح آن روز متوجه گردد محمد بن حنفیه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر تو دا

غدر و مکر اهل کوفه را نسبت بپدر و برادر خود دیده که با تو نیز چنین کنند اگر در مکه بمانی چون حرم خدا است
عزیز و مکرم خواهی بود و کسی در مکه متعرض تو نمیتواند شد حضرت فرمود ای برادر میترسم که یزید پلید مرا در مکه
شهید گرداند و نمیخواهم که حرمت کعبه بسبب من ضایع شود محمد گفت پس بجانب یمن تشریف ببر و یا توجه
بادیه شو که کسی بتو دست نیابد حضرت فرمود فکری درین باب بکنم چون هنگام سحر شد حضرت
فرمود شتران را بار کردند چون خبر بمحمد رسید بشتاب نزد آمد و مهار ناقه حضرت بچسبید و گفت ای برادر
با من وعده فرمودی که درین امر اندیشه بکار بری چرا باین زودی متوجه سفر میگردی حضرت فرمود چون تو
رفتی حضرت رسالت بنزد من آمد و فرمود ای حسین بیرون رو که حق تعالی میخواهد ترا در راه خود کشته ببیند
محمد گفت انا لله و انا الیه راجعون ای برادر هرگاه باین عزم میروی پس حرم را با خود چرا میبری حضرت
فرمود حق تعالی میخواهد ایشانرا اسیر ببیند پس محمد بن حنفیه با دل بریان و دیده گریان آن امام عالمیانرا
وداع کرد و برگشت و بعد از او عبدالله بن عباس آمد و مبالغه در ترک سفر محنت اثر نمود حضرت فرمود
حضرت رسول مرا امری فرموده و مخالفت حکم آنحضرت هرگز نخواهم کرد پس ابن عباس بیرون آمد
و میگریست و فریاد و احسیناه بر کشید از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که چون حضرت سید الشهدا
متوجه عراق شد عبدالله بن عمر سوار شد و بسرعت تمام خود را بآنحضرت رسانید و پرسید که یا ابن رسول الله
بکجا میروی فرمود که بجانب عراق میروم ابن عمر گفت مرو و بحرم جد خود برگرد و در این باب مبالغه نمود
حضرت قبول نفرمود پس عبدالله بن عمر گفت ای ابو عبدالله بگشا آن موضع جسد مبارک خود را که
رسول خدا مکرر میبوسید حضرت ناف مبارک خود را گشود و آن مخذول مکار سه مرتبه آن موضع را بوسید
و گریه کرد و گفت ترا می سپارم و میدانم که درین سفر کشته خواهی شد حضرت فرمود مگر نمیدانی که از پستی
دنیا نزد حق تعالی سر یحیی بن زکریا را برای زن زناکاری از زنان بنی اسرائیل بهدیه بردند مگر نمیدانی
که بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید کردند و در بازارهای خود مشغول بیع و شری
بودند چنانچه گویا هیچ کار نکردند و حق تعالی تعجیل نفرمود در عذاب ایشان و بعد از آن ایشانرا در دنیا
و عقبی بشداید عقوبات خود مبتلا گردانید پس از خدا بترس ای پسر عمر و ترک یاری من مکن کلینی روایت

کرده است که چون حضرت بعراق تشریف میآورد بمنزل ثعلبه رسید مردی بخدمت آنجناب آمد
وسلام کرد حضرت بعد از جواب سلام فرمود که از اهل کدام بلدی گفت از اهل کوفه حضرت فرمود اگر
در مدینه نزد من میآمدی هر آینه اثر جبرئیل را از خانه خود بشما مینمودم که از کدام راه داخل میشد و چگونه
وحی الهی را بجد من میرسانید آیا چشمه آب حیوان علم و عرفان در خانه ما نیست و مردم مبدا
علوم الهی او ما نمیدانیم این هرگز نخواهد بود پس آن سلطان آسمان و زمین و فرزند سید المرسلین با
اصحاب نیک ایمان و وفاداران باخته جان بسوی عراق منزل قطع مینمود تا آنکه در سر آب عذیب
نزول اجلال فرمودند و در آنجا بار گشودند و ساعتی برای قیلوله آسودند و اندکی خواب نمودند پس
گریان از خواب برخواستند قطرات اشک بر رخسار مبارک آنحضرت جاری شد فرزند ارجمند آن سرور
شبیه پیغمبر علی اکبر عرض کرد ای حجت خداوند دادگر ای پدر بزرگوار سبب گریه شما چیست که بر دلم قرار نیست
این راز نهانی را برایم آشکار فرما پس آن مظلوم فرمود ای فرزند سعادتمند این ساعتی است که خواب در این ساعت
دروغ نمیباشد خواب دیدم که هاتفی مرا ندا کرد که شما سرعت مینمائید و مرگ شما را سرعت مینماید بسوی بهشت
پس آن امام زاده عالی تبار و آن شجاع ضیغم شکار عرض نمود ای امام عالیمقدار ای پدر بزرگوار آیا
ما بر حق نیستیم آنحضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی بخداوندی که بازگشت بندگان بسوی اوست سوگند
یاد میکنم که ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطلند علی اکبر عرض کرد ای جان پدر و ای فرزند پیغمبر ای مهر آسمان جود
وای مشتاق لقای حضرت معبود چون کار چنین و حال بدین آئین است پس از جان دادن چه باک
داریم آنجناب در جواب آن شیردل فرزند سعادتمند فرمود خدا ترا جزای خیر دهد زهی رتبه بلند و
درجه ارجمند که کسی در جوانی در رضای خدا جان فشانی کند و مردانه سلسله محبت دنیا را از پا افکند
و در هوای دوست خود را در فدای هی محبت لایزال قربانی کند دلم را شاد نمودی زنگ ملال از
آینه قلبم زدودی   ای خوشا آن عارف روشن ضمیر کش بود اوراهی قلب منیر دل بیاراید گو ز ابهج
دوست رخش تن شوید بسی از شعر پوست خو کند با رازدان نازآورد جان فدای او چو دم سازآورد
جان دهد گر صد هزار از بهر یار دل لسند گر عالمی بهرش نثار پس آن سلطان ملایک سپاه از آن منزل

نهضت فرموده بر بیضه نزول نمودند در آن منزل مردی از اهل کوفه که او را ابو هریره می گفتند بخدمت
آنجناب آمد و سلام کرد و گفت یا ابن رسول الله چرا از حرم خدا و از حرم جد خود بیرون آمدی حضرت فرمود
ای ابو هریره بنی امیه مالم را گرفتند صبر کردم هتک حرمتم نمودند صبر کردم چون خواستند خونم را در حرم
خدا و حرم رسول خدا بریزند گریختم بخدا قسم این گروه طاغی باغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهار
لباس مذلت و خواری بایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام برایشان خواهد کشید و بر ایشان مسلط خواهد
گردانید کسی را که ایشان را ذلیل تر گرداند از قوم سبا که زنی فرمانفرمای ایشان بود و مشایخ عظام روایت کرده اند
که چون خبر توجه امام حسین با بن زیاد رسید حصین بن نمیر را با لشکر انبوه بر سر راه آنحضرت بقادسیه فرستاد و
از قادسیه تا قطقطانیه از لشکر ضلالت اثر خود پر کرد چون حضرت ببطن رمه رسید برادر رضاعی خود
عبدالله بن یقطر را برسالت بجانب کوفه فرستاد هنوز خبر شهادت مسلم و هانی بآن امام مظلوم نرسیده
بود نامه باهل کوفه نوشت بمضمون بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی برادران
مؤمن و مسلمانان سلام الهی بر شما باد حمد میکنم خداوندی را که جز او خداوندی نیست و بعد بدرستیکه نامه
پسر عمم مسلم بن عقیل بمن رسید و در آن نامه چنین مندرج بود که اتفاق نموده اید بنصرت دین خدا و
بر یاری من و طلب حق ما از دشمنان ما از خدا سؤال میکنم که احسان خود را بر ما تمام کرد و شما را بر حسن
نیت و کردار بهترین جزای ابرار عطا فرماید بتحقیق که بیرون آمدم از مکه و روی بدیار شما آوردم در روز
سه شنبه هشتم ذیحجه چون پیک من بشما برسد باید که کمر متابعت بر میان به بندید و اسباب کارزار را
آماده گردانید و مهیای نصرت من باشید که باین زودی خود را بشما میرسانم والسلام علیکم و رحمة الله
چون پیک آنحضرت بقادسیه رسید حصین بن نمیر که از جانب عبیدالله شریر در آنجا با لشکر کثیر
سر راه را بسته و برای آمدن حضرت بر مرصد نشسته لوای بیداد افراشته بود فرستاده حضرت را گرفت
چون دانست نامه با خود دارد خواست از او بگیرد نامه را پاره کرد بروایتی خورد با وند حصین از نامه مایوس
شد او را نزد پسر زیاد فرستاد ابن زیاد ملعون از او پرسید تو کیستی گفت مردی هستم از شیعیان علی بن
ابیطالب و پسر بزرگوارش امام حسین گفت چرا نامه را پاره کردی عبدالله بن یقطر گفت برای اینکه

تو مطلع نشوی بر آنچه در نامه بود ابن زیاد گفت نامه را که نوشته بود و برای کیان نوشته بود گفت نامه را
امام حسین نوشته بود و برای کسانی که من اسمهای ایشان را نمیدانم از اهل کوفه پس آن لعین بغضب آمد و گفت
دست از تو بر نمیدارم تا نامهای ایشان را بمن بگوئی یا بر منبر بالا روی و حسین و برادر و پدرش را ناسزا
بگوئی والا ترا پاره پاره میکنم گفت نام آن جماعت را نمیگویم و اما مطلب دیگر را ادا میکنم پس بر منبر بر آمد حمد
و ثنای الهی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت و اهل بیت او فرستاد و صلوات بر حضرت امام حسین
و برادر و پدرش بسیار فرستاد و ابن زیاد و پدرش و همه بنی امیه را لعن بسیار کرد و گفت ای اهل کوفه
من پیک حضرت امام حسینم بسوی شما و او را در فلان موضع گذاشته ام هر که خواهد یاری او کند بخدمت
او بشتابد چون ابن زیاد این سخنان شنید حکم کرد او را از منبر بزیر آورده بر بام قصر بردند و از آنجا انداختند
و بدرجه شهادت فایز گردید بروایتی رمقی از او مانده بود عبد الملک بن عمیر سرش را جدا کرد پس چون
موکب همایون حضرت سید الشهدا بنزدیک ثعلبیه رسید مردی از اهل کوفه در آنجا پیدا گردید و بخدمت آن
سلطان والا آمده سلام کرد حضرت اخبار کوفه را از او جویا شدند آن مرد بریدبا آنجناب خلوت گزید و صورت
واقعه و خبر شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبد الله بن یقطر را بعرض آنحضرت رسانید و جوی خون
از دیده بارید و گفت یا ابن رسول الله از کوفه بیرون نیامدم مگر آنکه بچشم خود دیدم که مسلم و هانی را کشتند
و سرهای ایشان را بدمشق فرستادند و جسدهای ایشان را در میان بازار و کوچه بزمین کشیدند حالت اهل
کوفه با تو این چنین است پس آن امام مظلوم مهموم و مغموم گردیده گریه آغاز کرد و نالهای زار کشید
و اولاد عقیل را طلبید و آن خبر جانسوز را برای ایشان بیان فرمود و آن محنت زدگان از استماع آن داد
غبار غم از مرآت خاطر ایشان زدوده در معاودت و مراجعت ایشان مصلحت فرمود که شما را این مصیبت
کافیست خداوند اجر جزیل و صبر جمیل کرامت فرماید اگر بخواهید معاودت نمائید پس آن غم رسیدگان سعادتمند
و جوانمردان ارجمند و صاحبان مقام بلند محنت زدگان شکسته بال بخدمت آن برگزیده حضرت متعال
عرضه نمودند که ای پادشاه کم سپاه ای آل هاشم را تو پناه زندگانی ما پس از مسلم چه کار آید بعد از او ما را حیات
نشاید ترا بگذاریم بکجا رویم دست از دامنت جدا نمیکنیم تا از آن شربت که مسلم نوشید در راه خدا نیز

سیراب شویم و در رکاب تو شهید شهادت چشیم و جامه تن در خون کشیم پس حضرت در حق ایشان دعا فرمود
و ابواب ملاطفت بر روی آن جوانمردان گشود چون بمنزل ثعلبیه نزول اجلال فرمود دختر صغیره از مسلم
رضینه نام در همراه حرم با اطفال آنحضرت همدم بود آن امام محزون چون نظرش بر آن طفل یتیم افتاد
بعادتی که همیشه دست مرحمت بر سر یتیمان مردم میکشید او را پیش خواست و بر دامن نشاند و دست
تلطف بر سر و گیسویش کشید و نوازش پدرانه با او مینمود آن طفل هشیار چون مهربانی حضرت را در حق خود زیاد دید
بفراست نیک ذاتی و قلب صافی عرضه داشت که ای پناه درماندگان و ای مونس بیچارگان شکی از این
نوازشات پدرانه بر دلم افتاد چنان با من مهربانی میفرمائی که در خور یتیمان و سزاوار بی پدرانست آیا
پدرم را کشته شد و مرا یتیم نمودند پس حضرت بگریه در آمد و قطرات عبرات از دیده بارید و از مهربانی با آن کودک
حزین فرمود ای طفل غمین اشک خونین مبار که من ترا بجای پدر و خواهرم زینب ترا مادر و دخترانم ترا خواهر
و پسرانم ترا برادرند شکیب پیشه نما صبر و تسلیم را در رضای خدا برای خود ذخیره نما آن طفل نالهای زار کشید
از گریه او اهل بیت بگریه در آمدند شورشی بر پا شد که ملائکه بگریه در آمدند پس مهربانیها و اشفاق آن امام آفاق
تسکین یافته و حضرت در آن مکان منزل گزیدند و اهل بیت آرمیدند چون از آن مکان نهضت نمود و بمنزل
دیگر نزول فرمود نظر مبارک حضرت از دور بخیمه افتاد بچاکران و یاران فرمود که این خیمه از آن کیست
عرض کردند که صاحب خیمه زهیر بن قین بجلی است که از مکه مراجعت نموده بوطن خود میرود پس آن امام
مجید او را طلبید رسول حضرت ساعتی آمد که او با رفیقانش بخوردن چاشت مشغول بود چون زهیر
نیکو ضمیر این بشارت شنید بعزم حضورش رفیقهای او از دهشت لقمه ها از دست انداختند از مهابت آنفرمان
قضا جریان دل باختند زهیر در حرکت اندکی تکاهل ورزید زن او دیلم دختر عمرو بود گفت سبحان الله
فرزند رسول خدا ترا میطلبند و تو در رفتن تامل مینمائی زهیر بخجسته بسرعت روان شد چون فیض حضور یافت
حضرت بآن سعادتمند فرمود ای زهیر نیکو ضمیر آیا هوای آن داری که یاری ما کنی پس آن باصفای طینت
نیکو فطرت عرض کرد ای امام با وقار و ای یادگار حیدر کرار ای نور چشم پیغمبر و ای فرزند ساقی کوثر هزار
جان چون من بفدای تو باد سالهاست که آرزومند این سعادت و مشتاق این خدمتم پس از خدمت

آنحضرت معاودت بمنزل خود نمود با سرور و خوشحالی بغلامان خود گفت خیمهٔ او را کندند و نزدیک
سراپردهٔ حضرت زدند و زن خود را طلاق داد و فرمود ملحق شو باهل و قبیلهٔ خود که من میخواهم جان خود را
فدای امام زمان کنم نمیخواهم بسبب من ضرری بتو برسد از مال هر چه خواهی بردار و برو ترا بخدا سپردم
آن زن فرخنده و آن پاک سرشت حمیده گریهٔ بسیاری کرد و گفت چون ترا چنین سعادتی روزی شده
از تو التماس دارم که در فردای قیامت مرا در نزد جد و پدر حسین ع یاد نمائی و در زمرهٔ کنیزان مادر حسین مرا
بطلبی پس زهیر با آن زن وداع نموده و بهمراهان خود گفت هر که طالب سعادت و رضای خدا و رسول است
با من بیاید و هر که نخواهد مرخص گردانیدم راه وطن خود گیرد و لیکن برای شما حکایتی عجیب و روایتی غریب
دارم در بعضی از نواحی دریا در زمان حضرت رسول خدا همراه لشکر اسلام بحرب جمعی از کفار رفتیم و بر ایشان
ظفر یافتیم و اموال آنها را اسلامیان غارت نموده غنیمت بسیار یافته اموال وافر بدست آوردیم پس
سلمان فارسی فرمود ای مسلمانان آیا شاد گردیدید از این غنایم موفور که بدست شما آمده است گفتیم بلی
ای شیخ بزرگوار و ای صحابهٔ رسول مختار جهاد کردیم در راه دین و غنیمت یافتیم بامر حضرت رسول امین
پس آن ستودهٔ پیغمبر و بندهٔ خاص حضرت داور گفت هرگاه به بینید سید جوانان بهشت برین ستوده
فرزند سید المرسلین حسین مظلوم را که متوجه قتال منافقان و جهاد ستمکاران است باید که از رفاقت او
و شهادت در راه او شادتر باشند و فرح و سرور شما افزونتر باشد از جمع کردن این غنایم دار فانی که همه آن
در معرض زوال است پس زهیر نیک ایمان بعد از ذکر بشارت جناب سلمان یاران را وداع نموده باصحاب
سعادت مآب آنحضرت ملحق گردید و بهمت والا گوی سعادت در میدان ارادت ربود و در خدمت سلطان
دین بسر برد تا آن روز موعود شربت شهادت نوشید چون حضرت سید الشهدا از منزل ثعلبه بار بندد و
و غم مسلم را در دل نهاد و از آن مکان حرکت فرموده در منزل شراف مضرب خیام معدلت اطناب گردانیدند
شب در آنجا استراحت فرمودند چون سحر شد حکم فرمود اصحاب و غلامان آب بسیار برداشتند و از آنجا
بذکر حسبی الله و نعم الوکیل گویان متوجه راه شدند تا قریب زوال راه پیمودند و طی مسافت نمودند ناگاه مردی
از اصحاب آنحضرت گفت الله اکبر آنحضرت فرمود چرا تکبیر گفتی عرض کرد سر درختان خرما نمودار گردید

جمعی از اصحاب آنجناب گفتند اینجا درخت خرما و نخلستانی در کار نیست ملاحظه نمائید این اشجار
و ثمر آن چه باشد چون نیک نظر نمودند سر نیزه ها و گوش اسبان از دور پیدا شده اندکی نگذشت که
سوار بسیار و سپاهی جرار است تا از آن با شتاب چون سیل روان گردیده حاضر شدند ابن زیاد حصین بن
نمیر را با سپاهی گران بقادسیه روانه کرده بود حصین در کمین بود چون خبر موکب همایون حضرت
اقدس را شنید که بثعلبه رسید حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار پیش فرستاد در رسید بقصر بنی مقاتل
با آنحضرت رسیدند چون آن امام مبین یقین کرد که لشکر هستند بجانب کوهی که در آن نزدیکی بود
میل کرد که چنانچه کار بمحاربه انجامد پشت بجانب کوه فرموده مقاتله نمایند چون نزدیک کوه
رسیدند حر بن یزید با لشکر شقاوت اثر رسیدند آن منبع جود و سخا و صاحب کرم و عطا اثر تشنگی
از آن اشقیا ملاحظه فرمود که در میان گرما و تابش آفتاب خود و اسبان تشنه از کار و رفتار مانده اند
فرمود که ای یاران و اصحاب این ستمکاران و اسبان ایشان را آب دهید که از تشنگی بیاسایند پس برادران
و فرزندان آنحضرت با سایر اصحاب آن سپاه ضلال را آب میدادند چون نظر فرمود مردی از
سپاهیان را دید که از مشک میخواهد آب بنوشد از کثرت تشنگی نمیتواند آب خورد پس آنجناب
از مرکب بزیر آمد آن مشک را بدست خود نگاهداشت و دهن مشک را آراست و لب آن مرد تشنه گذاشت
او آب خورد چون سیراب شد آنوقت مشک را از دست بر زمین نهاد سبحان نگر که دشمن را هنگام
فرع چوبان نمودی رحم بی اندازه کردی مهر بی پایان نبودش تاب دشمن را اگر کند لب تشنه نظاره
فتادش برقی اندر دل چگویم درد پیدا نما چون همه سپاه آب خوردند سیراب گردیدند حضرت فرمود
در همانجا خیام با احتشام را بر پا کردند و اصحاب قلیل آنحضرت در برابر آن لشکر شقاوت اثر صف
کشیدند چون حضرت نظر فرمود دید آفتاب عبادت بنصف النهار اطاعت رسید و عنقریب قبله نمای
در سیر سرگردانی سطح فلک محاذی کعبهٔ مراد بال گشود پس آن ستودهٔ معبود بفرزند عزیز خود علی اکبر
فرمود اذان نماز گفت پس از خیمه بیرون آمد و در میان دو لشکر ایستاد حمد و ثنای حق تعالی بجای آورد
فرمود ایها الناس من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه نامهای متواتر بمن نوشتید و اشخاص چند

فرستادید و دعوت نمودید که البته بیا بسوی ما که امامی و پیشوائی نداریم در بیابان ضلالت و گمراهی
حیرانیم ما را نجات ده من آمدم که شما را هدایت کنم و براه حق و سلامتی نگاهدارم اگر بر سر عهد و گفته
خود هستید پیمان خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن سازید و اگر از قول خود برگشتید و عهد را شکستید
و آمدن مرا کاره هستید من بجای خود برگردم آن غداران زبان در کام خاموشی نهادند و جوابی نگفتند
پس حضرت فرمود سردار این لشکر کیست و نامش چیست او را بگوئید پیش بیاید حر با ادب و فرهنگ پیش
آمد و سلام کرد بعد از جواب سلام حضرت جویای نام و نسب و پرسان مطلب گردید جواب داد که حر بن
یزیدم و از ملازمان عبید الله زیادم و از امیر خود مامور گردیدم که هر جا بشما رسیدم از تو دست بر ندارم
تا بکوفه برسانم حضرت فرمود ای حر تو در چه مقامی با مائی یا بر مائی عرض کرد مخالفت امیر نمیکنم
و دست از شما بر نمیدارم تا دروازه کوفه ملازم رکابم پس حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله که این
هرگز نخواهد شد که من در اطاعت پسر زیاد باشم و اجابت شما کنم حر گفت من هم از شما جدا نمیشوم سایه
آسا در مقابل خورشید جلال و جمال تو خواهم بود در اینحال حضرت بیاران خود فرمود اقامت نماز
بگوئید و بحر گفت وقت نماز است اگر خواهی تو با سپاه خود نماز بخوان و من با اصحاب خود نماز گذارم حر
عرض کرد یا بن رسول الله هیچکس را شکی نیست که تو مقتدای جهان و فرزند رسول عالمیانی همه مبتدا
که تو سروری و از همه خلق بالاتری پیش بایست تا هر دو لشکر با تو نماز کنند پس آن امام زمان مشغول
نماز شد هر دو لشکر اقتدا نمودند چون از نماز ظهر فارغ شدند شتر سواری با سرعت تمام در رسید
از پیش حضرت گذشت و سلام نکرد چون حر را دید بر او سلام کرد و شرط تعظیم بجای آورد و نامه بدستش
داد حر سر آنرا گشود و خواند از مضمونش آگاه گردید و بخدمت آنحضرت داد چون در آن نظر نمود و
بر مضامین شرارت آمیزش مطلع گردید فرمود پسر زیاد بتو نوشت که ای حر در هر کجا نامه من بتو برسد باید
حسین با یارانش را در همان مکان فرود آوری در جائی که از آب و گیاه دور باشد ایشانرا
منزل دهی و حکایت آنرا بمن بنویسی اما تو ای حر چه در نظر داری و با ما چه معامله مینمائی راه وفا میجوئی
یا طریق نفاق میپوئی حر لوای نامردمی بر افراشت و طریق بیحیائی گذاشت گستاخانه جواب داد

که آنچه از جانب امیر ابن زیاد مامورم چنان خواهم کرد پس حضرت فرمود تا زنده ام باین خواری راضی
نخواهم شد و اصحاب خود را امر فرمود که بر مرکبان سوار شوید و بار بر شتران بربندید چون هودجهای
حرم را بر شتران بار نمودند برادران و فرزندان حرم آل پیغمبر را بر محملها نشانیدند پس آن شهسوار عرصه
لافتی بر مرکب با دیبا سوار گردید و رایت نهضت بر چرخ گشود که برگردد حر بسپاه خود حکم نمود که چون
ابر سیاه جلوگیر شده مانع شوند حضرت فرمود از من چه میخواهید چون راضی نیستید ببلاد شما در آیم
بر میگردم حر گفت مامورم ترا نگذارم برگردی حضرت فرمود از خدا شرم کنید دست از من بدارید مرا بخود
واگذارید میروم بسوی حرم جد خود حر پرده ناموس و ادب را درید راه حضرت را برید بانگ بر سپاه خود زد که نگذارید
پس این سخن سه بار در میان حضرت و حر اعاده شد همهمه در میان لشکر افتاد حضرت چون نظر بر جند
ظفر خود نمود دید که عباس و علی اکبر چون ضیغم خشمین چنگال گشودند و دندان بدندان میسایند
نموده و بازوی دلاوری گشودند منتظر فرمان و مصمم اذن امام زمانند پس حضرت اشاره فرمود که سبقت
بجنگ نگیرید تا حجت خدا بر ایشان تمام گردد پس از این گستاخی سپاه و شورش در میان عسکر سعادت
اثر آنشاه حرم آل پیغمبر تمامی از این فتنه مضطرب الحال گردیده قرین ناله و فغان شدند هر یک
باهنگی میسرودند و گریه مینمودند بهودج آمده دلهای کودکان در جوش بلند گشت از محمل نشین صدای
خروش دل شکسته زینب زغم هراسان شد از آن سموم دلش بید لرزان شد سکینه گوشه نشین
هیچگاه با بانگ بلند شده ز آتش ناگاه مضطرب چو سپند گرفت دامن خاتون اهل عصمت را عیان
نمود ز دل شورش قیامت را کشید مقنعه و بر دعا گشوده زبان نموده از افق صبح آفتاب عیان
که ایخدا نظری کن بحور دلی سیاه من ترحمی بنما بر ضعیف حالی من دعای سوز دلم را اثر عطا فرما
بدشمنان پدرم ظفر مکن تو عطا تو آگهی که در ورطه ما غریبانیم بحادثات زمان دست در گریبانیم
تو چاره سازی و ما بیکسیم و خصم شریر نمای بر پدرم رحم و آه من بپذیر کشید آهی و افشرد دیده گریان
دو چشمه گشت ز چشمش سوی فرات روان پی دعای پدر چون زبان گشود ز بند نوای زمزمه آتش شور
در عراق فکند پس حضرت از حرکات گستاخانه لشکر مخالف بحر فرمود ثکلتک امک ای حر مادرت

بعزایت نشیند ازین لجاجت چه در نظر داری مگر مرا نمی‌شناسی آیا نمیدانی قرابت مرا با رسول خدا
حر گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا ابن رسول الله اگر دیگری نام مادر مرا میبرد البته من متعرض مادرش
میشدم و لب بجوابش میگشودم اما خاکم در دهان که یاد مادرت نمایم و زبانم بریده باد تا نامش بزبان
گشایم مادر تو دختر پیغمبر آخر الزمان و سیدهٔ زنان عالمیان است اچه میتوانم گفت چون از پیش باز خواهیم
اگر بکوفه نمی‌آیی پس راهی برو که ترا بمدینه نرساند تا من حقیقت امر را با بن زیاد بنویسم شاید صورتی رو
دهد که من بمحاربهٔ چون تو بزرگواری مبتلا نشوم پس حضرت بضرورت از راه قادسیه میل بدست
چپ کرد و روانه شد آن لشکر شقاوت اثر عنان بعنان بهمراه آن امام انس و جان تو ندبا
حضرت در قصر بنی مقاتل نزول فرمود حر شبها مخفی آمد خدمت حضرت عرض کرد یا ابن رسول الله حسین
صلاح می‌بینم که شما امشب در موضعی منزل گزینید دورتر و من ببهانه اینکه حرم همراه داریم
این سپاه را بکناری دور از معسکر شما منزل میدهم شما قدری بیاسایید چون اهل لشکر ضلالت
از خواب فارغ شوند بفرمایید بار بر شتران بسته بر مرکبان سوار شوید از هر راهی که خواهید بروید چون روز
شود این غافلان از خواب برخیزند تفحص احوال شما کنند و نیابند من ایشان را برداشته بکوفه روانه
شوم و بعذری پسر زیاد را از خود ساکت نمایم یا ابن رسول الله در وقتیکه از منزل خود بعزم سیر راه
گردش بر شما حرکت کردم نگذشتم بر سنگ و کلوخی که مرا بشارت میدادند که ای حر بشارت باد ترا
که در رحمت بر روی تو خواهند گشاد و تو از اهل بهشتی من با خود گفتم که ای حر مادرت بعزایت نشیند
برخورداری پسندی تو بجنگ فرزند رسول الله میروی و بشارت بهشت میشنوی ازین سر و عیش غبی
نگرانم که آخر کارم چگونه انجام خواهد یافت پس آنحضرت در حق حر دعا فرمود حر بمعسکر خود ملحق شد
دور از لشکرگاه حضرت بار گشودند هر دو سپاه آرمیدند چون اندکی خوابیدند آن سپاه نابینا
عنان هوش بدست قائد خواب دادند و دیده بدبین خود بهم دوختند پس آن امام مظلوم و اسیر مهموم
خدیو بی لشکر بسم مقرر در آن تیره شب با رنج و تعب با حرم و خدم بار سفر بستند بر مراکب و محامل
نشستند و عنان اختیار بدست قضا و قدر دادند روی براه آوردند چندی در آن بادیه راه پیمودند

ناگاه راه

ناگاه راه مقصود گم نمودند از هر سو شتافتند راهی نیافتند ندانستند بکدام ناحیه بسپارند از هر جهت
تقدیر عنان گیر شده در آن هنگامه پرشور آن امام خافقین از حرم دور گردید و باشاره غیبی براهی
که قلم تقدیر بر لوح تدبیر رقم زده مرکب میراند اهل بیت بیکس غریب با خوف از دشمن و از جور روزگار غم نصیب
چون خود را بی صاحب و غمگسار دیدند از بیم مخالفین چو مرغ بسمل از محملها بر زمین طپیدند و ناله
وا محمداه و وا علیاه از دل کشیدند و زار زار نالیدند یاران و اصحاب از هر طرف مرکب دوانیدند
اثری از آنحضرت ندیدند در یکجا جمع گردیده نظاره مینمودند که ناگاه آفتاب امامت طالع گردید و از خاور
آن بادیه بر دمید آن بیکسان از گریه ساکن شده اند چون آن امام مظلوم اهل حرم و اصحاب را نظر فرمود آثار
اندوه و گریه از ایشان مشاهده نمود پس از مهربانی و عطوفت هر یک را بنوعی دلداری داده غبار ملال
از آینه قلب ایشان زدوده و نوازش فرمود در آن شب سیه فام تا صبح تمام راه پیمودند چون صبح طالع
گردید و چراغ عالم افروز جهان را روشن ساخت افق پیرهن دریده خورشید سر برهنه در آمد که آنگاه
حضرت بارض قادسیه رسید بعد از نماز بامداد حضرت سوار شد قدری راه رفتند ناگاه بزمین
هولناکی رسیدند وحشت و دهشت بر همرهان آنجناب مستولی شد در اینحال لشکر حر رسیدند و با حضرت
مقابل شدند چون حضرت خواست بگذرد مرکب سواری آن امام مظلوم ایستاد حضرت رکاب سنگین
نموده تازیانه بر اسب زد قدم بر نمیداشت اسب دیگر خواست سوار شد آن نیز پای رفتار خود لنگ نمود
بروایتی پنج اسب عوض فرمود هیچیک گام بر نمیداشت حضرت فرمود پرسید که این زمین را چه نام است
چون پرسیدند گفتند یا ابن رسول الله اهل بادیه این زمین را ارض ماریه مینامند فرمود شاید اسم دیگر هم
داشته باشد عرض کردند شاطی الفرات نیز میگویند فرمود شاید نام دیگر نیز داشته باشد ساربانی
پیر نیکو ضمیری بود پیش آمد حضرت پرسید کسی از شما میداند که این زمین را بغیر نام مشهور نام دیگر هم باشد
عرض کرد گروهی نینوایش خوانند پس فرمود ای ساربان دانا بند دلم بگشا و آن راز نهفته آشکار نما اگر نام
دیگر دارد بیان فرما آن ساربان پس گفت بخاطر شکسته کی صد چو منت ز غم فرسوده نامی است
که زینت اشتهارش ننمود گل هیچکه بهارش اما اثر غنچه دارد یک نام الم النصیب دارد از کربلاست

کرب و زبلایش قومی خوانند کربلایش چون آن کمر بستهٔ عهد ولایت و سرمست بادهٔ شهادت
آن سخن بشنود بزبان مبارک فرمود هذا کربلاء و موضع سفک الدماء هذه یا قوم مقتلی
ومصرعی و تهتک حریمی جلالا موجلاً وفی هذه الضحی الرؤس علی القناء یسیر بها الاقوام
لن تهملا وفی هذه یعنی علی الارض صرعا بلاکفن تلقی و لن تتغسلا این زمین کربلا این موضع
رنج و عناست این زمین کربلا این ریزش خونهای ماست عترتم را پردهٔ حرمت بزودی میدرند
این زمین بر نیزه سرهای شهیدان می‌نهند تا بجای زرنگاری آل سفیان میبرند پردهٔ ناموس شرع
مصطفی را بردرند پس بگردانند آن سرها گروه بی تبار کوه و صحرا کوچه و بازار در شهر و دیار این زمین
شهای افتاده بی غسل و کفن روی ریگ گرم خواهد بود از موج فتن پس از آگاهی آن پادشاه کم سپاه
از اسم آن زمین بناله و آه اندکی مکث فرمود که با خود اندیشه کند و محلی را موضع نزول قرار دهد
که آبادانی نزدیک باشد در انحال از دور سوارهٔ پیدا شد و نزد حر رفت و نامهٔ از عبید الله عنید بدستش داد
چون حر نامه را گشود و بر مضمونش اطلاع یافت آن صحیفهٔ اثر را مضمونیکه آن ناسپاس در نامه درج کرده بر
شاه دین پناه گشود و چنین قصه نمود که عبید الله پلید بمن امر نموده که در همین زمین از فرزین پیاده شوم
و نگذارم شما را که بجای دیگر روید پس آن شاه کم سپاه بملاحظهٔ نامهٔ عبید روسیاه بتقصیر تنگی زمان و تحیر از کید
آسمان مات گردید بحر فرمود آیا راضی میشوی که بغاضریه یا نینوا یا جای دیگر در این نواحی منزل کنیم
که بآب و آبادی نزدیکتر باشد حر قبول ننمود و زبان [illegible] گشود و گفت پسر زیاد این مرد را فرستاده
و حکمی نمود من نمیتوانم خلاف فرمان او بجا آورم این است که نوشته هر جا مکتوب من بتو برسد
باید کار بر حسین تنگ بگیری و امان او را قطع نمائی و نگذاری خود را بآبادانی برساند راه خلافش را در خود
خود نمی بینم پس حضرت بناچار تن ببلا در داد و در زمین کربلا فرود آمد زهیر بن قین بجلی پیش آمد
و عرض نمود یابن رسول الله اگر اجازه فرمائی و مرخص نمائی دست بمحاربه گشائیم و کار این هزار سوار
بسازیم آسانتر است از جنگ کردن با لشکرها و سپاهی که بعد از این خواهند بر سر ما ریخت و عرصه
این بیابان از آن نامردان تنگ خواهد شد آن امام ممتحن گرفتار بلایا و محن فرمود من ابتدا بقتال ایشان

نخواهم کرد از مرکبان بزیر آئید و سرادقات برپا نمائید مرویست که چون قدم مبارک آنجناب بزمین
کربلا رسید رنگ آن زمین زرد گردید و غبار زرد برخواست بموی عنبرین آن سلطان دین نشست
بسانی که ورق خاک بر رخسار گلناری آنحضرت بنشست و خار غم در دلش بپیوست باد آن غبار
چون بمزار نبی رساند گرد از مدینه تا فلک هشتمین رساند موافق روایات اکثر و قول جمعی از مورخین
نزول موکب والا در ارض کربلا روز چهارشنبه یا پنجشنبه دویم محرم سال شصت و یکم از هجرت
بود پس آن امام محزون و عالم بما کان و ما یکون امر فرمود سرادق عصمت و طهارت را بر پا کنند
برادر نامدار خود حضرت عباس را که میر شیک سراپرده و علمدار و مشیر و وزیر و دبیر بود طلبید
فرمود ای جان برادر خیمهٔ اهل حرم در زمین پستی برپا کن چون عباس بامر حضرت میخواست سراپردهٔ
اجلال را سرپا کند در آنحال مخدرهٔ زمان و مخدومهٔ زنان گرفتار تعب حضرت زینب بعباس گفت
ای برادر چرا خیمهٔ ما را بر بلندی برپا نمی کنی و در زمین پست میگذاری عباس عرض کرد ای خواتون
دو سرا ای خواهر سلطان والا سید و مولای من بچنین امر فرمود جناب زینب جوی خون
از دیده گشود و بخدمت برادر آمد عرضه نمود ای نازنین برادر وای مرا یادکار از جد و پدر چرا فرمود
خیمهٔ مرا در مکان منخفض برپا دارند از پدر بزرگوار شنیدم که فرمود وقتی بجبی چون با دشمن دین کارزار
کنند آئین چنین است خود در مکان بلند که مشرف بر خصم باشد نگاه دارید که موجب ارجمندی و فیروزیست
حضرت رازدان امام زمان فرمود ای جان خواهر و ای خیر خواتون محشر بسری در میان است جناب
زینب در افشای راز نهانی از آن برگزیده باری الحاح نمود حضرت در اظهار آن مضایقه فرمود زینت
خواتون از این مضایقه پریشان حال شده گریه آغاز کرد آن معدن رحم و جود چون مشاهده فرمود که خواهرش
قرین ناله و افغان و از سر مطلب پرسان است فرمود خواهر جان حکمتی که در این امر منظور است این است
که چون گروه اشقیا در این وادی پر جور و جفا محاصره نمایند و علم بیداد افراشته محاربه و کارزار کنند
یاران و اصحاب مرا شهید سازند آنچه کینهٔ نهانی دارد آشکار خواهد ساخت در این معرکهٔ عظمی شما را
طاقت نظاره نیست میخواهم اهل بیت من در جائی مسکن نمایند که دور از مشاهدهٔ سپاه دل سیاه کفار باشند

چون حضرت پردهٔ نهانی از سر آن کار برداشت و قضیه را چنانچه مخفی بود آشکار فرمود جناب زینب
قرین گریه و آه گردید نالههای زار از جگر کشید پس حضرت او را بالطاف الهی تسلی داده و به برادرش
عباس امر فرمود سرادق اجلال را بموضعیکه در خور حال بود برپا کردند بعد از نزول آنجناب حر نامه به پسر زیاد
نوشت و حقیقت حال حضرت را اعلام او نمود بعد از وصول نامهٔ حر ابن زیاد بحضرت نوشت که شنیدم
در ارض ماریه فرود آمدی امیرالمؤمنین یزید بمن امر نموده ترا مهلت ندهم و از تو بیعت بگیرم یا ترا نزد او فرستم
اکنون تو در کار خود اندیشه نما و یکی از این دو شق را بعمل بیار چون نامهٔ آن شقی بدکار بآن امام ابرار
رسید و مطالعه فرمود نامه را انداخت و گفت رستگار نشوند گروهی که رضای مخلوق را بسخط خالق خریدند
چون رسول جواب نامه طلبید حضرت فرمود نامهٔ او را در نزد من جوابی نیست و عذاب الهی او را لازم
گردیده است چون این خبر بآن لعین رسید آتش کفر و نفاقش مشتعل گردید و عزم محاربهٔ آنحضرت را جزم کرد
و تکالیف امارت لشکر بعمر سعد نمود عمر بد اختر در ابتدا امر امتناع نمود چون قبل از این ایالت ری را
باو تفویض کرده بود پس ابن زیاد باو گفت اگر قبول سرداری لشکر و محاربه با فرزند پیغمبر نمیکنی رقم
ایالت را باز ده لکن عمر سعد بد اختر بطمع حکومت ری و جرجان شقاوت ابدی و عذاب سرمدی را
اختیار کرد و گفت هر حکم که داری بفرما اسباب محاربهٔ فرزند رسول خدا را مهیا نما پس یکروز بعد از ورود
حضرت بکربلا عمر سعد با چهار هزار سوار جرار از کوفه بیرون آمد و وارد آن دشت پر بلا شد چون امام مظلوم
از ورود آن ملعون اطلاع یافت اصحاب و یاران خود را جمع نمود و خطبهٔ در نهایت فصاحت و بلاغت ادا
فرمود پس گفت مردم همه بندگان دنیا شده‌اند دین را بزبان خود جاری میگردانند چون امتحانی بمیان
آید خدا طلبان و دین داران بسیار کم‌اند ای اصحاب من کار ما باینجا رسید که می‌بینید و دنیا بد نمائی بما
رو نموده است اکنون جرعهٔ زندگانی بآخر رسیده است و مردم دست از حق برداشته‌اند و بر باطل جمع
شده‌اند شما در امر خود مختارید هرگاه ایمان بخدا و روز جزا دارید باید که از دنیا روی بتابید و او را با اهلش
واگذارید و مشتاق لقای پروردگار خود گردید زیرا که شهادت در راه او موجب سعادت و نعمت ابدیست
و زندگی نمودن در دنیا با ستمکاران و دشمنان در حالت استیلاء ایشان مورث محنت و عنا و مصیبت

و بلا خواهد بود پس زهیر بن قین بجلی برخواست عرض کرد اگر دنیا همیشه برای ما باقی میبود هر آینه شهید شدن
در راه ترا بر بقای ابدی اختیار میکردیم حال که فنای دنیا ظاهر و لذات و بهر از الم مخلوط است
و ما میدانیم بی اعتباری دنیا را چگونه جان خود را از تو مضایقه میکنیم پس هلال بن نافع بجلی
برخواست گفت یا ابن رسول الله جد تو رسول خدا است نتوانست محبت خدا و رسول را در دلهای مردم
مستقر گرداند و ایشان را در طاعت خود ثابت بدارد بسیاری از منافقان بودند که او را وعدهٔ یاری میدادند
و با او در مقام نفاق و مکر بودند و پیوسته از منافقین اصحاب خود در رنج و عنا بود تا بسرای باقی ارتحال
فرمود و پدر بزرگوار تو امیرالمؤمنین از ناکثین و قاسطین و مارقین کشید آنچه کشید تا اینکه برحمت ایزدی
واصل گردید و تو نیز امروز باین گروه مبتلا گردیده هرکه نکث عهد و خلع بیعت نماید بخود ضرر رسانیده
و ما با نیت درست و عزم صحیح اختیار متابعت تو نموده‌ایم و با دوستان تو دوستیم و با دشمنان
تو دشمنیم و آنچه فرمائی بجان قبول میکنیم پس بریر بن حضیر برخواست و گفت ای فرزند رسول خدا حقتعالی
بتو منت گذاشت بر ما که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو در روز قیامت
که روز جزا است شفیع ما باشد رستگار نمیشوند گروهی که فرزند پیغمبر خود را تنها گذارند و او را یاری ننمایند
اف بر ایشان نخواهد بود برای ایشان مگر عذاب الیم و ندامت در جحیم و هر یک از نیکان اصحاب باینگونه
سخنان از خلوص ایمان در خدمت آن امام زمان سلطان جهان عرض نمودند و حضرت در حق ایشان
دعا کرد و بسوی اهل بیت و فرزندان و برادران خود بحسرت نظر نمود و دست بدعا برداشت و مناجات
بدرگاه الهی مینمود که خداوندا ما عترت پیغمبر توایم ما را بیرون کردند از حرم جد ما و آواره نمودند بنی امیه بر ما
تعدی مینمایند تو ای شاهد و کفی بک شهیداً تو انتقام ما را از ایشان بکش و دین خود را یاری فرما و نصرت
عطا نما پس هر روز گروه گروه سپاه از عبیدالله روسیاه برای عمر سعد پلید میآمدند تا سپاه عمر تا ششم محرم تا آنکه جنود
بسی هزار نفر رسید حبیب بن مظاهر چون کثرت لشکر کفار و کمی اصحاب آن امام اخیار را مشاهده نمود
بخدمت آنشاه کم سپاه آمد عرض کرد یا ابن رسول الله قبیلهٔ بنی اسد بما نزدیکند اگر رخصت فرمائی
من بروم و ایشان را بنصرت و یاری شما دعوت کنم حضرت او را رخصت داد پس حبیب در میان شب بسوی

قبیله

واندوه میگفت یا دهر اف لک من خلیل کم لک من اشراق والاصیل من طالب وصاحب
قتیل والدهر لا یقنع بالبدیل وکل حی سالک سبیل ما اقرب الوعد من الرحیل وانما الامر
الی الجلیل در اینحال جناب زینب خاتون دختر بزرگ امیر مؤمنان شنید که حضرت در مقام تاسف
واندوه از بیوفائی دنیا قرین محنت و آه گردیده این اشعار جگرسوز میخواند بخیمه در آمد عرض کرد خواهرت بمیرد
ترا باینحال از اره مبینند این کلام کسی است که یقین بموت خود کرده باشد و خیال زندگانی نداشته
باشد حضرت فرمود بلی ایخواهر اینچنین است زندگی باخر رسید ملاقات من بجد و پدر و مادر و برادر
نزدیک شده پس زینب بگریه در آمد و آه از دل برکشید و سایر اهل حرم از قضیه آگاه شدند و همگی برگرد
شمع انجمن آنشاه در آمدند جامها دریدند سیلیها بصورت خود میزدند و ناله واماه ای فاطمه ایدختر
خیر البشر بفریاد ما بیچارگان برس پس جناب ام کلثوم بصوت بلند ناله کشید و فریاد واحسیناه برآورد
وگفت ای برادر ای یادگار جد و پدر بعد از تو کار ما غمرسیدگان چه میشود حضرت فرمود ایخواهر با
همه زندگانی مرگ در کمین است اهل زمین و آسمان همگی میمیرند جز ذات بیزوال معبود متعال احدی باقی
نخواهد ماند پس فرمود یا زینب یا ام کلثوم یا فاطمه یا سکینه یا رباب جمع شوید در نزد من شما را نظاره کنم
و توشه از جمال شما بردارم بعد از من صبر پیشه نمائید و شیطان را بر خود مسلط ننمائید راضی باشید بقضای
الهی چون مرا ببینید که در بیابان افتاده و سر در بدن ندارم جامه پاره نکنید و صورت مخراشید
و حرفی نزنید که خدا را بخشم آورید اینگونه کلمات چون اهل بیت اطهار از آن امام اخیار شنیدند قرین محنت
و آزار شدند جناب زینب خاتون از خدمت حضرت بیرون آمد و بحجره خود روانه گردید جامه آتش زار از تن بریز
میکشید و ناله های زار از سوز جگر بر آوردی گفت کاش رشته حیاتم بریده میشد و نامه عمرم دریده بودی
و چنین روزی را نمیدیدم ایجان برادر وای یادگار جد و پدر و مادر و برادر پس تو چگونه بمانم بعد از تو
حال این غریبان چه خواهد شد اینگونه میسرود و گریه مینمود حضرت چون التفات فرمود خواهر را
باینحال دید فرمود ایخواهر عنان صبر از دست مده زینب خاتون بی اختیار و بیتابانه گریه مینمود
پس حضرت فرمود ایجان خواهر وای یادگار مادر محنت روزگار کارم را ساخت لو ترک القطا

لیلا لنام اگر بگذارند کبوتر را شب در آشیانش با جوجهای خود میخوابد مرا نگذاشتند در آشیانه خود بمانم
مرا آواره کردند زینب سیل اشک از جوی دیده بارید و گفت این دلم را بیشتر آزرد بدرد ای شهریار
که تو را چاره برست آسمان کج مدار پس از گفتگوی برادر مظلوم خواهر مغموم گریه و ناله نمودند زینب طاقت
نیاورد و از گریه غش کرد حضرت با دست رافت و ملاطفت او را مالید و آب دیده بر رخسارش بارید و
خواهر را بهوش آورد و فرمود هنوز وقت گریه تو نیست ایخواهر جد و پدر و مادر و برادرت همگی بشهید
شدند همه از من بهتر بودند بدار سرور آرمیدند این راهیست در پیش صبر نما که حق تعالی مصیبت عظیم را
اجر عظیم کرامت خواهد فرمود بار ستم را ما در این بخش و موجب سکون خاطرها و پرستار طفلان و خواهران
قرین اندوه و آه باش که این عمر سعد را جز تو پناهی نیست پس حضرت عمر سعد را در میان شب طلبید که بیا
در میان دو لشگر تا سخنی چند با تو بگویم و حضرت با بیست نفر از لشکر خود جدا شد آن ملعون نیز با بیست نفر
جدا شد چون نزدیک رسیدند حضرت اصحاب خود را فرمود دور شوید و عباس و علی اکبر را با خود نگاهداشت
ابن سعد نیز اصحاب خود را دور کرد حفص پسر خود و بغلام از خود را نگاهداشت پس حضرت برای اتمام حجت
بآن شقی بی سعادت فرمود ای بدبخت با من مقاتله میکنی و میدانی من کیستم و فرزند کیستم آیا از خدا
نمیترسی و اعتقاد بروز جزا نداری بیا بجانب من بگرو و کن و سعادت ابدی برای خود تحصیل نما
و خود را از عذاب دایمی آخرت نجات ده فریب این دو روز عزت فانی را مخور آن نامه سیاه گفت
میترسم ابن زیاد خانه مرا خراب کند حضرت فرمود من از مال خود برای تو خانه بنا کنم گفت میترسم
مزرعه مرا بگیرند فرمود من مزرعه نیکوتر از آن در حجاز از مال خود بتو میدهم آن لعین گفت از عیال خود
میترسم حضرت دید موعظه در آن سنگین دل اثر نمیکند روی مبارک از او گردانید و فرمود خدا ترا
در میان رختخواب بقتل رساند و در آخرت ترا نیامرزد امیدوارم تمتعی از دنیا نبری و بعد از من گندم عراق
بسیار نخوری و کشته شوی آن ملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد نان جو نیز خوب است
پس پسر زیاد نامه دیگر با تاکید و تهدید بعمر نوشت که شنیدم با حسین مدارا مینمائی و شبها با او صحبت
میداری چون نامه من بتو رسد باید که بر ایشان بتازی و او را مهلت ندهی مقاتله کنی و بعد از کشتن

اسب بر بدنهای ایشان بتازید اگر چنین خواهی کرد نزد ما گرامی بود و ترا جزای نیکو خواهیم داد و اگر
از تو نمی آید دست از امارت لشکر بدار سپاه را به شمر بسپار این نامه را شمر شریر در روز پنجشنبه یا جمعه نهم
محرم برای عمر سعد آورد چون ابن سعد نامه را خواند بشمر گفت خدا ترا بدترین جزاها جزا دهد که تو نگذاشتی
که معامله بصلح انجامد و حسین پسر علی بن ابیطالب است و هرگز راضی نخواهد شد که مطیع پسر زیاد گردد ناچار
ما را با او مقاتله میباید کرد و کشنده این بزرگواران در دنیا و عقبی امید نجات ندارند شمر گفت من اینها را
نمیدانم اگر اطاعت فرمان پسر زیاد میکنی بکن والا لشکر را بمن بگذار آن شقی چون از شمر پلید این
ایستادگی دید محبت ریاست و وجود شقاوت نگذاشت که از امارت لشکر بگذرد و عذاب ابدی را اختیار
کرده شمر را سردار پیادگان عسکر با سعد ساخت و سپاه را امر نمود یکباره هجوم آورده چون ابر سیاه
بر لشکر آن شاه کم سپاه احاطه کنند باز نی را از نوا پر کن دم در نوا آمد دگر نای قلم باز می آید
ز جان نی نوا آه آه از داستان بینوا نی همین شد زین نوا شور و فغان از نوای نی بجان انس و جان
زین نوا خیزد فغان از کلک نی جوش نوا لشکر کشد در ملک نی زین نوا کلکم کفایت میکند بشنو از نی
چون حکایت میکند روز تاسوعا چو شمر بیحیا در زمین کربلا بنهاد پا پر نوا شد دشت از نای نفاق
نای رومی پر ز شور عراق گشت پس نازل قضای آسمان در ورود آن بلای ناگهان از ورود
آن ستمگر زان دیار آنچه پنهان بود گردید آشکار در آنحال آن امام مظلوم سر بر زانوی اندوه گذاشته
بخواب رفته بود و جناب زینب چون شورش سپاه مخالف را دید مضطرب گردید بخیمه حضرت در آمد
دید که در خواب حیرت چشم از زمین بی اعتبار پوشیده بعد از ورود خواهر بیدار شد جناب زینب
عرض کرد ای برادر این صداهای اهل جور و جفا را میشنوی حضرت سر از زانوی غم برداشت و فرمود
ای خواهر غمدیده در اینوقت بخواب دیدم که جد بزرگوارم با پدر و مادرم نزد من آمدند و گفتند که ای حسین
تو در این زودی نزد ما خواهی آمد چنان میدانم که قاتل من در اینوقت وارد این زمین شده باشد
و شهادت من نزدیک باشد چون زینب محنت کشیده این کلام جان گداز از آنحضرت شنید
گریه آغاز کرد از بیان تشنه کام کربلا روی زینب شد برنگ کهربا در این مقال بودند که شمر پلید از سپاه

خود جدا گردید و بسوی خیام با احتشام امام روانه شد چون نزدیک سرادق عصمت رسید از دور پشت
خیمه گاه با آواز بلند صدا کرد کجایند فرزندان خواهر که ایشانرا از قرابت من عار و مرا در نسبت با ایشان
بسی افتخار است کجایند عباس و جعفر چون آواز منکر آن کافر در آمد دود از نهاد حضرت عباس و جعفر
و عثمان بر آمد پس عباس چون شیر خشمگین غریدن گرفت زنجیر تمکین از پا برید از خیمه بیرون دوید فرمود کیستی که
چون شیطان رجیم پای گستاخی بساحت قرب رحمة للعالمین نهادی آن مرد عرض کرد منم شمر بن
ذی الجوشن که با مادرت هم قبیله و در ادراک حضرت خویشاوندیم بالاترین وسیله مرا ظهور حسن عهد
بر آن داشت که امان یزید و ابن زیاد را برای شما آوردم حسین را کار از نجات گذشته است خود را از این مهلکه
بیرون آورده پیاده امان ابن زیاد و یزید بیعت کن و حسین را بگذار با این سپاه جرار تا هر چه خواهند با او نمایند
جناب عباس و برادران با آن بی ایمان گفتند لعنت خدا و رسول بر تو و بر امان تو باد شود کی سگی
چون تو روباه باز بفرزند شیر خدا اینچنین باز بمن گر ز خویشی سخن رانده عبث لاف باطل تو بر خوانده
کسی کو بود خاک پای حسین بتحقیق باشد مرا نور عین هر آنکس که این شور بر سر بود مرا خصم اگر خود برادر بود
نسب نامه ما است از حیدر ولی و است فرزند خیر البشر کرام البنین است اگر مادر مرا بود مادرش دختر مصطفی
بود نور خورشید از سایه اش فراز فلک پست تر پایه اش در قیمتی را بنا بایست سفت سخن را باندازه بایست گفت
پس حضرت عباس و برادران دیگر گفتند ای روسیاه غدار ما را امان میدهی و با پسر پیغمبر جنگ و مقاتله مینمائی
از عذاب ابدی و سخط خداوندی اندیشه نداری دور شو اگر حکم از حضرت میداشتم هر آینه بدنت را بخاک
و خون می آغشتم پس شمر لعین چون خایب و مطرود گردید بمعسکر خود برگشت عباس بخدمت حضرت آمد
عرض کرد ای سلطان کم سپاه دشمنان دین پناه رو بما می آیند حضرت فرمود ای برادر تو ای سردار
لشکرم و پناه عسکرم بسوی ایشان بشتاب و غرض این شورش را بیاب از این گمراهان بپرس که مقصود از این
بیداد چیست پس جناب عباس با بیست نفر سوار از اخیار باستقبال آن گروه اشرار رفت و فرمود ای سپاه
دل سیاه غرض شما از این شورش و یورش چیست آن سنگین دلان گفتند ای برادر حسین بروز شما با خبر رسید
اکنون از امیر ابن زیاد چنین حکم شد که بشما بگوئیم چنانچه اطاعت امیر می کنید و به بیعت راضی میشوید

نعم المراد شمارا نیز در و میبریم والا با شما جنگ کنیم عباس گفت اندکی صبر کنید و قدم پیشتر مگذارید
تا پیغام شمارا خدمت امام خود برسانم و غرض فاسد شمارا بر حضرتش عرضه دارم پس سپاه عنان کشیدند
عباس آمد نزد حضرت و حقیقت امر را معروض داشت پس آن امام ممتحن و گرفتار بلایا و محن فرمود ای برادر
یکبار دیگر نزد این گروه جهول برو و بگو فرزند رسول میگوید امشب ما را مهلت دهید که عبادت پروردگار را
وداع کنیم چه نما اگر توانی یک امشب را مهلت بگیر که محاربه را بفردا اندازند پس آن شیردل با وفا نزد
آن سپاه بیحیا آمد و از فرمایش فرزند رسول و سر آنها را آگاه ساخت آن شریران روسیاه قبول
نکردند پس شورش در میان لشکر افتاد و گفتند این چه بیحیائی و نامردیست که اگر کافری از شما مهلت
یکشب خواهد البته او را مهلت خواهید داد و فرزند پیغمبر را یکشب مهلت نمیدهید و از این مطلب جزئی
امتناع میورزید پس عمر بد اختر چون افغان و شورش سپاه را دید ترسید که مبادا فتنه شود فریاد کرد
که حسین و یارانش را امشب مهلت دادیم قرار قتال را بفردا نهادیم پس عباس از آن ممتحان نالان گردیده بسوی
حضرت برگشت و گفت ای بقربان تو جان عالمی ما را امان داده اند این شب پس از اصرار این سگان دلا
او فتاده در عجب زین ممتحان قدسیان در تحیر زین شکیبائی همه سبوحیان نیست کس را تاب این
از اولین تا آخرین جای تو در صدر بزم ایزد جان آفرین پس آنفرزند ساقی کوثر امر فرمود که سرادق
اجلال و خیمهای حرم را طناب بطناب متصل کنند و راه مرور را از جوانب مسدود نمایند و اصحاب
و یاران را در نزد خود جمع نمود و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت انشا فرمود و از صیقل کلمات روح افزا
زنگ از مرآت قلوب اصفیا و اخیار زدود و از گوهر رخشان معجز بیان و جواهر اسرار عرفان دلهای
مؤمنان را اشفا بخشود حمد و ثنای خداوند چنانچه سزاوار بود نمود و صلوات و تحیات بر حضرت رسول
و بر آل اطهارش فرمود جناب امام زین العابدین میگوید من در آن شب بیمار بودم و مرض بر من مستولی شد
عمه ام زینب خاتون پرستاری من مشغول بود پس خود را بزمین کشیدم تا نزدیک آنحضرت رسیدم
شنیدم که با اصحاب خود میگفت ثنا میکنم خداوند خود را به نیکوترین ثناها و حمد میکنم او را بر شدت و رخا و نعمت
و بلا خداوندا ترا حمد میکنم بر آنکه ما را گرامی داشتی به پیغمبری و قرآن را بما تعلیم کردی و دین خود را بما عطا فرمودی

و ما را چشمان بینا و گوشهای شنوا دادی و دلهای ما را بنور ضیا بخشودی پس بگردان ما را از شکر کنندگان
اما بعد بدرستیکه من نمیدانم اصحابی با وفاتر و نیکوکارتر از اصحاب خود و اهل بیتی پاکیزه تر و شایسته تر
و حق شناس تر از اهل بیت خود پس خداوند تعالی شما را از جانب من جزای خیر و پاداش نیکو کرامت فرماید
و بر من نازل شده است حالتی که می بینید و کار از برایم مهیا شده است که مشاهده می کنید اکنون شما را
مرخص نمودم و سلسله بیعت خود را از پای شما گشودم و از شما توقع مرافقت و معاونت ندارم در این وقت
پرده سیاه شب جهان را احاطه کرده است بهر طرف که بخواهید بروید و هر سمت میل و خواهش دارید روی
آورید که این قوم مرا می طلبند چون مرا شهید نمایند بدیگری کار ندارند در اینحال عباس و سایر برادران
آنحضرت قد دلاوری بلند نمودند و برخواستند و عرض نمودند که خدا ننماید بما روز را که یکساعت بی تو زنده
بمانیم هرگز از تو جدا نمیشویم و دست از دامن تو بر نمیداریم و جان خود را فدای تو کردن از سعادت خود
میشماریم پس حضرت رو باولاد مسلم بن عقیل کرد و فرمود ای بنی اعمام و هواداران من شما را بس است
شهادت مسلم مرخص کردم شما را بهر طرف که خواهید بروید آن سعادتمندان گفتند ای فرزند رسول الله
مردم چه گویند بما هر گاه سید و مولا و امام و بزرگ خود را و فرزند بهترین اعمام و سبط پیغمبر خود را بی یاری
نکنیم و در نصرت او شمشیر و نیزه بکار نبریم نه بخدا سوگند که از تو جدا نشویم تا برویم بجائی که تو میروی
و جان و خون خود را فدای جان مکرم و خون محترم تو گردانیم و حق ترا ادا نمائیم لعنت خدا بر زندگانی
بعد از چون تو امامی پس مسلم بن عوسجه و زهیر بن قین و سایر بزرگان اصحاب و سایر سعادتمندان گفتند
پدران و مادران ما و جانهای ما بفدای تو باد چگونه دست از یاری تو برخواهیم داشت اگر چنین کار کنیم و
ترا تنها بگذاریم ما را عذر چیست در نزد خدا و رسول فردا جواب چگوئیم در نزد پدرت امیر المؤمنین و مادرت
بتول بخدا قسم راضی هستم که هزار مرتبه کشته شوم جانهای خود را فدای تو و اهل بیت تو نمائیم هر یک
از اصحاب اینگونه سخنها گفتند و قدر وفاداری و صفا و پاک ذاتی خود را ظاهر نمودند و جانهای
خود را بر طبق اخلاص نهادند حضرت چون زر بیغش آن بزرگواران را بمحک امتحان درآورد و صفای
طینت ایشان بعیار میزان ولایت سنجید پرده از پیش چشم ایشان برداشت و فرمود حال که کار چنین

و منزلت شما بدین آیین است دیده بگشایید و منازل خود را در بهشت نظاره نمایید و قصرها و جایها را
مشاهده کنید پس آن باریافتگان بزم حضور و محرمان مجلس نور دیده بآن سو گشودند درجات و
مقامات خود را در بهشت نظاره نمودند و آنچه پنهان بود باشکار دیدند چنان بیقرار شدند که یکباره
از خویشتن گذشتند و تن بشهادت دادند و جد و سرور مینمودند تیر و نیزه را بجان میخریدند و از رضوان
و خشنودی الهی چنان مدهوش و بیخود گردیدند که از صدمات کلفتی نمی دیدند و مضاحکه و شوخی
با رفیقان خود مینمودند در میان اصحاب حضرت جمعی از منافقان ضعیف الایمان بودند بروایت
حضرت امام حسن عسکری که چون حضرت امام مظلوم خطبه خواند و فرمود که شما را مرخص کردم اکنون
که شب است بهر جا که خواهید راه خود گیرید و دیار خود روید آن بی سعادتان دنیاطلبان چون عرصه را
بر آن امام زمان تنگ دیدند و از منافع دنیوی مایوسی حاصل نمودند پراکنده شدند سکینه خاتون
دختر حضرت سید الشهداء میگوید من از هجوم سپاه مخالف و پریشان حالی اهل بیت بسیار ترسان
بودم نمیتوانستم که خود را از گریه ساکت دارم پدر بزرگوار من مرا بر دامن خود نشانید و دست رأفت
و مهربانی بر سرم میکشید و مرا تسلی میداد ناگاه دیدم فوج فوج گروه گروه از لشکر پدرم میآیند
و از نزد آنحضرت میگذشتند و پدر بزرگوارم نگاه حسرت باینان میفرمود و گریه مینمود گفتم ای جان پدر
چرا گریه میکنی فرمود از ضلالت و گمراهی ایشان گریه میکنم که دین خود را بدنیا فروختند و اهل بیت
پیغمبر را ضایع گذاشتند فردای قیامت حال ایشان چگونه خواهد بود پس حضرت امام ممتحن در آن شب
پر محن فرزند ساقی کوثر شبیه پیغمبر علی اکبر را پیش خواست و فرمود ای فرزند دلبند ای نظیر وای تشنه کام با نوزا
تو دستگیر سی سوار و بیست پیاده بهمراه فلک جنابت بردار و بسوی شریعه فرات روی آر و پنهانی
از لشکر مخالف آب بردار و بیا چون آن برگزیده اله با فوجی از اصحاب دین پناه مردانه بسوی
شریعه روانه شدند و با حزم و احتیاط مشکها را آب پر نمودند و بزودی بسرادقات اجلال رسیدند
پس حضرت فرمود ای اصحاب من از این آب بنوشید که آخر توشه شما در دنیا خواهد بود و از این آب
وضو کنید و غسل بسازید و جامههای خود را بشوئید که کفن شما خواهد بود آن نیکبختان فرمان آنحضرت را

بجای آوردند و نگاهبانی خود منزل کردند و مشغول راز و نیاز با حضرت بی نیاز گردیدند کشیده
پرده بروی خود آفتاب دریغ فکنده برخ خود سحاب نقاب دریغ نشسته بانوی چار پرده مشکو
ز انفعال نهفته است در نقاب دریغ فتاده چشمه زرین مهر در آتش اگر در آید بارد گر ز آب دریغ
شب وداع حسین است و شام عاشورا که میرد ز دل و تن توان و تاب دریغ شب وداع جوانان گریه آیینه چشم
رمیده از وحشت غزال خواب دریغ بود شب هم ای شیعیان که در فردا کند ظهور بسی ظلم بی حساب دریغ
همین شب است اگر دون کند شال عزا محمد عربی و ابوتراب دریغ همین شب است که زهرا کند سیاه
که ماه دامنش برخ کشد سحاب دریغ مرا ازین شب است که فردا شود ز سوز عطش جراحت دل لب تشنگان کباب دریغ
پس آن امام اخیار بخیمه خاص خود خلوت گزید و با حضرت راز دان نیاز مینمود و میگفت اللهم انت
ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شدة و انت لی فی کل امر نزل بی ثقة و عدة کم من کرب یضعف
عنه الفؤاد و تقل فیه الحیلة و یخذل فیه الصدیق و یشمت فیه العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبة منی الیک
عمن سواک ففرجته و کشفته فانت ولی کل نعمة و صاحب کل حسنة و منتهی کل رغبة از حضرت امام
زین العابدین مرویست که حضرت سید الشهداء فرمود باصحاب که خیمههای اهل حرم را متصل بهم بزنند و
بر دور آنها خندقی حفر کنند و از هیزم پر نمایند که جنگ از یک طرف باشد اصحاب مشغول این کار شدند
و حضرت در مناجات و دعا و تضرع و ابتهال بود بروایتی در آن شب سی و دو نفر از لشکر عمر سعد ملتحق
بعسکر آنحضرت ملحق شدند چون جناب عباس کشیک سراپرده حضرت را می کشید دید سیاهی از دور
پیدا است چون پیش رفت مشاهده نمود که جمعی بسمت سراپرده میروند گفت وای بر شما کیستید و بچه کار
آمدید سلام نمودند و عرض کردند ای جهان پهلوان وای برادر امام زمان آمدیم که خدمت حضرت برسیم
و از جمله جان نثاران آنجناب و زمره اصحاب بشمار در آییم بر ما منت گذارد و بحضورش عرض نمائید ما بدانستیم
کار باینجا میکشد اکنون توبه نمودیم و رو بدرگاه آن رحمة للعالمین آوردیم پس حضرت عباس فرمود
پس عباس فرمود اسلحه و اسباب خود را بگذارید و آهسته بی همهمه و آواز با من بیائید که کودکان حضرت
در خیمه خوابیده اند بیدار نشوند و خوف برندارند آنها روی تذلل و خاکساری در قدمش گذاشتند و اسلحه

از خود دور نموده بسرادق نور با حضرت عباس داخل شدند و عرض نمودند یا ابن رسول الله از زشت کاری
خود پشیمان هستیم توئی معدن رحم و مروت و کان وفا در حمت توبه ما را بپذیر و بکلام عفو و قبول
ما را بنواز پس آن برگزیده معبود توبه ایشان را قبول فرمود و بالطاف الهی زنگ کدورت از دلهای
ایشان زدود و نوازشها نمود با امیدواری و سرور بمعسکر حضرت منزل نمودند و در انجام باده شهادت
نوشیدند چون پاسی از شب گذشت حضرت خواهرش زینب خاتون را بخیمه خاص خود طلبید و انواع
سفارشات بر وی گشود و مراتب برادری و اسیری را بزبان بیان فرمود و برادر غریب با خواهر
غم نصیب بگریه در آمدند و از سوز دل آهسته مینالیدند آنگاه در پشت سرا پرده صدای گریه شنیدند
حضرت فرمود ای خواهر گرامی گوش فراده این صدای گریه مادر ترا می شناسی پس چون زینب استماع
نمود دریافت که صدای گریه فاطمه زهرا است آه دردناک کشید و گفت کای مونس شکسته دلان
حال ما ببین ما را بصد هزار بلا مبتلا ببین درانحال حضرت امام حسین برای دیدن فرزندان و برادران
و اصحاب بیرون از خیمه اجلال تنها بیرون آمد و سیر اصحاب و احباب میفرمود چون بخیمه حبیب بن مظاهر اسدی
نظر نمود دید که حبیب نشسته موعظه میکند و اصحاب کبار بر دورش حلقه زده دید هر یک را از جان
گذشته سر خط شهادتش نوشته در ذوق وصال شوق تمکین با هم مطایبات شیرین
دل کنده همه ز زندگانی سرمست شراب جاودانی مجموع گذشته از سر جان پابست وفا بدست پیمان
دیده سیری بسی جوانمرد ممتاز زمانه انیم آورد کافورش ز مشک ناب کرده مشکش کافور ناب خورده
از شیب نهاده تیغ بالا دیده فلکی بقوس جوزا بنشست ز غایت دلیری بر روی فرس هیچو شیری
بنشسته دو زانو انجوانان بر دامن خود نهاده شمشیر می گفت بدوستان همدم کی جمله بسر عشق محرم
امشب شب آخرست ما را بدرود شده است روزگارا فردا چو برآرد از افق سر در درج فلک منیر گوهر
گردد درکینه باز هر سو هنگامه ترک و تاز هر سو تا در تن جملگی توان است تا آنکه بجسم جمله جان است
تا قبضه تیغ هست در دست تا هست خدنگ جلوه پیوست باید بپای جان بکوشیم دریا دریا بدل خروشیم
بر ما رسد هر چه از زمانه سهل است اگر آن شه یگانه آن مفخر دودمان هاشم یکموی نگردد از سرش کم

پس چون آن دانای سرائر مشاهده حال حبیب بن مظاهر نمود که با سایر اصحاب در مقام وفاداری و
جان نثاری سخن میگویند مسلم بن عوسجه و زهیر بن قین و بریر بن حضیر و سایر وفاداران نیز همه
از جا در آمدند و میگویند تا یکقطره خون در بدن داریم البته نمیگذاریم علی اکبر بمیدان قدم گذارد و قاسم
از حرم سرا بیرون آید و عباس از برادر جدا شود و تمام اصحاب برادر ثبات قدم کامل عیار و نیکو کار دید و گاهی
بذکر تلاوت قرآن و ساعتی بنماز و دعا و از کار مشغولند ایشان را دعا نمود و از قلب منورش لمعات
نور علی نور ساطع گردید و ساحت میدان کربلا تا عرش کبریا از آن روشن بود از آنمکان برگشت و بخیمه
خاص خود تشریف آورد و مشغول عبادت ربانیه خود گردید و در ذکر و تعقیب بود که آنحضرت را خواب
ربود اندکی خوابید و گریان از خواب بیدار شد چون اهل بیت حضرت را گریان دیدند بگریه آمدند جناب زینب
عرض کرد ای مونس جان خواهر سبب گریه چیست فرمود خواب دیدم که سگی چند بر من حمله کردند و در آن
میان سگی ابلق بود که زیاده از دیگران بر من حمله میکرد گمان دارم که آن کسی که متوجه قتل من میشود پیس
باشد پس دیدم که جدم رسول خدا با فوجی از ارواح مقدسه نزد من آمدند و جدم بمن گفت ای فرزند
گرامی توئی شهید آل محمد اهل آسمانها و مقدسان ملأ اعلی باستقبال تو آمده اند و انتظار روح مقدس
ترا میکشند تعجیل کن که امشب در نزد ما افطار نمائی و اینک ملکی از آسمان نازل شده و شیشه سبزی
با خود دارد که چون تو شهید شوی خون ترا در آن شیشه کنند و باسمان برند پس چون اهل بیت آنحضرت
آن خبر وحشت اثر را از فرزند پیغمبر شنیدند بیتاب شدند نوحه و زاری آغاز نمودند و زار گریستند پس آن
امام مظلوم غریب خواهران و زنان را تسلی داده بهمین احوال در تضرع و ابتهال در مناجات حضرت
ذو الجلال بوده و کودکان و فرزندان را نزد خود نشانده گلاب سرشک از دیده بر صفحه عارض می
افشاند هر یک را بوسه میداد و دست مهربانی بر سر ایشان میکشید گاهی بر سینه می چسبانید و از بیوفائی
دنیای غدار گریه مینمود و میفرمود دلم بر حال شما میسوزد که با اینکه بغربت گرفتار و دور از وطن و دیار اید
پس از من یتیم و خوار و ذلیل و بی غمگسار اید هنوز وقت بی پدری شما نبوده نمیدانم سرانجام شما
بیکسان چه خواهد بود با اهل حرم و خواهران سفارش طفلان یتیم خود میفرمود و زار مینالید که ای خواهران

لرزان

بعد از من نگذارید که اهل ستم ایشان را پا زارند و طپانچه بر روی و تازیانه به پهلوی ایشان بزنند بدینحال در
این مقال بودند که صبح دریده گریبان از افق غم هویدا گردیده اهل محبت را عید کبری و قربانیان دشت
محنت را صحرای منی سراسیمه و گریبان چاک زده بدنبال شاه اختر از باختر رخ نمود و چون ماتمیان افسرده
و نالان بود که صدای کوس و نای لشکر مخالف بلند گردید و حضرت آنجناب نماز فرمود و با اصحاب
و یاران نماز بجا آورده در تعقیب نماز بود که صفوف مخالف آراسته گردید بنالید نای و بغرید کوس
دو دستی بسر کوفت طبل از فسوس   دهل را چنان از دل آمد خروش   که در مغز گیتی بر آورد جوش
غریوی که آورد در روی سینه خم   نفیر از گلو بست بر کام دم   با سب ستم گشته تکبیر سوار
سپاه ستم پیشه یکصد سوار   نشستند بر باره سخت کوش   بکف حمله را تیغ زهر آب نوش
بهم حمله در شورش و هلهله   جهان گشت پر شور و پر غلغله   پس آن شاه کم سپاه چون نظر بلشکر
دین پناه نمود سی و دو سوار و چهل پیاده و بروایت امام محمد باقر چهل و پنج سوار و صد پیاده بودند پس حضرت
فرمود ای انصار دین وای یاوران شرع سید المرسلین شما نیز علم وفاداری برافرازید و تن بیارائید
که گاه دلیری و زمان خونریزی رسید کمر مردانگی بمیان بندید و چنگال شیر اوژنی بر این روبهان
ظاهر و عیان دارید پس از بطنان آسمان ندا بگوش اهل وفا رسید که یا خیل الله ارکبوا ای لشکر خداوندگار
وای جند پروردگار بر مراکب جهان پیما سوار شوید که ساعت سعادت رسید و هنگام شهادت گردید وقت
آنست که از شوق به بندید میان   بنشینید بر اسبان همگی و جادکنان   پای تا سر همه در آهن و فولاد شوید
خشم کین نعره زنان صیحه و فریاد شوید   وقت آنست که شمشیر سرافشان سازید   کوه آهن ز تف تیشه
بر ایشان سازید   وقت آنست که چون رعد خروشان گردید   ز آتش خشک همه صخره تن بگدازید
نوبت مردمی و گاه وفاداریهاست   گاه مردافکنی و ساعت جان بازیهاست   البشر و خلد سراسر همه
زینت دادند   بر لب کوثر پس کاس روان بنهادند   وقت بگذشت بفردوس شتابان گردید   اندر آن
فرح و خندان و خرامان گردید پس آن امام ابرار و فرزند حیدر کرار زهیر بن قین بجلی را بر میمنه لشکر سعادت
اثر و حبیب بن مظاهر اسدی را در میسره مقرر فرمود و علم هدایت شیم را ببرادر نامدار خود عباس داد و فرمود

آتش در خندق افروختند که راه کفار از پشت خیمه گاه مسدود باشد و مهیای قتال کفار گردیدند بروایت
امام زین العابدین در اینحال ابن ابی جویریه مزنی دست بر هم زد و از روی شماتت ندا کرد ای حسین تو
و اصحاب ترا بشارت باد بآتش که در دنیا برای خود بزودی آتش افروختید در آنوقت حضرت بر آن
کافر عنید نفرین کرد که خداوندا بزودی در دنیا او عذاب آتش را بچشان پس ناگاه اسب آن ملعون رم کرد
و او را سرنگون در خندق انداخت و سوخت و از آتش دنیا بلهب آتش آخرت واصل گردید بروایت
دیگر شمر ذی الجوشن بکنار خندق آمد و گفت ای حسین آتش دنیا را پیش از آتش آخرت اختیار کرده
حضرت فرمود ای پسر شبان بزودی معلوم خواهد شد که تو سزاوار آتش جهنمی مسلم بن عوسجه عرض
کرد یا ابن رسول الله دستوری ده که تیری برای این ملعون بیندازم که این بدبخت از همه شقی تر است
و بر سر تیر آمده است حضرت فرمود که من ابتدا بقتال ایشان نمیکنم میخواهم حجت خدا را بر ایشان
تمام کنم پس حضرت چون اصرار آن اشرار را مشاهده فرمود برای حفظ ملت و تمام کردن حجت بخیمه درآمد
عمامه حضرت رسالت را بر سر بست و دراعه آنجناب را در بر کرد و شمشیر پیغمبر را حمایل نمود و اسب خاصه آنحضرت را
بسواری خود بست و در برابر لشکر اعدا آمد و خطبه خواند و حمد الهی و نعت رسالت پناهی بجای آورد پس
بصدای بلند ایشان را ندا کرد که شما را بخداوند داد گر قسم میدهم که آیا میدانید من کیستم و نسبتم به پیغمبر شما چیست
که ای قوم دور از حیا و ادب   منم زاده پادشاه عرب   بود جد من خاتم انبیا   بود مادرم دختر مصطفی
ندانید ای قوم بیداد گر   که باشد مرا شاه مردان پدر   چه بد کردم ای فرقه بد نژاد   که بر جمله گشتم محل عناد
چه بدعت نهادم بدین خدا   که باشم سزاوار ظلم و جفا   به تبدیل حکم خدا و رسول   که دید از من ای فرقه نا قبول
بخونم کمر بستن بهین خطاست   که خونخواه احمد خدا خونبهاست   ستم بر من ای قوم بی آبرو   همین بس که بستید آبم برو
نباشید آگاه ای قوم جهول   که من بوده ام زیب دوش رسول   ببوسید و گفت آنکه عالمین حسین از من است و منم از حسین
گر انکار دارید قول سدید   بپرسید از جابر و بو سعید   ز سهل بن سهل ای گروه ضلال   نمایید از زید ارقم سوال
ای گروه این عمامه پیغمبر شماست که بر سر دارم و این دراعه آنحضرت است که در بر من است و این شمشیر
آنجناب است که حمایل نموده ام از خدا شرم کنید و دست از ستم بردارید بگذارید اهل بیت پیغمبر را که از حرم

برسانم آن ملاعین در جواب حجتهای شافی آنحضرت گفتند همه را میدانیم و دست از تو بر نمیداریم
و با تو محاربه و مقاتله خواهیم کرد تا با لب تشنه شربت مرگ را بچشی پس آن امام مظلوم دست بر ریش
مبارک خود گرفت و در آنوقت عمر شریف آن امام عالیمقام به پنجاه و هفت سال رسیده بود
پس فرمود که شدید شد غضب خدا بر یهود در هنگامیکه گفتند عزیر پسر خداست و شدید شد غضب خدا
بر نصاری در وقتیکه گفتند مسیح پسر خداست و شدید گردید غضب خدا بر مجوس در وقتیکه آتش پرستیدند
بغیر از خدا و سخت شد غضب خدا بر این گروه اشرار که امام اخیار و فرزند رسول مختار را بقتل میآورند
ای قوم جفا کار و ای گروه غدار ما را در هنگام اضطرار بمدد و یاری خود طلبیدید چون اجابت شما کردیم
و بهدایت و نصرت شما آمدیم شمشیر کینه بر روی ما کشیدید و دشمنان خود را بر ما یاری کردید و از دوستان
خدا دست برداشتید و بدشمنان خود پرداختید بی آنکه ایشان عدالتی در میان شما ظاهر کرده باشند
بی آنکه امید رحمتی از ایشان داشته باشید مگر مال حرامی چند که در اینوقت برای مصلحت بشما داده اند
و آمال باطلی چند که شما را بمواعید کاذبه امیدوار ساخته‌اند و از ما جرمی صادر نشده است نسبت بشما
و بدی نکردیم با شما وای بر شما چگونه توانستید بی عداوتی و کینه و نزاعی شمشیر کین از نیام انتقام
کشیدید و بی سبب بقتل اهل بیت رسالت کمر بستید از بابت فوج مگس بر سر خوان لئیمان جمع شدید و مانند
پروانگان خود را بی باکانه بر آتش زدید قبیح باد روهای شما ای گمراهان امت و ترک کنندگان
کتاب و متفرقان احزاب و پیروان شیطان و ترک کنندگان سنتهای خیر الانام و کشندگان اولاد
پیغمبران و هلاک کنندگان عترت و اوصیای ایشان و الحاق کنندگان اولاد زنا بغیر پدران و
ایذا کنندگان مؤمنان و حمایت کنندگان ظالمان وای بر شما فرزند حرب را یاری میکنید و فرزندان
سید پیغمبران را وا میگذارید و برای ایشان بقتل میرسانید و بیوفائی و ترک یاری ائمه و پیشوایان دین
در میان شما شایع گردیده است و در طبع صغیر و کبیر شما راسخ شده است و در دلهای شما ریشه محکم ساخته
لعنت خدا بر آنها که می‌شکنند عهدها و پیمانها و سوگندها را بعد از آنکه مؤکد میکنند و ایمان کرده‌اند
و خدا را بر خود گواه گرفته‌اند بدرستیکه ولد الزنای پسر زیاد مرا مردد گردانیده است میان کشته شدن

و اسیری یا ذلت نمودن و هرگز نخواهد شد که من خود را ذلیل و اسیر چنان کافری گردانم و صاحبان
همتهای بلند و خصلتهای ارجمند و ارباب نسبهای فاخر و پروردگان دامنهای طاهر هرگز مذلت
لئیمان را بر شهادت کریمانه اختیار نمیکنند بدرستیکه من عذر خود را ظاهر گردانیدم و حجت خدا را بر شما
تمام کردم و اینک با عدم سامان و قلت اعوان با این گروه قلیل از بزرگواران رو بشما می‌آیم و دست
از جهاد نمیگردانم و میدانم همه شهید خواهیم شد ولیکن جدم مرا خبر داده است که بعد از شهادت من
باندک زمانی بانتقام کشته خواهید شد و بآرزوهای خود نخواهید رسید اکنون هرچه خواهید بکنید
من توکل بر خدا کرده‌ام و آنچه برای من مقدر گردانیده باو راضیم پس رو بآسمان کرد و گفت خداوندا
حبس کن از ایشان باران رحمت را و ایشان را بقحط مبتلا گردان و فرزند ثقیف یعنی مختار را بر ایشان
مسلط گردان که کاسهای زهرآلود مرگ را بکام جان ایشان برساند و احدی از ایشان را نگذارد مگر که
انتقام من و خویشان و دوستان مرا از ایشان بخواهد زیرا که ایشان ما را فریب دادند و دروغ گفتند
و یاری دشمنان ما کردند خداوندا توئی پروردگار ما بر تو توکل کردیم و بازگشت همه بسوی تست بعد از این
سخنان فرمود عمر سعد را برای من بطلبید و آن ملعون نمیخواست که در برابر آنحضرت آید از روسیاهی خود
چون بناچار نزدیک آمد با او فرمود ای عمر تو مرا میکشی بامید حکومت ری و جرجان که پسر زیاد بی بنیاد
حرامزاده بتو خواهد داد بخدا قسم که هرگز آنها برای تو میسر نخواهد شد و بعد از من زندگانی برای تو گوارا
نخواهد بود و پدران من چنین خبر داده‌اند هرچه خواهی بکن که بعد از من در دنیا شادی نخواهی یافت
گویا می‌بینم که در این زودی سر نحس ترا بر سر نیزه کرده باشند و در کوفه نصب کرده باشند و کودکان
بر آن سنگ زنند و نشانه خود گردانند پس عمر بد اختر در خشم شد و رو بسپاه ضلال کرد و گفت چه انتظار
میکشید و چرا او را مهلت داده‌اید او و اصحابش یک لقمه بیش نیستند پس حضرت بآواز بلند
ندا کرد یا عباد الله انی عذت بربی و ربکم ان ترجمون اعوذ بربی و ربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب
پس بسوی اصحاب کرام خود مراجعت فرمود و تهیه حرب مخالفان پرداخت و آن لشکر بیحیا یکباره
بسپاه دین پناه آوردند پس عمر نحس تیری در کمان پیوست و بجانب عسکر آنجناب انداخت

وگفت گواه باشید که اول کسی از دوستان یزید پسر معویه که تیر انداخت برای حسین پسر مرتضی علی من بودم
در نزد عبید الله پسر زیاد شهادت دهید و بعد از او یکدفعه جمیع آن سپاه روسیاه تیرهای نفاق بسوی
آن امام آفاق انداختند و کم کسی از اصحاب آنحضرت ماند که درین حمله مجروح نشده باشد و بروایتی
پنجاه نفر از اصحاب حضرت شهید شهادت از جام سعادت درین حمله نوشیدند **لمعه پنجم** شهادت
اصحاب و در آن چند فصل است **فصل اول** در شهادت حر بن یزید ریاحی چون ریاح صرصر کینه
و نفاق در آن بادیه از سپاه مخالف نسبت بآن امام آفاق وزیدن گرفت و کشتی آل پیغمبر در دریای
فتنه آل ابو سفیان بگرداب غم لنگر انداخت و امواج بلا کوه کوه بلند گردید جانبازان کوی وفا را
هوس شناوری در سر افتاد نخستین قربانی آن خلیل و اول شهید راه خدای جلیل مشتاق لقای
الهی حر بن یزید ریاحی چون دید که کار آخر بمحاربه انجامید سپاه عمر سعد پلید صفوف آراسته و علم بیداد
افراشته آن سعادتمند مرکب مراد تاخت و بنزد پسر سعد شتافت و گفت سردار آخر با پسر پیغمبر جنگ
خواهی کرد و التماس او را قبول نمیکنی که اهل و عیال خود را بردارد و بحرم جدش برگردد گفت بلی جنگ
خواهم کرد و در این قتال سرها پسر خواهد گردید و دستها جدا خواهد شد حر او را موعظه و نصیحت نمود و گفت
جواب خدا و رسول را در روز جزا چه خواهی داد عمر سعد گفت اگر اختیار با من بود ترک جدال میکردم
و او را بحال خود میگذاشتم ولیک امیر ابن زیاد راضی نمیشود بناچار در قتال باید کوشید چون حر مسعود
ملاحظه نمود که سخن خیرخواهی در آن سنگدل اثری نمیکند گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه بآب زمزم
کوثر سفید نتوان کرد پس حر نامدار از پیش آن بدبخت غدار برگشت بمکان خود ایستاد و اندکی
توقف کرده بقرة بن قیس گفت تو اسب خود را آب دادی گفت نه پس باین بهانه اسب تاخت و روانه شد
چون بمهاجر بن اوس رسید مهاجر دید که لرزه بر اندام حر افتاده و بیتابانه میلرزد با او گفت ای حر من ترا
شجاع ترین اهل کوفه میدانستم این چه حالت است که در تو می بینم برای این لشکر قلیل اینگونه اضطراب
داری حر گفت چنین نیست که تو خیال کرده و لیکن خود را در میان بهشت و دوزخ می بینم و در کار
خود حیرانم انجام امر خود را نمیدانم پس آن مومن پاک دین راه یقین را پیمود و توبه از زشتکاری خود نمود

وبحبل المتین دین دست اطاعت دراز کرد و بدین هدایت پیوست و از جذبه محبت و پاکی طینت
از تحیر درآمد و طریق سعادت ابدی جست و بمعسکر حضرت روی نمود چونکه گرد قید ذاتی پای بند
جسم خاکی را نهد سر در کمند   ساخت چون مستغنی عشق چاره ساز   عاشق و معشوق از راز و نیاز
جان عاشق جان جانان میشود   عاشق و معشوق یکسان میشود   نیست عشق پاک را پایان یکی
عین آزادی بود این بندگی   دل بدین غم بند و از غم شاد باش   بنده شو بر عشق و پس آزاد باش
زاغ زاغست و هما باشد هما   زانکه اسما گشت نازل از سما   آنکه آزادی بر او شد ناپسند
بندگی بر نام او شد نام بند   وانکه داند مرگ به از زندگی   هم خدا را او نماید بندگی
خواست اندر بندگی گردد غنی   یافت آزادی ز مائی و منی   چون ز کار بندگی گردید تام
گشته پس آزاد و شد آزاد نام   کیست آن آزاد از هر بند و قید   وانکه رست از قید زرق بند و شید
از نسیمش روح بر خاک رباح   وز شب دیجور او نور صباح   شام او باشد همدم صبح امید
کامل اندر بندگی حر شهید   آنکه شد اندر میان جمع فرد   در صف آزادگان آزاد مرد
پاک فطرت را اگر در زشت کار   اصل گوهر گشت خواهد آشکار   زانچه صورت بست قول اهل حال
باز گیرم پرده از روی مثال   ذره ذره کاندرین ارض و سماست   جنس خود را همچو کاه و کهرباست
روز وصل دوستداران یاد باد   یاد باد آن روزگاران یاد باد   چون بفیض مخلد حضور آمد که نور یافتی
از اسب پیاده گردید و دست پشیمانی بر سر زد و روی نیاز بپای آن امام چاره ساز بخاک مالید
و رکاب حضرت را بوسید و سرافکندگی و شرمساری آغاز کرده عرض نمود یا ابن رسول الله منم که
در اول بار رایت بیوفائی افراشتم و بر باره نامردی نشستم و راه بر جناب تو بستم نگذاشتم بدیار خود
برگردی از این بیحیائی دل محبان و اصحاب نیک ایمان ترا از خار بیدادی خستم و لیکن ندانستم این
گروه با تو چنین خواهند کرد حال توبه کردم و از عملهای ناصواب خود پشیمانم توئی صاحب جود
و کرم آیا توبه ام قبول درگاه و رحمت تو شامل گناه من خواهد شد اگر عفو میفرمائی این کمین چاکر را
بکلامی بنواز و مرا دستوری فرما که بروم با این کفار جهاد کنم و در راه تو جان بازم حضرت فرمود

بلی توبهٔ ترا خداوند کریم قبول خواهد فرمود و از سخط پروردگار ایمنی پس دست مکرمت بر سرش کشید
و سرافرازش ساخت و فرمود از نار جحیم آزادی چنانچه ترا نام حر نهادند ولیکن تو اکنون پای
و اندکی توقف نما تا دیگر اصحاب بجهاد روند حر عرضه داشت که چون اول کسیکه در این صحرا پردهٔ حیا
درید و راه ترا برید من بودم نیازم این است که اول جان بازان من باشم پس آنحضرت پوزشش او را پذیرفت
و اذن جهادش داد در اینحال برادرش مصعب از مشاهدهٔ اینحال دل باخته و شکسته بال گردید گریه زار
را آورد و فیض سعادت فوتش گردید و بسوی حر روان شد چون نزدیکش رسید گفت ای مهربان برادر
چرا مرا با خود نبردی بخدمت آنجناب اکنون خضر راهم شو و مرا با خود ببردی بخدمت آنجناب
اکنون خضر راهم شو و مرا با خود ببر و نیازم را عرضه دار در حضرت امام بکیر تا برادروار در برابر این کفار رشته
جان بازیم و در خدمت پیغمبرزاده شهادت یکدیگر شویم پس حر و مصعب باتفاق خدمت آن امام آفاق
آمده اند مصعب چون بتشریف خاکبوسی مشرف گردید و اظهار توبه و پشیمانی از کار زشت خود نمود حضرت
نظر کریمانه بآن مرد فرزانه نمود و توبه اش را قبول فرمود استدعای اذن جهاد نمود پس آن نیک اختر را
نیز اذن داد و مرخصش فرمود هر دو برادر شاد و خرم بسوی سپاه غدار عازم گردیدند نخست حر تیغ تیزش
تاخت چون نزدیک آن سپاه دل سیاه رسید فریاد برکشید که ای کوفیان نافرجام فرزند پیغمبر را
بسوی خود طلبیدید اکنون که بدیار شما در آمد علم بیداد افراشتید و شمشیرها بر رویش کشیدید خدا را
داشتید حرمت مهمان کربلا آب فراتی که یهود و نصاری و مجوس و بت پرست و سگ و خوک
می آشامند و شما بی مذهبها بفرزند رسول و اهل بیتش منع می کنید و صدای العطش کودکان
طهارت را می شنوید و رحم نمی کنید ای منافقین امید است خدا شما را از تشنگی صحرای محشر نجات ندهد
پس چون آن قوم جهول دیدند که حر نامدار بیاری آنجهان شهریار آمد پسر سعد بداختر بسیار ترسان شد
زیرا که شجاعت و مردانگی حر را میدانست صفوان بن حنظله را که از مشاهیر پهلوانان عرب بود نزد
خود طلبید و باو گفت ای صفوان برو نزد این مرد و او را پند و نصیحت نما و از یاری حسین او را برگردان
اگر نپذیرفت بقتلش در آر و سرش را برای من بیار چون صفوان برگشته بخت بفرمان آن نابکار پلید

روانه گردید و نزد حر رسید زبان بلابه و مکر گشود و گفت ای پهلوان نامدار و ای شجاع روزگار از عقل
تو دور است که از یزید دست برداری و روی بجانب حسین نمائی و امروز یزید سلطنت و پادشاهی
دارد هر چه بخواهی برای تو میسر است بیا با من برویم نزد عمر من عذر ترا میخواهم عبث خود را بمهلکه مینداز
اینگونه مزخرفات را صفوان بیان کرد حر گوش داد و در جوابش گفت ای بیدین بیحیا مگر تو نمیدانی که یزید
فاسق و فاجر بود و از دین عاریست حسین بندهٔ مرضی حضرت باریست مگر این پادشاه کم سیما
پسر پیغمبر نیست فرزند ساقی کوثر نیست خداوند علی اعلی در فوق عرش کبریای خود عقد مادرش را نبست
جبرئیل امین در زمین گهواره جنبانی او نکرد ای صفوان بکدام دین روا و از چه عقل سزا است که او را
بگذاری و اعانت یزید نمائی گوش نما و بهوش بیا تو خود نیز میدانی هر آنچه گفتم و با تو نصیحت نمودم
پس آن بدبخت شقی از گفتار حر بغضب آمد و بر او حمله آورد و نیزه حوالهٔ او نمود حر نامدار و آن جهان
پهلوان روزگار نیزهٔ خود را برگردانید و بر نیزهٔ او پیچید و نیزه اش را از قوت بازوی دلاوری بشکست و
ریزه ریزه نمود و بسنان نیزه آن منافق را از صدر زین ربود و بر خاک هلاکش انداخت چنان بر
زمین زد که اعضایش در هم شکست و باسفل درک جحیم رخت ببست پس صفوان پلید را سه برادر شجاع رشید
بود که هر یک مرد کارزار و پهلوان روزگار بودند چون حال برادر بدیدند غریو از دل کشیدند و مرکب خشم تاختند
بر حر نامدار یکباره حمله نمودند پس آن دلیر شیر اوژن و گرد شیر افکن مرکب بجولان در آورد و خدا را
بزرگی یاد نمود چو شاهین گشوده است در دشت پر یکباره چون آتش شعله ور بجولان در آورد
بیدا نورد زرصرصر برانگیخت در عرصه گرد دست آورد یکی از آن سه غدار را از خانه زین کشید
و بر گرد سرش گردانید و بر زمین زد که گردن نحس او بشکست و بر سینه اش او آویخت و دیگری را چنان تیغ بر فرق
زد که بدرک جحیم انداخت سیمی چون دلاوری و شجاعت حر را دید راه فرار بر قرار اختیار کرد و از
چنگال آن شیر دل خواست بگریزد پس حر در عقبش مرکب تاخت و خود را باو رسانید و بضربتی او را
نیز بنواخت و بر زمین هلاکش انداخت پس از این مردانگیها آمد خدمت حضرت و عرض کرد
یا بن رسول الله آیا خاطر مبارکت از این کمین بنده شرمنده شاد گردید پس حضرت فرمود خدا

از تو راضی باشد و جزای نیکو عطا کند مژده ای حر که خداوند شده از تو رضا گشته از سخط و هول
قیامت تو رها مژده بادا که خدا از کرم و فضل عمیم کرده آزاد ترا از غضب و نار جحیم جهد کن
تا که بنوشی می رضوانی را بنگری رحمت بی غایت یزدانی را چون حر نامدار آن مژده را از آن سید
ابرار برگزیده باری شنود وجدکنان رو بمیدان نمود و خود را در دریای حرب غوطه ور ساخت
پس آنگه رجزخوانی آغاز کرد در آن دشت هنگامه ساز کرد بکیر السیر میزدی تیغ تیز هم آورد
از صولتش در گریز کمربند چون میگرفتی بچنگ ز جا کنده و کوفتی بر سر سنگ چه با نیزه او دست
یازی نمود عدو با سم اسب بازی نمود چه بگشت تیرش رها از کمان همی گفت بدخواه بس ای
الامان پس بسیاری از آن اشقیا را بدار البوار جهنم فرستاد بروایت ابی مخنف هشتاد نفر و جمعی
از آن منافقین را کشت دیگران کمتر از این نیز گفته اند آخر هجوم آوردند و اسبش را پی کردند پیاده
گردید و با ایشان مقاتله مینمود تا اینکه از بسیاری زخمهای کاری و ریختن خون از بدن آن مرضی باری
دست از کار و پا از رفتار ماند فریاد زد یابن رسول الله درکنی قربانی خود را دریاب چون آن استغاثه
آن شهید کوی وفا بسمع مبارک سید الشهدا رسید حضرت مرکب باد پیما را بجولان در آورد باندک سعی صفوف
مخالف را از هم درید بر سر بالین حر رسید سرش را بر دامن مبارک خود گذاشت و خاک میدان
از رخسار پاکش فرمود حر چون چشم گشود نظرش بر صورت منور آنحضرت افتاد گفت ای پسر پیغمبر
آیا از من راضی شدی حضرت چون نظر فرمود دید خون از رگهای بدنش میریزد پس گریه بر حضرت
غلبه کرد و فرمود بخ بخ مرحبا بک انت حر کما سمیت فی الدنیا والآخرة برو چنانچه من از تو خشنودم
پروردگارم از تو خشنود باد به به مرحبا بتو که آزادی چنانچه نام بر تو نهاد پس حر تبسمی نمود و در دامن
حضرت روحش بروضات قدس پیوست پس برادرش مصعب و پسرش علی و غلامش عزه بهمدستی
بعد از مرخصی آنحضرت خود را بقلب لشکر زده جمعی از آن کفار را باسفل درک جحیم رسانیدند و بعد از
کوشش بسیار شهید گردیدند روز جانان طلبی دادن تن بر همه نیست جنس تن را شرف آن قدر روا
بر همه نیست دفتر عشق ندارد رقم سود و زیان نزد ارباب کرم سود و زیان اینهمه نیست مهر و همت چو همه

دست شویند از عشق گلشن یار به تا باغ جنان اینهمه نیست گر محبت محک زاهد و ترسا نشود کعبه را این شرف
از دیر مغان اینهمه نیست وسعت قلب که در اهل محبت پس نیم ملک دنیا زگران تا بگران اینهمه نیست حسن
در چله اگر تیر گذارد بهدف عشق را تفرقه از پیر و جوان اینهمه نیست جلوه چون بر قد موزون شرف نیست بتان
لطف طوبی بر آن سرو روان اینهمه نیست سنگ میخانه اگر شیشه بشکند عیش شوال بجز از ماه رضا
اینهمه نیست کامیاب آنچه بدل داشت بیارد بزبان با وجودیکه بدل تا بزبان اینهمه نیست **فصل دوم**
در ذکر شهادت بریر بن حضیر همدانی و وهب بن عبدالله بن حباب کلبی است بعد از شهادت حر
و برادر و پسر و غلامش بریر نیکو تخمیر پیش آمد و از فرزند بشیر نذیر اذن جهاد خواست بریر مردی بود
از صلحا و اخیار و قاری ترین اصحاب آن امام ابرار حضرت با آن صحابه نیک ایمان محبت بی پایان داشت
فرمود بر من دشوار است که ترا کشته ببینم بریر عرض کرد نهایت آرزوی من این است که مرا از این
باده خوشگوار سیراب گردانی و مرخص میدانم نمائی تا در حضور تو جهاد کنم و در کوی محبت تو جانبازی نمایم
پس مبالغه و اصرار نمود و اذن جهاد یافت و قدم مردانگی بر دشت گذاشت و رجز خوانان خود را بلشکر پسر سعد رسانید
و می گفت پیش آئید ای کشندگان مؤمنان و ای قاتلان فرزند پیغمبر آخر الزمان نزدیک من آئید
ای بدترین امتان پیش آئید تا بدانید ضرب دست مردان روزگار را و برسید بپاداش عمل خود و
خود را بسپاه رو سیاه زد بر سواره و پیاده حمله مینمود و می کشت و میانداخت تا اینکه سی نفر از آن اشرار را
بدار البوار رسانید یزید بن معقل اجل برگشته بر فراز مرکب نشسته رجز آغاز کرده بمقابله او اسب انداخت
چون نزدیک بریر آمد زبان بدگوئی گشود و گفت شهادت میدهم که تو از گمراهانی بریر گفت بیا
تا با هم مباهله کنیم و هر یک از ما که بر باطل است بر دست آنکه بر حق است از ما کشته شود و خدا لعنت کند
دروغگوی ما را یزید پس دستی کرد ضربتی باو زد کارگر نشد بریر تیغ قهر آمیز بر فرقش نواخت خود
که بر سرش بود برید و تا نصف سرش را شکافت و از اسب در گردید و بجهنم بسرعت شتافت پس یکی
از خواص ابن زیاد که او را بحیر بن اوس میگفتند بر بریر حمله کرد و با او محاربه نمود و بریر را شهید کرد
و بعد از شهید نمودن اسب میتاخت و شعری چند در مفاخرت خود بر قتل بریر میخواند پس اهل لشکر او

سرزنش کردند که افتخار میکنی بر قتل بریر که از صلحا و عباد و از نیکان زمان بود و پسر عمش آمد نزد او گفت
وای بر تو ای بحیر کشتی بریر را بیچاره و ملاقات خواهی کرد خدا را پس آن ملعون از کرده خود پشیمان شد
و شعری چند از تاسف و پشیمانی بر این عمل خود انشا نمود و افسوس میخورد و پشیمانی برای او سودی نداشت
پس چون اصحاب نیک ایمان کار آن امام زمان را چنین دیدند هر یک برای جان فشانی بر اقران
سبقت میگرفتند و اذن حاصل منمودند و حضرت با ایشان میفرمود ای نامردین بروید از دست ساقی
کوثر شراب طهور بنوشید که ما نیز در سالاری قافله بعد از رسیدن همه بمنزل سپرپرستی و پاس وفاداری
خواهیم رسید هر یک میرفتند و ساغر شهادت از مینای محبت مینوشیدند پس نوبت جانبازی
بوهب بن عبدالله جناب کلبی رسید نسیم رحمت بغنچه نارس آن تازه گل نورس رسید و اورا قبض را
از هم پاشیده از مصیبتش گلاب اشک بر رخسار محبان روان ساخت چنین روایت نموده اند
که وهب جوانی بود نیکو طلعت و سرو قامت خط بنفشه از جویبار عارضش تازه دمیده هفده روز از
عروسی آن نو کدخدا گذشته بود و عروسش همراه خود داشته مادرش قمر نام حالت اصحاب امام را
آنچنان دید آمد نزد فرزند ارجمند خود و گفت ایجان شیرین و ای انیس دل غمگین ای جوان تازه داماد
و ای قرین جان شاد باد هر چند مرا با تو محبت بسیار و مهر مادری بیشمار است ولیک ایجان مادر و ای
پسر نیک اختر نظاره نما که پسر پیغمبر و فرزند ساقی کوثر نور چشم زهرا تنها در این صحرا است ای فرزند
آرزو دارم که یاری این سلطان دین و فرزند سید المرسلین نمائی و خون خود را در رکاب این فلک
جناب بریزی تا محشر مرا در خدمت فاطمه زهرا بتول عذرا دختر رسول و سرخرو و سفید نمائی ای فرزند
دنیای دون را اعتباری نیست لذتها و بهزار کدورت آمیخته است جهد کن خود را بدار السرور نعیم جنان
و حور برسانی آنجوان پارسا چون کلام مادر مهربان را شنود گفت ای مادر فرخنده و ای مهربان زنان
بی قرینه بخداوند بیزوال که غیر این خیال ندارم خاطر مبارکت خوش دار که جان خود را فدای قدم
این امام بیسین خواهم ساخت و بملازمت علی اکبر در حضور ساقی کوثر روز محشر از چاکران آنجناب بحساب
در آیم ای جان مادر جهان گر جان همه باد نثارش هزاران دل اگر باد نگارش دل و جان هر کجا

باد فدایش سر و تن هر کجا در خاک پایش مرا این بندگی خلد برین است مرا غلمان و حور و حلل
این است همین از زندگی باشد مرا کام که دائم مهر صبح روشنم شام زهی بخت که جان فشانم اینجا
شوم نامه سعید و شاد و فردا به بینم رحمت جان آفرین را که امتهای خیر المرسلین را ولیکن ای مهربان
مادر این عروس ناکام بیچاره و این بیکس از دیار خود آواره از قوم و قبیله خود جدا گردیده برفاقت با من
دیار غربت رسیده و از دیدار من بهره نیافته و از وصلم ثمری نچیده دلم بر این بیکس بیچاره میسوزد اگر مرخص
فرمائی بسوی خیمه شوم و نزد عروس روم و با او وداعی کنم بلکه دلجوئی از او کرده باشم پس آن پیرزن
صافی ضمیر و سعادتمند نیکو تخمیر گفت ای فرزند سعادتمند بسوی خیمه برو و عروس را دلداری و وداع
نما ولیک هوش باش که زنان از عقل قصور است مبادا فریبت دهد و قید وسوسه پایت نهد آن سعادتمند
بلند پایه و فرزانه نکو مایه گفت ای مادر خجسته آثار خاطر مبارک جمعدار که ما کمر محبت امام حسین چنان
محکم بسته ایم که بفریب زنان آن از گشوده و بر باره همت نه چنان استوار نشسته ایم که کسی بلغزد نتواند بخاک از
کفر ربود پس وهب نمر خصی مادر بسوی عروس روان گردید چون بکنار آن دل شکسته افکار رسید گفت
ای یار دیرین و ای جان شیرین ای همدم وفادارم و ای مونس دل افکارم میدانی که امروز فرزند رسول
دو سرا نور چشم علی مرتضی در این صحرا بیکس و بی یار و بی معین و مدد کار است و دستان از دوستان
و محبان کوتاه گردیده است تمنای آن دارم که در راهش جان سپارم و در یاری او رخسارم را بخون
گلناری کنم عروس غم فرجام چون آن کلام محنت انجام را شنید آهی سرد از دل پر درد کشید و بی اختیار
گریه آغاز نمود و گفت ای جوان پارسا و ای قربانی کوی وفا هزار جان چون من و تو فدای فرزند فاطمه زهرا
باد اگر در شرع رسول خدا جهاد بر زنان جایز و روا بودی من نیز در رکاب آنجناب جهاد میکردم و جان
خود را نثار مینمودم ولیک ای یار وفادار این خود روشن و ظاهر است که هر کس امروز جان در وفای
این امام مظلوم در باخت سعادت ابدی یافت و در قصور بهشت با حور العین پاک سرشت قرین خواهد شد
بیا تا با تو برویم خدمت آنحضرت و در حضور او عهد نما که در قیامت بی من داخل بهشت نشوی و تنها
بروضه رضوان پا نگذاری انجام را جوئی زن و شوهری از سر گیریم و بکام دل یکدیگر را در بر گیریم پس وهب

منزلت آن عروس فرخنده بخت نیکو طلعت را قبول نمود و هر دو بخدمت آنجناب شتافته شرف حضور
آن بزم نور یافتند آن زن نیک کردار خدمت آنجهان شهریار عرض نمود که ای حجت کردگار و ای فرزند
رسول مختار این جوان یار و کمین چاکر شما مرا شوهر و در حوادث روزگار کمینه را یاور است یقین دارم
که هر کس در راهت شهید گردد با حوریان بهشت معانقه کند این جوان نامدار از بخت بلند و همت ارجمند
عزیمت آن نمود که در یاریت جان بازد و کار فردای خود سازد من از وصالش بهره نبردم و جرعه از
جام محبتش نچشیدم در این صحرای غربت بی یار و دور از شهر و دیارم و در این بیابان خویش و تباری
در نزد خود ندارم اکنون که در غربت گرفتارم بماتم این نوجوان شوهر خود گرفتار خواهم شد حاجت
من از این نوجوان این است که در فردای محشر در محضر عدل داد گر مرا از آمیان بجوید گاه رخصت
دخول بهشت بی من پا نگذارد و استدعا از جناب شما دارم که مرا بخواهران مکرم و حرم محترم بسپاری
و از زمرهٔ کنیزان و خدمتکاران دختران فاطمه بشماری چون آن زن نیک طینت مطالب و استدعای
خود را عرض نمود سرور شهیدان با اصحاب و یاران از سخنان آن زن نیک ایمان گریان شدند و در حق
او دعا نمودند و وهب در آنحال جبهه بخاک سود و بعجز و زاری عرضه نمود که ای فرزند پیغمبر گواه باش
که در روز قیامت بی عروس با وفا پا ببهشت نگذارم اکنون ای جهان شهریار این بیچاره آواره را
بجنابت می سپارم که او را بحرم محترم بسپاری پس وهب از آن شاه تشنه لب اجازت طلب و حضرت سید
او را مرخص فرمود چون بمراد خود رسید عنان مرکب را حرکت داد و روی بمیدان نهاد و رجز خوانان
رو بسپاه عمر سعد کرد و گفت ای قوم منم وهب شیردل و دانسته که ببینید ضرب دست مرا که
بازیچه نیست جهاد من در روز جنگ منم چاکر شاه بدر و حنین منم خادم آستان حسین منم
آنکه مردی شعار من است گذشتن ز جان اعتبار من است بترسم چوی گرز ابر مطر ببارد اجل بارش
تیغ و تیر کسی جز شما نطفهای حرام کشیده است خنجر بروی امام در این قوم گر کیفر نیست مرد
نهد پای مردی بدشت نبرد بیاری این مهتر روزگار به نیروی این صفدر کارزار از این
زشت کاران برآرم دمار کنم رزم تا جان نمایم نثار بعد از رجز و جولان آن پهلوان زمان خود را

بقلب لشکر زد

9

بقلب لشکر زد آن سپاه شوم هجوم آوردند و وهب بهر یک میرسید بیک ضربت کارش را میساخت و
بدرک جحیم میفرستاد پس عنان مرکب را بجانب لشکر حضرت معطوف ساخت و آمد نزد مادر گفت ای مادر
مهربان آیا خاطرت از من خشنود گردید در یاری این شاهزاده دین ساعتی تقاعد نورزیدم و سبحانی چند از
بخاک هلاک افکندم پس آن پیرزن صافی ضمیر گفت ای فرزند ارجمند خداوندم از تو خشنود باد
دست و بازویت مرا شاد نمودی شیر پستان من بر تو حلال و حقوق مادری خود را بتو وقتی بخشیدم
که سر خود را در قدم فرزند رسول در بازی و خون خود را فدا سازی و از این جانبازی مرا شادمان سازی
پس وهب دوباره مادر و عروس را وداع نمود و از پی جانبازی دمان و خروشان روی بمیدان
نهاد و مبارز طلبید هر کس میآمد زنده برنگشت جمعی را از مرکب نگونسار نمود و خود را بقلب سپاه زد
مرد و مرکب میافکند و چون شیر ژیان نعره میکشید و صفها میدرید در اینحال آن پیر مادر خجسته
ضعیفه دل شکسته نگاه کرد دید یکی بر سینهٔ فرزندش نیزه میزند دیگری تیر میاندازد آنجوان پروا ندارد
آن ضعیفه کنار میدان ایستاده چون جانفشانی او را دید بآواز بلند ندا کرد که ای فرزند سعادتمند
پدر و مادرم فدای تو باد جهد کن در یاری فرزند فاطمه خدا ترا بر دشمنان دین نصرت دهاد
سعی کن ای جان مادر که حوریان در انتظار تواند حضرت امام مظلوم چون آنحالت بشنفت از آن
حمیدهٔ پاک سرشت نظاره فرمود گریان گریان با ناله و فغان فرمود ای پیرزن صافی ضمیر و
ای صالحهٔ پاک گهر خداوندم شما را از ذریهٔ پیغمبرش جزای خیر دهد که حق ما اهلبیت را ادا کردید و ملائکه
سماوات را در رشک آوردید و اشکهای قدسیان را از این مواسات جاری ساختید بشارت
باد ترا که تو و فرزندت در درجات عالیهٔ بهشت در جوار رحمت الهی با جدم محمد مصطفی خواهند بود
پس وهب نامدار آنقدر کارزار نمود که سپاه دل سیاه را امان برید یکباره صدای الحذر از لشکر
مخالف بلند گردید عمر سعد پلید بانگ بر آن گروه زد که از چهار جانب در آیید و بر خاکش افکنید
پس آن لشکر بیکران چون سیل دمان از چهار جانب آن پهلوان نامدار در آمدند نامردی کمین کرد
به تیغ زهر آگون دست راست آن شاه باز را کاست و ملعونی دیگر دست چپ آن طایر ملکوتی پرواز را

بجد ز

جدا ساخت چون دستهای آن شاهین بر روی زمین افتاد از هر طرف نیزه و شمشیر بر سر و دوش زخمهای کاری زدند و ریزه ریزه نمودند ملعونی سرش را از بدن جدا کرد و بسوی لشکر حضرت انداخت مادر وهب چون سر فرزندش را گرفت ببوسید و گفت احسنت یا بنی و سر را برگرفته جانب آن سپاه انداخت گفت ما سر در راه خدا دادیم و از پس نخواهیم گرفت پس عمود خیمه برگرفت و رو با کفار کرد و دو نفر از آن نابکاران را الی جهنم فرستاد و در اینحال حضرت ندا فرمود که ای نیک زن برگرد که خداوند جهاد را بر زنان حرام ساخت پس آن زن برگشت و حضرت در حق او دعا فرمود عروس شکوفه جام خود را بر سر نعش نوجوان داماد خود انداخت ملعونی شمشیر بر سرش زد و بر روی نعش وهب شهیدش ساخت و با یار وفادار خود هم آغوش بروضهٔ خلد برین شتافت و خود را مقدم بر حور العین داشت لوحش الله ز وفای پسر و مادر و زن که حدیثی است بسطی فه بر الواح زمین از پس شهادت وهب جمعی از اصحاب و یاوران آن فخر عرب خدمت آنحضرت آمدند اذن جهاد خواستند هر یک را بر تیغی آن کاشف اسرار و ولی کردگار صلاح میدانست مرخص میفرمود و آن مؤمنان پاکدین و یاوران شرع سید المرسلین بمیدان شتافتند و جهاد مینمودند و کام خود را از شهد شهادت شیرین مینمودند پس عمرو بن خالد ازدی بمیدان کارزار رفت جمعی از آن اشرار را بدار البوار رساند و شهید شد و بعد از او پسرش خالد بن عمر اجازت گرفت و خود را بسپاه زد و بعد از مقاتلهٔ بسیار شهد شهادت چشید و بعد از او سعید بن حنظلهٔ تمیمی سعادت ابدی یافت و روی بمیدان نهاد و بعد از کوشش و کشش بسیار بروضهٔ رضوان رفت و بعد از او عمیر بن عبد الله مذحجی شمشیر از نیام کشید مردانه رزم نمود تا بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت فایز گردید **فصل سیم در ذکر شهادت مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر اسدیست** چون این دو صحابهٔ بزرگوار در وادی پر اعادی کربلا حضرت امام را مورد کرب و بلا دیدند هر یک بر دیگری خواستند سبقت گیرند باتفاق در خدمت آن فلک جناب آمدند حضرت چون نظر بر آن دو پیر روشن ضمیر افتاد گریان شد و هر دو را پیش خواست و از مرکب بزیر آمد و با ایشان نشست

چون بود هر شیئی راجع اصل را ذره جوید مهر و عاشق وصل را

بسی مهربانی و ملاطفت فرمود

و گفت ای دو جوانمرد فرزانه و ای دو شیخ پیر عزیز بر من دشوار است که شما را از خود دور کنم شما هر دو مونس دل زار و از پدر مرا یادگارید چگونه شما را کشته ببینم پس آن دو بزرگوار عرض نمودند که جانهای ما فدای تو باد استدعا داریم که دست رد بر سینهٔ ما نگذاری چنانچه محاسن خود را در خدمت شرع سفید نمودیم اکنون در راه تو بخون خود خضاب نموده سرخ رو بخدمت جد و پدرت برسیم و فردای جانفشانی خود را دریابیم حضرت فرمود چون میدانم که عنقریب در مقعد صدق بملاقات هم خواهیم رسید پس ای مسلم تو پیش رو و کشته شدن ما را نیز مسلم بدار مخفی نماناد که مسلم مردی بود از اکابر علما و زهاد و در علم قرآن سرآمد زمان چند نوبت کلام الله مجید را در نزد حضرت امیر المؤمنین تعلیم یافتی و مشکلات آنرا از آن کلام الله ناطق امام حسین بشرف تکریم خود ساختی و آنحضرت او را برادر خود خواندی و بااین مرتبهٔ بلند و سعادت ارجمند بر کرسی عز نشاندی با این مفاخرت شجاعی بود بی نظیر و پهلوانی نوخ شیرگیر پیوسته در رکاب امیر المؤمنین لوای مردانگی میافراشت و شجاعان نامی را طعمهٔ شمشیر میساخت چون اذن جهاد حاصل نمود دست مبارک آنجناب را بوسه داد و حبیب را وداع نمود و بر مرکب جوانمردی و سمند جهان پوی دلاوری سوار گردید و روی بمیدان کارزار نهاد چون بعرصهٔ رزم رسید از صولت او میدان بلرزید و دیدن آن شیر دلهای کوفیان چون نخجیر از کنام قلب رمید آواز بر داد و بنگاه بسته رو برج بر رخ ماه رجز خوانان روی به پیاده و سواران مینمود پس سرداران سپاه چون شجاعت این دین پناه را در معارک دیده بودند خود را کنار میکشیدند و مردمان کار نادیده و پهلوانان نامی بمبارزتش میفرستادند هر یک را بر نوک سنان بلند مینمود و بر خاک لگدکوبش میافکند دیگری قدم بمبارزت او برمینهاد تا چون دید وقت شهادتش بطول انجامید خود در قلب لشکر انداخت از هر سو بنیزه و شمشیر مرد و مرکب میانداخت ظالمی عمودی بر سرش زد و از اسب گردید چون بر زمین رسید فریاد بر کشید یا بن رسول الله ادرکنی پس حضرت و حبیب با هم بر مرکب سوار گردیده بسوی او شتافتند وقتی بر سر نعش او رسیدند که رمقی از او باقی بود حضرت از عطوفت و مهربانی فرمود ای مسلم وفادار خداوند کار ترا رحمت کناد آنچه بر تو بود بجا آوردی و حق اهل بیت پیغمبر را ادا نمودی چون بروضهٔ رضوان رسیدی و در دار السرور آرمیدی

حکایات مرا در خدمت جد بزرگوارم عرضه نما و بگو منتظر باشند که من نیز بآن بارگاه نور رشرف
حضور ایشان خواهم رسید پس مسلم تبسم نمود و دیده گشود و جمال مبارک حضرت را زیارت نمود و گفت

خوشا آن کاروان بخت بیدار | که هستی از کرم شان را تو سالار
خوشا آن لشکر که ایشان را تو میری | خوشا آنان که دستشان تو گیری
خوشا آن بیدار بخت با سعادت | که در بزمت چشد راح شهادت
زهی بخت بلندم ای جهاندار | که شد یاور مرا در آخر کار
نموده نزد زهرا روسفیدم | گل مقصود از گلشن دمیدم
بحمد الله شدم بهر تو قربان | بگو بیتا زوفا بسپرده ام جان
به نیرو بیت جوان گشتم دگر بار | بهار آمد مرا دی ابر آزار
پذیر از کرم قربانی پیر | ز رحمت آن جهان دستم تو می گیر
همین بس گز وفایت جان بدادم | همین بودی در این عالم مرادم

پس حبیب بن مظاهر گفت ای مسلم پارسا و ای بنده شایسته که بهان خدا بر تو دشوار است ترا باین حال
ببینم بشارت باد ترا بهشت و حوران نیک سرشت پس مسلم بآواز ضعیف گفت خدا بخلد بشارت دهد
ترا و عاقبت ترا خیر کند حبیب گفت ای برادر گرامی اگر ندانستم که بعد از تو زنده خواهم ماند می گفتم
وصیتی داری بفرما و لیکن یقین دارم که دم دیگر شراب کشته شدن در بزم خاصان خمر طهور شهادت
چشیم پس مسلم با وفا بحبیب گفت ای برادر وصیتم بتو آن است که دست از یاری این برگزیده باری
برنداری تا جان شیرین خود در قدمش از وفاداری بسپاری حبیب گفت پروردگار کعبه چنین خواهم
کرد و این وصیت و خیرخواهی ترا بجز بتوفیق حضرت باری بجا خواهم آورد پس روح شریفش با شاهان قدس
پرواز نمود پس مسلم را کنیزکی بود فریاد یا سیداه یا ابن عوسجاه برآورد از گریه شیون میمنه صدا نالها را
سپاه دل سیاه عمر نحس شنیدند شادی میکردند شبث بن ربعی بایشان گفت مادرهای شما برای شما
نشیند بدست خود بزرگان خود را می کشید و شادی میکنید این بزرگوار را که کشتید و در شهادتش شادی
می کنید بسی مردانگیها در جهاد کفار نموده و حقها بر اسلام و بر اهل اسلام دارد اف باد بر شما که پرده
اسلام را دریدید پس از مراجعت حضرت امام مظلوم از سر نعش مسلم حبیب بن مظاهر پیش آمد و بوسه
برکاب آنجناب داد که وقت جان افشانی این ضعیف ناتوان رسید ای فرزند رسول و سرامام

مرخص حرب فرما که سالها در این آرزو عمر خود را گذرانیدم مکرر در غزوات در خدمت امیرالمؤمنین بودم
و بآرزوی شهادت کمر مبارزت می بستم و در رکابش خون میکردم بلکه فیض شهادت را دریابم مرا نصیب
نشد در غزوه نهروان باین امید خود را بسپاه خوارج زدم گل مرادم ندمید پس عرض کردم ای شهریار جهان
آیا مرا شهادت روزی نخواهد شد و از این باده مستانه مرا نصیبی نخواهد بود پس مولای من گریان
شد و فرمود ای حبیب بشارت ترا که در رکاب فرزندم حسین مظلوم شهید خواهی شد شجر مرادت آنوقت
ثمر خواهد داد خاطر خود جمع دار و منتظر روز موعود باش یا بن رسول الله امروز روز امروز است این پیر نوکر
این ضعیف چاکر خود را بنواز و تماشای جوانمردیم فرما که این پیر بدین قد کمانی اظهار کند چه نوجوانی

پیری که محل مهر یار است | چون شیر جوان بوقت کار است
امروز بدین قد کمانم | صد تیر بخاک می نشانم

پس حضرت فرمود ای شیخ کبیر تو پیری طاقت مبارزت نداری مرا از جد و پدر یادگاری چون بر تو نظر
میکنم ملال و کدورت از دلم میرود شرط میکنم که تو کشته نشده در دفتر خود اسم ترا از شهدا رقم کنم
پس حبیب گریه آغاز کرد و اشک بر محاسن سفید نورانی خود جاری ساخت و عرض نمود یا بن رسول الله
کجا روا است آن بدیر اکه ملایک برای کسب شرف زیارت می کنند جبرئیل امین در ملازمت آن بفاخر
نمود در این صحرا امروز نشانه تیر و شمشیر شود و من توانم چنین ساعتی را دید خدمت سالیانم مزد عطا
فرما و مرخص جهادم نما توئی صاحب جود و کرم باران رحمت خود را بر روان این سوخته ناتوان ببار

گر کشته نگردم اندرین جنگ | از خون نشود محاسنم رنگ
گویند حبیب یار بود | قربانی پیر بی بها بود

بر روی خاک نهاد و گفت سر از قدمت برندارم تا چاکر را بنوازی و مرخص جرم سازی
پس حضرت سرش را از زمین برداشت و گریست و فرمود مرخصی برو خدا یاور تو باشد و داد مرا از دشمنان
دین بستاند چون آن عارف باک دین و حامی شرع سید المرسلین مؤمن راکع ساجد زین مناره و بنای جهد
مژده رخصت شنود چون شیر غرین از جای برخواست و اسلحه حربیه خود آراست و بر مرکب تازی
چو نشست بر کوهه کوه وش گران کوه گشته گران کوه کش چو گردون بجولانگه روزگار بگردش چو
پرکار شد در مدار طره جوانی آن را دیر شد رشک دوران چرخ دیر چنان گشت عرصه را آذر شکوه

چنان داد جولان در آن دشت و کوه که بست هر طرف راه نگاه را بروی گریزندگان راه را بناورد
آن قوم ظلمت ضمیر رجز کرده آغاز آن خضر پیر که ای قوم بیگانه از عقل و دین کمر بسته از بهر بیداد و کین
مر این خسرو بی سپاه و حشم بود نور چشم رسول امم حسین علی ای گروه عنید امام است بر شهر سپاه و
سفید حبیب مظاهر بود نام من شهادت بود سر انجام من ز جان خود کشد هر که گردید سیر
بمیدان من گو در آید دلیر پس چون رعد خروشید مانند برق کوشید و با ضعف پیری شصت و دو نفر
از آن سپاه دل سیاه را طعمه شمشیر و نیزه نمود و بدرک جحیم فرستاد چون از کثرت جراحات دستش از کار
خسته قوت کردید قدرت کارزار نداشت پس نامردی از قبیله بنی تمیم نیزه بر او زد از پا در افتاد
و از اسب در گردید برود در افتاد و استغاثه نمود بحضرت که یا ابن رسول الله بیا فدائی خود را از خاک و خون
بردار پس آمد کونین و امام خافقین چون شهاب ثاقب خود را بحبیب رسانید و از مرکب پیاده گردید
سرش را در دامن نهاد حبیب چشم باز نمود عرض کرد که مولای من نزد جد بزرگوار و پدر عالیمقدار
اگر پیغامی داری بفرما حضرت فرمود حالتم را عرضه نما و بگو عشرت است که زینت بزم حضور خواهم
پس حبیب سر در دامن آنحضرت و چشم بنظاره طلعت امیر خیر الحجاب جان نثار نمود نظر بچهره جان
بخش دلربایش کرد هر آنچه داشت بضاعت فدای راهش کرد حضرت چون از میدان مراجعت
فرمود بدیل بن صریم یا حصین بن نمیر بروایت محمد بن ابیطالب سوی سرش را جدا کرد و بگردن
اسبش آویخت و روانه مکه شد حبیب را پسری بود که هنوز ببلوغ نرسیده بود و روزها بر سر دروازه مکه میآمد
که بلکه از عراق کاروانی آید احوال امام و پدرش را بپرسد ناگاه سواری دید میآید و سری بر گردن اسبش
آویخته چون نزدیک رسید آن طفل زیرک نظر کرد سر پدرش را شناخت پرسید این سر کیست بدین
صریم گفت این سر حبیب بن مظاهر است در کربلا کشتم و سرش را بمکه آوردم آن کودک آغاز گریه
نمود و سنگی از زمین برداشت و بر سر آن ملعون زد چنانچه از اسب گردید بجهنم واصل شد پس آن طفل
سر پدر را گرفت و در قبرستان مکه دفن نمود و در آنجا مزاریست که الآن براس حبیب مشهور است
چون حبیب درجه شهادت یافت آن سپاه لشکر مخالف دیدند که هر یک از اصحاب حضرت که بمیدان میروند

جمعی از سپاه شقاوت پناه را می کشند و نزدیکست که لشکر از ایشان بپاشند و در نزد عمر
سعد جمع شدند و گفتند کار بر لشکر ما تنگ گردید زیرا که هر یک از اصحاب حسین چون می آید
بمحاربه کشته نمیشوند تا فوجی از ما را میکشند و حال آنکه بنی هاشم هنوز بمیدان نیامدند درین امر باید
اندیشه کرد پس عمر بن حجاج و دیگران صلاح در آن دیدند که یکباره از چهار سو بر ایشان حمله نمایند ابن سعد
رای ایشان را پسندید و امر کرد یکدفعه هجوم آورده چون ابر سیاه بدان شاه کم سپاه از
از چهار جانب احاطه نمودند در آنگاه قیامت آیت از انصار آنحضرت سی نفر باقی مانده بود پس چون
سرادق اجلال متصل بهم بود و راه عبور مسدود بود نتوانستند داخل شوند عمر نحس امر نمود آتش بر خیمه های
آنحضرت انداختند چون خیمها آتش گرفت و میسوخت راه لشکر از آنجانب قطع گردید نتوانستند
نزدیک بیایند چون حضرت مشاهده بیحیائی آن قوم روسیاه نمود شمشیر از نیام کشید با بعضی از اصحاب
متوجه کارزار و دفع آن اشرار شدند چنان رزم نمود که چشم روزگار ندیده و نشنیده غزوه صفین و
نهروان از خاطرها محو گردید پس اصحاب امام چون رعد خروشیدند و بر آن سپاه حمله نمودند و از هر جانب
که رو میکردند صفهای ایشان را میدریدند ز سم ستوران بلرزید خاک شد از سر پیکر جدا
چاک یکی تیره ابری هویدا در آن فروزنده تیغ و سنان بیکران به پیچید در گنبد آسمان ز
بهر هفت آوازه مرکبان چنان تیره شد عرصه آسمان که گردیده غارت اختران در آمد بجلوه بهر
علم همه خار آورد بار ستم غریو از دل عرشیان شد بلند همی شور در قصر قدسی فکند پس حضرت
با آن قلیل اصحاب آن گروه انبوه را تار و مار کرده بشمشیر جان ستان بجهنم فرستادند ابن سعد پلید
چون حالت سپاه خسران پناه خود را دید بانگ بلند فریاد نمود که خود را از خیمه گاه دور نمایند و
از این مهلکه نجات یابید پس لشکر کناره کرده در گوشه میدان آرمیدند پس زهیر بن قین بجلی که از
اعاظم اصحاب بود پیش آمد و اذن جهاد خواست چون مرخص شد مانند شیر دمان غریدن گرفت
و رجز میخواند و اشعار بدیع در مدح حضرت و حقیت مذهب میخواند و کفر یزید و ابن زیاد در اندک زمان
و میگفت پیش بیائید ای قوم عنود بد نژاد نمود ضرب دست مردان پلنگ افکن پیلتن را مشاهده نمائید

هر کس را سر بر تن عار است بیاید تا من حلاوتش کنم هر قدر مبارز طلبید کسی قدم دلیری پیش نگذاشت
پس خروش برآورد و خود را بآن سپاه زد بجولان درآورد صحرا نورد برانگیخت در عرصه از باد
گرد پلنگی درآمد بکوه گران دمید ز غار اژدهای دمان چنان حمله آورد بران سپاه تو گوئی یکی
سخت بادی بگاه بهر گردن آورد بازو فرود برآورد از سینه خصم دود زد و زد بدین سر گروه دغا نهادند
سرهای خود زیر پا گریزان ز نیروش قوم خطا چو روبه بناورد شیر ژیان پس محاربه و مقاتله نمود
جمع کثیر را باسفل درک جحیم فرستاد بروایتی صد و بیست نفر از آن اشقیا را طعمه شمشیر و تیر ساخت
از بسیاری جراحات دستش از قوت کارزار سست گردید کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس
تیمی آن نامدار را شهید نمودند پس حضرت فرمود که خدا ترا از رحمت خود دور نگرداند و قاتلان ترا در
عقبی ببدترین عذابها معذب گرداند بروایت دیگر زهیر بن قین و سعید بن عبدالله در سر نماز در پیش
روی حضرت شهد شهادت چشیدند و بمعراج سعادت بال گشودند و صورت قضیه چنین بود که بعد از
هجوم سپاه اشرار بر حرمت قائم پیمائی بر رخش سرادق اجلال فرزند حضرت رسالت پناهی و مجاز
و مقاتله که حضرت و اصحاب نمودند و سپاه نامه سیاه را از حضرت خیام با اهتمام دور کرده بودند وقت
ظهر رسید و هنگام نماز پیشین گردید ابو ثمامه انصاری در خدمت آن امام ممتحن آمد عرضه نمود که ای فرزند
پیغمبر و ای عابدین زمان ای سرور پدر و مادر و جان این کمین چاکر فدای تو باد لشکر مخالف امروز را پنجه
از بیدادی و تبه کاری در خور ذات خبیث ایشان است بجای خواهند آورد و همه اصحاب شهید
شهادت از مینای سعادت خواهیم چشید آرزو دارم که در این گاه بیدادی بعبادت حضرت باری
قیام و در خدمت ذی رفعت تو نماز ظهر گذاریم و از این بندگی سر باوج اطاعت بر ملک نازیم
و از این پس در کوی وفای تو جان بازیم پس چون آن امام مبین الکلام از آن مؤمن پاک دین
شنود اشک درد در دیده گردانید و بر رخسار مبارک جاری نمود و فرمود خدا ترا از نماز گذاران شمارد
بلی هنگام نماز و گاه نیاز بدرگاه حضرت بی نیاز است از این کافران بی شرم مهلت بگیرید
که نماز ظهر بجا آوریم که نماز آخرین ما خواهد بود چون اصحاب نیک ایمان این بشارت شنیدند بسوی

پانزده

لشکر پسر سعد دویدند و گفتند پسر پیغمبر از تو مهلت طلبید که اندکی صبر نمائی با کینه نگشائی تا نماز
ظهر با اصحاب خود بجا آورد آن کافر مطلق منکر دین حق گردید و مهلت نداد و قبول ننمود حصین بن
نمیر فریاد کرد که نماز حسین قبول نیست زیرا که بر امام زمان یزید خروج کرده است اصحاب حضرت در جواب
سخن ناصوابش گفتند خدا لعنت کند ترا و یزید را نماز پسر پیغمبر قبول نیست و نماز تو کافر از خدا بیخبر قبول است
پس اصحاب چون بی شرمی آن قوم عجوز را دیدند سرگرم وفاداری و جان سپاری شدند زهیر بن
قین و سعید بن عبدالله رایت مردانگی افراشتند و عرض نمودند که ما دو نفر در پیش روی شما خود را
سپر بلا میسازیم و شما با سایر اصحاب نماز کنید پس آن امام عالمیان با اصحاب نیک ایمان نماز ظهر بطریق
خوف مشغول شدند زهیر و سعید خود را پیش روی حضرت نگاه داشتند آن سپاه عنید تیرهای جفا بسوی
ایشان انداختند بنک خطا کاری می انداختند این دو صحابه عالی همت خود را نشانه تیر جفای آن کفار
خطا کار ساختند و از هر طرف که می آمد باستقبال آن میشتافتند تا آنکه از بسیاری جراحات از پا افتادند
پیش از تمام شدن نماز سعید سعادت قرین با بخت سعید شهد شهادت چشید و باده مراد نوشید آخر
کلامش این بود که پروردگارا تو گواه باش فرزند پیغمبر ترا یاری کردم و جان خود در قدمش نثار نمودم
سلام مرا به پیغمبرت برسان و مرا برحمت خود داخل گردان این بگفت و روحش بشاخسار طوبی شتافت
و زهیر بن قین متحمل جراحات کاری اعادی دین گردید میافتاد و بر میخواست چون نفس میکشید خون
از رگهایش بر اثر تیرها میریخت بعد از تمام گردیدن نماز حضرت زهیر [illegible] جان بجان آفرین تسلیم
نمود و محل تحسین و آفرین قدوسیان گردید پس از این هنگامه و فراغ از نماز دیگر باره بنای محاربت گردید
نخست غلام سیاهی بود آزاد کرده ابی ذر غفاری مسمی بجون پیش آمد زمین نیاز بوسید و اجازت
حرب خواست حضرت فرمود من ترا مرخص نمودم که برگردی آن غلام سیاه بخت سفید عرض کرد
یا ابن رسول الله من در نعمت و رخا در خدمت شما برفاهیت گذرانیدم اکنون که هنگام محنت و بلا است
از شما جدا نمیشوم مگر نمیخواهی که من با روی سیاه و حسب پست و بوی بد در جناب تو شهید شوم و سفید رو و
خوشبو داخل بهشت شوم بخدا سوگند از شما جدا نمیشوم تا خون سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط

کردم

کردانم چون حضرت اصرار آنغلام نیکو فرجام را بدید مرخص میدانش فرمود آن سعادتمند چون رخصت
شهادت یافت شادی کنان روی بمیدان نهاد چون بمیان معرکه رسید تیغ برکشید
و خود را در میان آنگروه انبوه انداخت از یمین و یسار محاربه نمود جمعی از آن بیوفایان را طعمه نیزه و شمشیر
ساخت آخر از بسیاری جراحات مخالفین بر زمین افتاد چون بزمین افتاد جان بداد حضرت
سید الشهدا وقتی ببالینش رسید بود که از این عاریت سرا ارتحال نموده بود پس آن امام ممتحن
گرفتار بلایا و محن آنغلام با وفا و کشته راه خدا را برداشت و بسایر شهدا ملحق ساخت پس از راه
اشفاق آن امام آفاق در پهلوی آنغلام سعید نشست و دست مبارک بر رویش کشید و دعا نمود
که پروردگارا رویش سفید فرما و بویش را معطر و نیکو نما و او را با نیکان محشور کن میان او و اهل بیت
پیغمبر جدائی میانداز و بدرجه رفیعه بهشت منزل عطا فرما از حضرت امام زین العابدین مرویست که
فرمود ده روز پس از شهادت مردم قبیله بکربلا رفتند و همه شهدا را بخاک سپردند گفتند آنغلام سعادت
فرجام رویش سفید و بوی مشک و عنبر از او ساطع بود که بآن شناخته میشد پس از شهادت آنغلام
هر یک از آن قلیل سپاه بر دیگری سبقت میگرفتند برای مرخصی جهاد پس عبد الله و عبد الرحمن
غفاری خدمت آنشاه دین پناه آمدند گفتند سلام ما بر تو باد ای فرزند پیغمبر آمدیم که ما را مرخص
میدان فرمائی حضرت فرمود بر شما باد سلام مرحبا بد و مجاهد نیکو کردار پیش بیائید چون پیش آمدند
حضرت مشاهده نمود دید قطرات اشک حسرت از دیده بر رخسارشان جاریست پس حضرت
فرمود ای فرزندان برادر سبب گریه شما چیست بخدا سوگند امیدوارم که بعد از یکساعت دیگر دیده
شما روشن شود و دلشاد باشید عرض کردند فدای تو شویم بر حال خود گریه نمیکنیم بلکه بر حال
تو و آل شما میگرییم که مخالفان از همه طرف تو را احاطه کرده اند و ما نمیتوانیم دفع شر ایشان از تو
بکنیم عنقریب این قلیل انصار تو شهید خواهند شد میدانیم با تو چه معامله خواهند کرد پس حضرت فرمود
خدا جزا دهد شما را ای اندوهی که بر حال من دارید بهترین جزاهای پرهیزکاران پس مرخص شدند
و آنحضرت را وداع حزین کردند و بسوی سپاه مخالف رفتند بعد از محاربه و مجاهده بسیار سر فدا در راه

خدا باختند و با سایر شهدا بروضه قدس شتافتند و از محنت دار غرور خلاص شدند بهر مرخاص آنکه بود
فصل چهارم در ذکر شهادت عابس بن شبیب شاکری و بعضی دیگر از اصحاب کرام عابس را
غلامی بود شوذب نام در این هنگام از مهربانی باو گفت ای شوذب با من در چه مقامی شوذب گفت
ای مولای بی همتا در رکابت تو شمشیر میزنم تا کشته شوم عابس چون از آن غلام نیکو این کلام دلجو شنید دست
رأفت بسرش گذاشت گفت مرا از تو این گمان نبود حال که امر چنین سعادت ترا قرین است
میخواهم ترا داخل فوز عظیمی نمایم پس قدم مردی پیش نه و آماده سفر آخرت باش بنا چار حساب فردا در پیش
داریم چشم رحمت بدرگاه پروردگار داریم وسیله از این بهتر و دست آویزی نیکوتر از این برای ما
نیست که امروز فرزند پیغمبر را یاری کنیم و جان خود را در رکاب این امام زمان فدا سازیم عملی نیکوتر
از این برای ما حاصل نخواهد شد پس شوذب گفت ای مولا و پیشوا اکرام نمودی که مصدر خیر برای من شدی
و از قید غم آزادم نمودی کار از این بهتر چیست که فرمودی باید توشه سفر آخرت را مهیا کرد و رایت مردانگی
افراشت و برای اذن جهاد خدمت امام کم سپاه شتافت پس عابس صورت غلام بوسید و با او بخدمت
آنحضرت رسید عرض کرد یا ابن رسول الله امروز در روی زمین هیچکس از خویش و بیگانه در نزد من عزیزتر
از جناب شما نیست اگر توانستمی چیزی بغیر از جان در دفع شر دشمنان تو نثار کنم هر آینه فدا میساختم اکنون
آرزویم چنین و نیازم بحضرت این است که دست مرحمت بر سر کمین چاکرت نهی و مرا رخصت
میدان دهی تا در رکابت کارزار کنم و دمار از این اشرار برآرم و در انجام جان خود را در قدمت نثار کنم
عابس اینگونه سخنان میگفت و زار زار میگریست پس حضرت نیز از گریه او گریان شد و فرمود خداوند
سعی شما را مشکور سازد و بر دشمن منصورت فرماید برو بجهاد که حوریان منتظرند عابس چون مژده مرخصی یافت
قدم مبارک بوسید و اشک از بصر پاک نمود و روانه میدان گردید چه عابس که رزم کرده عبوس
گرفته بکف تیغ زهر آبنوس یل شیر دل چون بمرکب نشست زبیمش رخ پردلان شد ز دست چه بر کوه
کوه کش کرده جا کمند و کمانش شده دست بوس پس آنگه رجز خوانی آغاز کرد سپاه مخالف
پر آه و فسوس که این پور زال است یا آنکه طوس بی رزم آمد بر اشکبوس پس آن پهلتن شیر افکن

هر قدر مبارز طلبید کسی را یارای تقابل نشده عباس را حوصله تنگ گردید فریاد زد که صدایم کنده شد
و دود نهادم خرمن شمارا سوخت بیاید چرا پهلوی پیش من بنجوید چرا خاطر ریش من هر قدر
آن روباه صفتان از دعوت میکرد سلامتی خود را در سکوت و تغافل دیدند پس آن اژدهای دمان عنان
مرکب بجهاند و جولان داد بچابک دستی برق تیغ چون تازیانه ملک بر فرق دشمنان رسید بکف
دریکی تیغ زهرآبگون یکی شد الماس پولاد پوش گریزان ز نیروش قوم خسان چو روبه ز ناورد شیر
ژیان ربیع بن تمیم چون دید که عباس با شمشیر و تیر کار سپاه ضلال را میسازد فریاد زد که عبث خود را
بدست او هلاک نسازید من شجاعتها از او دیدم مردانگی ها از او در یاد دارم تیر و سنگ چنگ کنید که از
او برسد والا یکنفر از شما را زنده نمیگذارد پس لشکر کناره کردند عمر سعد بانک بر آن گروه زد که پیادگان
بسنگ اندازی و تیر اندازان با تیر در همسازی نمایند در اینحال آن شجاع مظفر مغفر از سر و زره از بر
افکند خود را تجرد ساخت چنان مغفر خود کرد عریان ز تن که باقی نماند از او غیر دوست ربیع ابن تمیم
تمیم گوید بخدا قسم دیدم عباس را که زیاده از دویست نفر را پیش انداخته بدنبال آن سواران چون
پور دستان تیغ برکف مرکب میتاخت و مردم مرکب بزمین همی انداخت چون در میان من و عباس
سابقه مودتی بود بدان حالتش دیدم گفتم ای عباس نمی اندیشی که با سر برهنه و تجرید طریدمیکنی خود را
برابر سپاه بیکران همی افکنی آن مشتاق لقای دوست جواب داد ای ربیع قدمی در این بزم دلکش
گذار تا از خم محبت جرعه نوشی و لباس تسلیم در پوشی همه دشوار آسان در ره دوست در این درگاه خود
پرستی نه نیکوست ز خود تا نگذری هستی نبینی بر اورنگ هستی تا ننشینی نخستین پایه سالک فنا
شد که این آیین تسلیم و رضاست پس آن سنگین دلان از هر کناره تیغ و تیر و سنگ انداز
بر بدنش زخمهای کاری زدند کارش را ساختند و سرو قامتش را از پا انداختند و بقدری
سنگ جفا بر بدن والاش زدند که از حرکت افتاد بکام دل تن بمردن داد پس آن نابکاران سر او را
از بدن جدا نمودند بعد از شهید کردن او چندین کس بر سر او نزاع کردند هر یک میگفتند من کشته ام
عمر سعد گفت او را یک کس نمیتواند بکشد بسعی و جهد همه لشکر از بسیاری جراحت از پا در افتاد و کشته شد

پس از شهادت آن پهلوان نامدار خروش ناله و فسوس از اصحاب حضرت دمی نمود و در شکر شهادت
اثر ابواب فرح گشوده گردیده شوذب غلام با وفا بر باره بادپیما سوار شده روی بمیدان کارزار نهاد
جمعی از آن اشرار بدرک النار جحیم فرستاد و سپاه مخالف او را احاطه نموده بدرجه شهادت رسید
و در روضه بهشت با مولای خود برادر زنگ سلطانی و زمره آزادگی نشست در اینحال بیجان و دهده
خروشان از سمت بیابان از دل گرد گردی پلنگین و سواری شیر افکن پیدا گردید نمود از دامن بیابان موج
غباری برون آمد زدی زغبار سواری سواری خود عادی بر سر او زره جبا الله جوشن در بر او سواری
غرق آهن پای تا سر نشسته بر سمند کوه پیکر بهمت خسرو عالیجنابی بعارض سپهر رخشان آفتابی
سپر چون قرص رخشان بر پشتش سنان هیجده زرعی بمشتش حمایل تیغ و تیر افکند از چپ جوار جیب
اسد خونخواه عقرب پس آن جوان نیکو تخمیر خدمت فرزند بشیر نذیر آمد و زمین ادب بوسید عرض نمود
یا ابن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد منم هاشم بن عتبه پسر عم عمر سعد بیعت جد و پدرت را شکست
و با دشمنان دین پیوست من بر خلاف وی دست از جان شستم و بر مرکب وفا نشستم و بعروة
الوثقی و حبل المتین دین پیوستم استدعای مرخصی از جناب تو دارم که منت بر جان این کمین چاکر
گذاری و ابواب رحمت بر رخم گشائی و رخصت کارزارم دهی تا جان خود را در ره بازم و با نیکو توسیله
کار فردای خود سازم کند بخوان کریمان چه مهمان بکن کسی نپرسد که این دوست یا دشمن
پس حضرت امام مظلوم در حق او دعا نمود و مرخص میدانش فرمود چون اذن شهادت یافت بال سعادت
گشود و روی بمیدان نمود سپاه مخالف چون نظر نمودند دیدند که ناگه بمیعادگاه وداد سواری
عیان گشت چون گردباد سمندش بگیتی نوردی مدد سبق برده از آسمان عبیر مردانگی ز جفت و
از جفت طاق سر آمد ز گردان شام و عراق یکی کوه در دشت گشته عیان بفولاد جسمش چه جوهر
نهان ز پا تا بسر برز و پهلوی ز سر تا بپا مهره صفدری جوانی که گر رشت افراختی ز لطماتش
کیوان سر انداختی بطرف کمر خنجر آبگون که بوده است مستسقی از آب خون برآورده آتش پیکر خود زره
چو زلف عروسان گره بر گره بکف در یکی نیزه تابدار که از طعن او پیل پهلو گذار بپهلوی او ترکش

پرشکوه یکی نیستان رسته برطرف کوه ببازو کمند مسلسل شکنج پر از پیچ چون مار بر روی گنج
قوی پشت را زان مدور سپر چو خورشید کرده قران با قمر بجنبش یلی کاو سر گرز نغز که از کله خصم بیخت
مغز با این کوپال پهلوی و هیبت دلاوری رجزخوانی آغاز نمود و گفت ای سپاه خون آشام و ای لشکر
کوفه و شام از شما کسی را نمیخواهم مگر عمر سعد را که خدا نخواسته پسر عم من است بگوئید قدم پیش گذارد که
دلم از آتش قهرش در جوش است و لبم از بیدادی آن نحس اکبر در خروش شمشیرم تشنه خون آن از سگ
کمتر است که عار روزگار را بر خود پسندید و لباس نکبت غداری پوشید بگوئیدش هاشم ترا طلبید پس
چون این خبر را بآن لعین کافر گفتند چون بید بر خود بلرزید و خود را در میان صفوف لشکر پنهان کرد بیاران
خود از حیله و مکاری گفت ای سپاه شام و کوفه مبارزت من با او صلاح نیست زیرا که پسر عم من است
پس شمعون بن مقاتل را که از امرای حلب و در شجاعت از مشاهیر مبارزان عرب بود پیش خود خواست
شمعون با هزار سوار از حلب بمدد پسر زیاد آمده بود عمر سعد باو گفت لوای جلالت برافراز و برو هاشم را
پند و نصیحت نما که دست از یاری حسین بردارد و با لشکر ما در آید اگر قبول ننمود خونش را بتو مباح نمودم
او را کشته و بدنش را بخون آغشته ساز و سرش را برای من بیار پس چون شمعون نزد هاشم نامدار آمد
گفت ای بزرگ قبایل عرب و ای صاحب کرامت حسب و نسب این چه بیخردیست که نمودی این چه
نادانی است که کردی دست از مال و جاه برداشتی شوکت و عزت را بکنار گذاشتی عبث خود را بهلاکت
میندازی هاشم نامدار در جواب شمعون غدار گفت ای رانده بارگاه الهی این چه بی انصافی است که کسی از برای
دنیای دنی دست از نعیم ابدی بردارد و بجهة یزید فاسق بدکار با فرزند پیغمبر دشمنی کند و شمشیر بروی
کشد و قدم بجاده شقاوت گذارد و حق نعمت خدا و رسول را کفران ورزد شمعون نادان خواست
دوباره آغاز سخن کند و جسارت نماید هاشم دلاور مرکب بجولان در آورده و تیغ خونریز از نیام کشید
و بر او حمله نمود آن ناپاک پیش دستی کرده نیزه حواله سینه هاشم کرد آن شجاع مظفر نیزه او را رد کرد و خدا را
ببزرگی یاد نمود و چنان تیغ بر فرقش نواخت که تا پشت مرکب شکافت و از شعله تیغش پروانه صفت
سوخت و بخاک هلاک افتاد آواز تکبیر از لشکر امام بلند شد صدای مرحبا اهلا از زمین بآسمان رسید

چون کار آن پلید را ساخت مبارز طلبید کسی جرئت نکرد که قدم بمبارزت پیش نهد پس نعمان برادر
شمعون بخونخواهی او با هزار سواری که از حلب با او آمده بودند یکباره بر هاشم نامدار حمله کردند آن یل
شیرافکن و پهلوان شمشیرزن هیچ پروا نکرد و خود را در آن دریای مواج افکند و مانند نهنگ شناوری
مینمود و از هر طرف صف بر صف میزد چون حضرت سیدالشهداء آن جان فشانی و مردانگی از آن پهلوان
چلتن دید و ملاحظه تنهائی و بیکسی او نمود برادر نامدار خود فضل را با نه نفر دیگر بمدد هاشم فرستاد فضل
با سایر یاران بجانب میدان روان شدند پسر سعد بد اختر چون آنحالت بدید که برای هاشم مدد
از لشکر حضرت میرود فریاد زد که وای بر شما نگذارید که اینها خود را بهاشم برسانند که روزگار شما را
خواهند گرد پس هزار سوار از آن سپاه روسیاه جدا شده سر راه بریدند پس فضل با یاران خود با این هزار
سوار بپیچیدند آنها را مانند طومار بهم پیچیدند و مانند مرغ دانه بمنقار سنان برچیدند فضل دلیر و شجاع شیرگیر
یادگار امیرالمؤمنین پدر و خود را بران لشکر انبوه زد و سرها از پیکرها جدا ساخته میزد و میکشت که بلکه خود را
بهاشم رساند در میان دو هزار معاویه شد هاشم خود را بنعمان رسانید و او را بدرک جحیم با برادرش قرین
ساخت از هجوم لشکر مخالف و کمی معین و ناصر فضل و هاشم و سایر یاوران از بسیاری جراحت و زخمهای
کاری از پا در آمدند و جان خود را فدای آن امام والامقام ساختند و بروضات قدس شتافتند پس
زیاد بن شعثا اذن جهاد خواست و بمیدان تاخت هشت تیر در ترکش داشت بسوی آن منافقین انداخت
و هر تیر که می انداخت حضرت میفرمود خداوندا تیرهایش را بنشانه آشنا کن و در عوض باو بهشت عطا کن پس
با آن تیرها هشت نفر از آن بی دینان را بجهنم فرستاد و در انجام بضربت ملعونی شهد شهادت چشید
پس ابو عمره نهشلی که از عباد و زهاد و قاریان قرآن بود در عرصه میدان شد و خود را بر صف مخالفان زد
جماعت بسیاری از آن اشرار را هلاک نمود عامر بن نهشل او را شهید کرد پس سیف بن ابی الحرث و مالک بن
عبدالله بخدمت آنحضرت آمدند و رخصت جهاد یافتند جنگ نمودند تا شهید شدند چون بغیر اهل بیت
رسالت دیگر از اصحاب آنجناب کسی باقی نماند و همگی شهید گردیده با بدنهای چاک چاک بر روی خاک افتاده
حضرت امام ممتحن نظر فرمود دید که بدنهای شهدا در آن عرصه کربلا بر روی ریگ گرم افتاده از طرفی

نظاره فرمود دید که اولاد امیر المؤمنین و اولاد امام حسن و اولاد جعفر بن ابیطالب و اولاد عقیل جوانان
آل هاشم برگرد هم جمع گردیدند و یکدیگر را وداع می کنند چون حضرت امام مظلوم اینحالت را مشاهده نمود
اشک از دیده بارید و آه سوزناک از دل برکشید همین ست آئین ناخوش جهان بد اختر زمین سنگدل
آسمان زهر شد همین و مهر آبستن ست همین کینه و مکر او را فن ست چنین داستانش هزاران
بیاد چنین هیچ شد بسیار گیتی بزاد همه قهر او زمانه سیاه کتابش همه حرف فغان و آه بقتل
جوانان پیری رسید چنین بد و زکارش زپیری رسید الا ایخردمند روشن ضمیر مده دل باین زال
فرتوت پیر باین شاهد بیوفا دل منه زمرگ جوانان بگیرای پند بحسرت روی از زمانه برون شود
رایت ناگهان سرنگون ببین چون شود آخر کار تو که باشد در آنجا هوادار تو بزن دست واین
خرقه را چاک کن ز آلوث دامان خود پاک کن گشا دیدهٔ فکرت و اعتبار به پند بزرگان دین گوش دار
رهی رو که سوی خدا میرود سوی خواجگان صفا میرود بکشتی نوح پیمبر نشین ز طوفان گزند بی
از آن پس ببین بهر باد جنبان مشو بهمچو خس مرو در پی اهل کام و هوس پی زخرف باطل بی ثبات
زکف می نهی از چه حبل نجات پس چون اهل بیت پیغمبر دیدند که نوبت جانبازی بایشان رسید
و باد مخالف در گلستان آل هاشم وزید و گلهای محمدیرا صرصری بنوبت خزانی دمید کمر مردی بسته
و قدم مراد آراسته نخستین جوانی که برای جانفشانی برخواسته عبدالله بن مسلم بن عقیل بود که مادرش
رقیه دختر امیر المؤمنین بود که شجاعت بمیراث از جد بزرگوار و پدر عالی تبار داشت پیش آمد و چون ادراک
فیض حضور سامی امامت با فیروز بختی تمام تمنای اذن شهادت خواست حضرت با ناله و آه ناچار آن
اذن جهادش داد آن جوان ناشاد قدم جلادت بمیدان کین نهاد در جز خواند و مبارز طلبید و با بانک
بلند ندا در داد و گفت چنانچه شجاعت مسلم در خاطر شما محو شده باشد بیایند نزد من و تازه گنند
وصیت خود را که منم عبدالله پسر آنجوان که شیر آدم بنجو نخواهی آن امیر هر قدر در میدان طرید و جولان
گرد کسی از آن روبه صفتان جرئت مبارزت آن اژدهای دمان نکرد پس مانند نهنگ خود را بدریای
لشکر بیکران زد صفها دریده مرد و مرکب برروی هم ریخته جمعیرا بخاک هلاک انداخت و برمرکز خود

برگشت و اندکی توقف نموده بار دیگر رجز خوانی آغاز کرد و مرد خواست هیچکس از آن مردان نامرادی
خود را نخواست بعد چون اسلاح خود را در شکوست دید ناچار با هم خود را بآن گروه زد با نیزه و شمشیر جمعیرا
بیاس ملک السیر فرستاد زخمهای کاری بر بدن شهزادهٔ آنجوان رسیده دید با وجود آن اندیشه نکرده
و عنصر قوی آن پهلوان سست گردید و عود بمرکز نمود سیم مرتبه باز آلات حرب خود را تعمیر داده و مرکب
تاخت و به نیزه سوارهای قوی هیکل را از صدر زین میربود و بهوا می انداخت چون نخو نبار میشد
با شمشیر دو تا میساخت چنان رزم نمود که دیده سپاه شوم خیره گردیده روز ایشان چون شام شد
در سه حمله نود و هشت نفر را بجهنم رسانید چون نور رضوان او را از خود بیخبر کرد اسد بن صبیح و عمر بن
مالک او را شهید کردند و روح شریف آن سید بزرگوار باشیان قدس پرواز نمود و بوصال
پدر بزرگوار خود رسید اندر رضا نهاده سر خود بپای دوست شد با پدر بخلد بمانند مغرور پوست
پس بعد از او محمد برادرش بجنگ در آمد و جمعی از آن اشقیاء را بجهنم فرستاد در انجام بضرب
ابو جرهم اسدی و لقیط بن یاسر جهنی شربت شهادت نوشید پس جعفر پسر عقیل رجز خوانان
بمیدان آمد یازده نفر از مخالفین را با سفل جحیم فرستاد پس بشر بن سوط همدانی او را بدرجهٔ شهادت
رسانید پس عبدالرحمن پسر عقیل پا در میدان نهاد هفده نفر از اشرار از آن کافران غدار را بدرک اسفل ار
فرستاد آخر بضرب عثمان بن خالد جهنی شهادت نوشید **لمعهٔ ششم** در ذکر شهادت
و جان سپاری شبیه حضرت خیر البشر فرزند دلبند ساقی کوثر نور دیدهٔ بتول عذرا جوان ناکام
شاه کربلا شهزادهٔ سعید شجاع رشید یادگار حیدر علی اکبر است مخبران چنین گفته‌اند و راویان لؤلؤ
غلطان سخن را از کان صدف قلب محزون بدینگونه سفته‌اند که چون سرو قدان جویبار اسلام
از تیشهٔ بیداد ظلام از پای در افتادند و گلهای گلزار ایمان از صرصر ریاح خزان اوراقش فرو ریختند
بهارستان دین و ملت را از جور مخالفان خزان فنا روی نمود در آن زمان قیامت نشان
که دهم محرم بود خلیل بیابان کربلا حضرت سیدالشهدا فرزند ارجمند خود علی اکبر را اسمعیل آسا
پیش خود طلبید و عنوان انی اری فی المنام انی اذبحک را در آن عنوان گوشزد ساخت

وفرمود این منی خلیل و تو ذبیح پس آن شجاع مظفر جوان کهن پهلوان نیک اختر از ضمیر منیر جناب پدر رجوع
از سر مقام و غایت المرام استحضار حاصل نمود سر تسلیم پیش نهاد و بکلام یا ابت افعل ما تؤمر زبان
نیاز گشود آفرین بر غم که آمد یار دل ورنه مشکل بود یاران کار دل غم چراغ مجلس دلها بود قصه
غم نقل محفلها بود چون دل غمگین بکمال آدم است آدم کامل که گوید بی غم است آنکه هوشش شاد بود
از یاد غم دائما دارد دلش را شاد غم شاد زی با غم که غم یار است و بس بند بر غم دل که دلدار است و بس
عاشقان را غیر غم کو همدمی نیست بکشادی اگر نبود غمی زین معما گر زمن جویی مثال شادی آرد
بعد و غم آرد وصال پس بود این حجت اهل تمیز گر غم یعقوب یوسف شد عزیز هر غمی نبود سزای
آدمی ای بسا غم کو هست عین بیغمی گر بدل داری غم مال و عیال نیست غم کاین و زر باشد وبال
وبال اهل دانش سوزش خنجر غم است دوستان داغ علی اکبر غم است آه چون در کربلای پر بلا
گشت غمهای نهفته بر ملا تیغها عریان پی سر افکنی نیزه‌ها بر پا پی پیکر افکنی کفر کرد آغاز طغیان هر طرف
خودنمائی کرد ایمان یک طرف حق و باطل رو برو گشتند چون از دهان غصه آید بوی خون با غضب
ایجاد دهر مکن حسین آنکه دینش با سوار آراسته دین آنکه عاشق کرد با یزدان نمود پشت بر جان روی
بر جانان نمود دید چون ثابت دل آرام را پس طلب کرد اکبر ناکام را گفت کای شمع شبستان پدر
گر شد سرو بستان پدر بهر یار عاشق ز جان خواهد گذشت من گذشتم از تو ای جان پدر باید از
خون تو گردد روز حشر در شفاعت رنگ دامان پدر کربلا باشد منی من خلیل ای تو اسمعیل قربان
پدر میزنم دست غم اکنون بسر چاک تا دامن گریبان پدر در فراقت صبر خواهم از خدا هستی
ای فرزند مهمان پدر چون شوی خندان نبرد جده ات گو باد از چشم گریان پدر می چشی از دست جد
سلسبیل یاد آر از کام عطشان پدر پس از این دست در آغوش نور دیده خود نمود و روی نورانیش را
بوسید و بدنش را با سلحه حرب خواست بیاراید در ابتدا خواهرش زینب خاتون را پیش خواست گفت ای
گرفتار رنج و تعب ای خواهر محنت رسیده ام زینب اسباب اسلحه حرب نور دیده ام علی اکبر را بیاور
لباس شادی او را نیز که خبر از جوانمرگی او رسیده بیاور که او را بدست خود کفن نمایم و بمهمانی دوست

بفرستم جناب زینب خاتون چون از برادر بزرگوار این کلام جگرسوز شنید پیراهن صبر درید و ناله
زار کشید و فریاد وا علیاه برآورد بنوعی گریه سر کرد که صدای ناله اش از خیمه گاه ببارگاه عرش الهی
رسید بیطاقت گردید و دامن کشان افتان و خیزان خود را بخیمه خود رسانید و دو پسرش را که عبدالله بن
جعفر پدر عالیمقام ایشان بهمراه خالوی بزرگوار و امام زمان فرستاد پس آن بانوی سرادق عصمت
کفن در گردن آن دو نوباوه باغ مرتضوی محمد و عون گل جعفری از بوستان احمدی فرشته
برسم قربانی پیش آورده و با ناله هم راز و مادر و کودکان بگریه هم آواز شده اذن جهاد خواست حضرت
چون آنحالت را بدید اشک از دیده بارید و آن دو نور دیده خود را در بر کشید و عارض چون ماه ایشان را
بوسید و مرخص میدان نمود پس بر روی قدم آنحضرت افتادند و پای مبارکش را بوسیدند و مادر محنت رسیده را
وداع نمودند اول محمد قدم شجاعت بمیدان سعادت گذاشت و ده نفر از آن اشقیا را بجهنم فرستاد
و به تیغ عامر بن نهشل تمیمی شربت شهادت نوشید پس عون برادر بزرگ او بمعرکه قتال درآمده سه سوار و
هجده پیاده را زهر ممات چشانید و به تیغ عبدالله بن بطه شهادت چشید پس حضرت امام مظلوم اسلحه حرب را
چنانچه در خور قامت سرو بالای زیبای علی اکبر بود ترتیب داد بیاراست بالای آن ارجمند
ز خود و ز خفتان و درع و کمند یکی خود بر تارک وی نهاد که تاج زر افشان ز گردون فتاد نهادش یکی
ترکشی بر کمر که بودی چو بیضا پر از تیر زر کمانی بقربان بدادش قرار بود قوس رحمن او را در شمار یکی تیغ
بر قامت وی ببست که پشت هلالی تمامی شکست یکی نیزه چون مار ارقم بکف که یک طعمه اش گر
بدی صف بصف بیاراسته قامت وی چنان که از رشک طوبی کشتی کمان چه بالای سرو
شد آراسته فغان از دل شاه برخواسته نمودی بآن قد رعنا نگاه کشیدی ز حسرت جهان سوز آه
که حیف از تو ای قد سرو رعنای تو دریغا ازین برز و بالای تو چون حضرت پیکر علی اکبر را با دولت خاک آراسته
واهل بیت آنحضرت مطلع گردیدند عمه‌ها و مادر و خواهران بر دور شمع انجمن آنجوان ناکام پروانه آسا
بشعله عارضش می‌سوختند و مینالیدند و هر یک با آهنگی میسرودند چون کفن دیدند اندر گردنش
جامه‌ها شد چاک و در پیراهنش گرد غم دامان پیغمبر گرفت چون حسین نام از علی اکبر گرفت ای انجمن

بر ساحت گلزار شد و ز غم ناکامیش گل خار شد. دیده نرگس اگر پر نور شد گریه از بس کرد زین غم کور شد
نسترن را فروخت گلشن چراغ لاله اندر سینه صد جا یافت داغ زان خط نارسته بر گرد عذار
چهره ریحان ز غم شد پر غبار وقت میدان رفتن آن محترم با خبر گشتند چون اهل حرم پس ز معجر شد
از رخ نقاب طالع از هر خیمه چندین آفتاب جمع شد پروانه بر اطراف شمع یا چو خط بر گرد زد
جمله جمع شانه میزد پس یکی بر کاکلش وین گلاب افشاند اندر سنبلش آن کشیدی سرمه بر چشمان او
وان دگر آویخت بر دامان او وان یکی حیران روی ماه او وین یکی از ناله میزد راه او می کشیدند
هر یکی از دل فغان زینب و لیلی فزون از دگران این یکی می گفت ایجان پسر وان دگر می گفت
ایجان پسر وان دگر می گفت ای نور بصر وان یکی می گفت روزم گشته شام وین یکی می گفت
عمرم شد تمام آن یکی می گفت پشت من خمید گفت آن یک آه کشتی نا امید دردمندان را غم
ناشادیش سینه این داغ، ردا دیش فغان الوداع و ناله الفراق از پرده کیوان بکیوان رسید
پس لیلای خونین جگر دامن علی اکبر را گرفت و گفت ای سبب شادمی دل پر غم واموجب راحت
تن پر الم گل کشت کدام گلزار در نظر داری و خاک فراق چرا بر سرم میپاشی عمری بپای تو سر برم
و دایه گی تو کردم شبها نخوابیدم بامید اینکه در روز درماندگی دستم گیری اکنون که عازم میدانی مرا
بکی میسپاری ای فرزند این سلطان بی یار مرا زنده بخاک بسپار و روی بمیدان کارزار گذار علی اکبر
با شیرین زبانی و مهربانی گفت ایجان مادر اکنون که چشم زخم سموم برگ ریزان خزان اجل گلزار تازه
جوانان آل احمد رسیده پیدای زمان سروهای بوستان محمد را از تیشه جفا از پا انداخت تو خود را از جد
دختر پیغمبر جده ام زهرای اطهر سرافراز می کنی اگر فردای محشر از تو بپرسد که فرزند تو علی اکبر را از حسین عم بزرگوار
بهتر بود در جوابش چه خواهی گفت نمیخواهی مگر این نیاز قربانی در نزدش نازکنی و زبان شکوه باز کنی
بگوئی در راه خدا از جان گذشتم یعنی از اکبر جوان گذشتم چون لیلای دلسوخته از آن جوان ناکام موعظه
شنید در کنارش آرمید و گفت توئی ضیاء دل و نور دیده مادر سکون و راحت قلب رمیده مادر
تو تازه سرو سرافراز بوستان منی تو نونهال برومند گلستان منی ز بعد مرگ تو جان پسر چه چاره کنم

چگونه مدت هجر ترا کناره کنم کجا نشینم و ریزم ز غصه خاک بسر چه قدر نالم و گویم که آه علی اکبر بمن دهند
رفیقان تو مبارکباد که شد بکربلا نوجوان تو داماد پس از تو جان پسر کار من چه خواهد شد تو بپیری
پرستار من که خواهد شد ببوستان روم و سرو نظاره کنم که لطف قامت موزون تو شماره کنیم
بهر بهار که جوش بنفشه می بینم بیاد خط تو ریحان آه می چینم بیاد روی تو جانا گل کجا بویم ببوی زلف تو
دیگر چو سنبلی جویم من از برات بدل داشتم هزار امید چه زود در شبه ای روی مادر تو سفید بهر گذر
که جوانی قدم را گذار مگر کنم من بیچاره روی بر دیوار مرا گمان که پی رخصت آمدی بر من که با حجله روی
خاک تیره بر سر من بعزم جنگ کمر بسته آمدی بیرم بقبلگاه رویماه نوجوان پسرم من از حسین پسر
ار کند رم دلم سنگ است آ ولی چه چاره کنم کار بر حسین تنگ است آ عزیز فاطمه شهادت ای پسر شتاب
نزد جده خود جان من مراد دریاب برو که لطف پدر یار و یاور تو بادا حقوق من همه چون شیر مادر
بادا ولی بزینب غمدیده این گذارش کن برای مادر خود عمه را سفارش کن پس علی اکبر مانند مهر انور
از مطلع خیمه مادر بر درخشید شعشعه انوار مهر مثالش علم بافق سرادق عمه کشید پس از ادای مراسم سلوک
در سلک مادر و فرزندی استدعای مرخصی نمود دختر زهرا از استماع آن سخن غم فزا ناله اش بگوش
قدسیان ملا اعلی رسید و علی اکبر را مانند نور در نظر نشانید و از گلاب پاش بصر رشحه عطر مشکین افشانید
گاهی از حیرت نظاره اش میکردی و زمانی از مهربانی در آغوشش میکشید دمی پروانه صفت بر دور شمعش
میگردید و ناله زار می کشید و میگفت ای علی میخواستم که در مهر دلشادت کنم شهر بطحا را چراغان کرده
دامادت کنم مادرم خیر النساء آید به بزم شادیت مصطفی آرد ز جنت خلعت دامادیت ام البنین
حجله عیشت را زیور کند عمه ات زینب تماشای قد اکبر کند علی اکبر عرض نمود صبر مرا از دل عمه جان
از صحبت شادی بهر حرف قربانی بفرما نام دامادی ببر پس سلاح حرب بر تن آراست و اسب عقاب را
پیش خواست پس عقاب عقاب پرواز را بامر امیر یثرب و حجاز مطر بطر از خدمت آن ماه مراده با طمطراق
آوردند عنان نصرت امتحان در دست عم بزرگوارش حضرت عباس و رکاب فلک جناب بکف قاسم
عمزاده بی پدر رسید زینب و او را چو جان گرفته سر فدای جان تو باد عمه نوان علی اکبر گرفته لیلای

پستان بروی دست که فرزند حلال با دترا شیرم این زمان علی اکبر سرشک از بصر افشاند شاید دین
که دیدها زنامراد جوانمرگ نوجوان علی اکبر گرفت حضرت عباس دست اکبر و گفتا که حیف از قدت
ای سرو بوستان علی اکبر سکینه دامن او را گرفت و گفت برادر چه میشود پس از این حال خواهران علی اکبر
دو دیده را بسم و در پایش او فتاد که دردا ز دست رفت مرا یار و همزبان علی اکبر پس علی اکبر دست پدر
بزرگوار را بوسید و عمه و مادر و خواهران و برادران و عمو و عمزادگان و اهل حرم همگی را وداع نموده
چون آفتاب عالمتاب جانب صف الهیجا رخ از خانه زین کرده یا آن شبیه سید بشر ثانی پیغمبر برای معراج
شهادت بر رفرف سعادت نشست و دل عرش و اهل حرم نواخته طبال اراده اش طبل رزم
بر دوخته نوبتی جلادتش کرنای مردمی کشید و نفیری مردانگیش دم در دم کاو دم مردی در دمید
شیپور زهره شکافش بانگ برداد و رجز آغاز دلگیرش فتح نامه آغاز نهاد سردار شجاعتش صف سپاه را
بسته و سرتیپ تقیش فوج طغیان آراسته سرتیپ حواسش پنجگاه تمکین را کمین کرده و سرهنگ
بافرهنگش صاحب منصبان هوس جاه بنارجی براه خودسازی آورده وکیل باشی هوایش نظم سربازان را
منتظم ساخت و بدل ثابت در قلب میدان ایستاده چرخچی خیالش بگرم کردن عرصه جولان آغاز
نهاد و دلاور شوقش در دود آتش جان نثاری راه ترکتاز گشاد ملکوتیان حیران جمالش قدسیان
محو جلالش صافون از صفای صباحتش گویا بکلمه فتبارک الله احسن الخالقین گویای خدا این نور
تابان از کدامین اختر است یا رب این خورشید رخشان از کدامین خاور است الحمد این گوهر تابنده ببی
از دریای کیست بارالها در کدامین معدن این سیمین در است یوسفش در مصر خوبی داده خط بندگی
یا رب این سلطان خوبان از کدامین کشور است گر ملک باشد ملک حیران انسانیتش ور بشر باشد
که صدره از ملک بالاتر است این مقرب از کدامین بارگاه اقدس است بارالها از کدامین حجره
این سپهر اشت آن پدر کز وی گشته دست یا رب چه دل وانکه از وی کند دل یا رب کدامین مادر است
پس بصورت با رسول هاشمی هم صورت است گر بود از آل هاشم پس علی اکبر است گر بود این صفحه تجلی او
بصورت مصطفی است ور بود این عرصه خیبر او بصولت حیدر است لیک کی باشد سزاوار سموم تیره

الحمد آن پیکری کز برگ گل نازکتر است ای دریغا در حریم بیکسی کامش تشنه است گر شود کشته درین
صحرا حسین بی یاور است صدای مرحبا از سمواتیان بلند گردید و زمزمه آفرین از خاکیان بعرش برین
برین رسید آن شیر دل با اقتدار در مقابل سی هزار سپاه کفار چون جد بزرگوارش حیدر کرار در دو
آنکه میدان ایستاد و رجز میخواند و چون اسدالله غریدن گرفت فریاد کوس حربی و نای روی راه
عراق بر اهل حجاز بست در اینحال سپاه کوفه و شام نزد عمر سعد بد فرجام شورش کردند که ای غدار
این جوان نامدار که شبیه است در صورت به پیغمبر و در صولت نظیر است با میرالمؤمنین حیدر کیست نام
گرامش چیست که ما را امر نکنی بقتال و محاربه با او پسر سعد بد اختر چون نیک نظر کرد گفت ای لشکر
خون آشام این شیر ضرغام دین شبیه سید المرسلین پسر بزرگ این پادشاه یعنی علی اکبر است
کار بر حسین تنگ گردیده [illegible] از جان گذشته که این نوجوان را بمیدان فرستاده است در اینحال
حضرت امام ممتحن بآواز بلند عمر سعد را ندا کرد که قطع الله رحمک کما قطعت رحمی ای بدبخت نابکار
قطع کند خدا نسل ترا چنانچه قطع کردی نسل مرا ای سنگین دل بیحیا در روز جزا جواب رسول خدا را
چه خواهی داد پس آن [illegible] زنام آور خروشید و فرمود انا علی بن الحسین بن علی نحن و بیت الله
اولی بالنبی اضربکم بالسیف احمی عن ابی ضرب غلام هاشمی علوی پس آنگاه اندرز آغاز کرد
کرامت نمود و هم آواز کرد که ای قوم دانید من کیستم نژاد از که وین شاه را چیستم درین عرصه
سر بشه پیغمبرم حسین علی را علی اکبرم شجاعت که دارم من نامور ز میراث جد است و عم و پدر
چو خورشید را سایه ام پرورد شود شیر و عالم همی بر درد چو نیرو هم از شیوه حیدر است بدین شرط
نامم علی اکبر است منم دوحه غیب اسرار هو ز سرتا بپا جمله آثار او شود شیر بر لشکرم کرد کینه
شکر میفشارم ز دندان شیر گرامشم امروز مردی بود گرایم سر هم نبردی بود گر امروز ای فرقه
بد نژاد شهادت نمود بار امراد درین عرصه بیگردمی آشکار که شیری کند چند روبه شکار پس آن شجاع
مظفر بهر قدر مبارز طلبید احدی از آن سپاه دل سیاه قدم نامردی خود بر زند نشنده و خروش
الحذر از لشکر کوفی و شامی بلند گردیده و سر بجیب تفکر فرو بردند آنجوان هاشمی نژاد و پهلوی جلاد

نهاد چون پیدلی آن قوم بی بنیاد را دید شمشیر از نیام انتقام کشید چون اسدالله بر آن روبه صفتان رو
حمله نمود و مانند نهنگ دمان در آن دریای بیکران غوطه ور گردید بیکطرفه مسافتهای بی اندازه
آنها را دواند و سرهای ایشان را چون گوی در میدان غلطان ساخته میمنه را بر میسره موج آسا پیچید
سلطان مظلوم بر در خیمه ایستاده بود با چشم اشکبار تماشای شجاعت و دلیری فرزند نامدار خود
مینمود و هر بار سیر مود پدر فدای قوت بازوی مردافکنی توانای زهی شبل امیرالمؤمنین پس حضرت
آواز داد که ای خواهرم زینب از خیمه بیرون بیا تماشا کن علی اکبر را که مانند پدرم حیدر جنگ میکند زینب
چون نظر نمود و شجاعت نور چشم خود را دید پدر بزرگوار خود را بخاطر آورد و زار زار گریست گفت
یارب بجلال اعظم تو یارب بصفات اکرم تو یارب بمحمد آن نبیت یارب بحق علی ولیت
یارب بجلالت محمد یارب بتول بنت احمد کن رحم باین دل افکارم یارب بدو چشم اشکبارم
بی یار و معین برادر من شهاست علی اکبر من کام دل من و فا بفرما او را ظفری عطا بفرما
پس علی اکبر بیک حمله چندین دوزخیان را بجهنم فرستاد و از بسیاری کوشش و کشش تشنگی بر او
غالب گردید عنان مرکب بجانب فرزند ساقی کوثر معطوف ساخت و لمحه از میان لشکر بیرون
آمده خدمت پدر رسید عرض کرد یا ابتاه العطش قتلنی و ثقل الحدید اجهدنی فهل الی شربة من الماء
سبیل ای فرزند ساقی کوثر ای جان پدر تشنگی کارم را ساخته و مرا خسته و سنگینی آهن مرا رنج
و آزار میدهد آیا راهی بسوی آب میتوان برد ای پدر جان سوختم از تشنگی افغان و داد
ای پدر جان صبر و تابم را عطش داده بباد جرعه آبی پدر آیا بکامم میرسد پرتوی زین آفتاب آیا
بیامم میرسد الامان جان پدر الغوث ای فریاد خواه حالت زارم نگر فریاد رسوم نگاه دشت مالالال
مال آزاب و آن تشنه کام روز روشن چشم تیره ای پدر جان کشته شام المظلوم چون سخن تشنگی آتش
افروز آن فرزند ارجمند خود را شنید آه سوزناک کشید آنچنانکه یکباره برق خرمن گردون دون سوزید
گریه آغاز نمود و فرمود ای نور دیده بر محمد مصطفی و علی مرتضی و بر پدرت دشوار است که تو ایشان را
بخوانی و نتوانند اجابت تو کنند پس شاه مظلومان علی اکبر را پیش خواست در آغوش مرحمت

کشید و خاک میدان از چهره مبارکش پاک نمود و زبان خشک او را بدهان شریف گذاشت که بلکه
اندکی تر شود علی اکبر چون زبان خود بدهان آنحضرت نهاد بیرون آورد و گفت ای پدر کام تو از زبان
من ناکام خشکتر است پس آنجناب انگشتر خاتم را بدهان آن جان جهان گذاشت و ناله بر کشید بود
دیو و دد همه سیراب می مکید خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا حضرت امام مظلوم صورت فرزند رشید
خود را بوسید و فرمود برو بجنگ که باین زودی از دست جد خود ساقی کوثر از سلسبیل بهشت سیراب
خواهی شد که دیگر تشنگی نخواهی دید خدا بر تو مبارک گرداند شهادت را پس علی اکبر از خدمت حضرت امام مرخص شد
و روی بمیدان نهاد پس آن مجاهد بی قرین و شبل امیرالمؤمنین بمقابل صف دشمن آمد آغاز رجز خوانی
نموده مبارز طلبید کسی جرئت مقابله و هم آوردی ننمود آن یادگار شیر خدا مرکب تاخت و برای آن
سپاه بیکران چون اژدهای دمان دم بر دم کشید چون معجزه عصای موسوی نیزه خطی کار فرعونیان
ساخت صف بر صف ارتش و چنان میکر بخشید که هر یک خصم جان خود شدند مردم گریه روی
هم می آوردند علی اکبر از کشته پشته میساخت و میگفت بنام خداوند خورشید و ماه بیاری این شاه
انجم سپاه بخون میدهم غوطه شمشیر را بسینه فرو میبرم تیر را رفو میکنم چاک اسلام را فرازم بپشت
فلک بام را چو ضرغام دین میکنم کارزار باین لشکر بیشمار و کنار تعویز شما و وفای شما مگر گشت
منسوخ شرع خدا مگر نیست این شاه انجم حشم همی سبط پیغمبر محتشم نباشد مگر او امام پرورده او را
رسول امین کنون جان شیرین فدایش کنم زمین لاله گون در هوایش کنم چون پسر سعد نظر نمود
که پسر ضرغام دین بنیاد کفر را برباد داد چیزی نماند که لشکر مخالفین از برق تیغ آن شهاب ثاقب
فرزند علی بن ابیطالب سوخته رجوم شیاطین کجراد منتشر گردیده منهضم شوند محکم بن طفیل و ابن نوفل
که از شجاعان لشکر بد اختر بود طلبید و هر یکرا هزار سوار خونخوار غدار داد که با این دو هزار سوار بروید و آن
یکتن جوان هاشمی را که عرصه میدان را ساحه مردم آزار پیش تیره ساخت سرو قدش را از تیشه بیداد در آورند
پس محکم بن طفیل و ابن نوفل قبول نمودند و گفتند ما با دو هزار سوار میرویم بجنگش و لیک تو نظر خود را
از ما باز مدار اگر بهستی که کار بر ما سخت شود گروهی بمدد ما بفرست دهر گویا هیچ غیر از فتنه زیر سر ندا

وانچه در سر داشت جز بر آل پیغمبر نداشت بزم بین چون دور ساقی شد بدوران حسین غیر جام تشنگی لبریز تر ساغر نداشت رزم بنگر با وجود جوشن حفظ آله غیر زخم تیر و تیغ و نیزه در پیکر نداشت کشورش بین غیر دشت کربلا کشور نیافت لشکرش بین غیر هفتاد و دو تن لشکر نداشت دخترانش بین که چندین تن بقید کرسن باز بین بگریسته چندین و حسین کو همره نداشت خواهرش زینب که جبریل امین محرم نبود بر سر بازار دیدنش بسر معجر نداشت آفتاب راس نوک رماحش در اوج و حضیض جا بغیر نیزه پولاد و طشت زر نداشت با تمام دردها دیدند و پرسیدند از او زخم اندر سینه جز داغ علی اکبر نداشت مبارز صف شکن طبع ظفر قرین در مبارزت حامی شرع مبین در این یورش و کوشش که ابن طفیل و ابن نوفل با دو هزار سوار لشکر باطل با آن امامزاده نوجوان کهن پهلوان حمله ور شدند از مخبران صادق و راویان معتبر چنین روایت شد که دویست نفر از آن گروه انبوه را با تشنه کامی بدار البوار از این جهان فانی فرستاد عمر سعد چون آن شگفتی دید فریاد زد ای سپاه پشیمان وای گروه بی عار اینجوان کودکی تنها بیش نیست همه اضطراب شما از چیست همه یکجا بگردوی در آید این فرزند حیثی ما برا چون حلقه خاتم نگینش را احاطه کنید و از مرکب نگونش سازند آنگروه لشکر یکجا حرکت نمودند آه آه موجی بجنبش آمد و برخواست کوه کوه ابری ببارش آمد و بگریست زار زار پس آن سپاه دل سیاه مانند سیل خروشان روی بآن شاهزاده دین پناه نمودند و اورا احاطه کردند آنقدر که وجود محکم را در ساحت امکان تمکین بود کارزار نمود چون از زخمهای بیکران که بپیکر جان جهان رسیده بود دست از کار و اسب عقاب آسا از رفتار افتاد آن قوم حجود بدتر از یهود چیره شدند و بر سرش ریختند مرکب نیک پی خواست از میان سپاه بیرون آورده بلکه بخیمه گاه برساند واز تیره بختی خود عقاب آسا از زیادتی تیرها که براندامش نشسته پر و آورده پرواز کند بسکه خون از بدنش ریخت عنصرش سست گردید هر کافری میرسید زخمی بر روی زخم آن امامزاده میزد تا اینکه منقذ بن مره عبدی عمودی بر فرق مبارک آن شاهزاده والاتبار زد که از آن ضربت خاک بر فرق شیعیان ریخت و از صدر زین بر زمین افتاد فریاد زد یا ابتاه ادرکنی چون صدا

استغاثه آن شهزاده خدا و فرزند سید و سرا بگوش سید الشهدا رسید با سکون و تسلیم بر مرکب سوار گردید و بهر طرف آواز میداد یوسف گلگون قبا آه علی اکبرم گمشده در کربلا آه علی اکبرم پس یا علی یا علی میگفت و مرکب میتاخت و میگفت در کجائی ای علی اکبر پدر قربان تو در کجا بر خاک افتاده رخ تابان تو در کجائی چهره نمای ای مه تابان من بیقرارم در هوایت ای گل دامان من در آنحال علی اکبر بصدای ضعیف ندا کرد که ایجان پدر مرا در این مکان دریاب که دیدار آخرین است پس حضرت از پی آواز او روانه گردید چه شد گشوده ای ایشان بدشت بال نظر که شاهزاده جوان را عقاب خونین پر عنان گسسته و زین واژگون و شیهه کنان نظر فکند چه بر باد داده عالمیان شده روان سوی صاحب از دلالت خویش بعید نیست که برگشت از خجالت خویش رسید چون شه لب تشنه بر سر اکبر فتاده دید چه بر خاک پیکر اکبر چه پیکری که به خلعت شهادت داشت پیاده گشت و دو زانو نشست در بر او بروی مهر زانو نهاده چون سر او نظاره کرد ز سر تا بپاش پا تا سر چه دید آه که هرگز نبیند هیچ پدر کشید ناله که آه ای ضیاء دیده من شوم فدای تو فرزند برگزیده من چه جام بود که هوشت ربود جان پدر بهوش آی که هوشت نشسته بالا سر جهان کلی همه چون پیکر تو چاک ندید فلک چو قامت تو گلبنی بخاک ندید مرا است دیده بروی تو نور چشم حبیبا نگاه باز پسین است دیده را بگشا بپای خیز که مادر ز غصه بیخبر است بر آر سر که برای تو عمه منتظر است بباغ زندگیت در بهار آمده دی برو ندات که من نیز آمدم از پی که خاک بر سر دنیا و زندگانی او پس از تو دل نکند میل کامرانی او بروایتی علی اکبر چشم گشود و جمال نورانی پدر بزرگوار را زیارت کرد و سلام فرستاد حضرت فرمود نور دیده چه احوال داری عرض کرد الحمد لله علی کل حال از دست جد بزرگوار شربت کوثر نوشیدم یک جام بمن داد جام دیگر در دست دارد چون بسیار تشنه بودم از او خواستم میفرماید جام دیگر را برای پدرت نگاه داشتم و منتظر او هستم و ایجان پدر ترا در میان همه لشکر مخالف تنها گذاشتم ایجان پدر مرا معذور دار که نمیتوانم برخواست ظالمی ضربتی بر کمرم زده است که قادر بر حرکت نیستم و کمرم اشکسته و قوت ندارم تواضع کنم برای تو پس مظلوم بدن

پاره پاره فرزند شهید خود را در بغل کشید فصاح الحسین سبع مرّات پس هفت مرتبه مظلوم کربلا نعره
کشید چنانکه تا چهار فرسخ دور کربلا پنجه زار زار گریست و قدسیان ملأ اعلی را بگریه در آورد و زمین
کربلا بلرزه در آمد در روایت ابن طاوس چنین مذکور است که چون آنحضرت بر سر کشته علی اکبر رسید
بر زمین آمد نشست و روی مبارک خود را بصورت او گذاشت و فرمود قتل الله قوما قتلوک ما اجرأهم
علی الله وعلی انتهاک حرمة رسول الله خدا بکشد جماعتی را که ترا بیگناه کشتند چه جرئت داشته اند
بر خدا و بر هتک حرمت رسول خدا پس بی اختیار گریه بر او غلبه کرد و فرمود علی الدنیا بعدک العفا
بعد از تو خاک بر سر دنیا ای فرزند تو خلاص شدی از دنیا و شدائد آن و بسوی روح و ریحان
جنان شتافتی و قد بقی ابوک فما اسرع لحوقه بک پدرت ماند تنها و بیکس در محنت و شدائد دنیا
لکن زود باشد که بشما ملحق گردد ناگاه زنان و دختران آنحضرت از سرادق عصمت فریاد زنان و ناله
کنان بیرون دویدند و بجانب نعش علی اکبر روانه شدند و ناله واعلیاه و واشهیداه و واقتیلاه بلند
کرده هر یک با هنگی میسرودند زینب خاتون چون زودتر نزدیک برادر مظلوم خود رسید دید که حضرت
بر روی خاک نشسته و گریان و نالان است پس گفت یا اخی این علی ای برادر علی کو و چه شد
او را پس حضرت گریست و گفت ای خواهر برگرد که کار پسرم تمام است در اینحال ام لیلای پسر مرده
خاک بر سر میریخت و میآمد تا آنکه خود را بر نعش نوجوان خود رسانید حضرت امام مظلوم عبای خود را
بر سرش انداخت و اهل بیت را برگردانید و نعش نور دیده خود را برای تسلی خاطر آنها بخیمه گاه رسانید
شیخ مفید از جابر بن عبدالله روایت کرده که بعد از شهادت علی بن الحسین حضرت سید الشهداء داخل
خیمه شد گریان و نالان و مأیوس از خود شده بود در اینحال سکینه خاتون دخترش چون پدر
بزرگوارش را باینحال دید گفت ای جان پدر چه رسیده است که نزدیک است روح از بدنت مفارقت کند و
چشمهایت بهر طرف میگردد برادرم علی در کجاست حضرت فرمود ای سکینه برادرت را کشتند پس
سکینه چون از پدر خبر مرگ برادر خود شنید فریاد زد و از خیمه بیرون دوید و روی بصحرا گذاشت
حضرت از عقب او بیرون آمد او را گرفت و فرمود یا سکینه اتقی الله واستعملی الصبر ای سکینه

از خدا بترس

از خدا بترس و در مصائب و در کارها صبر نما پس سکینه گفت ای پدر چگونه صبر کند کسیکه پدرش را تنها و
بی یار کردند و جمعیتش را پراکنده نمودند و برادرش را کشتند حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون الا لعنة الله
علی القوم الظالمین فسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون لمعه هشتم در ذکر شهادت نورسته بوستان
محن قاسم بن الحسن دبیران نامه نگار و راویان صدق شعار مصیبت نشستگان بزم بلایا و نوائب
خونین دلان انجمن مصائب مطلعان قضایای عرصه پر اندوه و غم محدثان واقعه هایله کرب و بلای
وادی محنت و الم چنین نگارش فرموده اند که بنابر اشهر روایات پسران حضرت امام حسن قاسم و
عبدالله در رکاب فلک جناب عم بزرگوار خود بودند عبدالله را حرملة بن کاهل به تیر جفا شهید کرد و کیفیت
شهادتش را بعد از این ذکر خواهیم نمود اما شاهزاده قاسم موافق بعضی روایات کودک بود و هنوز
بحد بلوغ نرسیده بود و غیر این نیز گفته شده و مادرش نیز در کربلا همراه بود قاسم جوانی بود صبیح منظر و
زیبا رخسار در اخبار وارد شده که بمرتبه طلعت نیکو داشت که مانند ماه صورت نور افشانش میدرخشید برای
اذن شهادت بخدمت حضرت آمد چون شاه مظلومان نظر بصورت نورانی آن طفل بی پدر کرد
و اراده او را فهمید او را در بغل کشید و جعلا یبکیان حتی غشی علیهما هر دو شروع بگریه کردند بحدی
که هر دو را غش عارض گردید چون افاقه حاصل شد قاسم عرض کرد ای عم بزرگوار مرا مرخص فرما که رو بکارزار
کنم و جان خود را در قدمت نثار کنم حضرت قبول نفرمود دو بیتی هم آمیخت چنان عشرت و
غم را که در او تفرقه ممکن نبود عدل و ستم را کاه آرد همه روی زمین زیر نگینش که در انگشت کند اهرمنی
خاتم جم را عشق است که کو که بر ویش زند لطمه غزالی رخی کو که بگردن نکشد بار الم را بمحاق آمده بین ماه عجم را
عمر را خون روان شد بزمین بس ز تن به ز روانش کاندر آن طره کند راست بهم تار همه خم را از خط و
زلف جوانان بنگر سنبل و ریحان گشت در ماریه شش طعنه زند باغ ارم را حرمت میر حرم بنگر و نامحرم
او بین در تماشا به بر چادر بانوی حرم را شکر نعمت بوجود خود و مهر تو نورزند بعض بین کفر بگر
باز نما راه عدم را ای همه سر فتنه سکون از چه گزینی باز کش خامه نما تیره این فتنه و ضم را اندیشه
کشور بتجرید که هان بحر بتجرد میدهی تیره از دست خدم را و حشم را بر تو سوگند بتو میدهم هست و یقینم

که بدل منت نهم دیگر این سخت قسم را که در اول ستان داد من از خصم جفاجو ورنه گیرم ز تو گوی قسم
بار دویم را پس چون قاسم دید که حضرت او را مرخص میدان نمیکند خود را بر روی دست و پای حضرت
افکند و میبوسید و گریه میکرد که مرخصی حاصل کند حضرت میفرمود ای نور دیده تو از برادر بزرگوار من
یادگاری هر وقت آرزوی ملاقات آنجناب در کانون قلبم طلوع میکند بنظاره رخسار تو تسکین مییابم
نمیتوانم ترا از خود دور نمایم مرا مصیبت علی اکبر کافی است برو در جای خود آرام بگیر و از این تمنا درگذر
پس قاسم ناله و زاری نمود و هر قدر عجز و الحاح کرد سید مظلومان نیز گریه میفرمود و اذن نمیداد چون آن
امامزاده رخصت کارزار نیافت بخیمه خود برگشت و سر بر زانوی غم گذاشت و بر حال خود گریه و نوحه
مینمود و میسرود و چون رعد بهاران میخروشید بناگاه دید که بعضی از یاران آنحضرت تهیه کارزار مینمایند
و بعزیمت قتال گروه ضلال میروند آتش الم و دردش زیاده گردید و غمها در دلش طغیان نمود
بنوعیکه طاقت از دست داد و بی اختیار گردید و نالهای سوزناک یتیمانه میکشید و میگفت آه از
نومیدی من آه آه پیش من عالم همه چون شب سیاه الخ درد من افزون از شمار تاج رحمت
بر سرم آخر گذار جان من شایسته از بهر نثار نیست آیا ای تقدیر روزگار این سعادت نشد می
یارم چرا ناپسند دوست از چه این فدا الخ بهر رفیقانم که جنت وقت یاران همین کارم نساخت
این در بسته گشایم از کرم ساز آزادم از این گرداب غم دردهای من همه درمان نما از کرم یار
پذیر این فدا در این مناجات بود که از مهب غیب نسیم سعادت وزید و غنچه دل تنگش شکفت و
آفتاب امیدش از خاور طلوع نمود باعلام غیبی شاهد مرادش حجله شهادتش را آراست بخاطرش رسید
که پدر بزرگوار وقتی که از این ناخوش سرا بعالم بقا ارتحال میفرمود تعویذی از مهربانی و غمگساری
بر بازویش بست و با او فرمود که ای نور دیده هر وقت لشکر غم بر مخزن قلبت شبیخون آورد و درد
و غمت بنهایت رسد سر این تعویذ را بگشا و بآنچه در آن نوشته است عمل نما چون قاسم متذکر گردید
بر وصیت امام سعید و پدر شهید خود گفت تا خود را شناختم و عمر گذراندم بچنین محنتی مبتلا نگشتم
و اینگونه غم و کربتی بعد از این هم نخواهد بود گویا حال وقت آن رسید که سر تعویذ بگشایم و بآنچه

آن پدر مهربان

آن پدر مهربان مرقوم فرموده عمل نمایم پس با دل پر امید تعویذ را از بازوی خود گرفت و بوسید
و بر دامنش نهاد و سرش را گشوده نظر نمود دید که آن امام مسموم بخط شریف خود نوشته و این
سفارش را در آن توقیع سرشته که ای فرزند ارجمند و ای قاسم مستمند وصیت میکنم ترا که چون
در کربلا برادرم حسین مظلوم را تنها و بیکس در دست کوفیان و شامیان بیحیا گرفتار و بی ناصر و یار دیدی
از او مرخصی حاصل کن و لوای جوانمردی بر پا نما و در رکابش جهاد کن و جان خود را فدای آنحضرت
نما ای فرزند هر چند عم تو از مهربانی ترا مانع شود و مرخص میدان کین نکند تو در طلب اجازت
کوشش کن تا از آن بزرگوار اذن جهاد بگیری و شهید شوی و سر خط آزادی حاصل کنی مبادا
از یاری آن شاه مظلوم روی بر تابی و از این فیض مقدس محروم مانی جوان پورا چه آن نگارنامه
خدا را می نما جهد و شتابی که بگشاید ترا عمت اجازت کند آن رتبه خاصت کرامت بجان شمشیر
زن اندر رکابش بریز آخون خویش اندر جنابش پسر ای نیکبخت با سعادت نما کوشش که تا یابی شهادت
مبادا ای پسر زان قدر والا شوی نومید و بی بهره در آنجا پسر فضل شهادت بی شمار است بسی
محبوب نزد کردگار است مقام آخر مردان کار است نصیب خواجگان روزگار است شهادت بهشت
جنت را کلید است شهید از این فرد و سفید است پسر خون شهیدان غازه حور غبار روی شان
ساحت نور نما جهد ای پسر تا یابی این قدر میان اختران گردی تو همدم پدر جناب قاسم
چون بمضمون منشور ساطع النور آگاه گردید و سر خط آزادی خود بدید شام غم و کربتش بپایان رسید
و صبح امیدش از افق دمید تعویذ را برگرفت و شادمانی تمام نمود عم بزرگوار شتافت توقیع سعادت
که رقم شهادتش بود بدست آنحضرت داد و از پی اجازت بر خاک قدم مبارکش سر گذاشت چون
آن امام ممتحن خط شریف برادرش امام حسن را زیارت فرمود آغاز گریه نمود زمان وصال آن ایام
فرخ فال را بخاطر آورد ناله زار کشید و خط برادر را بوسید و بقاسم فرمود که ای نور دیده حقیقت حال را
بر من عرضه دار که چگونه بود سر رشته این رقیمه و کیفیت این قضیه پس قاسم گفت فدای جان تو ای عم
بیکس حیران هزار جان من و مثل من ترا قربان در آن زمان که ز زهر ستم بسوی جنان میبست رخت

جمال

حیات پدر از این دوران زهر بست یکی حرز او بیازویم بیرکشید و بوسید و بکرم بدیم بگفت
چون تو روآورد غم بسیار رسد بتو الم بی نهایت ای افکار گشاد حرز مرا و تمام آن برخوان
بجای آر هر آنچه نوشته است در آن چه این زمان غم نومیدیم بجوش آمد فرو نشست بجانم نیش از
نیشتر درد گشوده ام سر حرز و تمام برخواندم نوشته بود که ای نور دیده فرزندم برادرم چه شود
در زمین کرب و بلا اسیر لشکر کفار بیکس و تنها بریزد در ره او خون و کن نثارش جان چو سایر شهدا
برای او قربان فدای جان تو این است خط آن سرور نظر نما و بده رخصتم که بازم پس حضرت امام
مظلوم آه سوزناک کشید و با آهنگ حزین زار زار خروشید و اشک حسرت از دیدگان فرو ریخت
خاک کربلا را بآب دیده آمیخت و بحسرت بر روی آن کودک حزین نظاره نمود پس با آهنگ حزین و نوای
دردآگین فرمود ای نور چشم ارجمند وای کودک سعادتمند این وصیتی است که برادر بزرگوارم درباره
من بتو وصیت فرموده میخواهی که آن را بجای آری مرا نیز ای قاسم درباره تو سفارشی فرموده و وصیتی
نموده میخواهم آن را بعمل آورم و آن این است که دخترم فاطمه را که آن امام ممتحن برادرم حسن مجتبی نامزد تو نموده
بعقد تو آورم و آن امانت را که بمن سپرده بتو دهم بیا ساعتی بحجله رویم و در طی این مقدمه کوشیم پس
آنحضرت از مرکب پیاده گردید و دست قاسم را گرفت و باندرون خیمه برد و برادر خود عباس و عون را
طلبید و عقد فاطمه را بمهر شهادت ببستند و بخواهرش زینب فرمود که جامهای امام حسن را حاضر نموده و جامه
فاخری به پیکر قاسم پوشاندند و حضرت بدست مبارک خود دراعه حضرت امام حسن را در او پوشانید
و عمامه او را بر سر او بست از آرایش آن سرو بالا و زینت آن قامت رعنا جلوه مهر تابان و رشک
طوبای جنان گردید نخست خلعت دامادی که گردبرش بسر نهاد همانا عمامه پدرش سری نه بلکه
با بری ستاره روشن عمامه نه که این ماه بود و آن خرمن ز بعد پیرهن بار دی بدن پوشید که جامه زان
بدن از لطف پیرهن تو شد حسین تشنه جگر در زمان بجای حسن نمود در تن نوربه آنش قبای حسن
چه زان لباس تن نازنین او آراست میان او بکمربند مجتبی بر بست پس عبای پدر را نهاد بر دوشش
بجای بار کشیدار و فا در آغوشش ز دیده اشک فشاند مبتلای محن نمود رو بسوی تربت امام حسن

که ای حسن بکجائی حسین بقربانت گواه باش که بر مقتضای فرمانت نموده ام پسرت را بکربلا داماد
تو هم بعالم تقدیس گو مبارکباد پس از آن مظلوم کربلا فرمود نور دیده ام قاسم حالی که دامادت نمودم
و بعقد کامرانی تو عقده ناکامی علی اکبر گشودم برخیز در پیش روی من راه برو تا رفتار تو را مشاهده کنم و سیر
قد تو را نظاره نمایم پس آن جوان طوبی قامت ماه رخسار چند قدمی در برابر آن امام کبیر راه رفت و برگشت
دید که حضرت گریه میکند و میفرماید فدای قامت موزونت ای حقیر فکار فدای حالت محزونت
ای ستمکش زار ز بر لباس عروسیت مبارکباد بجان پاک عزیز تو چشم بد مرساد هزار حیف که نخل قدت
نگون گردد طپان چو صید تشت غرق بحر خون گردد آنگاه قاسم بگریه درآمد عرض نمود ای مرهم زخم
سینه چاکان داروی وجود دردناکان الجسم تو روح جسم ممکن وی تو در وجود ممکن معلول العلت
تو عالم مسجود نسجده تو آدم کعبه که مطاف بخلافت آن در بطواف تو مطافت بر هستی تو
نیست هر منت آدم ز تو یافت آدمیت شیرازه دفتر وجود ای و قر تو موفر وجود ای در منشاء اختراع
ابداع زاد گرفت از تو انواع ای علت ارظهور تا جیل ناقص همه را بتو است تکمیل این گریه و زاری
تو از چیست اینگونه بعیش چون توان زیست در دشت فتاده سرو قدان لاله رویند ز خون ایشان
گری چو مرا ز لطف داماد خاطر نشود مرا از این شاد بر گردن من کفن بینداز با سایر بلبلان هم آواز
بر شاخه سدره بر پرم در قصر جنان شود مقامم پس سید مظلومان دست دختر را گرفته بدست قاسم داد
و اشک از عذار ایشان پاک نموده داماد و عروس را تسلی داد و بحجله عیش خداوندگار رسیدند پس کشید
آهی و در حجله اش نهاد قدم درین مقدمه شد عیش با عزا همدم چون در عقده جوزهرین قران شمس و قمر
گردید مریخ خون آشام از سپاه کوفه و شام بامر عمر نحس بد فرجام طلوع نموده صدای هل من مبارز بین
جنود الحسین بلند گردید قاسم نگاهی بصورت عروس ناکام کرده دید رنگ گلناری او زرد شده و دلش
می طپید دو دل نهاد قاسم بر آمد آهی کشید و بنیان طاقت از دست داد از جای جست داماد عازم
جنگ و عروس التماس درنگ داماد تشنه جگر عروس از او دلسوخته تر داماد اشک حسرت فشان عروس
چون ابر بهار گریان بسان هر دو ناکام گریستند که ساکنین ملأ اعلی بخروش آمدند و بانک واسفاه

بعرش برين رسيد آن سر كه برو خيال جانان باشد در كوى وفا چو گوى چوگان باشد چون در ره عشق تا
نهاد زبى كامى اول كامش گذشتن از جان باشد در غربت دهر جز ذلت نبود بكراحت او عمر شفقت نخورد
يك عربده عيش اگر آيد پيش در حال بعد بانگ غرابش بقفا گردون كه بدور خويش سرگردان است
سرگردانى كه دور او دوران است گريد بر حالى كه چند خندان خندد بر حالى كه ديده گريان است قاسم چو
بانگ كوس لشكر مخالف را شنيد عروس را وداع نمود و لباس عيش را از بدن بيرون كرد و اسلحه
كارزار بر اندام خود استوار كرد عروس از جان مايوس با آه و فسوس دامن پسر عم خود را گرفت و گفت
ايجوان ناشاد واى سرو آزاد چرا تنگ غم بر زخم ما سود دلم ميباشى چه در نظر دارى در اين باديه مرا
بى صاحب ميگذارى قاسم سر خجالت بزير انداخته متحير شده بود كه چگونه آن عروس غم رسيده را دلجوئى كند
و جواب او را بدلدارى گويد پس آن دو مرغ شكسته بال آهنگ سرود كرده سؤال و جواب مينمودند
عروس گفت تازه داماد من برفتى و قرار از دست رفت گفت دست از دامنم بردار كار از دست رفت گفت
ترك اين سفر كن اضطراب من ببين گفت ليلا يار است عمو سوى بابت خود ببين گفت زين غم اى پسر عم ديده را
پرخون كنم گفت دختر عم تو حق دارى وليكن چون كنم گفت اى نا ديده كام از من جدائى زود بود
گفت آرى ليك ناكامى مرا مقصود بود گفت اى قاسم بود هجر تو در دل مشگلى گفت از قتل حسين واى از
غافلى گفت از يادم رود اين غم كه گشتم نامراد گفت با غمهاى شام اينغم نمياند بياد گفت بر سر معجر نيلى
كنم دور از برت گفت سهل است اين نخواهد ماند معجر بر سرت گفت از وصل تو ديگر در كجا يابم نشان
گفت در صحراى محشر در ميان كشتگان پس از تكلمات آن دو محزون غم توام قاسم با فسوس و الم
از نزد عروس برخواست از براى وداع حضرت و جناب زينب و مادر حقيقه خود از حجله بيرون آمد فاطمه نو عروس
در قدمش افتاد گفت حالى كه هماى سعادتت بال باوج شهادت كشاده لحظه از يادت بيرون نروم
و ترا از يادم اى پسر عم فراموش مباد اندكى صبر نما كه جمال نورانى ترا ببينم و گلى از باغ وصالت بچينم
حيف از بالا و قد سرو قد رعناى تو اى قباى پادشاهى راست بر بالاى تو سر نهى در كوى رضوان
گوهر تاج و نگين زينت تاج و نگين از گوهر والاى تو ميدهد در حشر خورشيد شفاعت را ضيا

مغفر خونين رخساره سيماى تو تا كجا اى شاهباز اندر نشيمن گاه قدس سايه اندازد هماى چتر گردون ساى
تو ليك حق صحبت من كى فراموش شود نكته هرگز نشد فوت از دل داناى تو كى بكام طوطى جانم نهند
شكر نطق طوطى خوش نغمه يعنى لعل شكرخاى تو بى منت در جنة الماوى چه ماوا گرچه خود رشك جنان
بخش آب و هست خاكپاى تو آنچه بازم داشت جانا ز احتراق تشنگى جرعه بود از زلال جام جان
افزاى تو شرح احوال دل زار مرا پرس از دلت راز كس مخفى نماند با فروغ راى تو چون قاسم خون
جگر اين فقرات سراسر شرر را از دختر عم مضطر شنيد خرمن صبر و شكيبائى در مجمره اشتياق سوخت
و با آن پروانه بزم وصال شمع شمامه صحبت شعله فراق فروخت و گفت اى عروس ناكام و اى دختر
امام كرام اى مايه چشم پر آب و اى مونس اين دل خراب اى سرمايه حيات و اى تشنه جرعه فرات
بهار عمر مرا صرصر خزان غم رسيد و غنچه دل شكفته ترا سموم قهر روزگار پژمرده ساخت مى بينى سرو
قدان بوستان نبوى از تيشه جور مخالفين از پا در افتادند صحرا از خون شهيدان آل هاشم لعل فام گرديده
عم بزرگوارم در انصار در دست اين كفار گرفتار است يار و ياورى ندارد وصال تو شيره جان نيست
ولى چگونه ميشود كه من در اين غمكده در نزد تو بمانم و در حجله عيش بياسايم و امام زمانرا در ورطه غم و كربت
ببينم زهى نامردى و نامرادى كه در خيمه بنشينم و در رزم اعداى دين نكوشم بايد با اين لب تشنه خود را
در نزد ساقى كوثر صاحب آبرو كنم و خون خود را در ركاب اين فلك جناب بريزم تا من و تو هر دو در نزد
جد و جده خود سرافراز شده در بهشت عنبر سرشت عروسى از سر گيرم اكنون ترا وداع ميكنم هنگام آن
رسيد كه بدنم نشانه تير و سنان شود گر بخط عذار من جلوه كند هواى تو تاب بنفشه ميدهد طره
مشكساى تو بر گل زخمهاى من مرهم گريه نه كه خود پرده غنچه ميدرد خنده دلگشاى تو بر سر
نعش من اسير آى و ز روى نازكو جور همه جهانيان ميكشم از براى تو از پى مهر ميدهم نقد روان
جنس تو بتن اين همه نقش ميزنم در طلب رضاى تو بر سر كوى تو نهم از هوس وفا سرى كاين سر
پرهوس شود خاك در سراى تو تير همه بتن خرم تيغ همه بسر برم قال و مقال عالمى ميكشم از براى تو
خاك مرا كجا برد باد ز كوى تو برون كاتش و آب من بود در جنت من رضاى تو فيض گدائى كو

تو هست بوصل ترک سر زود بسلطنت رسد هر که بود گدای تو پس قران آن دو اختر سعادت
بدل بانصراف گردید کوکب جمال قاسم راجع بسوی نیر اعظم خورشید جلال عم بزرگوار گردید آمد
رهین ادب ببوسید عرض نمود ای سلطان بی یار و ایعم بزرگوار نظر مرحمت باین کمین چاکرت
انداز دم مرخص کارزارم ساز که دلم از زندگی دنیا سیر شده باین عطیه کبری کامکار و از عیش سعادت
برخوردارم فرما مرا باشد تمنای شهادت سرم پرشور صهبای سعادت چه شد گر نیست گرم جولان مرا
مرا آهنگ میدانست امروز کجا این بزم عشرت دل گشاید که بوی جان زخاک رزم آید عدو دل
من مبارز گو بمیدان من اندر حجله چون یوسف بزندان بمیدان روبهان سر زن بنخجیر من اندر حجله
چون شیری بزنجیر بمیدان تیر هر سو پرگشاده مرا تن از چه در بالین فتاده بمیدان راست هر جانب
سنانست سرم بر روی بستر بس گرانست بمیدان تیغها هر جانب عریان میان حجله من در
پرده پنهان علی اکبر بخاک و خون طپید من اندر حجله خرم آرمید زیاران عرصه هر جا جوی خون
من اندر عشرت از عشرت برونست ا همانا دست من با دست بدامان مرخص کن که گشتم سیر از جان
پس حضرت امام ممتحن از گفتار نونهال بوستان امام حسن گریان گردیده او را پیش خود خواست و دست رأفت
و مرحمت بر سرش گذاشت و فرمود ای نور دیده چه بسیار شتاب بسوی مرگ خود داری پس بدست خود
دامنهای جامه اش را پاره کرد و بشکل کفن برتنش پیراسته و عمامه اش را واژگون و ژولیده ساخته مرخص
میدانش فرمود پس چون اذن جهاد یافت برای وداع اهل حرم نزد عمه ها و مادر حقیره شتافت و زبان
بحرف وداع گشود اهل بیت هر یک بفغان و خروش میبودند و مادرش درود دستگفت و ناله از سوز
جگر می کشید و عروس ناکام او در بر گرفت و باهم گریه میکردند چون نظر بجانب قاسم افکندند دیدند
با عمامه واژگون و لباس را در اندامش بشکل کفن ساخته بی اختیار برخواسته بر دور سر و قامتش گردیدند
مادر بیچاره گفت وقتی ای قاسم طلعت قد مشمشاد دم یاد دامادی تو از نظر میروی ای مه روی ای یادم
یاد دامادی تو در مدینه همه گویند عروسی کردی یا د دامادی تو دوستان نزد من آیند مبارکبادم
یاد دامادی تو من چه سازم که شود بیوه عروس تو کنون یاد دامادی تو قدت از پا فتد ای سرو آزادم

یاد دامادی تو اینگونه نوحه مینمود و اشک از خونابه جگر میبارید عروس چون آن حالت را دید که کفن و زبدن و عصمت میدانست آمد بردامنش پیچید که ای نوجوان بخت بیدار من سیاه بخت و
زار را که اشتی و بکارزار این سپاه غدار رو مینهادم زنده بر میگردی ای شاه بی قرینه من چون بمیدان
برگردم دختران مرا سرزنش میکنند که تو بد قدم بودی سیاه بختی تو علت شهادت داماد شد
این داغ بردلم بگذار و ترک سفر کن قاسم گفت عم گرامم سلطان دینجاه شهاست اکنون این قوم گمراه
از یاری او رو بر تافته اند گر تیغ بار و صد لوحش الله بر قید فرمان بر خط اذعان گردن نهادم الحکم لله
از بعد اکبر من زنده مانم آید چکارم استغفرالله هجرت بمن صعب لیکن چو چاره شوق شهادت
الحمدلله از دست برده تاب و توانم در حجله بنشین با ناله و آه از درد هجران و زطعن عدوان خون باید
خورد در گاه و بیگاه تا جان بپای عمم نبازم سر بر ندارم از خاک درگاه چون پیکرم را صد پاره بینی
شکر خدا کن صبر از خدا خواه چون دختر شاه دین مایوس از آن داماد حزین خود گردید گفت ای پسر عم
فردای محشر ترا در کجا یابم قاسم گفت ای عروس افگار وای همدم و فادار مرا در محشر در نزد جد و پدر
طلب نما گفت بچه علامت نشناسم پس قاسم آستین جامه خود چاک زد و گفت مرا باین علامت در قیامت
بشناس آنگاه مادر قاسم دست عروس گرفت و گفت اکنون که پسرم عزم جنگ اعدا و یاری فرزند
رسول دوسرا دارد بیا برویم بخیمه لیلی و با او قرین شویم در مصیبت علی اکبر و قاسم و آن یکا دیگر خوانم
من از فغان و ملال دعای حرز تو هم بنر گوی درد بنال قاسم بنیاد اختر چون نور بصر از نظر
عروس و مادر بیرون رفت پس از تسکین آن اختر تابان شده مهر آتش بسوی عرصه تابان یکی
گردون شکوهی شد بمیدان یکی کوه شگرف آمد بجولان بمیدان تافت انسان آفتابش که بوسیدند
مهر و مه رکابش پس آنگاه رجز آغاز کرد و باظهار نسب عظیم و حسب کریم در ربیان از جوهر زبان بار داد
آن قوم گمراه آن امامزاده دین پناه ارشاد نمود و نمود و فرمود که ای کافر دلان کینه بنیاد ز رقید
گمرهی گردید آزاد نخستین بر خدا اقرار باید سپس اقرار بر آثار باید بود ختم رسل آثار یزدان بود اقرار او
اقرار یزدان زپیغمبر اگر دارید آیین بعترت دوستی شد شرط در دین همین سلطان بی لشکر حسین امامست

که جنگش با سوی را فرض دین است بود فرمان او واجب تر بود فرزند پیغمبر خدا را چرا ره نایستد از یاری او
کمر بسته‌اند در خواری او و عیالش تشنه یکجرعه آبند که از سوز عطش در التهابند منم قاسم جوانمرد
زمانه که تیرم را غلط نبود نشانه به تیرم شهباز جان شکار است سنانم پیل را پهلو گذار است بدریا گر گران
آید کمانم ز تیغ آبدار آتش فشانم درین بنگاه من فرزانه مردم همانا مرد را بر هم نبردم درین میدان مرا اقوام
بدخو شجاعی کو که باشد هم ترازو بود بابم حسن سلطان مسموم عمویم این شه بی یار مظلوم چه باشد جد من
شیر غضنفر شجاعت دارم از میراث حیدر هر آن شیر اوژنی کز جان کو دلیر آید مرا در دشت نخچیر پس آن
جوان شیردل اورنگ آور سمند چون باد صرصر جولان دلاور در آورد و گرد میدان گردید و از هر جانب مبارز
طلبید آن سیاه دلان بی ایمان واله و حیران گردیدند و تیغ زبان ملامت هر یک بروی همدیگر کشیدند
و یکدیگر را لعن مینمودند محو جلال و جمال آن نبیره رسول مختار و فرزند حیدر کرار شدند یکی میگفت اگر
تیغ بر من زند و مرا پاره پاره کند دست دریغ برای او بلند نمیکنم دیگری میگفت اگر هزار زخم کاری از تیر و سنان
بر جان من زند عنان از خلاف و شمشیر از غلاف نکشم حیف می گفتند ز بی یاری حسین که این جوان ناکام را
بمیدان فرستاد عمر سعد دل سیاه چون حیرت سپاه را دید ازرق شامی مرحب ثانی را طلبید گفت ای
یهودی نژاد میدانم که دل سنگین تو بوی مهر و محبت ندارد ای ازرق تو هر سال مبلغ کلی از میر یزید میگیری
ترا برای چنین روزی زمانه پرورید دل سنگین تو چون بوی محبت نکند پس در نیمه حمله کس غیر تو سبقت نکند
کو شجاعی هم آوردی آن شیر شجاع پا ز نیرو نکشد روی بنهضت نکند اندرین عرصه گمان نیست جز تو که توجه
که کشد همچو جوانی و مروت نکند قدمی پیش گذار و سرش از تن بردار که درین باب کسی غیر تو همت نکند
پس ازرق پلید چون از عمر نحس مطلب را فهمید گفت ای سردار سپاه ظلام مرا مردم کوفه و شام با هزار
سوار برابر میدانند و با این نام در مصر و عراق مشهورم میخواهی مرا در نزد شجاعان خوار و بی اعتبار کنی
نامم را در عرصه پهلوانان محو نمائی که مرا بجنگ کودکی میفرستی که باید هنوز با کودکان نی سواری کند عمر
سعد گفت ای ازرق دانسته و آگاه باش که این جماعت بنی هاشمی از شیخ و صبی همگی دلیر و لشکر شکن و
شجاع و پیل افکن در جنگ آوری فرزانه و در پهلوانی مردانه میباشند او را کودک مخوان و حقیر مشمار غافل مشو

که اگر لحظه کوتاهی کنی صرفه علاج از دست و تیر تدبیر از شست تو بیرون خواهد رفت ای ازرق این جوان
از نبیره ضرغام دین احمد او بود که در گهواره اژدر درید مگر نمیدانی که ایشان از در شجاعت از شیر مادر بار
گرفته‌اند تو او را کودک میخوانی گرت غیرت با ویرا ببین پس ازرق غدار مستوجب قهر حضرت جبار گفت
چه بسیار دلم از گفتار تو تنگ و مرا ننگ است که با طفل نا آزموده جنگ کنم و لیکن چون در این امر مبالغه
میکنی چهار پسر همراه دارم که در میان مبارزان ممتازند و در همه مصر و شام ایشان را همباز نیست یکی را
میفرستم برود سرش را برای تو بیاورد این بگفت و یکی از پسران که پیلتن و صف شکن بود پیش خواست
و سلاح که در خور قامتش بود ترتیب و جنس سلاح داد و او را فرستاد روان شد چه در عرصه آن ناپسند
شد ناله از نای رومی بلند به تیره چنان نعره از دل گشاد که تب لرزه در کوه و صحرا فتاد نعره تن
کوس و بانک نفیر زده فرو ریخته زهره شیر ز خر مهره از عربده هوش کم دم شیر پیدا شد از گاو دم
بسرها چنان بوق افکنده شور تو گفتی دمیده سرافیل صور چو روبینه خم نعره از دل گشاد همه خم رویینه
بررو فتاد سواری بر انگیخت مرکب تبار چه آید به نیروی شیر اژدها با و قابض روح آواز کرد سنگ تیغ
همغزی آغاز کرد همه گوش تا گوش آن عرصه گشت ره دو خود ایکدم نوشت تنی همچو آهن دلی همچو سنگ
دلش کافر مرده تن گور تنگ چه مرکش زده مشت اندر قفا برانگیخت مرکب سوی قضا شد پس سلیمان
هم آورد دیو ز لشکر بر آمد خروش و غریو که فرزانه فرزند شیر خدا رها کرد بند از دم اژدها برانگیخت یکباره
رعنا سمند بمیدان در آمد چو پیل بلند بگردید هر سو بیمین و یسار جهان پر شد از شوکت و اقتدار
چه داده است داد طریق نبرد سپس روی خود بر هماورد کرد باندرز او لب گشود و زبان عدو دست
بر تیر کرد و کمان سپر پیش آورد آن شیر گیر ز خود دور کرد از سپر زخم تیر یکی تیر دیگر بزه کرده زار ضند وقه
عشق آماج خواست بدامان اسپر چو تیر تخت ز خود دور کرده است آسوده چست چه عباد تیر آن
شقاوت نهاد بزد آن زمان شاد بازو گشاد خدنگ اجل هشت پیوست شد یکی تیر شهزاده در
نه تیری که در راستی چون قضا نه تیری که نفرین شیر خدا چه تیری که خود آسمانی شهاب که یکباره تش
از مرگ بگرفت شاه دو ز خشمش برابرو گره چو تیر جگرگاه آمد بزه چپ و راست باریک و تاریک شد

چپ و راست چون بدور و نزد دیکشید چپ و راست برخواست فغانها حیث است لبها بند بها
رها شد چنان تیر انکشت که بوسید روح الامین دست او تیرش آورد آن بد سیر نه اسپر جبر شد
نه صاحب سپر سینه نشستش چنان شد برون که تیرش نیالود یک پر بخون چون آن بادکار
شیر خدا پسر اول ازرق را از تیر جکر دوز از صدر زین بر زمین انداخت و بر بدن بخشش مرکب تاخت
چون ازرق و پسرهای دیکر او این شکفتی دیدند که ستون فلک را کویا بر فرق آنها زدند پس دیکر
بجو نخواهی برادر آمد چون بمقابل آن شیر دمان آمد خواست دست بسوی تیغ کشاید که یادکار
اسدالله با دست یداللهی کرده چنکال پیل افکنی سوی او دراز نموده از صدر زینش ربوده موی
بلند بر سرش بود قاسم آنرا بدست پیچیده در هوا بدور سر خود کردانید و چنان بر زمین زد که استخوانها
او خورد شد پس اسب بر بدنش دوانید و بمالکان دوزخ بخشید بعد از آن سوار سیم صاحب اسب تیز تر
سمندش بجولان سبک خیز تر بالات جنکش زپا تا بفرق نموده است خود را بپولاد غرق چه در
رزکه بنیم جولان کرفت بجولان زنک تیر از او جان کرفت چهارم برادر در آمد زجا چو ابر پدر
بدر دو جا کشید چه نور خدای بحق طلوعید خورشید حق از افق زنک جلوه قهر پروردکار
شد کشت خلوتکه هر چهار چه آن چار تن نا جوانمرد را جوانمرد دوران فکندی زپا ازرق پلید چون
آن شجاعت و مردانکی بدید جهان بدیده اش تار کردید و آتش غضب ی شعله ور کردید و دود از نهاد
بر آمد عالم در نظرش تار کردید و چشمش بدوران افتاده دلش تافت چون دیک و سینه جوشش
بلند آمد از جان ازرق خروش کمر بست بر جنک آن نوجوان چو اشتر کف آورد اندر دهان
بپولاد آهن ز آلات جنک بر اندام خود داده جان کرده تنک یکی اسب که پیکر پیلتن همی خواست کشتیه
سوار اهرمن زهر دوست از دل آه صفیر فغان شد بلند از صدای نفیر زنالیدن ناو فریاد کوش
بشیخ فرشته چهر چون شد و پس چنان طبل از دل کشید خروش که مغز یلان در سر آورد جوش
کر شد لشکر چنان هلهله که بر کشت در هر جهت غلغله روان کشت در عرصه آن نابکار یکی کوه در زیر
پیکر سوار پس ازرق شوم شیر بدن خود را با آلات و ادوات جنک آراست و بر ستوان برم کش را

وخروشان و دمان با خود و زره و تیغ و تیر و نیزه و شمشیر بجانب قاسم مرکب تاخت چون نزدیک
آن امامزاده کامکار با اقتدار رسید از جلالتش دل باخت پس لب پلید کشود و کفت ای نوجوان
بی انصاف چهار پسر مرا کشتی که در روزکار پهلوانی بمانند ایشان نبود و چون شیر شرزه در میدان
کارزار بمرد افکنی مشهور بودند پس جناب قاسم فرمود غم ایشان چه میخوری که ترا نیز عنقریب بملحق بایشان
خواهم ساخت و صفحه روزکار را از وجود ناپاک تو پاک خواهم نمود غم مدار پیش بیا و ضرب دست جوانمردان را
مشاهده نما چون سید الشهدا دید که ازرق شریر بمجادله نوجوان دلیر آمد و بدبختی و پهلوانی او را حضرت مطلع
بود چو دیده است سلطان دین کان عدو سوی قدسی آورد در عرصه رو بزینب چنین کفت از روی
غم که ای اختر آسمان الم سوی تازه داماد ناديده کام سواری روانست ازرق بنام بود قاسم طفل و ديده ناکام
کام سواری روانست ازرق بنام بود قاسم طفل و نادیده جنک شجاع است این کافر شیر جنک
پس حضرت فرمود ای اهل بیت پیغمبر همکی بر کرد من جمع شوید من دعا کنم برای نصرت این طفل مظلوم
شما آمین بکوئید پس آنکه بر آورد دست دعا بی نسخ بر درکه کبریا که یارب بپاکان دربار تو نشاسته
خاصان ابرار تو بذات نبوت بنفس ولی بجام محمد بنام علی بنور حسن نیر عالمین بمظلومی من بجوان
حسین که قاسم جوانست و نادیده کام نما حفظش از شر قوم ظلام اهل بیت حضرت از صغار و کبار
بدعای حضرت سید مظلومان آمین میکفتند در اینحال صدای ضعیفی از پشت خیمه بکوش جناب سید که
می کفت آمین الهی آمین چون آن خاتون سرادق اجلال ازلی آواز برای تفتیش آنحال بیرون رفت
دید که فاطمه نوعروس که دامن خود را پریشان نموده مقنعه از سر کرفته حیای از پدر و عمه ها در کوشه آمین
میکوید چه زینب در افکند در روی نظر عروسی عیان دید خونین جکر زسر تا بپا شکل ماتم شده که از نناله
عین محرم شده پی نصرت بر دلجوی خود کشوده است موی کشان موی خود پس ازرق شامی حمله
بر پسر مرتضی علی کرد نیزه خارا شکاف را چون مار چوبه حواله سینه منور شاهزاده نمود آن دلیر نامور نیزه
بر نیزه آتش پیچیده و از خود دور نمود و تیغ صمصام از نیام کشید و برای آن پیلتن آخت آن کهنه کار اهرمن
از زیر تیغ سپر ساخت و آسیبی ندید هر دو لشکر از نزدیک و دور بتماشای آن کارزار دیده کشوده پهلوانان

ویقب

نظاره داد دیگر آن شیرژیان واژدهای دمان مینمودند که تیغ اندازی و نیزه بازی ایشان بطول انجامید
هر قدر آداب حرب بکار آوردند هیچکدام بر حریف ظفر نیافته در خلال آن حال ازرق بدفعال چون خصم را در آداب
جنگ بصیر و دلیر یافت بحیله کهن پهلوانی خود را با اسب سوار قاسم چسبانیده از نامردی نیزه بران نوجوان مسکین
نیک پی چنان زد از پهلو به پهلوی دیگر سر در آورد مرکب از پا در آمد قاسم بر زمین برآمد و بر خاک نشست چون
سید مظلومان و امام زمان دید که خورشید سپهر جلالت را چنین حالت روی داد پس آن فریادرس درماندگان
اسب دیگر را انتخاب نمود و یکی از اصحاب فرمود این مرکب را بنور چشم برسان پس آن مومن پاکدین مرکب
تاخت و بقاسم رسید چون اسب حاضر کردید آن فرزند ابوتراب بی منت رکاب چون خورشید تابان
در برج آن قرار گرفت و بر ازرق نابکار حمله نمود از آنجائیکه ازرق بحیله نیزه بر شکم اسب قاسم زده بود خواست
بر او معلوم کند که من مجموعه مراتب کمال و دانائی بر اسرار و خفایای جدال هستم و از تو نیکوتر میدانم پس
بر ازرق بانگ زد که ای ناقص ناتمام تو خود را در کار جنگ بیمثال در مصاف صاحب کمال میدانی چه شد
که با اسب تنگ کشوده فیل بر شاه میدوانی و فرزین میتازی پس پیاده قضا مشت بلا بر قفای آن سواره
بیچاره زد رخ او فروخت که تنگ خود معلوم و از حال تنگ مغشوش کرد که شمشیر جانگزای فرزند شیر خدا
چنان چالاک بر دوال کمرش نشست که چاک آن بر تنگ مرکب کره عقد و پیکر بت مرد و مرکب
بر خاک هلاک افتادند و بسرعت تمام بخوف ضرب و بیم بدر که سیم جهنم شتافته پس آواز تکبیر از لشکر
کفار بلند گردید و سپاه اشرار فریاد استبشار کشیدند و برای حفظ جان خود باطراف میدان میدویدند ضرب
دستی چون قضا دیده شمشیر آن بر انگشت تحیر در دهان زان غزا آمد یاد روزگار دست از حیدر پرورش
از ذوالفقار شد ز اهل آسمان اهل زمین پر جهان از تحسین و آفرین پس چون قاسم نوجوان چنان فتح
نمایان به نیروی سلطان زمان نمود برای نوازش و نمایش بر اسب ازرق سوار گردیده اسب خود را بجنیبت
کشیده بدربار ستید ابرار آمد چون بدربار عمو شد راه او زد تبق اندر سرادق ماه او گفت العم گرامی العطش
سوختم از تشنه کامی العطش گر من واری بر لطف و صواب پس بود انعام من یک جرعه آب سید مظلومان
چون برادرزاده گرام خود را دید آغوش مرحمت گشود و چون جان شیرین او را در بر کشید و بدست مهربانش

خاک میدان از رخسار و ریش پاک نمود و صورت مبارک خود را بصورت قاسم گذاشت و زار زار گریست
شاه چون لبریز دیده جام وی پس زخاتم مهر کرده کام وی از عطش وارست جسمش مختصر در شهادت گشته
جانش تشنه تر پس سید مظلوم بقاسم فرمود حال که آمدی بملاقات من برو نزد مادر محنت رسیده
آن حقیر را دلخوش نما که بهره از وصال تو حاصل کند چون نمر خصی حضرت قاسم نزدیک خیمه های حریم آل طه
رسید دیدها در عمدیده در حجله عروس میت الاحزان غم و کربت نموده نوحه و ندبه مینمایند و با آهنگ حزین
رود رود میزدند و عروس بینوا جامه سیاه بر سر و بمانند ماتم نشستگان سر بر زانوی غم گذاشته اشک
خونین از دیده میبارد و میگوید کجائی کجائی ایا آفتاب برون آی یکدم بزیر سحاب بر آور زخاور سر
ای آفتاب دمی در جهان خرابم بتاب بیا غم گذار ای نسیم صبا دهش زینت و زینت دمی از وفا
میان همه لشکر بیشمار تو تنها چه سازی یا دلفکار بمردم ز حسرت کجائی بیا بجانم بسپار رو خلاصم نما
قاسم ناکام چون بر در خیمه مادر عروس رسید و آن حالت جانگداز دید بی اختیار نالید و گفت ایجان مادر یکبار
دیگر آمدم که شما را وداع کنم چون آواز قاسم بگوش مادر و عروس رسید از خیمه بیرون دویدند و او را در بر کشیدند
و چون نی نالان و گریان گردیدند و ناله و زاری ایشان بگوش پرده نشینان ملکوت اعلی رسید
پس قاسم قلیلی در نزد ایشان توقف نمود و ایشان را وداع نموده و فرمود شما را وصیت میکنم بصبر و شکیبائی
بدانید که کسی باختیار خود در غرقاب هلاکت نمی افتد و هجران دوستان و ارحام را نمی پذیرد و لیکن چون
کار باضطرار برسد حکم الهی و حفظ شرع نبوی لازم دارد اطاعت تقدیر لم یزلی را پس بر شما است صبر
و طلب اجر جمیل از خداوند جلیل ایجان مادر اکنون از پیش شما میروم و میدانم که دیدار آخرین است از تو
میخواهم که بعد از مرگ من دختر عمم نادیده کام مرا مهربانی کنی و در هر بلیه یاد او باشی کسی بلند نگوید
که شوهرش مرده نگذاری صورت منیرش را بناخن غم رنجه دهد و نگذاری در وقت اسیری بر سر نعش من
گذرد که بی اختیار ناله کشد و دشمنان آواز او را بشنوند و بر من شماتت زنند پس اینگونه سخنان
از اشبار گفت و از پیش ایشان بمانند نور از بصر مادر بیرون آمد پس سوی او ورد که رو گرد باز باز شد
با دشمن اندر ترکتاز چون بمقابل لشکر عمر بخس بد اختر رسید رجز آغاز نمود و مبارز طلبید کسی جرأت

نمود که قدم نامردی خود پیش انداز و هر یک بدیگری حواله میکردند چون قاسم دید که زنان بهادر
بطول انجامید نام خدا را یاد نمود و خود را بآن سپاه دل سیاه زد از هر طرف تیر و شمشیر که از لشکر
مخالف می آمد بتن میخرید و بر ایشان حمله مینمود تا اینکه سی و دو نفر از آن کفار را طعمهٔ شمشیر ابدار نمود
لشکر الحذر گویان صف بر صف خوردند آن دلاور در میان میدان بر مرکز خود برگشت و بسی برای
اصلاح اسلحه خود درنگ نمود حمید بن مسلم میگوید دیدم که نور از رخسار روی تابان بود عرصهٔ کارزار
روشن نمود پیراهن و ازار و نعلین داشتی بند نعلین پای چپ وی گسیخته بود در اینحال قاسم چون
نهنگ دمان در دریای لشکر شناور شد و لعل از سپاه نموده از هر طرف او را احاطه نموده اند
فاحاطوا به بالنبل والحجارة پس از هر جانب تیر و سنگ بر بدن نازنینش میزدند با آن بدن مجروح
هشتاد نفر از آن کفار را بدار البوار رسانید حمید میگوید من در پهلوی عمر ازدی واقع شده بودم
بمن گفت میروم و بخدا قسم بر او حمله میکنم و او را میکشم من گفتم سبحان الله چه میخواهی از او این
جماعتی که دور او را گرفته اند کافی نیست گفت نه بخدا میروم و کار او را میسازم پس عمر ازدی اسب
تاخت و بر قاسم حمله آورد و بمعاونت شیبة بن سعد شامی بنیزه و شمشیر کار او را ساختند پس از اسب
در گردید و فریاد زد یا عماه ادرکنی حمید بن مسلم میگوید دیدم که سید الشهدا چون صدای برادرزاده
خود شنید مانند عقاب گویا پر در آورد و لمحهٔ خود را بر جسم پاره پارهٔ آن کودک رسانید رمقی از او
باقی بود در اینحال دید که قاتلش بر سینه او نشسته میخواهد سرش جدا کند پس سید الشهدا چون شیر
خشمگین غرید و شمشیر حواله عمر ازدی نمود دستش را پیش آورد که تیغ سپر تیغ دستش را جدا کرد و فریاد
برآورد که مرا دریابید در اینحال قوم ازد که طایفهٔ او بودند هجوم آوردند حضرت با آنها کارزار نمود
از این هنگامه چون حضرت فارغ شد و آنها را گریزاند بر سر نعش جوان خود آمد دید که اعضایش پامال
سم ستوران گردیده استخوانهای بدنش خورد شده و پا بر زمین میزند و چون مرغ بسمل میطپد حمید
میگوید دیدم حسین را که ناله میکشید و میگفت بخدا سوگند که بر عم تو دشوار است که او را بیاری خود
بخوانی و اجابت تو نکند و یا اجابت تو کند و سودی بحال تو نبخشد خدا لعنت کند جماعتی را که ترا

بناحق کشته

بناحق کشتند جد و پدرت خصم ایشان باشند پس آن بدن چاک چاک را برداشت بسینه خود چسبانید
و گریه مینمود گویا می بینم که پاهای او بزمین می کشید با خود گفتم آیا حسین این جسم پاره پاره را چه میکند
دیدم که او را برد در میان کشتگان خود گذاشت و رفت بسوی خیمه گاه چون خبر شهادتش بحریم حضرت
رسید اهالی حرم گریه و نوحه آغاز کردند و طپانچه ها بر روی خود زدند و ناله وا محمداه و وا علیاه از سرادق
عصمت بسرادق عرش برین رسید خروش ناله اهل حرم ز عرش گذشت قلم تتمهٔ این قصه را بلوح نوشت
پس بعد از شهادت قاسم ناکام بروایت ابی مخنف احمد بن الحسن که برادر بزرگتر قاسم بود که در آن
عرصه شانزده ساله بود خدمت عم بزرگوار آمد و اذن جهاد خواست حضرت مرخصش فرمود
پس آن امامزاده عمر شانزده تن را باسلحه رزم آراست و بر مرکب هامون نورد نشست رو بمیدان نهاد
راوی میگوید بخدا قسم گویا ماه در میان ظلمت میدان طالع شد لشکر محو جمال آن بدر منیر شدند
پس احمد مبارز طلبید و شعری چند در نسب و حسب عالی خود ذکر نمود و رجز آغاز کرد و میفرمود منم پسر حسن بن
علی که بوده است امام پسر امام و شمشیر میزنم بر فرقهای شما ای قوم بچه شمشیری که کند نمود از کشتن شما
و به نیزه خطی بدنهای شما خطاکاران بهوا می اندازم چرا غافل شدید از ضربت اولاد حیدر اگر آنچه
دیدید کم دانستید بیائید و نصیب خود را بردارید پس سپاه شوم کوفه و شام صلاح خود را در سکوت دیدند
و بر یکدیگر نظر میکردند در اینحال احمد نامدار آن شجاع روزگار ذریهٔ احمد مختار جد بزرگوار را مدد کار ساخت
و حمله بر سپاه اشرار نمود از میمنه و میسره کارزار نمود بضرب سنان سواران قوی اندام را از صدر زین میربود
و بر خاک هلاک می انداخت تا اینکه هشتاد نفر از آن ظلوم را بجهنم فرستاد و منت بر جان سگان
دوزخ نهاد و برگشت آمد نزد عم بزرگوار و استغاثه نمود که ای فرزند ساقی کوثر العطش از تشنگی جگرم سوخت
طاقت جنگ از دستم بیرون برد آیا شربت آبی بکام تشنه ام میرسد که جگر سوخته ام را اندکی تسکین دهد
که قوتی حاصل نمایم بر رزم اعدا و دشمنان دین حضرت نور دیدهٔ خود را در بر کشید و بوسید گریه بسیار نمود
و فرمود ایجان عم قدری صبر نما زود است که از دست جدت از آب کوثر سیراب خواهی شد که هرگز
تشنه نشوی پس آن امامزاده حزین و تشنه کامی غمین مرخص گردید و حضرت او را دعا فرمود چون بمعا

شکر بداختر رسید آن قوم پلید پیش دستی کرده یکباره بر آن جوان رشید حمله ور شدند آن یادگار شیر خدا
فرزند حسن مجتبی بازوی مردافکنی گشود زبان بذکر الهی و درود رسالت پناهی مشغول و با لب تشنه
با آن سپاه غدار کارزار مینمود تا اینکه پنجاه نفر دیگر را بخاک هلاک انداخت لشکر از پیش آن شجاع مضفر متفرق
گردیده کناره نمودند پس آن شاهزاده والاتبار بمرکز خود برگشت قدری تأمل نمود این بار حمله آورد خود را
بصف سپاه زد بروایت ابی مخنف شصت نفر هم در این حمله بدوزخ فرستاد سواره و پیاده بر او احاطه
کرده از سنگ و تیر او را عاجز نمودند چون از بسیاری جراحات که خون از بدن مبارک آن امامزاده عالی
تبار ریخت عنصرش بی قوت گردید بضربت عبدالله بن عقبه غنوی بدرجه شهادت فائز گشته با آبای
کرام خود ملحق گردید پس برادران آنحضرت رخصت طلبیدند اول عبدالله بن علی که او را ابوبکر می گفتند
مرخص کارزار شده رجز خوانان قدم مردانگی بمیدان گذاشت گروهی را بضرب تیغ بسرای جهنم فرستاد
و در انجام بضرب زجر بن بدر شربت شهادت نوشید بروایت حضرت امام محمد باقر بضربت یکی از مرد
از قبیله همدان بریاض جنان انتقال یافت و بعد از او برادر دیگرش عمر بن علی عزم میدان کرد اول
قاتل برادرش را بجهنم فرستاد پس رجز خوانان خود را بر صف سپاه زد و بسیاری از آن اشرار را طعمه شمشیر
آتشبار کرده تا اینکه هجوم آوردند بدنش را از شمشیر و خنجر چاک و ریزه کردند بپدر بزرگوارش ملحق گردید
پس عثمان پسر امیرالمؤمنین قدم در میدان شهادت گذاشت حضرت امیرالمؤمنین این فرزند بزرگوار
خود را بسیار دوست میداشت و او را عثمان نام گذاشت که با عثمان بن مظعون هم نام باشد چون
عثمان بن مظعون از اکابر صحابه پیغمبر بود و از عباد و زهاد بوده حضرت امیرالمؤمنین با او انس بسیار داشت
در آنوقت این امامزاده بزرگوار بیست و یکسال از عمرش گذشته بود چون مقابل لشکر مخالف شد
رجز آغاز کرد و با آن کفار محاربه مینمود و خرمن عمر بسیاری از آن غداران را با آتش تیغ سوخت در اینحال
خولی اصبحی تیری بر جبین مبارک آن شاهزاده والاتبار زد که از ضرب آن تیر از صدر زین بر زمین افتاد
ملعونی از فرزندان ابان بن حازم سرش را از بدن جدا کرد روح شریفش بآشیان قدس پرواز کرد
پس جعفر برادر آنحضرت عزم کارزار نمود بعد از تقبیل رکاب فلک جناب آن امام مظلوم اذن جهاد خواست

نوزده سال از عمر شریف آن امامزاده عالیشان گذشته بود چون مرخصی یافت قدم بمیدان گذاشت
جنگ موته و شهادت و شجاعت عم نامدار خود جعفر طیار را بخاطر آن سپاه اشرار آورد و بعد از کوشش
و کشش بسیار که آن یادگار حیدر کرار جمعی از آن سپاه غدار را باسفل النار رسانید خولی اصبحی شقی کافر
از اسلام بری تیری بر چشم مبارک آن امامزاده سعید زد که بهمان ضربت از پا درآمد و بسایر شهیدان
ملحق گردید الا لعنة الله علی اعداء الحسین **لمعه هشتم** شهادت خسرو ناس برادر سلطان سپهر اساس
ماه بنی هاشم حضرت عباس است طایر مبارز طبع چالشگر و بر بدیه سپاه ز لشکر اندوه و الم را در بیان قضیه
هایله پر کربت و غم اینگونه بسر بیان در ذکر داستان است که چون یکباره صرصر بیداد خزان در بستان
دین وزیدن کرده اوراق گلها را بر باد فنا داده و جیش سپاه اندوه و غم دو اسبه از مرگ جوانان آل هاشم
بر شهربند وجود امام ستم تاخت نموده ابواب چاره پنجم آل عبا از شش جهة بسته گردید و با تشنگی و گرسنگی
در آن بیابان دور از آبادی غریب و بیکس و تنها گردید پسران و برادران انصار و یاورانش همه را شهید
نمودند کسی نماند مگر آن امام مظلوم و برادرش عباس علمدار بی سپاه بعد از شهادت برادران هموم و غموم
بحد بی اندازه ناس روی نمود از یکطرف تنهائی و بیکسی امام مظلوم و از یکجانب اضطراب و گریه اهل بیت پیغمبر
و تشنگی کودکان مضطر در اینحال عباس آمد خدمت حضرت و گریه آغاز نمود عرض کرد کاش میمردم و نام
از صفحه روزگار محو میشد و ترا اینچنین روزی نمیدیدم اطفال و عیال اهل پیغمبر از تشنگی هلاک شدند این زندگی
مرا بچکار آید مرخص فرما که نزد این کفار روم بلکه جرعه آبی از ایشان بگیرم پس حضرت فرمود ای جان برادر
تو ای سقای اهل بیت پیغمبر که پدرت ساقی کوثر است در محشر برو نزد این قوم عنود و پند و نصیحت بلکه جرعه
از آب فرات که وحوش و طیور و کفار میخورند برای این اطفال صغار بگیری که از بی آبی غش کرده اند پس عباس
بر مرکب خود سوار گردید نیزه و مشکی با خود برداشت و بسوی سپاه دل سیاه روانه گردید چون نزدیک
ایشان رسید باواز بلند ندا کرد ای عمر سعد اینک حسین فرزند پیغمبر شما است سبط رسول و سرور نور چشم علی
مرتضی و پرورده کنار زهرا دختر زاده محمد مصطفی است از شما شربت آبی طلب نموده میگوید برادران مرا کشتید
تمام انصار مرا بخون آغشتید مرا بیکس و تنها نمودید حال مرا راه دهید که این زنان و اطفال غم رسیده دل مانده را

بردارم بسوی هند و یا روم بروم حجاز و عراق را برای شما میگذارم عیال و اطفالم از تاب تشنگی سوخته
و نزدیک بهلاکت رسیدند بجرعهٔ آبی ایشان را دریابید چون جناب عباس این کلام را بآن سپاه دغا
گفت عمر سعد جوابی نگفت بعضی از آنقوم بگریه درآمدند پس شمر لعین و شبث بن ربعی از لشکر مخالف
جدا شدند و گفتند یا ابن ابی تراب این گفتها بگذر این آرزو ز خاطر خود بدر کن اگر تمام زمین
آب خوشگوار گردد اگر تمام بیابان همه بحار گردد یک قطره نصیب شما نیست بی گمان دیگر مگوی بیهوده
قدر خود بدان تا بیعت یزید نگردید کار خویش فرمانبری و بندگی و شعار خویش باشد محال قطرهٔ آبی
درین زمین بر کام خشکتان برسد جرعهٔ یقین پس چون عباس از گفتهای ناصواب آنقوم عنود بدنهاد و
مایوسی حاصل نمود و از هدایت ایشان نا امید گردیده مراجعت کرد و بخدمت آنحضرت عرض کرد ای سلطان
بی یار رهبر قدری پند و نصیحت نمودم و خواستم که ایشان را از ضلالت و گمراهی بیرون آورم و شربت آبی
از آنها برای این کودکان بگیرم اصلا در دلهای سخت آنقوم اثر ننموده و آتش قهر این دوزخیان را آب
رحمت فرو نمی نشاند و در شقاوت راسخ و در ضلالت ثابت هستند در اینحال نالهٔ العطش از خیمهای
اهل حرم بلند گردید چون گریهٔ آن طفلان بگوش امام زمان و عباس غمخوار ایشان رسید سر بزیر انداخته و هر دو
برادر گریه آغاز نمودند و جوی خون از دیده گشودند جناب عباس عنان اختیار از دست بداد سر بسوی
آسمان کرد و گفت خداوندا میخواهم کوشش و سعی خود را بجا آورم بلکه شربت آبی برای حرم پیغمبر
تو بیاورم پروردگارا مرا یاری کن و خدمتم را قبول فرما چون خواست که بمیدان رود رایت همت افراشت
و علم خود را برداشت آورد نزدیک آنشاه کم سپاه و بربالای سر آنحضرت نصب نمود و لب نیاز گشود
و عرضه نمود که ای سلطان برادر وی شهنشاه فروغ دیدهٔ خورشید و ماه ایا فرمان ده ملک زمانه
وجود ترا همی گیتی بهانه دلم تنگ آمد از دنیای فانی نه زیبا بعد از اینم زندگانی نوای کودکان برده
قرارم فراق دوستان کرده نزارم عنان طاقت از دستم رها شد شکیبائی ز کانونم جدا شد بسوی
کارزارم رخصتی هست ازین خیمه جانم قسمتی هست مراد ستوی این بزم نور است مرا جانی درین دار
سرور است ایا سلطان نه اقلیم افلاک ز رافت بنده ات بردار از خاک پس آنسید مظلومان چون

اراده برادر

ارادهٔ برادر نامدار را فهمید بغل گشود و آن علمدار بی لشکر را چون جان در بر کشید فرمود ای عباس تو
علمدار لشکر منی و در هر محنت یاور و پناه اهل بیت پیغمبری بعد از تو دشمن چون مرا تنها بیند جرئت
می کنند و رشتهٔ کارم گسیخته خواهد شد تو موجب سکون خاطر خواهران و دختران منی پس عباس گریه آغاز
نمود و عرض کرد ای سلطان ارض و سمای پادشاه یثرب و بطحا ای امیر بی لشکر و ای خسرو بی چاکر
جان من مسکین فدای تو باد علمداری من بقیامت افتاد سپاهداری مرا آسمان بر باد فنا داد گر زنده
ازین لشکر بوجود شریف تو مرا دلم از دنیا سیر گردید طاقت ندارم که بتوانم بیش ازین مصائب را
متحمل شوم هدیهٔ جانم را بپذیر و مرا مرخص کارزار فرما پس حضرت فرمود ای جان برادر حال که کار چنین و
آسمان را با ما سر کین است جهاد با این نابکاران با ما دو برادر رسید بروایتی آن امام سپهر اساس با برادر
عباس برای تحصیل آب از جهت پردگیان سرادق عصمت با هم بمیدان کارزار آمدند تن رزم آراست
مولای دین آب را زبی دفع اعدای دین ز آلات حرب آن امام زمان چو جوهر بفولاد گشته نهان
نخستین بعباس والا تبار بفرمود آنخسرو کامکار که ای پشت اسلام و بازوی دین ز نیروی تو
در روی دین امیدم شده قطع از یاوران منم یکتن این لشکر بیکران شود گر همه خلق لشکر کسی
نباشد بکس چون برادر کسی تو رایت برافراز و من ذوالفقار که شه را علمدار باشد بکار علم کن بکف تا
شاهیم بناورد اعدا کن همراهیم من و رزم ایقوم دور از وفا تو چون سایه ام باش اندر قفا
بخون خواهی اکبر ز احکام کشم تیغ خونریز در انتقام چه شد جامهٔ عرس قاسم کفن بود مردنم بهتر از زیستن
ز بس کودکان العطش میکنند که هر ساعت از گریه غش میکنند ازین پس مرا روز بدتر ز شب که من زنده
طفلکان تشنه لب ز غیرت برون است این زندگی که بینم ز اطفال شرمندگی مرا شرم آید ز روی
نبی که باشند عطشان عیال علی پی وصل جانانه جان بر لبم چه چاره که دل واپسین زینبم ندارد کسی
بر حرام احترام رود خواهرم در اسیری بشام همه سهل باشد ز دعای دست بود کردنم زیر فرمان دوست
پس آنسید مظلومان با جناب عباس عزم میدان کرده و بآن برادر نامدار خود فرمود ای برادر مهرپرور ما
پدرم امیرالمؤمنین را مردانه پسر ما را سخن یکی چه دو باشد زبان باشیم ما دو تن که یکی گشت جان ما

ما هر دو

ما هر دو یکدلیم بپهلوی یکدیگر ما قوتیم هر دو ببازوی یکدیگر من پادشه بی حشم و تو سپاه من
من پیش جنگ خصم و تو پشت و پناه من ما هر دو بر عدو سپر و سیم یک تنه در هم کنیم میمنه را تا بمیسره
این خیبر است و منصب شیر خدا ز تو در کندن از من است و لیکن لوا ز تو پس حضرت اهل بیت را پیش
خواست جناب زینب را بمادری و پدری اطفال بی پدر امر فرمود و ایشان را امر بصبر نمود و خورشید جمال
امامت از خاور خیمه گاه طالع گردید و عباس نامدار در رکاب فلک جناب آنحضرت مشکی با خود برداشت
که آبی تحصیل نماید و آب روی خود را نزد سکینه بجوید کشته حسین حیدر و جعفر برادرش عباس شد
علی و حسین شد پیمبرش بهر رکاب و غاشیه زان شاه بی حشم کشته سکینه قاسم و کلثوم اکبرش
شد شمر ابن ملجم و شد کوفه کربلا شد ذو الجناح دلدل و جبریل قنبرش یا ذو الجناح رفرف و عباس
جبرئیل خود مصطفی و کرب بلا عرش اکبرش چون با برادرش سوی میدان روانه شد یا رب چگونه صبر
نموده است خواهرش یاری که دفع تیر عدو از تنش کند غیر از سپر نماند کسی در برابرش آنکو دریده جامه
قبا بود در برش چشمی که خون گریسته نزه بود در تنش پس آن دو فرزند حیدر کرار تیغ آبدار از نیام
انتقام کشیدند و بر صف سپاه مخالف تاختند لشکر چون نظر نمودند که قران نیرین در ساحت میدان
واقع گردید لرزه بر بدنهای دلاوران افتاد حیران گردیدند که چه حیله نمایند پس حضرت سید مظلوما نرا
چون مقصود رزم با اعدا نبود بلکه منظور تحصیل جرعه آبی بود برای تشنگان حرم آل پیغمبر پس بسوی
فرات روانه گردید جماعتی که موکل فرات بودند مانع شدند از قبیله بنی دارم در میان آنجماعت
بود فریاد کرد که مگذارید آب بردارند تا از تشنگی هلاک شوند چون حضرت بیرحمی آن سنگدل را
مشاهده نمود بر آن لعین نفرین کرد که خداوندا تشنگی را بر این ملعون مسلط گردان پس آن بدبخت
در غضب شده و تیری بجانب آنحضرت انداخت آن تیر عالم سوز بر زیر حنک آن بزرگوار نشست
امام مظلوم آن تیر را کشید و دست خود را بزیر گلوی مبارک نگاه داشت خون پر شد و از آن [illegible]
خبری از آن بر زمین نیامد پس گفت خداوندا بسوی تو شکایت میکنم از آنچه نسبت بفرزند پیغمبر تو
می کنند برآمد فغان از دل کرنا شده خشک از خوف رایت ز پا دهل ناله برداشت زان دار و گیر

[illegible]

ز وحشت نفیر آمد اندر نفیر فلک بر زمین کوفت کوس فزع زده طبل بر دل و دست جزع سنان را
شده در مفصل شدید خراج آمد از روی اسپر پدید کمان کرد از خوف بر پشت رو و بتن ترکش آورد
از تیر مو زد ز کام عقرب سر مار دم بچشم زره خواب گردید گم چنان حرب زد شعله بر کشتی که خورشید
از خوف شد آتشی چنان تشنه لب کشته پیکارجو که از خون شده دشت پیکارجو سماوات و ارض
از حیات و بدن شدند سیر و رفته روانشان ز تن هنوز آن زمین پر بود استخوان هنوز آن بو امیدی بود
جان دو تن حمله کردند بر یک سپاه بظلمت نهان گشته خورشید و ماه ز بس خیل ارواح پیموده
چرخ که ده روز افلاک ننموده چرخ شده روی خورشید پنهان بگرد جهان گشته چون شب ز گرد
نبرد سیه شد چنان مشعل ماه و مهر که گردیده گم راه سیر سپهر در آن ظلمت عباس روشن ضمیر شده غافل از
آن آفتاب منیر بقلب آمد آن تیغ شیر اندر یسار ز خون ریخت دریا و تن کوهسار بهر سو که دستش
درازی نمود بچشم افق دست بازی نمود همی تیغ بر خصم زد پیدریغ همی جنگ میکرد با دست و تیغ
در اینحال فیما بین سید شهیدان و عباس بنیروی آن امام مبین صفوف مخالف را از هم درید و خود را
بنهر فرات رسانید چهار هزار پیاده و سواره از آن نابکاران که در سر آب مستحفظ بودند راه آن شجاع
غضنفر و فرزند ساقی کوثر را بریدند و مانند کوه آهن زره کشیده پس آن شیر اوژن چون نهنگ دمان
بر دریای لشکر شناور گردیده سپر بر سر کشید و نیزه را در بناگوش مرکب نهاد خداوند را بیاد آورده از
یمین و یسار درید و بر هشتاد نفر از آن کافران را بجهنم فرستاد و خود را بشریعه فرات رسانید و سمند همایون
نور را در میان آب راند و مشک را پر آب کرد کفی از آب گرفت که بیاشامد تشنگی اهل حرم را بخاطر
آورد و تف غم خود ملامت نموده از همت والا آب از کف ریخت و مشک بر دوش کشید و روی
بخیمه گاه آورده مرکب را بجولان در آورد که بلکه آبی بکام تشنگان وادی ستم برساند سپاه دل سیاه
چون دیدند که آن شاهسوار دشت هیجا یادگار سلطان لافتی مشک در دوش راست نهاده و بسوی حرم
آل طه روان است آه آه عالمی تباه آن گروه لشکر از جا جنبیدند حضرت سید الشهدا نظر فرمود دید عباس شیر نر
را از هر طرف تیره سوار از مرکب چون برگ خزان میریزد در اینحال از رفقا ملعون بد بد حکیم بن طفیل لعین

خود را

خود را در پشت نخله مخفی نموده کمین کرده چون آن امامزادهٔ مظلوم رفت بگذرد که تیغ اندخیشد بروایتی ابرش بن سنان نیز با ایشان بود پس آن نامرد نابکار بازوی راست آن برگزیده باری را قطع نمود آنجوانمرد شاه شجاع بچابکی مشک را از دست چپ گرفت و بر دوش چپ نهاد و اصلا بیم و باکی بر دلش نیافت و استغاثه مینمود که خداوندا اهل بیت پیغمبر تو از تشنگی در بلا کشند و چشم انتظار من هستند پروردگارا آب مشک را حفظ فرما که آسیبی باو نرسد چه دست یمین او فتاد از کمین نشد هیچ آشفته دل از آن غمین پی رزم آنقوم ماه عرب گرفته است تیغ هلالی بچپ بچپ تیغ بگرفت و گو شد رواست که تا دست چپ از پیش گشت کاست چون از دست بر دقضای نافرجام عبدالله بن یزید کمین کرده ضربتی بر دست چپ آن صاحب رنج و تعب زده بازوی چپ آن زبدهٔ ناس را قطع نمود پس شعری انشاد فرمود باین مضمون که ای نفس مترس ازین قوم کفار بشارت باد ترا برحمت خداوند جبار که همنشین پیغمبر مختار خواهی شد اگر قطع کردند این گروه شرار دست یمین و یسار ترا باکی نیست پروردگار تو دشمنانت را بعذاب الیم گرفتار خواهد فرمود سعی نما تا جان در بدن داری مشک آب را بخواهران و دختران حرم برسانی پس مشک را بدندان گرفت و از رکاب مهمیز بر اسب میزد و جانفشانی در رضای خدا مینمود و میفرمود که ای غزال حرم کارزار نوبت تست مراد و دست شد از کار وقت همت تست بود که پیشتر از آنکه جان بر آید ز لطف قطرهٔ آبی سوی سکینه رسد که در این مصیبت ناه چون آن سیاه شقاوت پناه حالت عجز آن مظلوم را دیدند و خون از بازوهای آنجناب میریخت و از بسیاری خون ضعف بر او مستولی گردید ناگاه ملعونی تیری بر مشک زد و چون مشک دریده شد و آب ریخت آنجناب از خود مایوس گشته در اینحال نامردی کین او را نوفل ازرق میگفتند عمودی بر سر مبارکش زد که از اسب در گردید و بر زمین افتاد از افتادنش خانهٔ مجد و بزرگی منهدم گردید ستون دین در هم شکست عرش الهی بتزلزل در آمد ارکان عرش در هم ریخت و بجهت شهادت آن شجاع غضنفر شجاعت و جوانمردی بخون گریست پس آن طایر عرش آشیان چون بر زمین رسید بی بال و پر رشته دل از زندگی بریده که ادرکنی اخی ادرکنی سپاه توجانی و جانم بلب آمده تو مهری و روزم بشب آمده دم نزع یا نه دمی برسرم که در پای تو جان خود بسپرم

چون صدای آن شهید سعید بگوش سید الشهدا رسید از آنسوی فرزند شیر خدا گرفته بکف گرزن اژدها بجولان در آورد رعنا سمند بدریای خون راند سر کش نهنگ برون تاخت آن لحظه با دمای زغار نیام اژدر ذوالفقار پی محو بر لوح اثبات برد بیکباره دستی و درهم سترد از آن جان ستانی جان جهان شده خشک تر دستی جان ستان کساد چنان گشت بروی شدید که بجز جنبش من نقد جانی ندید که ناگه بگوشش در آن دادگیر ز مرغ پر افتاده آمد صفیر بر آورد در پویه صرصر صفت سو ببالین شیر اوژن پیل زور تنی دید پر زخم تیر و سنان که در وصف و عاجز آمد زبان نباشد کسی را بخاطر چنین برادر به پشت برادر چنین نهاده ز غم بر کمر هر دو دست که ای وای پشت من اکنون شکست علم گشت چون بخت من واژگون علمدار من خفت در خاک و خون چون حضرت امام ممتحن بر سر آن شهید از جور ظلم و فتن رسید ناله‌های زار کشید فرمود ای برادر ای ابوالفضل بکشتن تو شکسته شد پشت پسر پیغمبر ترا و بکشتن پشت او شکسته شد پشت اسلام را و ببریدن دستهای تو دست سبط پیغمبر را قطع نمودند و بقطع کردن دست او گویا دست پیغمبر را قطع کردند بروایت حضرت صادق حق تعالی العوض دو دست دو بال بجناب عباس کرامت کرد که در ریاض جنت بآن بالهای سعادت پرواز میکند از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که مادر عباس و جعفر و عثمان و عمر اولاد امیرالمؤمنین که در صحرای کربلا شهید شدند ام البنین دختر حزام کلابیه بود چون در مدینه خبر شهادت پسرهای بزرگوار خود را شنید هر روز بقبرستان بقیع میرفت و بر فرزندان شهید خود نوحه و ندبه میکرد و بصدای گریه و نوحه او اهل مدینه میگریستند **لمعهٔ نهم** در ذکر شهادت نوبادهٔ بوستان مصطفوی و سرو جویبار مرتضوی فرزند رسول و سرابچه الزهراء المرضیه صاحب المصیبة الهایله والبلیة الوائله خامس آل عبا حضرت سید الشهداء ابی عبدالله الحسین علیه السلام است و آن مشتمل است بر چند فصل **فصل اول** در بیان احادیث مرویه از طریق خاصه در تفسیر معنی بعضی آیات که دلالت دارد بر شهادت آنحضرت و ثواب مشتمل بر آن در کنز الفواید از جناب صادق ع روایت کرده است که فرمود بخوانید سورهٔ فجر را در نمازهای واجب و مستحب خود بدرستیکه آن سوره حضرت ابی عبدالله حسین بن علی است و رغبت داشته باشید

خدا رحمت کند شمارا ابو اسامه در مجلس حاضر بود عرض کرد چگونه این سوره سوره حسین بن علی است
حضرت صادق ع فرمود آیا نمی‌شنوی که خدا میفرماید در آن که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی معنی آن این است که ای نفسی که با طمینان میباشی بسوی حق برگرد
وبسوی پروردگار خود در حالتیکه تو از خداوند خود راضی میباشی پس داخل شو در بندگان من که جد و پدر و برادر
و مادرت هستند و داخل شو در دار کرامت من پس حضرت صادق ع فرمود که اوست صاحب نفس مطمئنه
راضیه و مرضیه و اصحاب او از آل محمد اند که راضی‌اند از خدا در روز قیامت و خدا راضی است از ایشان و این سوره
در حق حسین شهید و شیعیان او و از آل محمد اند پس کسیکه مداومت کند بسوره والفجر در بهشت در درجه امام
حسین ع در جوار او خواهد بود بدرستیکه خدا غالب است بر هر چیز و حکیم است و اینکه خدا میفرماید داخل شو
در جنت من بعلت اینست که تو از من راضی هستی معنی آن این است که چون رضا ثمره محبت است و محبت
ثمره معرفت است زیرا که بعد از آنکه کمالات و محاسن اوصاف کسی را شخص تصور کرد و او را صاحب
علم و قدرت و کرم و جود و سایر صفات جمیله دانست و اخلاق حمیده او را فهمید صاحب عقل و شعور
محبت چنین کسی را در دل خود چنان قرار میدهد که از جان و مال و اهل و عیال خود میگذرد چنانچه حضرت
رسالت پناهی فرمود که الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله
ترکت للناس دنیاهم و دینهم شغلا بذکرک یا دینی و دنیای و چون حضرت سید الشهداء ع ثمره شجره طیبه
لو کشف الغطاء و رکن کعبه سلونی عن طرق السماء بود بلکه مصداق لولانا لم یعرف الله مصباح انوار
معرفت بنا عرف الله معلوم خواهد بود مقام محبت و رضای آنحضرت چه مرتبه بود این کلام از زبان
آن جناب است که میگوید ترکت الخلق طرا فی هواکا و ایتمت العیال لکی اراکا یعنی ترک کردم جمیع
ماسوای ترا در محبت تو و دل از غیر تو کندم در هوای تو و دست از جان خود برداشتم و جان خود را
نثار راه تو نمودم و عیال و اطفال خود را یتیم کردم بجهة رسیدن بوصل فلو قطعتنی بالحب اربا
لما حن الفؤاد الی سواکا اگر در راه محبت تو چندین بلا بر من رو کند و بدنم در راه دوستی تو پاره پاره شود
دلم از بندگی و محبت تو فارغ نگردد و بسوی غیر تو میل نکند مقتضای این مقام بود که هر قدر کار بر او تنگتر

میشد صبر و تسلیمش بیشتر بود و رضا و تفویضش قوی‌تر و محبت و خوشوقتیش عظیم‌تر میگردید که بمرتبه راضیه
مرضیه رسیده بود که میفرمود رضا بقضاء الله و تسلیما لامر الله بلی تشنه شهد محبت الهی را علت
استسقی بجدی شور در ذائقه است که تلخ و شیرین دنیا در کامش حیات میشود و شهد شهادت و جان
بازیش در راه رضای دوست بمرتبه ایست که از خودی خود بیخبر و مضمحل است حیاتش عین فنا و فنایش
بقاء الله خواهد بود و بمقتضای این مرتبه ولایتست که آل الله و اهل الله خواهند بود و حق سبحانه و تعالی
امر میفرماید ملائکه مقربین خود را که خدمتکاری ایشان کنند چنانچه در حدیث صحیح از ام ایمن رضی الله
عنها روایت است که گفت روزی رفتم بخدمت مولاه و سیده خود فاطمه ع و آن روز گرمی بود در
تابستان چون بدر حجره طاهره او رسیدم دیدم در بسته است از شکاف در نگاه کردم فاطمه را دیدم خوابیده
در نزدیک آسیا و آسیا میگردد و طعام خورد میکند بدون اینکه کسی او را بگرداند و گهواره حسین را دیدم
می جنبید بی آنکه کسی او را بجنباند دیدم دستی را که تسبیح میگرداند نزدیک دست فاطمه و تسبیح خدا میکند
پس من متعجب شدم و نزد رسول خدا رفتم و گفتم یا رسول الله انی رایت عجبا ما رایت مثله ابدا
امر عجیبی دیدم که مثل آن هرگز ندیده بودم فرمود چه دیدی قصه را عرض کردم حضرت فرمود ای ام ایمن
بدانکه فاطمه من روزه بود و تعب کشیده و گرسنه بود خداوند مهربان خواب را بر او مستولی نمود و بخواب
رفت پس خدا ملکی را موکل گردانید تا بجهت قوت عیال او آسیا نماید و ملکی را امر فرمود که گهواره حسین را
بجنباند تا او را از خواب بیدار نکند و ملکی را موکل نمود که تسبیح نماید نزد دست او و ثواب آن از او باشد زیرا
که برای فاطمه سستی نمیباشد از ذکر خدا ام ایمن عرض نمود یا رسول الله خبر ده مرا که کی بود که تسبیح میکرد آنا
و کی بود که گهواره حسین ع را می جنبانید و کی بود که آسیا میگردانید حضرت تبسم فرمود و فرمود آسیا
کننده جبرئیل بود و تسبیح کننده اسرافیل و گهواره جنباننده میکائیل بود و در حدیث دیگر وارد شده است
که روزی جبرئیل بزمین آمد یافت که خاتون قیامت در خوابست و حسین در گهواره اش میگرید
جبرئیل امین آمد و نزدیک گهواره آنحضرت نشست و آنرا می جنبانید و بروش مادرها که طفل را بخواب
میکنند چیزی میخواند و وارد شده که این اشعار را میخواند ان فی الجنة نهرا من لبن لعلی و حسین و حسن

کل من کان محبا فلهم مدخل الجنة من غیر حزن پیوسته میخواند و آنجناب را تسلی میداد و با او صحبت
میداشت تا اینکه حضرت فاطمه بیدار گردید چون فاطمه صلوات الله علیها بیدار شد از واقعه مطلع شد
آمد خدمت حضرت رسالت پناه و کیفیت را بپدر بزرگوار عرض نمود پیغمبر فرمود ای فاطمه آن جبرئیل بود
که تسلی میداد حسین ترا که گریه نکند علی بن ابراهیم در تفسیر خود روایت کرد از حضرت امیرالمؤمنین
که روزی مردی از منافقین و دشمنان اهل بیت از پیش حضرت گذشت پس آنجناب تلاوت فرمود
این آیه که خداوند در حق کفار فرمود فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین پس بعد از آن
فرزندش حضرت حسین آمد خدمت امیرالمؤمنین پس حضرت فرمود ولیکن این فرزند من برای شهادت
او میگریند آسمان و زمین مگر برای یحیی بن زکریا و حسین بن علی و بهمین معنی از حضرت صادق نیز روایت
کرده اند که فرمود چهل روز آسمان گریه کرد بر یحیی بن زکریا و بر حسین بن علی راوی عرض کرد یابن رسول الله
چگونه بود گریه آسمان حضرت فرمود آسمان چهل روز بر جدم حسین خون گریست چنانچه در اخبار
وارد است که روز عاشورا که حضرت ابا عبدالله الحسین در کربلا شهید شد در شب آن و سایر شبها
از اهل شهرها و بادیه هر کس جامه در زیر آسمان گذاشته اند صبح که برخواسته اند بر روی جامه ها خون تازه
سرخ کرده بود و علت آنرا نمیدانستند تا آنکه از حضرت امام زین العابدین از سبب آن سؤال نمودند
پس آنجناب فرمود آسمان برای شهادت پدر بزرگوار من گریه کند بلی آنچه حسین از خداوند سبحانه و تعالی
این امر را بسیار جلیل و عظیم گردانید چنانچه در احادیث متواتره مرویست که خدایتعالی در عوض شهادت
آنحضرت چند کرامت عطا فرمود که با حدی نداد خاک قبر شریفش را شفای دردها گردانید و تحت
قبه منوره اش را محل استجابت دعای مؤمنان قرار داد ائمه طاهرین و خلفای راشدین را که لنگرهای
زمین و آسمانند از اولاد آنحضرت قرار داد سلسله علویه عالیه که سادات عالمیانند از ذریه آن بزرگوارند
محل قبر مقدسش را محل آمد و شد ملائکه قرار داد که فوجی می آیند و فوجی میروند محبت آنجناب را علامت
ایمان گردانید چنانچه پیغمبر فرمود ان للحسین معرفة مکتومة فی قلوب المؤمنین یعنی بدرستیکه حسین را محبت
پنهانی در دلهای مؤمنان است از اینجاست که با وجودیکه زیاده از هزار سال است که قضیه هائله

کربلا روی داد و هزار بار شنیده اند واقعه این قضیه پرغصه را معهذا اگر کسی اسم مبارک امام حسین را
در مجلسی از مجالس شیعیان ذکر کند که سیدالشهدا را در بیابان کربلا با لب تشنه شهید کردند در حالتی که تنها
و بیکس بر نیزه خود تکیه کرده بود و از اطراف خود نظر میفرمود و یاوری نداشت فرزند و برادری بجا نمانده
بود همگی در صحرا کشته و بر روی ریگ گرم در میان آفتاب افتاده بودند و میفرمود امامن مجیر یجیرنا
اما من راحم یرحمنا آیا فریادرسی نیست که در این درماندگی ما را پناه دهد یا رحم کننده نیست که بر بیکسی ما
رحم کند شیعیان از شنیدن آه سوزناک از سینه بی اختیار میکشند عقول از ادراک منزلتش حیران
و زبان از اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده و عظم شانش لال است صاحب مناقب روایت کرده که
روزی جماعتی آمدند خدمت امام حسین که گفتند ای فرزند رسول خدا بعضی از فضایل خود را بما بگو حضرت
فرمود شما طاقت شنیدن آنرا ندارید چون اصرار نمودند فرمود پس شما دور شوید و بگوشه بروید تا من اشاره
کنم بعضی از فضایل یکی از میان شما اگر او طاقت آورد دیگران نیز میگویم آن جماعت دور شدند یکی را حضرت
نگاهداشت و با او ذکر فرمود بعضی از مناقب و فضایل خود را این شخص واله و حیران و وحشتناک گردید و از
آن دفعه مثل دیوانه برخواست رو براه نهاد و هرچه از او میپرسیدند جواب نمیداد و با کسی تکلم نمیکرد و چون
سرگشتگان میرفت دیگران چون او را دیدند رفتند و مطلب خود را فهمیدند ابن قولویه روایت
کرده است از حضرت صادق که فرمود کسیکه میخواهد در قیامت داخل کرامت الهی و شفاعت حضرت رسالت
پناهی شود پس باید زیارت کند حضرت امام حسین را که باو میرسد فضل کرامتهای حق تعالی و رسول آل
نمی کنند او را از گناهانی که در دار دنیا کرده اگرچه گناهش بعدد ریگ بیابان و بوزن کوههای
تهامه و کف دریاها باشد اگر بخواهم فضل زیارت جدم حسین را ذکر کنم مردم ترک خواهند کرد حج را و زیارت
خانه خدا نخواهند کرد ابوهرون مکفوف روایت کرد که بخدمت حضرت صادق رفتم فرمود
بخوان شعری چند در مرثیه جدم حسین پس من شروع کردم بخواندن حضرت فرمود بروشی که در نزد
قبرش میخوانی بخوان من شروع کردم بخواندن شعری چند دیدم حضرت بگریه در آمد من ساکت
شدم پس حضرت فرمود زدنی زدنی دیگر بخوان ابوهرون میگوید من مرثیه میخواندم و آن حضرت

گریه میکرد و صدای نوحه و ندبه از اهل حرم در خانهٔ حضرت بلند شد گریهٔ بسیار کردند من ساکت شدم تا
چون آواز گریه ساکن شد آنجناب فرمود ای ابی هرون هر که شعری در مصیبت جدم حسین بخواند
و ده نفر را بگریاند بهشت از برای او است پس یکی یکی کم کرد تا اینکه فرمود که هر که شعری بخواند و یکنفر را
بگریاند بهشت از برای او است و هر که او را یاد کند و بگرید بهشت از برای او است و هر کس که نزد او یاد
او بکنند [illegible] پس اشک از چشمهایش بیرون آید خدا روی او را از آتش جهنم حرام گرداند در کافی از
حضرت صادق ع روایت کرده است در تفسیر آیهٔ مبارکه وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَاناً
فَلَا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُوراً در حق امام حسین سید الشهدا نازل شد که حضرت قائم صلوات الله
و سلامه علیه چون ظاهر شود اگر قتل کند اهل زمین را تمام برای خون بناحق ریختهٔ امام حسین و اصحاب
او اسراف نکرده است و امام زمان علیه السلام ولی خون آنحضرت است که از روی ظلم و ستم او را
کردند از حضرت صادق ع پرسیدند از معنی آیهٔ فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ که خداوند تعالی
خبر میدهد از قول حضرت ابرهیم جناب صادق ع فرمود معنی آن این است که نظر کرد ابرهیم در ستارها
پس گفت من مریضم پس فرمود که چون نظر نمود در نجوم و حساب کرد فرای ما یحل بالحسین پس دانست
که چه روی خواهد داد بحسین در کربلا ابرهیم گفت انی سقیم لما یحل بالحسین یعنی بیمارم و مریض شدم
از آنچه بر حسین روی میدهد دعبل خزاعی میگوید چون از خدمت حضرت علی بن موسی الرضا از خراسان
برگشتم وارد ری شدم در شبی از شبها در حجرهٔ خود نشسته بودم و قصیدهٔ معروفهٔ خود را میخواندم و
در آن تامل میکردم مدتی از شب گذشت ناگاه دیدم کسی در را میکوبد گفتم کیست گفت برادر تو در را
گشودم شخص مهیبی داخل شد من از دیدن او برخود لرزیدم و حالم متغیر شد بنحویکه چیزی نفهمیدم
در گوشه نشست و گفت مترس که من برادر توام از جن در شبی که تو متولد شده منهم متولد شده ام و با تو
بزرگ شده ام و با تو بزرگ شده ام آمده ام که حدیثی بجهت تو نقل کنم که باعث خوشحالی و زیادتی
بصیرت تو و قوت نفس تو شود میگوید از این کلام بخود آمدم پس گفت ای دعبل بدانکه بغض و عداوت
من بعلی ع از همه کس بیشتر بود وقتی با جمعی از مرده سران جن بیرون رفتیم در شبی از شبها گذشتیم بما

که بزیارت قبر حسین میرفتند از روی عداوت خواستیم با ایشان اذیت رسانیم ناگاه دیدم که ملائکه
بسیاری بر ایشان موکلند که ایشان را محافظت مینمایند و ملائکه چند بر ایشان موکلند که ایشان را
از جانوران زمین حفظ میکردند چون این را دیدم گویا در خواب بودم بیدار شدم و یافتم که این از
عنایت الهی است و دانستم که این بجهت شرافت مکانی است که قصد کرده اند زیارت آنرا پس از آن
عقیدهٔ خود برگشتم و توبه کردم و با آن قوم بزیارت آنحضرت مشرف شدم و با ایشان دعا کردم
و با آن قوم بزیارت آنحضرت مشرف شدم و با ایشان دعا کردم و وداع نمودم و بحج رفتم در آن سال
و زیارت قبر رسول ص کردم و گذشتم بمردی که جمعی دور او را گرفته بودند پرسیدم کیست گفتند فرزند پیغمبر
حضرت صادق است پیش رفتم و بر او سلام کردم فرمود مرحبا تو ای عراقی یاد داری شبی را که در کربلا
گذشتی و آنچه را دیدی از کرامت خدا با ولیای من گفتم الحمد لله که خدا دل مرا روشن کرد بنور هدایت شما
و مرا از کسانی گردانید که چنگ زده اند بشما یا بن رسول الله مرا حدیثی بگو که تحفه باشد بجهت قوم خود و اهل
خود فرمود بلی خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که رسول خدا فرمود یا علی بهشت حرام است بر انبیا
تا من داخل شوم و حرام است بر اوصیا تا داخل شوی و حرام است بر جمیع امتان تا امت من داخل شوند
و حرام است بر امت من تا آنکه اقرار کنند بولایت تو و متدین شوند بامامت تو یا علی بخدا قسم
که داخل نمیشود در بهشت مگر کسیکه چنگ زده باشد بتو یا به نسب یا بسبب گفت یا دعبل اخذ کن و بگیر آنچه را
گفتم که مثل تو از مثل منی هرگز نخواهد شنید پس بعد از این سخنان از نظرم غایب شد گویا بزمین فرو رفت
که او را ندیدم بدانکه حکایت شهادت حضرت سید الشهدا و ذکر جدال و محاربه و مبارزت آنجناب
از حیز تحریر و تقریر بیرونست و لیکن فی الجمله برای گوینده و شنونده که بذکر آنها مشغول باشند و گریه نمایند
مثوبات جمیله حاصل شود و جزع نمایند و بر سر و سینه دوستانه از روی معرفت بزنند تا بدرجات عالیهٔ اهل
مصیبت واصل گردند مجملی از کیفیت محاربهٔ آنفرزند اسد الله الغالب را بنهجی که از اخبار معتبره و اقوال معتمد
رسیده است ذکر مینمائیم چون مشتمل بر معجزات کثیره و فواید عظیمه است چنانکه علمای اعلام ذکر فرموده اند که بعد از آنکه
اصحاب و اقوام و برادران و پسر و برادرزادگان آنحضرت بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسیدند فرزند رسول خدا

جناب

جناب سیدالشهدا همین سیاه روزه نظر کرد یاوری ندید گفت خداوندا می‌بینی که بفرزند پیغمبر تو چه میکنند

فصل دویم در ذکر شهادت گلدستهٔ بوستان امامت کودک شیرخواره آنحضرت علی اصغر که باین

اهم در میان شیعیان در این ازمنه معروف است سیدشهیدان امام مظلوم برای اتمام حجت پروردگار
صدای مبارک را باستغاثه بلند فرمود که هل من راحم یرحم آل الرسول المختار هل من ناصر ینصر الذریة الاطهار
آیا رحم کننده هست که رحم کند عترت احمد مختار را آیا یاری کننده هست که یاری نماید ذریهٔ اطهار را
هل من مجیر لابناء البتول هل من ذاب یذب عن حرم الرسول آیا کسی هم میرسد که فرزندان فاطمه را
فریادرسی نماید آیا کسی هست که دفع شر از حرم پیغمبر نماید هل من موحد یخاف الله فینا هل من مغیث
یرجو الله فی اغاثتنا آیا خداپرستی هست که در حق ما از خدا بترسد آیا فریادرسی هست که غزالان امامت را
فریادرسی نماید چون ندای بی‌یاری و فریاد بی‌مددکاری آن منادی سپاه اندوه و غم سلطان بی‌خدم
پادشاه بی‌حشم بگوش اهل حرم رسید صدا بگریه بلند کردند و خروش برآوردند پس سیدالساجدین امام
زین العابدین بیمار چون نالهٔ مظلومی و بی‌یاوری پدر بزرگوار شنید از خیمه بیرون آمد و حال آنکه
رنجور و مریض بود و طاقت برداشتن سلاح حرب نداشت روانه شد که بیاید خدمت پدر و مرخصی
جهاد اعدا حاصل کند نمیتوانست راه برود می‌افتاد و برمیخواست جناب ام کلثوم در عقبش ندا میکرد
که ای نوردیده بکجا میروی برگرد تو طاقت جنگ نداری سیدالساجدین میگفت ای عمه بگذار جهاد کنم
در برابر فرزند رسول خدا تا جان خود را نثار نمایم پس حضرت از استماع این کلام مضطرب شد فرمود
ای خواهر بگیر او را که بقای نسل آل محمد باو هست مشیت الهی بر خرابی دنیا هنوز تعلق نگرفت پس
فرمود ای فرزند من ای علی برگرد که ترا اذن برزم اعدای دین نیست تا اینکه دنیا از نسل آل محمد خالی نماند
بروایت سید بن طاوس حضرت امام مظلوم آمد بدر خیمه و بخواهرش زینب خاتون فرمود ای خواهر
طفل صغیر مرا بیاور تا او را وداع کنم چون جناب زینب آن کودک را آورد عرض کرد ای جان برادر این
طفل سه روز است آب نخورده و شیر در پستان مادرش از بی‌آبی خشک گردیده شربت آبی از این گروه
برای این کودک حزین طلب نما گلستان عشق را آمد بهار الصلا ای عاشقان حسن یار رساست

گل کشته

گل کشته شد رشک جنان وقت گشت است الصلا ای عاشقان گلبن از هر گل لبش خندان بود
شاخ گلبن شاخهٔ مرجان بود غنچه آمد باز اندر گلستان عندلیبان را بود گاه فغان طفلهای
غنچه در قنداقها برگها گهوارهٔ اشفاقها دامن گلزار یا دشت ختن نکهت فردوس یا بوی چمن یا چنین فصل
و تقاضای چنین عاشقان را هست دل باید نه دین چشم باید دیده آثار بین دیده خواهم که چشم یار بین
پس زبان باید که نطقش دلپذیر گوش باید نکته اندر گوش گیر عاشقان را کی سر ننگ است و نام
عاشق صادق بود معشوق کام عاشقان را کی سر غم یا طرب عاشق صادق چه داند روز و شب آن پسر
بخشنده سر کار عشق آن سپر افکنده بکار عشق کیست آن عاشق امام انس و جان کیست آن
عاشق میر تشنگان کیست آن عاشق امیر تشنگان کیست آن عاشق نثار کوی یار آن زمین
عرش اقتدار خون او هر قطره دریای کرم نام او نام آور لوح و قلم عاشقان از عشق او دعوی تمام
نام عشق از عاشقیش نیکنام پای او تا فرق تقدیر و قضا دست او در هر جهت دست خدا کیست آن عاشق
امام عالمین عشقباز آن حسین آن حسین چون سید مظلومان علی اصغر را از خواهرش زینب گرفت
روی گلنارش را بوسید دید که آن کودک تشنه کام از تشنگی بخود می‌پیچد و طاقت گریه ندارد
پس آن ریحانهٔ بوستان محمد را در بغل گرفت و بسوی میدان آمد تا نزدیک پسر سعد بداختر و گفت
ای قوم شما عهد و بیعت مرا شکستید و کشتید شیعیان و اصحاب و اهل بیت مرا حال دست از من بدارید که عیال
خود را بردارم و بحرم جد خود برگردم یا شربت آبی بمن بدهید که کسی برای من نمانده است مگر زنان و اطفالی
که در خیمه هستند نه شمشیری بکار میتوانند آورد نه تیر و نیزه در کارزار صرف توانند کرد وای بر شما این کودک
شیرخواره را جرعهٔ آبی بدهید که از تشنگی بخود می‌پیچد نزدیک است هلاک شود آخر این طفلی است بیگناه
پس حضرت هر قدر الحاح نمود کسی جواب نداد جز تیر ظلم حرمله ز القوم هیچکس زان طفل رفع تشنگی
در دو غم نکرد بر دوشش آب کیست بجز اصغر صغیر صیدی که تیر خورده در صید دام نکرد چون حرمله
کاهل تیر از کمان کین رها نمود و بر حلق آن امامزادهٔ معصوم نشانه زد حلقوم نازکش را تمام درید از گوش
تا بگوش برید و بر بازوی حضرت نشست پس علی اصغر نظر بسوی پدر بزرگوار نمود تبسمی نمود از آن خنده

ببلان دین وملت را تا قیامت بخروش و فغان آورد و مرغ روحش بشاخسار طوبی پرواز کرد
پس حضرت سید مظلومان تیر را از حلقوم آن کودک شهید کشید و دست مبارک بزیر حلق او نگاه
میداشت چون خون پر شد بسوی آسمان میپاشید و میگفت چون در راه خداست این آزارها سهل است
خداوندا این طفل من در نزد تو کمتر از فرزند ناقه صالح نیست پروردگارا اگر در اینوقت مصلحت در
یاری ما نمیدانی این آزارها را موجب تضاعف ثواب آخرت ما گردان باخت نرد عشق از روی ولا
تخته نردش زمین کربلا مهره اش هشتاد و دو نام آورست کعبتینش اکبرست و اصغرست بزم عشق است
این و ساقی را کنون از جگر صهبای خون آید برون ساقی این بزم شاه اولیا آنکه خون او بود
خون خدا حمید بن مسلم میگوید که من در عسکر پسر زیاد با عمر سعد بی بنیاد بودم نظر میکردم بسوی الطفل
که بر روی دست سید الشهدا شهید شده بود ناگاه دیدم از خیمه گاه حضرت زنی بیرون آمد ما بین
زنان گاهی می افتاد و بر میخواست و میگفت وا ولداه وا قتیلاه وا مهجة قلباه تا آمد نزد برادر گفت این
کودک شهید ترا من بده پرسیدم این زن کیست گفتند دختر بزرگ علی زینب پس دیدم زنان و دختران
چندی از خیمه ها بیرون آمدند سید الشهدا چون دید بسوی ایشان برگشت و آنها را موعظه و نصیحت نمود
و امر بصبر فرمود و ایشان را برگردانید گفتم آن زنان و دختران کیان بودند گفتند ام کلثوم و فاطمه
سکینه و رقیه بودند بروایت صاحب احتجاج حضرت آن طفل را در بغل خود نگاه داشت تا آمد قتلگاه
شهدا از اسب پیاده گردید با شمشیر زمین را قبر کند و آن جان شیرین را دفن کرد و فرمود وای بر این
کافران در هنگامی که جد تو محمد مصطفی خصم ایشان باشد و طلب خون تو از آنها کند پس آمد بنزد
پردگیان سرادق عصمت و همگی را طلبید خواهران و دختران را در بر کشید و هر یک را بثوابهای
پروردگار تسلی بخشید صدای ناله الفراق و نوحه الوداع از فرش زمین بعرش برین رسید پس امام مظلوم
در اینوقت سید الساجدین امام زین العابدین را طلبید اسرار امامت و ودایع ولایت و خلافت را
باو سپرد و وصیتها فرمود و خلیفه و جانشین خود کرد و وصیت نامه نوشت و فاطمه دختر بزرگ خود را امر
فرمود که وصیت نامه در نزد تو باشد برادرت بیمار است آنرا نگاهدار چون از مرض شفا یافت باو بسپار

پس فاطمه وصیت نامه را از حضرت گرفت از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون پدر بزرگوارم از
ناخوشی صحت یافت فاطمه وصیت نامه را باو داد و الان آن در نزد من است پس جناب سید الشهدا کمر شهادت
بمیان بست و اسلحه جنگ خود آراست و مصمم میدان گردید سکینه دختر آنحضرت که مادرش رباب
دختر امرء القیس بود در نزد حضرت نشسته بود مقنعه از سر گرفت و شروع کرد بزار زار گریستن و گفت ای
پدر آخر تن بمردن دادی و ما را در این بیابان بی صاحب میگذاری بعد از تو با ما کیست و ما را بمدینه
کی خواهد برد از کلمات جگر گداز سکینه حضرت بسیار گریست فرمود ای دختر گریه مکن که من طاقت گریه ترا
ندارم بسیار نزدیک شد گریستن شما بعد از من ای سکینه تا من زنده ام و روح در بدن من است تو
و مادرت گریه نکنید که من شما را گریان نمیتوانم دید این کلام از آنحضرت است لَعَمرُکَ اِنّنی لَاُحِبُّ دارا
تَکُونُ بها سُکَینَةُ وَالرَّبابُ یعنی بجان تو که من دوست میدارم خانه را که در آن سکینه و رباب
مسکن دارند اُحِبُّهما وَاَبذِلُ جُلَّ مالی وَلَیسَ لِعاتِبٍ عِندی عِتابٌ ایشان را دوست میدارم سهل است
که عمده مال خود را صرف ایشان میکنم و کسی را نمیرسد که مرا عتابی نماید سَیَطُولُ بَعدی یا سُکَینَةُ فَاعلَمی
مِنکِ البُکاءُ اِذَا الحِمامُ دَهانی زود باشد که زمان گریه تو برسد و بطول انجامد گریه تو بعد از آنکه من از پیش تو
بروم لاتُحرِقی قَلبی بِدَمعِکِ حَسرَةً مادامَ مِنّی الرُّوحُ فی جُثمانی ای سکینه مسوزان دلم را از اشک سوزان
دیده خود تا روح در بدن من است فَاِذا قُتِلتُ فَاَنتِ اَولی بِالَّذی تَاتینَه یا خَیرَةَ النِّسوانِ چون من
کشته شوم تو که فرزند نازپرورد منی اولی میباشی در گریستن بر من پس سکینه گفت ای پدر جان حال
که تن بمرگ در داده ما را بحرم جد ما برسان حضرت فرمود دلم را بدرد آوردی از یاد کردن مدینه
دلم بیاد مدینه یا حقیره زار بدرد آمده مجروح گشت دیگر بار مدینه رفتن تان بعد من بود محال بود خیال
بعید این خیال من بعد است شما بسان اسیر بشهر شام روید شوید از وطن ای نور دیدگان من همیشه
ببارگاه یزید پلید بی ایمان سر برهنه برند آه جمله پردگیان اهل بیت اطهار از شنیدن این سخنان جگر گداز خروش
آه و فغان بلند کردند پس حضرت ایشان را دلداری داد و ساکت نمود سید بن طاوس روایت
کرده که شمر ذی الجوشن حمله کرد بر خیمه سید الشهدا و نیزه خود را بر خیمه آنحضرت زد و گفت آتش بیاورید

تا خیمه را با هر کس که در اوست بسوزانم آنحضرت فرمود ای پسر ذی الجوشن آیا تو میخواهی که اهل و عیال مرا
بسوزانی پس شبث بن ربعی شمر را منع کرد از این اراده نمود پس آن ملعون از اراده خود برگشت چون آنحضرت
بیحیائی آن قوم را مشاهده فرمود دانست که عنقریب کشته شدن چیزی نیست فرمود ائتونی بثوب عتیق
لا یرغب فیه اجعله تحت ثیابی لعلّا اجرّد بعد قتلی بیاورید برای من کهنه جامه که در آن کسی را
رغبت نباشد بپوشم در زیر لباس قیمتی تا آنکه بعد از کشته شدن که بدن مرا برهنه می کنند
این جامه کهنه را بگذارند تا بدنم در میان آفتاب بی ساتر نماند چون عیال و اطفال آن کلام جانسوز را
از حضرت شنیدند صداها بگریه بلند نمودند پس امام مظلوم فرمود مهلاً فانّ البکاء امامکنّ بدرا را
ساکت باشید تعجیل در گریه مکنید که گریه بسیار در پیش دارید پس تبان که زیر جامه کوچکی است آوردند حضرت
فرمود این را نمیخواهم که این لباس کسی است که در ذلت افتاده باشد باز فرمود این لباس اهل ذمّه است
نمیپوشم لباسی از آن وسیع تر آوردند حضرت در زیر لباسهای فاخر پوشید ابن طاوس میگوید لباس حریر
نخواستند آنرا نیز بدست مبارک خود پاره پاره کرد و پوشید فلمّا قُتِل جرّدوه منه خاک بر سر
چون شهیدش نمودند آن کهنه جامه ها را نیز از بدن مبارکش بیرون نمودند و برهنه گذاردند و روایت کرده اند
که بحر بن کعب ملعون آن جامه را از بدن شریف آنجان جهان که از گوشت و خون حضرت پیغمبر پرورش
بود بیرون آورد و دستهای آن پلید در زمستان خشک میشد و در تابستان خون و چرک از آن می آمد
و بآنحال چندی بود تا بجهنم واصل شد چون حضرت سید مظلومان و امام عالمیان بیشرمی و بیحیائی
سپاه دل سیاه کوفه و شام را دید که نزدیک سرادقات اجلال می آیند و هر ساعت حضرت را طلب
میکنند پس آنحضرت عمامه جناب رسالت پناه را بر سر گذاشت و زره آنحضرت را در بر کرد و برد پیغمبر را بدوش
و شمشیرش را حمایل کرد و اسب خاصه او را که مرتجز میگفتند سوار گردید و آمد نزدیک آن قوم پلید و با آواز بلند ندا
فرمود که ای قوم کوفی شما را قسم میدهم بخدا که آیا مرا می شناسید و نسب و حسب مرا میدانید که با پیغمبر شما
چه نسبت دارم اهل کوفه جواب گفتند بلی میدانیم تو حسین بن علی و جد تو محمد مصطفی است که پیغمبر ما
پس فرمود شما را بخدا قسم میدهم که آیا میدانید این عمامه رسول خداست بر سر دارم گفتند بلی پس فرمود

شمارا بخدا

شما را بخدا قسم میدهم که آیا میدانید از مشرق تا مغرب در میان همه خلق فرزند پیغمبر شما بغیر از من کسی باشد
گفتند خدا میداند که غیر از تو کسی نیست که فرزند پیغمبر باشد فرمود شما را بخدا سوگند که آیا میدانید که پیغمبر
در حق من و برادرم حسن مجتبی فرمود که شما دو فرزند من سید جوانان بهشتید گفتند بلی اینچنین است که تو
گفتی پس فرمود مگر حلالی را حرام کردم یا حرامی را حلال نمودم یا بدعتی در دین کردم گفتند نه والله فرمود
پس از برای چیست که بر من رحم نمیکنید و خون مرا بر خود مباح نمودید بلکه بر خود واجب ساختید از عذاب خدا
نترسید و جرعه آبی بمن ندهید که اطفال بیکسم در خیمه از تشنگی غش کردند آن قوم عنود بدتر از یهود در جواب
گفتند آنچه گفتی همه صدق و صواب و موافق شریعت و کتاب است و لیکن دست از تو بر نمیداریم تا تن
بحکم حضرت سید الساجدین میفرماید چون پدر بزرگوارم این خطبه را خواند و جواب ناملایم از لشکر کفار شنید
آمد بسوی خیمه و اشک چون مروارید غلطان بر رخسارش روان بود چون بدر خیمه رسید عمه های من جواب
سپاه را شنیده بودند که کلمات ناصواب بپدرم گفته بودند پس شروع بگریه نمودند حضرت ایشانرا تسلی داد
و امر بصبر فرمود [illegible] گریه بسیاری نمودند پس حضرت ایشانرا بدور خود جمع نموده و هر یکرا بالطاف
الهی و جزای نامتناهی شکیبائی داده چون از بهر وصیت شاه مظلوم نموده روی بزینب و کلثوم
زغم رخساره گردیده کاهی بر آن دو کهربا کرده نگاهی چه کاه و کهربا شد روی بر رو سخن را جذب کردند
از لب او ندارد یاد گردون چنان دو ماهی قران با آفتابی بخیمه یک برادر با دو خواهر چنان
در یک صدف گنجد سه گوهر دل از داغ عزیزان همچو لاله بروی اشک چون بر لاله ژاله نخست از دیده
مروارید تر سود پس آنگه رو بزینب کرد و فرمود که ای درد و دریغ و محنت خواهر من چه خواهر بلکه بجای مادر من
مرا بدرود شد این دار فانی ترا تلخست زین پس زندگانی اگرچه بوده دایم در آزار و لیکن دل بدست آرید شعار
شما را حال وقت بی سری شد سر ترا نوبت بیچادری شد چه گردیدی اسیر اهل کینه پدر سان مادری کن
بر سکینه و زان پس کرد آن بی یار مظلوم ز شفقت رو بسوی ام کلثوم که ای چون مادرم از مهربانی
گلستان رخت اندر خزانی مرا آمد کنون وقت جدائی ترا گردید وقت بینوائی چو رفتم از دست
ای خواهر برادر بغیر از صبر نبود چاره دیگر بعد از گفتار خونبار آن سلطان بی یار محنت رسید ام المصائب

دختر زهرای اطهر جناب زینب به برادر مظلوم عرض نمود ای جان برادر تو یادگار جد و پدر و آل هاشم را حبیب
و سروری چهار مرتبه آسمان معجر نیلی بر سرم نهاد از ماتم جد کبارم چاک گریبانم رفو پذیرفت که بهموم
عزای مادر دوباره گیسویم را برآشفت به پدر و برادران دلخوش کرده بودم چندی زمانه نگذاشت که بگذرد
که پدر را در میان محراب عبادت سر شکافته غرق خون دیدم صبر و شکیبائی پیش نهاد خاطر کردم با امید
آنکه دو برادر دارم و سایه لطفشان بر سرم میپاشند ناگاه آسمان نیرنگبازی نموده زهر جفا بکام
حسن ریخت لخت جگرش را باین دیده خود دیدم چشمم بی نور شد و قوت بازویم کم شد صبر نمودم و به
بدبختی خود با زمانه ساختم با امیدواری آنکه ترا دارم بگفتم سایه لطف حسین بر سرم است اگر عالم غم باشد
باک ندارم ای جان برادر حال که از همه جا قطع امیدم شد دیگر طاقت ندارم چگونه صبر کنم اگر من بگریزن دست
و پا شکسته میترم بیکطرف مرگ برادران و برادرزادگان و فرزندان که در پیش چشمم شهید شدند
و در این صحرا بر روی ریگ گرم افتاده اند از تشنگی و بی آبی این همه اطفال و عیال هر ساعت ناله العطش
بعیوق میرسانند اکنون تو قصد میدانی بعد از تو کار ما چه میشود در این صحرا میان همه دشمنان گرفتار این
روزگار شد بخت سیاه زینب در پناه که روم ای تو پناه زینب آه من بیکس و تو کشته و من بی باک پس از این
چه توان زیست بدوران حاشا که بعد از این روز حیاتم همه شب چون نبود کوه را طاقت بار غم زینب
نبود خواهران و دختران و سایر اهل بیت هر یک با بیتابی ناله و زاری مینمودند حضرت ایشانرا تسلی داده
فرمود تا من زنده ام صدا بگریه بلند نکنید که دشمنان دین آواز شما محنت رسیدگان را بشنوند که مرا ننگ است
و موی سر خود را مگشائید و دیگر آنکه از خیمه بیرون نیائید چون مرا در زیر دست قاتل ببینید کودکان مرا
بی طاقتی کنند و بر سر نعش من آیند از این گفتار جوی خون از دیدگان گشود و همگی را در بر کشیده و ایشانرا
امر بصبر فرمود و وداع آخرین کرده و گفت شما را بخداوند مهربان می سپارم او وکیل منست در مهمات
و یاور شماست در بلیات پس آن امام ممتحن و گرفتار بلا با وجود ناچار پیوند جان از آن بیکسان برید
و دست از زنان و دختران کشید و آن بیچارگان را بخدا سپرد و بوعده مثوبات خداوندی غبار غم و
اندوه از رخسار ایشان سترد با تن تنها و کام عطشان و دیده گریان آهنگ جهاد دشمنان دین نمود

فصل بیستم توجه حضرت سید الشهداء بمیدان کین و بیان مفاخره و انشاد رجز خوانی و بعضی از وقایع
آن از شیخ مفید و سایر محدثین روایت کرده اند که چون فرزند رسول مختار سلطان بی یار قوت بازوی
دین قاتل مشرکین بعد از اتمام حجت کردگار بر آن قوم اشرار بر مرکب شهادت سوار گردید در میدان
رزم بر نیزه خود تکیه فرمود بعضی از مناقب و مفاخر خود را گوشزد آن کوردلان سیاه بختان نمود
و گفت كَفَرَ الْقَوْمُ وَقِدْماً رَغِبُوا عَنْ ثَوَابِ اللهِ رَبِّ الثَّقَلَيْنِ قَتَلَ الْقَوْمُ عَلِيّاً وَابْنَهُ
کفر ورزیدند امت از ثواب کردگار روی برتابیدند از غفلت روز شمار کشته اند از کین علی و حسن
حَسَنَ الْخَيْرِ كَرِيمَ الْأَبَوَيْنِ حَنَقاً مِنْهُمْ وَقَالُوا أَجْمِعُوا وَاحْشُرُوا النَّاسَ إِلَى حَرْبِ الْحُسَيْنِ
بهتر اهل زمین دارای فضل از هر دو سو پس بگفتند بهم لشکر افزون کنید پای در حرب حسین آن سبط پیغمبر نهید
يَا لَقَوْمٍ مِنْ أُنَاسٍ رُذَّلٍ جَمَعُوا الْجَمْعَ لِأَهْلِ الْحَرَمَيْنِ ثُمَّ صَارُوا وَتَوَاصَوْا كُلُّهُمْ
بهر چه این ناکسان لشکر فراهم کرده اند رو باهل بیت خلاق و پیمبر کرده اند آمدندی پس بهم دادند با هم این قرار
بِاجْتِيَاحِي لِرِضَاءِ الْمُلْحِدَيْنِ لَمْ يَخَافُوا اللهَ فِي سَفْكِ دَمِي لِعُبَيْدِ اللهِ نَسْلِ الْكَافِرَيْنِ
خون من ریزند از بهر دو ملحد زار زار هم در خون ریزیم در دانکردند از خدا تا شود نسل دو کافر پور مرجانه رضا
وَابْنِ سَعْدٍ قَدْ رَمَانِي عَنْوَةً بِجُنُودٍ كَوُكُوفِ الْهَاطِلَيْنِ لَا لِذَنْبٍ كَانَ مِنِّي قَبْلَ ذَا
ابن سعد از قهر بر من ریخته لشکر چنان کاید از پی پشت هم ریزد مطر از آسمان این جفا بود از آن کز من شده صادر گناه
غَيْرَ فَخْرِي بِضِيَاءِ النَّيِّرَيْنِ بِعَلِيِّ الْخَيْرِ مِنْ بَعْدِ النَّبِيِّ وَالنَّبِيِّ الْقُرَشِيِّ الْوَالِدَيْنِ
غیر فخر من بنور پرتو خورشید و ماه بعلی خیر البشر بعد از رسول دادگر خود نبی آن کز قریش او راست مادر هم پدر
خِيَرَةُ اللهِ مِنَ الْخَلْقِ أَبِي ثُمَّ أُمِّي فَأَنَا ابْنُ الْخِيَرَتَيْنِ فِضَّةٌ قَدْ خَلُصَتْ مِنْ ذَهَبٍ
بهتر خلقان پدر پس مادرم خیر النسا پس منم فرزند آن دو بهترین خلق خدا نقره ام کز زر مرا پروردگارم آفرید
فَأَنَا الْفِضَّةُ وَابْنُ الذَّهَبَيْنِ ذَهَبٌ فِي ذَهَبٍ فِي ذَهَبٍ وَلُجَيْنٌ فِي لُجَيْنٍ فِي لُجَيْنٍ
پس منم سیمی که از کان دو زر گشتم پدید من طلای خالصم با کم زغش برگزیده کردگارم زین روش
وَالِدِي شَمْسٌ وَأُمِّي قَمَرٌ فَأَنَا الْكَوْكَبُ وَابْنُ الْقَمَرَيْنِ جَوْهَرٌ مِنْ فِضَّةٍ مَكْنُونَةٍ
باب من شمس است و مادر ماه و من پس یکی کوکب جدا از نیرین جوهرم از نقره صافی کنون

فانا بحر بحر وابن البدر بتین من له جد کجدی فی الوری او کشیخی فانا ابن العلمین
پس منم دری جدا از دو بحر کیست کس را جد چه جد من به هر دو جهان یا پدر مانند بابم پس نژاد دو علم
فاطم الزهراء امی وابی وارث الرسل امام الثقلین عروة الدین علی المرتضی
فاطمه زهرا مرا مادر مرا باشد پدر وارث پیغمبران آن سرور جن و بشر می پرستیدند مردم لات و عزی را بهم
هازم الجیش مصلی القبلتین عبد الله غلاما یافعا وقریش یعبدون الوثنین
سوی دو قبله نماز آورد آن لشکرشکن بندگی در کودکی کردی خدا را مرتضی بنده بودندی قریش آن دو صنم را در خطا
من له عم کعمی جعفر وهب الله له اجنحتین فی سبیل الله ماذا صنعت
کی بود عمش چه جعفر عم من کو را خدا کرد دو بالش بباغ خلد از رحمت عطا است باید کار چون کردند در راه خدا
امة السوء معا بالعترتین نحن اصحاب العبا خمستنا قد ملکنا شرقها والمغربین
باد عترت سر بسر ظلم و ستم جور و جفا پنج تن از آل عبا مالک علیکم از مشرق و مغرب همگی رشته و سلکم
نحن جبریل لنا سادسنا ولنا الکعبة ثم الحرمین اظهر الاسلام رغما للعدی
غیر جبریل نبوده است ششم از اعداد بهر ما گشت کنون کعبه و بس با حرمین کرد ظاهر باب من اسلام را رغم عدی
بحسام صارم ذی شفرتین بدانکه این رجز از اشعار مشهوره آنحضرت است که علما در کتب ذکر نموده
ضربت تیغ آبدار شکن آنکه بود ذی شفرتین
بازیاده و کمی و تفاوت عبارات با اختلاف ابیات پس آنجناب روحی فداه مبارز طلبید کسی یارای
آن نکرد که پیش آید چون صفدار والامست صهبای رضا و بیقرار جان افشانی و وفا بود مشاهده
فرمود که آن سپاه روسیاه روباه صفتی پیش گرفتند که خدعه و مکری اندیشند و یکباره آن یکتن
خاتم حضرت ختمی مآب را حلقه زده احاطه کنند پس فرزند شیر خدا مرکب را بجولان در آورد و عنان
حرکت داد آن توسن گردون سیر عرش پیما چون اژدهای دمان نعره و خروشیدن آغاز کرد و حضرت
تیغ رخشان خون آشام را از غلاف کشید یا ایها من الحیوة عارا ماعلی الموت زاوی میگوید که حضرت
بنوعی ایستاده بود که مایوس از زندگی خود و عازم بر مرگ بود پس مبارز طلبید بروایت محمد بن ابی
طالب شجاعان چند را اجل بمقابله مقابل حضرت آمدند هر یک را بیک ضربت طعمه شمشیر آتشبار

نموده راه

نموده راه جهنم پیش گرفتند پس فغان الحذر از چهار جانب بلند گردید حضرت این اشعار میخواند و در میدان
منتظر بود که کدام بدبخت قدم نامرادی پیش نهد انا ابن علی الخیر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا
حین افخر وجدی رسول الله اکرم من مضی ونحن سراج الله فی الارض نزهر وفاطم امی من
سلالة احمد وعمی یدعی ذو الجناحین جعفر وفینا کتاب الله انزل صادقا وفینا الهدی
والوحی بالخیر یذکر ونحن امان الله للناس کلهم نسر بهذا فی الانام ونجهر ونحن ولاة الحوض
نسقی ولاتنا بکاس رسول الله ما لیس ینکر وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة ومبغضنا یوم القیمة
یخسر فطوبی لعبد زارنا بعد موتنا بجنة عدن صفوها لا یکدر پس حمله کرد بر آن سپاه و صیحه
بر آنها مانند اسد الله الغالب بر میمنه تاخت صفوف ایشان را از هم درید بر میسره ریختند پس میسره حمله آورد از هم
شکسته شد حمید بن مسلم میگوید بخدا قسم ندیدم کسی را که اینقدر سپاه او را احاطه کنند یکتن تنها
با ایشان محاربه کند گویا بر سر همه تیغش نازل میشد با وجودیکه برادر و پسر و انصار و اعوانش در پیش روی
او کشته بر زمین افتاده بودند و زبانش از تشنگی کامش خشکیده بود محاربه میکرد و این اشعار را میفرمود
الموت خیر من رکوب العار والعار خیر من دخول النار کشته شدن بهتر است از گذاشتن عار
و ننگ برای خود و تحمل عار و ننگ بهتر است از داخل شدن آتش قهر الهی پس گاهی بر مرکز خود در میدان
قرار میگرفت و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله بروایت ابن طاوس در این حمله چهار صد نفر سواره و پیاده
بجهنم فرستاد شمر پلید در میان لشکر فریاد زد که کفو عظیمی است جهد کنید که کشته شدن از دست او
ننگ نیست پس عمر سعد پلید ندا کرد که این فرزند انزع بطین است و این کشنده شجاعان عرب است
محاربه او را سهل نشمرید او را احاطه کنید بلکه کار او را بسازید پس بروایتی سی هزار لشکر کینه خواه
یکباره حرکت کردند و بسوی آن سلطان دین پناه آوردند آنفرزند سید المرسلین چون ضرغام در
بر ایشان حمله نمود از نیزه و شمشیر آن گروه را از سموم تیغ آتشبار پر و بال سوخت مانند پشه و ملخ پریشان و
پراکنده شدند و میزد و می کشت تا آنکه هزار و پانصد نفر از آن کفار را باسفل درکات نار فرستاد تشنگی
بر آنحضرت غلبه کرد بجانب نهر فرات روانه گردید که بلکه جرعه آبی نوشد و قوتی در جهاد حاصل نماید

آنچه نوشته

چون بنزدیک آب رسید چهار هزار نامردان تیرانداز موکل آب بودند بر حضرت حمله نمودند و تیرهای
جفا بر بدن فرزند رسول دوسر زدند پس پسر مرتضی علی ساقی کوثر بر آن گروه بد اختر حمله نمود و قهر نمود چون
بین یدیه کانهم الجراد المنتشر پس میگریختند از پیش او مثل ملخ که متفرق و پراکنده شوند و با وجود میکشتند
بگریزند و جان در ببرند که این پسر علی است که حمله کننده و برحم زننده جیش و صفوف ابطال است
حضرت چون آنها را متفرق ساخت بنهر فرات داخل شد مرکب را اندر میان آب تا زیر شکم او را
آب گرفت و مرکب خنک کرد پس عنان آن توسن باوفا را رها کرد و امر فرمود ای میمون
وای نیک پی آب بنوش که تو از من تشنه تری اسب با حیا لب تر نکرد و سرش بر داشت و منتظر شد
که حضرت اول آب بنوشند چون حضرت مشاهده فرمود که اسب با نظار نوشیدن آنحضرت است
آب نمیخورد کفی از آب بر داشت که بنوشد بلکه آن حیوان زبان بسته آب بخورد ملعونی فریاد زد که
تو آب مینوشی و لشکر بخیمه های تو ریختند پس حضرت آب از کف ریخت در اینحال حصین بن نمیر تیری
بر ران مبارک حضرت زد که تا بر پشت حضرت تیر را کشید و خون از آن زخم بجوشید حضرت
لب از آب تر نکرد و بجانب خیمه گاه مرکب تاخت و فرمود یا قوم اگر دین ندارید آخر حمیت عربی کجا رفت
شما با من کار دارید بحرم سرای من چه کار دارید شمر لعین مردم را برگردانید که حسین راست میگوید نیکو گفت
اول جهد نمایند کار او را بسازید پس آن امام مظلوم با بدن خون چکان و مجروح از تیر و سنان آمد
نزد عیال و اطفال غم رسیده چون آن بیکسان حضرت را باینحال دیدند نوحه و ناله آغاز نمودند و زار زار
چون ابر بهار گریستند حضرت ایشان را تسلی داد و بمثوبات الهی امیدوار ساخت و فرمود زنهار
که کلام ناخوش بزبان می آرید و دست از شکیبائی بر مدارید جا شاکه بی صبری نمایند و شیطان را
بر خود مسلط سازید که موجب نقص ثواب شما گردد در روایت سید بن طاوس چهار مرتبه حضرت بمیدان آمد
و برای دلجوئی اهل بیت پیغمبر سرادقات عصمت آمده آن بیکسان را امر بصبر و شکیبائی میفرمود و من دوباره
هر یک از خواهران و زنان و دختران او وداع نموده سوار شد چو نهاد از خشم پا در رکاب در افتاد
از هم گیستی درآ ... تی زرد در او آتش بر پا پدید آورد بوقت سواری آن

ارجمند

ارجمند شدی بهر سوی الله اکبر بلند برآمد چه بر ذو الجناح آنجناب خجل شد ز روی اسد آفتاب قضا گفت
چون دید او را سوار که عرشی بکرسی گرفته قرار چه این بعد را دید مانند قبل درآویخت جبرئیل آن در بجل
کشیدند قدوسیان شد یک رسیدند تسبیح خوانان با لحک سرافیل از صور تسبیح جنگ نموده است
عیسی بر آسمان متمند ز خورشید مجمر ز اختر سپند پی جنگ آن زبده ذوالجلال همی گفت میکال
طبل از دو بال چه از رشته جان بسته میان شده قوس و جوزا ترکش تیر و کمان زگیسوی حورا
بیاز و کمند بکف نیزه چون آه زینب بلند چه چار آینه دیدش اندر بر بیرده است از کفر دین چاره
بزیر سپر آفتابی نهان به شکل زره چون نهنگی بدام بدین شوکت شان و فر و شکوه خرامید چون آفتابی
بکوه زبانا بسر صولت حیدری ز سر تا بپا نور پیغمبری بشبرنگ چون آنجناب آمده بنصف النهار آفتاب آمده
ولی گرد هر سو نظر آنجناب بگرداند از افسوس بر دیده آب که در دار عباس گردون وقار که اکنون نماند
علم استوار دریغ از علی اکبر نوجوان که تیرش نموده است شستم کمان پسر میکشی پیش چشم پدر نقش
بر توای چرخ بیدادگر پس حضرت سید مظلومان با حسرت و ناامیدی با آواز بلند صدا کرد ای انصار
و یاوران دین خدا یا مسلم بن عقیل و یا هانی بن عروه و یا حبیب بن مظاهر یا زهیر بن قین یا یحیی بن کثیر و
یا هلال بن نافع یا مسلم بن عوسجه یا داود بن طرماح یا حر بن یزید الریاحی یا عمیر بن المطاع و یا اسد الکلبی
یا عبدالله بن عقیل یا علی بن الحسین یا قاسم بن الحسن یا عباس بن علی یا فرسان الهیجا یا ابطال
الصفا چه شد شما را که جواب من نمیگوئید شما را یاری می طلبم اجابت من نمی کنید آیا در خواب شدید
آگاهی ندارید که اهل بیت پیغمبر شما بی معین و مددکارند برخیزید حریم رسول خدا را از جرم جفا کیشان منزلی دهید
ای دوستان خدا شما بوفا بودید و لیکن زمانه غدار بر شما ستم کرد و دست شما را از دامن امام شما کوتاه
کرد پس مصیبت شما بر من گران است و حزن من برای شما بسیار طویل انا لله و انا الیه راجعون عنقریب است
که بشما ملحق خواهم شد ای دوستان ای نژاد بزرگان پس آهی کشید و باطراف خود نظر فرمود یاوری ندید
بجز زنان غم رسیده و کودکان تشنه العطش گویان باینحال حضرت بمیدان آمد گفت الیوم منم که جد
کبارم بود رسول الله منم که باب جنابم بود ولی الله منم که طینتم از طینت رسول بود منم که مادر من

حضرت

حضرت بتول بود بود عمامهٔ ختم رسل مرا بر سر ردای سید الشهدا حمزه ام بدوش سپر باسب خاصهٔ مصطفی سوارم
ز مرتضی علی این ذوالفقار بر دستم مرا است جد کبار اگر بر شماست نبی ستم کنید بآل نبی چه
سببی بقول جمله اگر مجرمم نکرده گناه چرا بجرمست جدم نمی کنید نگاه کبابم از عطش و آب در برابر من
و حال اینکه فراتست مهر مادر من ز دجله که حلالست آب بر دد و دام چه کرده ام که از آن بکندم
شده است حرام از کلام فرزند پیغمبر و از سخنان آن تشنه جگر تمامی لشگر بگریه آمدند مگر شمر لعین و کافر
دیگر فریاد زدند که یا ابن الزهرا تو میگوئی پدرم ساقی کوثر است بگو ترا سیراب کند بروایت ابوالفرج
شمر پلید گفت بخدا سوگند که بآب نرسی تا بجهنم برسی و ملعون دیگر گفت ای حسین نگاه کن که آب فرات
چگونه موج میزند و مغلطه مانند شکم ماهی درخشان است بخدا قسم یکقطره نخواهی چشید تا از تشنگی بمیری
پس حضرت بجای خود ایستاد و گریه بر حضرت مستولی شده اندک تأمل فرمود پس عمر سعد را مخاطب
ساخت فرمود ای پسر سعد سه مطلب بتو میگویم یکی از آنها را قبول نما عمر گفت کدام است حضرت فرمود
راه دهید عیال پیغمبر را بردارم از ولایت شما بیرون روم و عراقین را بشما واگذارم عمر بد اختر گفت
بکجا خواهی رفت حضرت فرمود بحبشه و زنگبار رفته در کوهها و خرابها منزل خواهم کرد پسر سعد
لعین گفت ای حسین این نخواهد شد از کوفه تا شام بیرق متصل و لشکر پیوسته در طلب تو هستند راه گریز
بر تو مسدود است دویم مطلب خود را بگو حضرت فرمود اگرچه بقدری تشنه ام نزدیک است هلاک
شوم رطوبت در دهانم نمانده است با اینحال از خود گذشتم جرعهٔ آبی بدهید که بکام طفلانم برسانم زیرا
که در خیمه از تشنگی غش کرده اند ابن سعد عرض کرد این امریست محال نمیشود که قطرهٔ آبی بتو بدهیم مگر
بیعت یزید در آئی یا مثل اصحاب جرعهٔ اجل بنوشی سیم را بگو حضرت فرمود حال که امر بدین منوال است
من یکنفر بیش نیستم شما سی هزار لشکرید پس یک یک بمبارزت من بفرست پس آن روسیاه چون
این سخن از آن کلام الله ناطق شنید خوشحال شد چنین گفت کی زبدهٔ روزگار بدین قول حق
میشوم حق گذار روم تا فرستم برزم تو مرد که فردا نشایسته آید نبرد بگفت این و پس پشت بر دین نمود
رخ کفر بر لشگر کین نمود یزید ابطحی را پیش خواست و برزم سلطان بطحا فرستاد آن ظالم از خدا بیخبر

قبول ننمود و بمبادرت بجنگ فرزند خیر البشر قدم پیش نهاد و دست تطاول گشاد ابن سعد بیزید گفت
که چنین روز بزرگ از من بستان حسین بن علی را بقتل برسان اول این انگشتر قیمتی را بتو دادم دویم شمشیر
گرانبهای کمرم را بکمر تو بستم سیم اسبی که بدوانیدم بدنبال کشتی تا باد نرسید باشم و کشتی تاخت بعقابم
که من رسیده با تو بخشیدم یزید ابطحی گفت همه خوبست ولیک ایالت بصره مرا نور بصر است ابن سعد آنرا
نیز قبول کرد پس آن گاه یزید بمیدان گروید چون آن کافر مطلق مقابل با آن امام بر حق گردید اول سخنی که
آن کافر عنود بدتر از یهود از زبان کفربیان شقاوت بنیان خود گشود تیر عالم سوزی بود که [illegible]
خدا حضرت فاطمه زهرا گفت رنگ مبارک حضرت سید الشهدا متغیر شد و غضب ولی اللهی که مظهر قهر
جباری حضرت سبحانی است استیلا یافته بروی رکاب راست ایستاد و تیغ کج را از محبس غلاف نجات
داد و با دست ید اللهی بر فرق آن خبیث تا نیمه جست و از روی زین واپس کشید دو باره بازو گشاد و تیغ را
حواله داد و باحتیاط دست خود بر کشید و هر مرتبه که شمشیر فرود میآورد الله اکبر میگفت و ضربت نمیزد
برای غضبی که در کانون سینه اش از گفتار آن پلید زده بود که مبادا جهادش مشوب بغضب شود تا چهل بار
موافق روایات چهل ضرب خود را بچهل تکبیر نگاهداشت پس یزید پلید سنانی حوالهٔ دست حضرت
نمود بر پشت دست مبارک آنجناب نشست مجروح نمود خون جاری شد چون آنخون که خدا او را خون
خود خوانده بزبانهٔ غضب آنحضرت ریخت آنرا فراموش ساخت نظر بفراخ دهانی و کفر بیانی آن مرد و
تیغ بیدریغ را برای فراخی دهنش گشود پس شمشیر ولی الله مشت دهن آن دین تباه گردیده چنان زد
که سرش چون گوی در میدان بزیر سم ذوالجناح لگدکوب و پنهان شد حضرت چون الله اکبر گفت جناب
زینب خاتون صدای تکبیر آنحضرت را شنید از خیمه بیرون آمد حجة الله را منصور و عدو الله را مقهور
دید شکر الهی را بجا آورد و صیحه زد که ای خدای من ارحم بر حقیرهٔ مضطر عطا کن بحسین نصرت و نما مظفر
بضرب تیغ حسین کس نشان نداد خطا را که نسبتی بخطا نیست ضربت دست خدا را ز تشنگی شده از کار رفت
سبط پیمبر بیا بخیمه که خواهر بمیرد آه برادر چون صدای زینب خاتون بسمع مبارک سلطان مظلوم رسید
عنان طاقت از دست داد و ذوالجناح را بسمت خیمه گاه روان ساخت تا آمد نزد اهل بیت بیکس

پس آن ستمکاران چون بدن مبارک حضرت را آلوده بخون دیدند و دست مبارکش مجروح
از زخم سنان بود زینب آغاز گریه کرد و معجر از سر گرفت که دست برادر را به بندد حضرت فرمود
صبر نما زود است که بدنم را چاک چاک خواهی دید و کهنه معجری هم بر سر تو باقی نخواهند گذاشت
و همه اینها سهل است در رضای خدا زینب بخون دست برادر نظر نمود از دل کشید آهی و خون از
بصر گشود بدانکه حضرت امام حسین ع در ظفر یافتن بر یزید الحق و خشم خود را فرو نشاندن و صبر
نزدن بر آن دشمن خدا در حمل حمله و دست باز داشتن تا قصد خود از رضای محض و محض رضا کند
تأسی نمودن با پدر بزرگوارش امیرالمؤمنین ع بوده است چنانچه علمای اعلام در کتب مناقب ذکر فرموده‌اند
مولوی نیز در مثنوی بنظم ذکر نموده است   از علی آموز اخلاص عمل   شیر حق را دان مطهر از دغل
در غزا بر پهلوانی دست یافت   زود شمشیری برآورد و شتافت   او خدو انداخت بر روی علی   افتخار هر نبی و هر ولی
او خدو زد بر رخی که روی ماه   سجده آرد پیش او در سجده گاه   در زمان انداخت شمشیر آن علی   کرد او اندر غزایش کاهلی
گشت حیران آن مبارز زین عمل   در نمودن عفو و رحم بی محل   گفت بر من تیغ تیز افراشتی   از چه افکندی مرا بگذاشتی
آنچه دیدی بهتر از پیکار من   تا شدی تو سست در اشکار من   آن چه دیدی که چنین خشمت نشست   تا چنین برقی نمود و باز گشت
آن چه دیدی که مرا زان عکس دید   در دل و جان شعله آمد پدید   آنچه دیدی برتر از کون و مکان   که به از جان بود بخشیدیم
جان   در شجاعت شیر یزدانیستی   در مروت خود که داند کیستی   ای علی که جمله عقل و دیده
شمه واگو از آنچه دیده   تیغ حلمت جان ما را چاک کرد   آب علمت خاک ما را پاک کرد   باز گو دانم
که این اسرار هواست   زانکه بی شمشیر کشتن کار اوست   صانع بی آلت و بی جارحه   واهب این
هدیهای رابحه   صد هزاران میچشاند هوش را   که خبر نبود دو چشم و گوش را   راز بگشا ای علی مرتضی
ای پس سوء القضا حسن القضا   یا تو واگو آنچه عقلت یافته   یا بگویم آنچه بر من تافته   از تو بر من
تافت چه پنهان کنی   بی زبان چون ماه پرتو میزنی   لیک اگر در گفت آید قرص ماه   شب روان را
زودتر آرد براه   از غلط ایمن شوند و از ذهول   بانگ مه غالب شود بر بانگ غول   ماه بی گفتن
چو باشد رهنما   چون بگوید شد ضیا اندر ضیا   چون تو بابی آن مدینه علم را   چون شعاعی آفتاب حلم را

بازباش

باز باش ای باب بر جویای باب   تا رسند از تو قشور اندر لباب   باز باش ای باب رحمت تا ابد   بارگاه
ما له کفوا احد   بازگو ای باز عنقا گیر شاه   ای سپاه اشکن بخود نی با سپاه   بازگو ای باز پرافروخته
با شه و با ساعدش آموخته   در محل قهر این رحمت ز چیست   اژدها را دست دادن راه کیست   گفت من
تیغ از پی حق میزنم   بنده حقم نه مأمور تنم   شیر حقم نیستم شیر هوا   فعل من بر دین من باشد گواه   ما رمیت
اذ رمیت در حراب   من چو تیغم وان زننده آفتاب   که نیم کوهم ز صبر و حلم و داد   کوه را کی در رباید
تند باد   آنکه از بادی رود از جا خسیست   زانکه باد ناموافق خود بسیست   باد خشم و باد شهوت باد آز
برد او را که نبد اهل نماز   کوهم و هستی من بنیاد اوست   ور شوم چون کاه بادم باد اوست   چش ازین با خلق
کفش رونی نیست   بحر را گنجای اندر جوی نیست   پست میگویم باندازه عقول   عیب نبود این بود کار
رسول   در شریعت مر گواهی بنده را   نیست وقری وقت دعوی و قضا   گر هزاران بنده باشند بی گواه
شرع نپذیرد گواهیشان بکاه   بنده شهوت بتر در پیش حق   از غلام و بندگان مسترق   کان بیک لفظی
شود از خواجه حر   وان زید شیرین و میرد سخت مر   بنده شهوت ندارد خود خلاص   جز بفضل ایزد و انعام
خاص   پس کنم گر این سخن افزون شود   خود جگر چبود که خارا خون شود   چون گواهی بندگان مقبول نیست
عدل او باشد که بنده غول نیست   من چنان مردم که بر خونی خویش   نوش لطف من نشد در قهر نیش

فصل چهارم در بیان آمدن قاصد مدینه از جانب فاطمه صغری دختر سلطان بقرینه پادشاه
کم سپاه برای تسلی خواهران و دختران قرین نوحه و آه بار دویم بخیمه گاه آمد و آن ستمکشان دیار بلا را دلجوئی
و غمگساری فرمود سیم باره بر باره هامون نورد سوار گردید بعزم رزم بمیدان آمد در دو دانگه میدان تیز
بی کسی خود دیگر فرمود در مقابل آن گروه ناسیاه تشنه کامی بر آنحضرت غلبه نمود هر چند جرعه آب طلب میکرد
جواب ناصواب می شنید در اینحال ناگاه سواری از بیابان پیدا گردید همه صحرا را پر از لشکر دید از هر طرف
نظاره مینمود را اجنبی میبرد پس بجانب آن سپاه رفت گفت ای قوم اکرم حسین بن علی بن ابیطالب کجاست او را
نزد ابن سعد بردند که شاید جاسوس باشد از اعراب بادیه که لشکری بمدد حضرت خواهند آمد چون آن
عرب بخیمه پسر سعد آمد پرسید کیستی و از کجا می آئی و کجا میروی شخص عرب گفت از مدینه رسول خدا می آیم

وازدختر بیمار امام حسین فراق نامه دارم که با خون دل نوشت با خود دارم که باو بسپارم ابن سعد چون
یقین کرد قاصد است از مدینه آمده گفت ای عرب آنکه بر نیزه خود تکیه بمیدان دارد در میان شهدا سیر
گلستان دارد کفنش در بر و با پشت خم و گردن کج بیکس و تشنه لب و دیده گریان دارد با چنین کر
بیرون ز شمار آن یکتن مشت را از پی ناورد بسندان دارد پدرش ساقی کوثر بود و آن بیکس با چنین
آب فراوان دل بریان دارد آن حسین است که گوید علی اکبر خود سینه آتش از غم او شکل گریبان دارد
عرب مهار ناقه را گردانید چون بخدمت آن فلک جناب رسید ناقه را خوابانید و پیاده گردیده سلام کرد
حضرت جواب سلام او را باز داد و فرمود تو کیستی و از کجا آمدی امروز از صبح تا بحال هر کس از آن جانب آمد
بغیر از نیزه حرفی نزد و بجز کلام ناخوش سخنی نگفت عجب دارم که تو بر من بیکس سلام نمودی اینجا همه کین کنند
کسی احترام من باد اسلام بر تو که گردی سلام من گویا که از مدینه پیغمبر آمدی بوی وطن رسد ز تو اندر مشام من
گر آمدی از حجاز چه داری خبر بگو از دختر ستمزده تلخکام من مرده است طفل من که از دوری پدر یا نامه داده است
بتو یا پیام من عرب عرض کرد ای امام غریب از شهر مدینه هنگام طلوع آفتاب بیرون می آمدم چون گذارم
بمحله بنی هاشم رسید دختری دیدم بیمار با حالت تب دار بر سر راه امید نشسته بر نا امیدی خود گریه میکند
چون آگاهی حاصل نمود که سواری روان است افتان و خیزان نزدیک آمده پرسید ای مرد عرب بکجا میروی
گفتم بکوفه میروم چه مطلب داری پس گفت نامه نوشتم بپدرم برسان تا ضامن شوم در نزد جدم برای
تو شفاعت را در محشر مخصوص خداوند داد گر گفتم ای علیله بیمار تو کیستی و نام پدرت چیست گفت من فاطمه دختر
حسینم وقتی که آنجناب بسفر عراق میرفت من بیمار بودم قوت رفتار نداشتم مرا در مدینه نزد جده ام زوجه
پیغمبر ام سلمه گذاشت و بمن وعده فرمود که بعد از ورود کوفه برادرم شبیه پیغمبر علی اکبر را بفرستد مرا ببرد
حال مدت فراق طول کشید دیده بر شاه راهش دارم اکنون نامه خون دل نوشتم از تو التماس دارم
که نامه ام را بآن سلطان بی قرینه برسانی بگو ای دختر بیمار ترا در مدینه دیدم که از مرض نمرده است ولیک از
هجران جناب تو جان کباب و دیده پر آب دارد پس گریان و نالان این مکتوب را بمن داد که بشما برسانم
عرب دست در بغل کرد و کتابتی بیرون آورد و بدست حضرت داد مظلوم کربلا چون مکتوب آن مبتلا را

از قاصد گرفت و مهر از سرش گشود نظر نمود دید فاطمه نوشت بابا بتو ام سلام باد ای روح عیشت
بجام باد بابا دل تو نسوخت بر من فرزند تو نیستم مگر من با آن همه لطف و مهربانی با این همه رنج
ناتوانی یکباره ز من نظر کشیدی تقصیر من بگو چه دیدی با عمه من بگو پدر جان کی عمه تو مادر تیمار
دانی تو که مادری ندارم شد سایه بابت ز سرم کم آسایش خاطرم تو بودی لی عمه که مادرم تو بودی
دستم چه جدا شدت ز دامان خاطر پریشان و گیسو پریشان شانه ننمود موی من کس گیسوم نیافت کس زان
پس بر سرو ریاض آفرینش اکبر گل گلستان بینش برگو ز زبانم ای برادر الوعده وفا علی اکبر ای آنکه
رخت دلم غمین است گو شرط برادری چنین است اگر تب بکشد مرا برادر بی شک میرم ز هجر اکبر چشمم شده
خاک رهگذارت مردم جانا با شطارت عهدی که نموده کجا رفت زان وعده که کرده کجا رفت
میمیرم و یاوری ندارم زانرو که برادری ندارم سلطان مظلوم چون از مضمون فراق نامه فاطمه صغری
مغموم آگاهی حاصل نمود ناله های زار کشید و گریه بسیار نموده مکرر نظر بآن مکتوب میفرمود و زاری مینمود
ناگاه دید عرب باطراف حضرت نگاه میکند و تاملی دارد مثل آنکه کسی گمشده داشته باشد پس سید شهدا
چون عرب را حیران دید فرمود چه میشود که این سیال نگرانی مگر دختر بیمارم ترا سفارشی کرده و پیغامی دارد قاصد
عرض کرد بلی یا ابن رسول الله وقتیکه نامه را آن طفل بمن داد خواستم روانه شوم بمن گفت که ای عرب
چون دیده است از دیدن آفتاب ابا است روشن شد و سر گرم زیارت جمال خورشید مثال پدرم گردید
اختری چند در گرد ماه فلک جلالش ملاحظه نما که هر یک را از زبانم سلام برسان خصوص جوانی همیشه در بر
پدرم ایستاده است نشانی بتو میگویم که او را بشناسی ای عرب خال در کنج لبش چون نکته اندر مشک است
یا خود این چشمه حیوان بود آن خود خضر است سرو آزاد بود بنده طوبای قدش پیش خورشید رخش شرمگر
بجای قمر است سبب کوری یعقوب اگر هست یوسف لیک این تازه جوان نور دو چشم پدر است
از پی رفع عدوی پدر آن شیر پسر متصل با رخ و ابروی تیغ و سپر است بی تعریفش اگر ذکر شود موی
شکاف آنچه وهمش نتوان وصف نماید کمر است پدرم گر ثمر نخل مراد است ولی این پسر نخل مرا دیده مرا
ثمر است دیده اش نرگس فتان و قدش سرو چمان عنبرش زلف سمن سا خطش مشک تر است بوسه زن دیده

تن نور کابش پسر کو که مریض تو نمرده است ولی نمرده است ولی محتضر است گر ترا گشت فراموش سخنان
وصال لیک آن دلشده بر وعدهٔ تو منتظر است پس عرب گفت ای سلطان بی یار هر قدر باطراف
شما نظاره نمودم که آفتاب مرادم از خاور تو کدام جانب طلوع میکند نمییابم پس حضرت آهی کشیده و فرمود
ای مرد درد مرا تازه کردی بیا آنچه از او نشان دهم دست عرب را گرفت و بر سر نعش علی اکبر برد و گفت
شبیه چشم رسولان علی اکبرم این است شهید دره یزدان علی اکبرم این است شجاع صفدر روز مصاف
حیدر ثانی نهنگ بحر معارک علی اکبرم این است جوان نوخط من تشنه کام شهد شهادت چشیده کام
ندیده علی اکبرم این است شهادتش شده پیرایه شفاعت من بروز حشر نزد خدای اکبرم این است
ای عرب همین نوجوان رشیدم را که شباهت بیشتر به پیغمبر داشت شهید کردند با این حال که می بینی آن مظلوم با دیده
گریان بسوی اهل بیت محنت رسیده آمد و کتابت فاطمه را با عمه ها و خواهران و سایر مصیبت زدگان حرم
آل اطهار داده آن معتم نصیبان چون از نامه و مضمون آن آگاه شدند غم تازه در دل گرفته و ناله های
زار کشیدند حضرت یکبار دیگر آن محنت رسیدگان را تسلی داده و وداع نمود و روی بمیدان کین نهاد
ضیاء قلب رسول خدا امام حسین نمود روی بقلب سپاه و دور از دین بسوی عرصه روان گشت صبح مغفرت
چنانکه حیدر صفدر بعرصهٔ خیبر گشوده سر خلد و تدار جمال حجاب کشاه گشت ز رخسار ذوالجلال نقاب
شده است شخص ولایت بخویش جلوه نما همای اوج الهی شهاده بال گشا بدشت چون رخ او آفتاب
تابان شد فلک ز گردش حق دم محو گشت و حیران شد ادای حجت ظاهر نمود در میدان بی مبالغه آنکه
گشود بند زبان پس آن مظهر رحمت پروردگار و خلیفهٔ حضرت رسول مختار زبان انذار و کلام موعظه گفتار
برای هدایت و خلاصی آن قوم اشرار گشوده و فرمود شما امت پیغمبر و بندگان خداوند اکبرید آنچه من کردم
خود آگاهید حال از این تبه کاری دست بردارید و خود را بعذاب الیم و نار جحیم مخلد نسازید مرا رحم میآید
بر جهالت و بی عقلی شما چون کلام الله ناطق ادای تکلیف کما ینبغی فرمود و گوهر احکام حق را در محضر
تبلیغ سپرده و راه نجات را آن قوم تبه کار آشکار نمود بعد از آن منتظر جواب بود که هر یک سخنان
ناسزا و کلمات ناخوش تیغ زبان گشودند و قلب مبارک آنحضرت را مجروح ساختند پس آنجناب د

برقائمهٔ ذوالفقار کرده و فرمود ...ی را بروح حجت شوان بر دیزد تیغ بر آن روباه صفتان گرد
و با مرکردکاه بمضمون جاهد الکفار و المنافقین واغلظ علیهم عرصه جنگ را بر ایشان تنگ ساخت از کشته
پشته میساخت میبرد و میکشت مرد و مرکب ز ردی هم میریخت چو فرمانروای قضاء و قدر گرفته
بکف تیغ و دستی سپر نهان گشت ماهی بزیر سحاب هلالی قران کرد با آفتاب نگاهند تیغ و تا آورد
نور بر انگیخت نار و برآمیخت نور جهان پو نوردش بجولان جهان جهاندست در نیم جولان جهان
نه خور بود آن هو خاور خرام که خور صارم تیغش اندر خرام تبک عرش و کرسیش گردیده فرش
همی ذوالجناحش چو در فرق عرش بحیثی زنهمیز آن شهسوار از این چار خندق و زان نه حصار
چه آن فخر آل عبد المناف کشیده بی رزم تیغ از غلاف ندارد فلک یاد در خاطری گران تا گران
کینه چو لشکری چنان شعله زد آتش و آفتاب که آتش زده شعله از روی آب با آتش خیال
شعله زد آتشی که زان شعله گرد آتش سرکشی که از آتشین شعله برا گروه عیان گشت مصداق تسود
الوجوه زمین گشت از شعله تیش بی سکون شد از نهیبش چرخ سیما گون چه کس را بنا شد با دو دست سر
جلال جهان آفرین است و بس ولی تشنه کام است و بی غمگسار عطش چنیف بر شاست دشمن زکار
بود قامتش خم ز بار الم بر رویش نشسته غبار الم از او نوجوانی بگر گشته شد عزیزش بخون خود آغشته شد
بگر بار مرگ برادر رشید که چون نخل پربار قدش خمید بجز آه بود بدل حاصلش بجز داغ اکبر بود در دلش
اگر جرعه آبی شد در گلویش بیک حمله گیرد دمار از عدویش سینه تخت پهن و رویش سفید قدش از غم مرگ
یاران خمید صد افسوس کز غصه جان بر لب است از آن رو که دل و اپسین زینب است پس آن شاه شجاع مرد
و دلاوری دیگر بار عرصه میدان پیل افگنی چون مرتضی علی حمله بر آن سپاه نمود بیک حمله صفوف
آنها را درید که گو حکیمترین حمله اش نام نهروان و احزاب را از صفحه روزگار محو نمود بسیاری از لشکر عمر سعد
زخمهای کاری از دست یداللهی یافته کوفیان ترسان و شامیان لرزان ملکوتیان بذکر و تسبیحات
الحمد رفته گویا کسی را جرأت کارزار و مبارزت با آن مظهر قدرت کردگار نبود پس آن فرزند رسول
دو سرا بر مرکز میدان نزدیک بخیمه گاه ایستاد و قدری توقف فرمود خون از جراحاتش روان بود

باینحال صدای العطش از کودکان بگوش آن سلطان بی یار رسید خواست که مرکب بجانب شریعه
فرات تازد که ناگاه غباری پدید گردید و گردی از آن بیابان برخواسته فوجی انبوه با صورت
عجیب و شکل مهیب از میان گرد و غبار پیدا گردیدند نزدیک آمدند و در خدمت آنجناب صف آراسته شدند
و سلام بر حضرت کردند پس از جواب سلام آن سلطان غمگسار بر آن گروه بیرون از شمار فرمود
کیستید و بچه مهم آمدید سواری با مهابت و پهلوان دلیر با شوکت با فرهنگ و ادب زبان بنیاز گشود
و عرضه نمود یا بن رسول الله جن و انس بفدای شما من بزرگ جنیان و مهتر ایشانم کمترین غلام علی
مرتضی چاکر شمایم نامم زعفر زاهد است حضرت امیرالمؤمنین بامر حضرت سید المرسلین برای قتل کفار
و ستمگرین جن چون به بئر العلم قدم گذاشت و بضرب ذوالفقار آتش بار دمار از روزگار آن اشرار برآورد
و ایشانرا مسلمان ساخت از جانب خود پدرم را بر جنیان والی و بر پریان امیر نموده زمام اختیار
آنهارا بدست او داد پدرم چندیست که رخت از این سرای فانی بعالم جاوید کشید بعد از پدر ریاست
جنیان بمن رسید حال با همه در اطاعت و فرمان این کمین چاکر شما میباشند یا بن رسول الله من
غافل از فیض رحمت دور بخت کور در تکیه گاه عیش خود آرمیده خبر از بیوفائی روزگار غدار نداشتم ناگاه
دیدم چند نفر جنی در زیر تخت من گریبان و خاک بر فرق ریزان نوحه می کنند گفتم شما را چه رسیده که
اینگونه ناله و فغان مینمائید با زبان پر شکوه گفتند ای زعفر خاکت بر سر که بر تخت عیش نشسته و از بخت
بد خود غافلی و خبر از فتنه روزگار ستمکار نداری امام زمان حسین بن علی در صحرای نینوا ناله بی نوائی
می کشد بی ناصر و یار گرفتار در دست سی هزار کفار است بر نیزه بی کسی تکیه داده فریاد العطش از حرم
آل پیغمبر بعیوق میرسد هر چند الحاح میکند که جرعه آبی از برای آن تشنه کامان از آن کفار بگیرد کسی براو
رحم نمیکند ای زعفر این زندگی بر تو باد جان حرام و ریاست تو بر تو ننگ و عار است ای سلطان تنها
من چون اطلاع یافتم اینک لباس سیاه در بر و خاک تیره بر سر خود ریخته نود هزار سپاه از جن با خود
برداشته بیاری تو آمدم اکنون اجازت فرما که با این لشکر بیکران دمار از این ناکسان برآریم
منت بر جان نهی جان گذار و اذن جهادم بده که جان در راه تو در بازیم و باین مکرمت والا سرافرازیم

و تاج شهادت را شرف آمرزش خود سازیم همه کوه و صحرا پر از لشکر است پر از تیر و نیزه و خنجر است
همه گرد افکن همه پهلوان همه شیر اوژن همه جان ستان همه غرق پولاد سرتاپا همه جنگجویان
رزم آزما به تیغ و بخنجر برمح و سنان فرو رفته این لشکر بیکران که دیارست داد مردی دهند
از این غصه و غم گرد آرند فدایت کنون از پی کارزار اجازت بفرمای ای شهریار پس امام مظلوم
معدن جود و عطا اصل رحمت و سخا با آن مهتر جنیان و سلطان پریان فرمود که ای جوان نیک ایمان
خداوند مهربان ترا رحمت کناد و جزای نیکویت دهاد در رزم شما با آدمیان روا نیست و از مروت ما
دور است زیرا که شما ایشانرا می بینید و آنها شما را نمی بینند چگونه روا باشد که اذن دهم این قوم نادان را
قتل کنید زعفر که بر آن طایفه امیر بود با سایر سران سپاه جن و پری عرض کردند یا بن رسول الله
بفدای رحم و مروت تو ما نیز بصورت بشر میشویم و با این کفار بشکل بشر و اندازه ایشان جنگ میکنیم
برای فیض یابی شهادت تا در راه تو جنگ نمائیم و بمانند سایر شهیدان در خون غلطان شویم پس حضرت
فرمود ای مونسین پاکدین و ای ناصرین شرع سید المرسلین از علم منایا و بلایا میدانم که باید امروز من
شهید شوم و بوصال جد و پدر برسم و بعالم نور و دار سرور برسم دلم از زندگانی دنیا سیر گردید
فراق دوستان پیوندم را قطع نمود ترا مرخص نمودم که با لشکرت از این بیابان بیرون روی و مرا با این
گروه بگذاری زعفر و سپاه جنیان گریه و ندبه و نوحه و ناله نمودند و مبالغه و اصرار را از حد گذرانیدند
پس حضرت فرمود گیرم که قتل عام از این قوم دون کنم صبر از غم جدائی عباس چون کنم گیرم یزید
داده بمن خط بندگی بعد از ممات پنج برادر چه زندگی گیرم که قطع نسل کنم جمله را ز تیغ اکبر دوباره
زنده نخواهد شدن دریغ قاسم چه شد شهید مرا زیر خاک به رخت حیات من چو کفن چاک چاک به
پس سلطان دو سرا فرزند علی مرتضی زعفر و لشکرش را نوازش نموده فرمود اگر خواهی که گردم
از تو خشنود به بینی در قیامت روی مقصود از اینجا کن رجوع ای ناصر دین برو در منزلت آرام نشین
بباید جان دهم در زیر خنجر بباید سر دهم امروز زعفر که فردایم ببخشد رب عزت لوای قیمت و
مفتاح جنت چون پادشاه جنیان مایوس از جهاد گردید با گریه و زاری و بیقراری نموده با حسرت بیشمار

از خدمت آن سلطان بی یار مراجعت نموده بصحراها و کوهسار متفرق گردیده نوحه مینمودند و گویا چنین میسرودند
دریغا ز بدبختی خویشتن ما تهی دست و شرمنده ایم ز آنجناب دریغا ز محرومی آن سرا ز بدبختی ما فغان وای وا
دریغا ز سلطان بطحا دریغ دریغا از این شاه شهدا دریغ بنالید ای جنتیان زار زار بگریید مانند ابر بهار
چون زعفر با سپاه خود بامر آنجناب از آن صحرا بیرون رفتند حضرت برای اتمام حجت بر آن قوم
جهول زبان موعظه گشود و فرمود ای قوم گمراه و ای بدبختان دل سیاه ای بدترین امتان
مراعات حق پیغمبر نکردید با ذریهٔ او و عترتش را ضایع گذاشتید و مرا خواهید کشت و بعد از کشتن من
پروا ندارید از کشتن هیچ مسلمانی پس مرا خار کردید و لیکن امیدوارم خدا مرا گرامی دارد بشهادت در راه
خود و انتقام مرا از شما بکشد حصین بن نمیر شریر گفت ای پسر فاطمه بچه نوع خدا انتقام میکشد از ما برای
خاطر تو حضرت فرمود بدی اعمال شما را میان شما می اندازد و خونهای شما را میان شما می اندازد
و خونهای شما را میریزد و پس از آن بدترین عذابها شما را در بدترین درکات جهنم میرساند چون حضرت
این کلمات فرمود حصین بن نمیر تیری بسوی آنجناب انداخت پس سایر اشقیا یکباره تیرهای جفا
بسوی آن حجت دادگر فرزند خیر البشر انداختند که بسیاری از آنها بر سینه و گلوی مبارکش نشست
بروایت ابن طاوس ابی الحنوق جعفی لعین تیری سه شعبه برای حضرت انداخت و آن تیر بر پیشانی
منور آن امام ماجد و راکع ساجد تا پر نشست پس آن تیر را کشید خون روان گردید حضرت خون را
بمحاسن و صورت و بدن مبارک خود میمالید و میگفت میخواهم خدا را ملاقات کنم در صورتیکه بخون
خود خضاب کرده باشم خدایا می بینی که چه میرسد بمن از بندگان عاصی خطاکار در این حال منصور
ملک با افواج بسیار از ملائکه نازل شدند و نوشته نیکو سرشته آن فرشته از زیر بال خود در آورد بدست
حضرت سید مظلومان داد و با عجز و نیاز عرضه داشت که ای فرزند رسول عالمیان و ای ولی حضرت
سبحان این رقم شفاعت است که پروردگار جلیل برای تو فرستاده و مخیر ساخته ترا بحیات
ابدی دنیا و لقای کبریا و مرا فرستاده با افواج ملائکه از برای یاری تو اکنون هر چه خواهی اختیار
کن پس آن تشنه جگر چشیده هجران و گداخته ورطه حرمان از ذوق وصل جانان آن منشور ساطع النور را

از فر

از فرشته عنبر سرشته گرفت و بوسید بر دیده گریان خود نهاد و فرمود ای ملک من تشنه عهد الست
پابست و از ساغر نوید وصال دوست سرمستم بعید نیست که زبان مبارکش که باعث وجود الفاظ
و مقترن معانی در صعق الفاظ بود چنین کلام انشاد فرموده باشد که ای برید کوی جانان و ای
قاصد دوست مهربان آدم صفی نیستم که عهد الست را فراموش کرده راه وَلَقَدْ عَهِدْنَا اِلَی آدَمَ مِنْ
قَبْلُ فَنَسِیَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا پویم نوح نجی نیستم که از گمراهی قوم رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَی الْاَرْضِ مِنَ الْکَافِرِیْنَ دَیَّارًا
گویم ابراهیم نیستم که خلعت یَا نَارُ کُونِی بَرْدًا وَسَلَامًا پوشم اسمعیل نیستم که جرعه وَفَدَیْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِیْمٍ را
نشده بفدیه گوسفندی از ساغر ذبیح الله نوشم زکریا نیستم که در مقام تنهائی رَبِّ لَا تَذَرْنِی فَرْدًا
زبان کشایم ایوب نیستم که از شدت جراحات بدن و کثرت نیش کرمان رَبِّ اِنِّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَاَنْتَ
اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ ادا نمایم موسی نیستم که در مجاهده اَقْبِلْ وَلَا تَخَفْ اِنَّکَ مِنَ الْآمِنِیْنَ خواسته باشم عیسی نیستم
که از دار نثار جان در حضور دوست خود را به پناه چرخ چهارم کشم من حسینم که رسول و سر خیل انبیا
محرم بارگاه دَنَی فَتَدَلّٰی وَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی در حقم فرمود حُسَیْنٌ مِنِّی وَاَنَا مِنْ حُسَیْنٍ
اگر هزار جان داشته باشم همه را امروز باید در حضور دوست داشته باشم همه را امروز باید در حضور
دوست نثار کنم نیست محرم تا بگویم بی نفاق تن زدم والله اعلم بالوفاق علم جویای یقین باشد
بدان وان یقین جویای دید است و عیان آنچه گل را گفت حق خندانش کرد با دل من گفت و صد
چندانش کرد بر دلم زد تیر و سودائیش کرد عاشق شکر و شکر خواهیش کرد عاشق آنم که هر آن آن
اوست عقل و جان جان دار یکم جان است او هر که از خورشید باشد پشت گرم سخت رو باشد
نه بیم او را نه شرم همچو روی آفتاب بی حذر گشت رویش خصم سوز و پرده در هر پیمبر سخت رو بوده
در جهان یکسواره کوفت بر جیش شهان رو نگردانید از ترس و غمی یکتنه تنها بزد بر عالمی سنگ
باشد سخت رو و چشم شوخ او شد از جهان گرد کلوخ از صفاتش رسته ام والله نخست در صفاتش
میروم چالاک و چست این سخن را ترجمه پهناوری گفته آید در مقام دیگری هر که او اندر بلا صابر
نشد مقبل آن درگه فاخر نشد مسجد اگر کربلای من شوی کعبه حاجت روای من شوی

بین

همین مرا بگذار ای برگزیده یار تا رسن بازی کنم در وصل یار گر شوی اندر نصیحت جبرئیل می نخواهم غوث
در آتش خلیل و زشعاع آفتاب زنور غیر گرمی می نیابد چشم کور این سخن پست است گویند مثنوی
قصه پیغمبرست و پیروی آن فرشته عرض کرد یابن رسول الله دستوری فرما که با افواج ملائکه
جهاد کنم و در یاری تو جان فشانی کنم و از این شرف تاج سعادت بر فرق خود نهم بروایت ابرار
الشهاده حضرت نگاهی قهرآمیز بر میسره لشکر کرد چهار هزار کس از آن گروه با آتش قهرش سوختند
آنگاه نفس ولایت را جلوه در معرفت منصوبک داده جای این مضامین است که ای فرشته زر
ز آسمان در دست ما عرش و کرسی زان بلندی در مقام پست ما ما بپا داریم نظم رشته کون و
مکان ورنه میپاشد زیکدیگر با بست ما با خلقان جان عطا کردیم و بستانیم جان انگشت
عزرائیل میدانی شهادت شست ما پس آن فرشته نیکو سرشته را سر رشته مرو نهی بدست آمد
زمین ادب بوسیده اذن مرخصی حاصل نمود حضرت در حق او دعای خیر نموده اذن عروج داد چون
شور محبت در سر آنجناب جلوه کرده حسن لایزال محبوب ازلی را بنظر آورده و بعین الیقین نصب العین دیده
خود ساخت و حمله بر اعدای دین نموده صفوف ایشان را از هم دریده از کشته پشته میساخت جمعی
کثیر را به بئس المصیر فرستاد تشنگی بر آنحضرت غالب شده خواست خود را بفرات رساند نظر بکثرت جراحات
خواست پس برای وداع اهل حرم و دیدار آخرین با حال محزون و دل بریان از تشنه کامی خود
گذشت و لیکن برای تشنگی اهل حرم نگران و حیران بود چون صدای ذوالجناح بگوش اهل بیت اطهار رسید
از خیمه ها بیرون آمدند چه دیدند بدنی پر از زخم تیغ و تیر خون از رخسار مبارکش روان بود چندان تیر
در زره آنحضرت نشسته بود که گویا برای پرواز اوج سعادت پر و بال بر آورده بود چون نظر ایشان
بپیکان بدن شریف امام زمان افتاد مقنعه ها از سر ربودند و لطمه ها بر صورت زدند خروشیدند و ناله های
زار از دلهای خونین کشیدند و از دیده باریدند و فریاد وا محمداه و وا علیاه بعرش برین رسید پس حضرت
نیز بر حال زار آن غمرسیدگان گریست و فرمود ای پردگیان سرادق عصمت و طهارت جامه های
مصیبت در بر کنید لباسهای فاخر را از تن بیرون کنید و آماده اسیری باشید پس کنیزکان رفت

بر سر بالین فرزند بیمارش سید الساجدین و او را در بر گرفت و بوسید و نوازش و تلطف فرمود و تجدید
وصایا و مبالغه در حفظ اسرار امامت فرموده اهل بیت پیغمبر را باو سپرد و در حق آن فرزند بیمارش از
خداوند طلب شفا و صبر در بلا کرده وداع نمود و خواهران را سفارش کودکان خود نمود و فرمود زینبا
دست از صبر و شکیبائی برندارید و کلام ناخوش بزبان نیاورید چون من کشته شوم موی پریشان
نکنید و روی و سینه مخراشید و طپانچه بر رو مزنید و جامه چاک منمائید و وا ویلاه و وا ثبوراه مگوئید
اما شما را از گریه منع نمیکنم که شما غریبان مصیبت رسیدگانید ای خواهرم زینب ای دختر مادرم فاطمه
بجهت کشتن من جامه چاک مکن لیکن هر گاه بر زمین افتم و مرا شهید کنند و بدنم را پاره پاره کنند اشک
از دیده جاری کن و ناله های دلسوز از پرده جگر سوخته بکش چون طفلهای یتیم من از ترس و جور
ظالمان در بیابان متفرق شوند تو مادر و بجای پدر ایشان را جمع آوری کن که خداوند جزای خیر
بتو عطا کند ای خواهر اگر در وقت اسیری کودکان مرا به شدت و ناهمواری بدوانند پس مع کلان
ایشان التماس کن که مدارا کنند اگر چه میدانم که رحمی در دلهای ایشان نیست و احسانی از آن
سنگین دلان ظاهر نمیشود ای زینب وای گرفتار رنج و تعب اگر بانحال تشنه بمانند برای
ایشان آبی طلب نما از آن غداران شاید رحم باین اطفال غمرسیده کنند شربت آبی بکام تشنه ایشان
من برسد ای جان خواهر اگر کودکان من از تو بهانه پدر گیرند اینک فرزندم زین العابدین از
بجای پدر ایشان است اکنون همگی شما را بخداوند مهربان سپردم او خلیفه من است بر شما پس آنجهان شهریار
با دیده اشکبار وداع اهل بیت اطهار نموده کوه غم و اندوه از فراق آن مستمندان بر دل گرفته
خواست بر مرکب سوار شود از ضعف بدن برای کثرت جراحات و خونی که از زخمهایش
روان بود کسی را نداشت که مرکب پیش آورد و بازو و رکابش را گیرد و سوارش کند آن امام ممتحن
و گرفتار بلایا و محن خوناب جگر از دیده بارید و بخواهر غمدیده اش زینب فرمود ای نور دو دیده
من زار ای خواهر مبتلای افکار من مونس و یاوری ندارم فرزند و برادری ندارم
الحال تو ئی برادر من هم و قاسم زار و اکبر من هنگام وداع آخرین است دیدار من و شما همین است

در پیش من ای سنگش زار این توسن باد فاکنون آر هم باز ده هم رکاب من کیر ای جان حزین
شدم ز جان سیر پس جناب زینب خاتون مرکب را پیش آورد و اشک حسرت از دیده باریدو
کودکان بر دور مرکب گریه و زاری مینمودند هر یک باهنگی میسرودند در این ساعت قیامت آیت
چنان گریه و افغان از زمین باسمان رسید و شور در ملک و ملکوت افتاد قدوسیان از این
امتحان نالان و کروبیان از خوف لا حول گویان پس حضرت چشم از همه پوشید و آتش عشق
از کانون سینه بی‌کینه باکشید و راح باده مراد از نامرادی اهل و عیال نوشید و روی بمیدان کین نهاد
فصل پنجم شهادت آنحضرت چرخ دون پرور بکف از ماه نو خنجر گرفت ظلم بی پایان
که پایان داده باز از سر گرفت جمع شد یکدیگر سیل ذلت و یکبارگی در سرای عزت اولاد پیغمبر گرفت
کاتب قدرت ز سربازان خود در کربلا رشته سر رشته را از نام او دفتر گرفت خازن جنت برای
زینت خلد برین گل ز حلق اصغر و عود از سنبل اکبر گرفت باده اندوه را در ساغرش پر تر نمود طاقت
هر یکبار زیرا که محکم‌تر گرفت آخت گردون تیغ سرجمی بر اولاد علی از تنی پرداخت دست از دیگری
سر گرفت تا معشوق ارمغان بسازند عاشق جان و سر پیکر پیش قبول و سر هم از پیکر گرفت
داده با انگشت خود انگشتر اندر راه دوست آنکه سایل در نماز از بالش انگشتر گرفت چون بفرزندان
زهرا خیل غم آورده طپش از بستر آسایش و آرایش از دختر گرفت کشت از خواهر برادر کشت فرزند از پدر
کودک از مادر برادر از کف خواهر گرفت آفتاب برج عفت ز اشک خونین بر عذار ماه خود را در شفق
چون سیمی اندر زر گرفت بسته بر دستی طناب و خون ز دستی بر کشاد جامه در خون نهاد و معجری از سر
گرفت چون بود آسایش اندر رنج زانرو کاملان رنج دنیا را پی آسایش محشر گرفت سبحان الله
زبان را چه درد رسید که طاقت بیان ندارد خاطر را چه اندوه نشسته که در ذکر این قضیه هایله
لب بسته و خوناب جگر از دیده میبارد لا حول و لا قوة الا بالله دل دریا شکوه را چه آمده که چون غنچه
تنگدلی مینماید دیده دوربین از غم دوری کدام خورشید مثال است که از اشک جاری دجله
بدریا میگشاید صفحه سینه از لطمه طپانچه نیلگون گردیده لباس نیلی در بر کرده صداع مصیبت جان

صدمه بر سر زده که لحظه سر از زانوی غم بر نمیدارد جن و ملک برآدمیان نوحه میکنند گویا عزای
اشرف اولاد آدم است پس آن شیر بیشه شجاعت و مردانگی و سلطان ولایت و دلاور مسند نشین
بزم لنا مع الله حالات باده نحن فیها سواء سرکشید پس پنجم آل عبا چهارم مرتبه که ثلث مراتب
اثنی عشریت آن امام سیم فرزند ختم النبیین محاربه را ختم نمود و بمیدان شهادت قدم گذاشت
ذو الجناح را بجولان در آورده فرمود ای ذو الجناح شو گرم عنان گزین سفر منجواهم اندر وطن
اصل تعجیل روم سرشار ز جا خیز که از ریگ جولان از کرب بلا تخلد جاوید روم مرکب تاخت و
صفوف مخالف را از هم درید خود را دوم باره بنهر فرات رسانید عمر سعد و شمر پلید فریاد بر آوردند که ای
نامردان نگذارید جرعه آب حسین بنوشد که روز شما از شب تیره‌تر خواهد شد همت نمائید کارش را بسازید
پس چهار هزار نامردان که موکل با آب فرات بودند از چهار جانب آنحضرت در آمدند و او را تیر باران
نمودند آن بدنی که بجامه از بافته پر جبرئیل پروریده شده بود جراحت بالا جراحت یافته با آنحال
خود را بشریعه رسانید کفی از آب برداشت که بنوشد چون بفرای لب رسانید ظالمی تیری بجانب آنحضرت
انداخت که دست و لب مبارکرا بهم دوخت آب از کف ریخت و دهن پر خون شد حضرت دانست که
چنان مقدر شده که روزه آن روز را از دست ساقی کوثر افطار کشاید برگشت و دست از آب کشید
از آب شد تهی چه کف نور حسین گردید پر ز راح اجل ساغر حسین بگشود بال همچو هما بس طیور تیر
پرباز کرده در چمن پیکر حسین شد تشنه لب برون ز فرات آنچنانکه شد زین همت بلند فلک چاکر
حسین یارب گواه باش کز کامی نکرده تر زآبی که بود مهریه مادر حسین بروایت شیخ مفید آنحضرت
از بسیاری جراحات ندید که دست از کار و مرکب از رفتار ماند در گوشه میدان ایستاد که اندکی
بیاساید سنگی ناگاه بر پیشانی مبارک آن فلکجناب آمد که پیشانی مبارکرا مجروح نمود پس جامه خود را
گرفت که خون از دیده حق بین خود پاک کند ناگاه کافری از رحمت خدا دور تیری زهرآلود که سه
شعبه داشت بر سینه نورانی آن مخزن علوم ربانی زد که از پشت مبارک حضرت آن تیر عالم سوز سر
بیرون کرد در آنحال گفت بسم الله و بالله و علی سنة رسول الله پس روی مناجات بدرگاه کبریائی کرد

گفت خداوندا تو میدانی که اینها کسی را میکشند که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر او نیست وآن
تیر را از پشت سر کشید روایت کردند که آن تیر بر قلب مبارک حضرت نشست فیالیتَ ذاک النحر
کان منحری فیالیتنی ذاک السهم کان مهجتی ایکاش بعوض تو مرا نحر کرده بودند و ایکاش آن تیر که بر سینه
تو زده اند بر جگر من میزدند پس خون مانند ناودان از شکاف تیر بیرون می آمد حضرت خون را بکف پر
میکرد بهوا بر آسمان میپاشید و یک قطره از آن بزمین برنگشت بروایت مجلسی که در بحار منقول است
که از آن روز حمرهٔ شفق در آسمان بهم رسید و حوران برای غازهٔ رخسار خود اخذ نمودند و ذخیره ساختند
که مزید صفا و بهار رخسارهٔ ایشان شود در بهشت پس چون ضعف بر آنجناب مستولی گردید قوت
جدال نداشت پا از رکاب خالی نمود و بر زمین تسلیم و رضای دوست خاک نشین گشته بلند مرتبه
شاهی ز صدر زین افتاد اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد در اینحال از خون وضو کرد و بر خاک کربلا
تیمم نمود و خاک زمین را جمع نمود و نیاز دوست را اعظم طاعات دانسته سر بسجدهٔ عبادت معبود گذاشت
و بیهوش شد مدتی افتاده بود لشکر اطراف آنحضرت ایستادند هر یکرا تکلیف میکردند که برو و سر مبارک را
زینت سنان کن قبول نمیکردند در اینحال سنان بن انس پلید پیش آمد نوعی ستم از سنان نموده
کانرا شوان پنهان نموده در اینحال بروایت شیخ مفید و سید بن طاوس طفلی مراهق که نزدیک ببلوغ بود
از حضرت امام حسن عبدالله نام داشت چون حالت عم بزرگوار خود را دید از خیمه گاه دوید تا آمد نزد عم مظلوم
در آنوقت حرمله بن کاهل یا بحر بن کعب شمشیر حواله آنحضرت کرد آن طفل دست خود پیش آورد که دفع
شمشیر را از حضرت دور کند و گفت ای لعین میخواهی عموی بزرگوار مرا بکشی وای بر تو پس آن خارجی
از دین برّی شمشیر را بر بازوی آن امامزاده زد و بازویش را قطع نمود فریاد زد که یا عم بزرگوار بفریاد من برس
حضرت در غش بود از اضطراب آن طفل ملتفت گردید ولیکن نتوانست دادرسی او کند فرمود صبر کن
که عنقریب بوصال جد و پدرت خواهی رسید پس حرملهٔ پلید تیری بر آن طفل زد که مرغ روحش بشاخ طوبی
پرواز نمود در دامن حضرت بخون خود غلطید در آنحال حضرت زهرای اطهر زینب مضطر بیرون دوید دید
عمر نحس بیحیا ایستاده لشکر را تحریص میکند که سر فرزند پیغمبر را از بدن جدا سازند هر یک از آن قوم نزدیک میآمدند

و بر میگشتند زینب خاتون عمر سعد را ندا کرد که ای عمر ایستاده و می بینی سر فرزند رسول را جدا کنند
جواب جدش را فردای محشر چه خواهید داد حال که برادرم را میکشید جرعه آبی بکام خشک گلوی تشنه اش
برسانید ای پسر سعد بگذارید که وداع کنم او را پیش از آنکه میان من و برادرم جدائی بیندازند مهلت
دهید بیایم عبائی بر روی او سایبان کنم یا او را بسایه ببرم پس اندکی آرام بگیرید کودکان یتیم او را
بیاورم برادرم ایشان را بکنار هم نوازش یتیمانه کند از کلمات جانسوز زینب خاتون عمر نحس گریان شد
و اهل لشکر اکثر بگریه در آمدند در اینحال شخص نصرانی در میان لشکر پسر سعد بد اختر بود او را طلبید و گفت
برو سر حسین را از بدن جدا ساز و جایزهٔ نیکو بتو خواهم داد این قرعه بهر کسی کشیدم لطفی است
که در خور تو دیدم بردار سر این تهمت ای مرد این کار چه نیست کار هر فرد صد فخر کنند از تو تا
گردد خوشنود از تو عیسی بهر تو نه محل اجتنابست بی غایله کشتنش ثوابست بردار ز جسم او کنون
سر تا بر تو کنم نثار گوهر از لطف نمای خاطرم شاد خوش باش که هرچه باد گو باد پس آن اهل فطرت
ظاهر انسان دام تلبیس او را در راه هلاکت جوان ترسای عیسی نشان انداخته که بوسوسه قید هلاکت گردن
آن بیچاره انداز آنجوان نیکو فطرت در خود اضطرابی بسبب مشاهده نموده ترسان و لرزان بود بهمین
حالت تباه روی براه آورده بقصد قتل میآمد ولیکن نگران بود و بخداوند رحمن در راز و نیاز که
ای خدا بردار این دام ز پا بند جسم از پای جانم برگشا نیست اندر وصل یار اگر راه من شد تن فرسوده بند
راه من جسم اگر یاری بپای جان کند آنچه باشد مدعا دل آن کند پس شخص نصرانی با دل گرانی
و حیرانی پیش رفت و با ادب ایستاد گفت ای پادشاه بی لشکر و ای غریب بی یاور اگر آدم ابوالبشر ا
کسی باین روز نشان نداد چنان میدانم که آدمیت را از تو آموخت اگر نوحی از بهر سیل خون که از چشم
مثل طوفانی نموده می بینم که در عالم در خرابی است پر جراحت ترا ایوبی که پیکان تیر جای مرهم
در بدنت نگذاشت در هیچ کتاب ندیدم موسی هر روز را با این خاک نشینی در انجیل نخواندم عیسی را با این
خواری قرآن احمدی نشان ترا از صفات محمدی میدهد ولیکن آن نیستی زیرا که او را یک ابو جهل بود
و تو گرفتار چهل هزار بولهبی من حیرانم که ترا کدام یک از این امثال علیا خوانم یا ابو شنطیابیت دانم

بیقین دانم که این خلق که بر دور تو حلقه زدند عارف بجلال تو هستند و شان و جلال ترا میدانند و در جای
خود ایستاده‌اند و من غریبم تا شاید اینها بنا سپاسی در ورطه هلاکت میخواهند غرق کنند اگر تو از اهل اسلام
بودی از غیرت مسلمانان دور بود که راضی شوند که نصاری ترا بکشند این نحو که همه در اهانت تو کمرها محکم
بسته‌اند خدا کند که از امت عیسی و قوم نصاری نباشی اضطراب من از اینست چه باز رحمی بر حالم کن و زنگ
ضلالت از آئینه دلم بزدای و بشاهراه نام و نسب خود دلالتم فرمای آنجناب بغلاف شمشیر تکیه
داد و گفت ای نصرانی آیا توریه خواندی و انجیل را دیدی و کل معانی از الفاظشان چیدی
ترسا گفت بلی وصف توریه شنیدم و بانجیل عیسی سرافراز شدم حضرت فرمود کسیکه خداوند تعالی
او را از همه خلق برگزید در انجیل کیست و نام مبارکش در توریه چیست نصرانی از روی تفخیم و تعظیم گفت
محیطاریخ بزرگترین خلایق اولین و آخرین است که در توریه فارقلیطا میخوانند و همه انبیا و مرسلین
بقاحر بنام نامی و اسم گرامی او میکنند و توسل باو میجویند حضرت فرمود نام گرامی وزیر و وصی او را
بگو نصرانی عرض کرد نایب و پسر عمش را در انجیل ابوشنطیا خواندم و در توریه خاک قدم ایلیا بر دیده نهادم
حضرت فرمود پسران ایلیا را در توریه چه نامند ترسا گفت یکی را هاسن و دیگری را هوسن میگویند حضرت
فرمود ای جوان نیکو فطرت محیطاریخ اسم جد والا شان من محمد مصطفی است و ایلیا اسم پدر بزرگوارم علی
مرتضی است هاسن برادرم حسن و هوسن منم مظلوم حسینم این جماعت اقرار بجدم نمودند و برمن دست ظلم
گشودند پس نصرانی عرض کرد خوابی دیده‌ام که تعبیرش را نمیدانم مشکلم را حل نما و تعبیرش بفرما حضرت فرمود
عیسی روح الله ترا در خواب نوید خلد و بشارت بهشت داد این است که مسلمان میشوی و در یاری
من شهید خواهی شد و در روضه رضوان خواهی آرمید پس جوان ترسا در حضرت امام زمان عرض
نمود که شرایط اسلام را بفرما و از ضلالتم برهان حضرت شهادتین بر او عرض کرد و ارکان توحید را
باو آگاهی داد قبول نمود و بزبان اقرار کرد و بقلب ایقان نموده بعد از اجرای شهادتین اجازت شهادت
نموده مرخص جهاد گردید پس آن نو مسلمان شمشیر کشید و بآن سپاه غدار کرده گفت ای تبه کاران
وای بی غیرتان بگزند کافی دینار اجاوید و مسلم میدانید که شمشیر کین بر روی فرزند پیغمبر کشیدید

وای برشما

وای برشما در روزیکه حضور دیان داور پیغمبر خود را ملاقات کنید در حالتیکه دست شما آلوده
بخون فرزندش باشد چه جواب خواهید گفت پس آن جوان تازه مسلمان چون دید نصیحت در آن سنگین
دلان تاثیر نمیکند بر ایشان حمله کرد و در جهاد کوشید تا شهد شهادت نوشید رضوان الله علیه

هم چنین جویای رضوان خدا چون خدا آید شود جوینده لا گرچه آن وصلت بقا اندر بقاست
لیک زاول آن بقا اندر فناست سایه‌هائیکه بود جویای نور نیست گردد چون کند نورش ظهور
عقل کی ماند چه سر داده است او کل شیئی هالک الا وجهه هالکست آیدش چشمش هست و نیست
هستی اندر نیستی خود طرفه ایست اندرین محضر خردها شد ز دست چون قلم اینجا رسیده سر شکست

پس شمر پلید فریاد زد چه ایستاده اید چرا کار حسین را تمام نمیسازید آن کافران بیحیا آمده نیزه بر کتف آنحضرت
آه و امصیبتا خانه عالمی خراب حصین بن نمیر تیری بر دهان معجز بیان آن امام زمان زد و ابو ایوب
غنوی تیر دیگر بر حلق تشنه زد و زرعة بن شریک ضربتی بر دست چپ آنحضرت زد و ضربت دیگر
بر دوش مبارکش زد و سنان بن انس نیزه بر پشت حضرت زد و حضرت را با نیزه فشار برده در انداخت
و خولی اصبحی را گفت سرش را جدا کن خولی پیش رفت که سر مبارکش را جدا کند دستش لرزید و نتوانست
پس مردی از قبیله کنده که او را مالک بن یسیر میگفتند پیش آمد و بحضرت دشنام داد و ضربتی
بر سرش زد برنسی که در سر مبارکش بود پر خون شد حضرت برنس را از سر برداشت بر زمین گذاشت مالک
پلید برنس را از سر برداشت بر زمین گذاشت مالک پلید برنس را برداشت و برای خود نگاهداشت
پس آنجناب بر او نفرین کرد حالات آن ملعون را در خاتمه کتاب ذکر خواهیم نمود در این حال حضرت
بر روی خاک مغلطید بروایت معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که زیاده از سیصد و بیست
جراحت ببدن شریف آن امام مظلوم رسید و بروایت دیگر مجموع جراحتها که از تیر و نیزه و شمشیر
و سنگ و چوب و عمود و خنجر و دشنه بر جسد مطهر فرزند پیغمبر یافتند یکهزار و نهصد جراحت بود
بروایت امام زین العابدین همه آن زخمها در پیش روی آنحضرت بود در قاتل آنحضرت
اختلافست از بعضی اخبار مستفاد میشود که سنان بن انس بود و بعضی گفته‌اند خولی بود اشهر است

که شمر حرامزاده از اسب خود پیاده گردید و کمر بقتل سید الشهدا بست که زمین کربلا بلرزه در آمد و هوا
تیره و تار گردید آفتاب منکسف شد ظلمت عالم را فرو گرفته یکی از لشکریان فریاد زد که بخدا سوگند که
پیغمبر خدا را می بینم که دست بمحاسن خود دارد و دستی بر سر میزند دیگری صدا زد قسم بخدا علی ابن ابیطالب
مرتضی را می بینم که با عمامه ژولیده گریبان دریده بحسین نگاه میکند و گریه و ناله مینماید در اینحال حزن
و اسفاه از لشکر ابن سعد بر آمد و شروع کردند بگریستن حتی روایت کرده اند که اسبهای لشکر
مخالف بحدی گریستند که سمهای ایشان از آب دیده تر شد پس خطاب از مصدر جلال خداوند
جلیل بجبرئیل شد که ای دربارگاه دوست محرم برو خلد برین را کن محرم بجنت رو لوای غم
بپا کن حریم کبریا را کربلا کن نما عرش برین را صوت فرش لباس نیلگون بپوش بعرش غلمان
گو لباس غم بپوشند بمرغان چمن گو بر خروشند بر و خون در رگ یاقوت افکن غبار در کشور لاهوت
افکن بمروارید گو با چشم خونبار کجا شد شاه ملک غلطانت خبر بر بکن در جنت الماوی عزا بحیدر گو
شد بیکس حرمت نما بر دختر پیغمبرم یاد بزهرا با ادب گو تعزیت باد برو گیسو پریشان کن ز حوران
که زینب میکند گیسو پریشان چون شمر نزدیک آمد حضرت فرمود کیستی ای ملعون مطرود گفت منم شمر بن
ذی الجوشن که در سنگین دلی مشهور جهانم آمدم ترا بقتل رسانم حضرت فرمود دهانت را بگشا و سینه ات
بمن بنما پس شمر دهان نجس خود را باز نمود و سینه پر کینه اش را گشود حضرت فرمود صدق رسول الله
صلی الله علیه و آله میدانم کشنده من توئی نشانی که جدم رسول خدا فرمود در تو ظاهر است پیغمبر
فرمود که ای حسین کشنده تو بر سینه داغ برص دارد و میش است و دندان او مانند دندان خوک است
و پستان سگ دارد آن ملعون گفت حال که مرا بخوک و سگ تشبیه کردی جزای تو بدهم حضرت
فرمود که مرا میشناسی و علم بر احوالم نداری شمر گفت ترا خوب میشناسم جد تو محمد مصطفی است پدرت
علی مرتضی است و مادرت فاطمه زهرا دختر پیغمبر ولیک ترا می کشم برای اینکه جایزه از یزید بگیرم پس
حضرت از حرارت تشنگی زبان بر کامش چسپید قدرت گفتار نداشت باز حمت بصدای ضعیف
فرمود قطره آبی بکامم برسان آن زمان بکار خود بپرداز پس شمر لعین گفت ای حسین تو میگوئی پدرم

ساقی کوثر است بگو ترا آب دهد اکنون من از آب خنجر ترا سیراب خواهم کرد بروایت مجلسی در بحار نوشته است
که شمر بن ذی الجوشن و سنان بن انس و خولی اصبحی این سه نفر خارجی منکر مذهب اثنی عشری دشمن
دوازده امام بدوازده ضربت سر مطهر آن گوشواره عرش اله را بریدند پس بر سر سنان نموده سری را که
جبرئیل شسته غبار گیسویش از آب سلسبیل اللهم العن قتلة الحسین ع و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون پس اسب سوار آنحضرت چون امام را دید که شهید کردند حمله بر آن کافران کرده بروایت
مجلسی چهل نفر از آن اشرار را بدندان و لگد هلاک نموده باسفل درکه نار فرستاد و سر و یال خود را
بخون آنحضرت رنگین نموده نعره زنان و فریاد کنان بجانب خیمه گاه روان شد در حالتیکه اشک
حسرت از دیده میبارید سر افکنده و شرمسار بر در خیمه ایستاده بود حضرت امام زین العابدین ع میفرماید
که مخدرات سراپرده عصمت چون صدای اسب حضرت را شنیدند از خیمه ها سر و پای برهنه بیرون دویدند
چون اسب بی صاحب آنحضرت را با آن روز سیاه دیدند فریاد واحسیناه و وااماماه بر کشیدند و زمین
کربلا را بتزلزل در آوردند خاک آن صحرا را با آب دیده گل ساختند و نوحه و ندبه مینمودند و می گفتند وا محمداه
این حسین تست که در این بیابان بی سر با جسد پاره پاره افتاده است و اینک اهل بیت بیکس او را اسیر
خواهند کرد بروایت ابی مخنف چون صدای مرکب حضرت را اهل بیت شنیدند جناب زینب از خیمه بیرون
آمد سکینه مظلومه ندا کرد بیا که پدرت برای تو آب آورد سکینه خاتون چون نظر کرد اسب صاحب
پدر را دید که حمحمه و ناله میکند سر و یالش بخون آلوده سر افکنده است خروش بر آورد و فریاد وا ابتاه وا قتیلاه
واحسیناه بر کشید گفت ای پدر کدام بیرحم مرا در کودکی یتیم نمود وای بر من و بر صاحبی این عریان
در این بیابان بوطن کی خواهد رسانید ای جان پدر کاش میمردم پیش از آنکه چنین روز را به بینم ترا در این
صحرا کشته و بر روی خاک انداخته وا محمداه وا علیاه کجائید بیائید جسد پدر غریبم را از خاک بردارید
من یتیم را پناه دهید ای پناه بیچارگان پس زینب و ام کلثوم مرثیه میخواندند و نوحه میکردند حرم
آل طه همگی ابرد و ر خود جمع نموده گریه و زاری مینمودند عبدالله بن قیس میگوید من در میان لشکر بودم
نظر نمودم بمرکب حسین دیدم که از خیمه گاه برگشت و بجانب فرات روانه گردید کسی از لشکریان

نتوانستند او را بگیرند یا مانع شوند تا آنکه خود را بشط رسانید و در آب خود را غرق نمود کسی از او
دیگر اثری ندید در اخبار است که بامر الهی در ظهور حضرت قائم عجل الله فرجه زنده و ظاهر میشود و ملازم رکاب
سواری آنجناب میشود برای ادای شهادت بر قتل سید الشهدا در انتقام کشیدن حضرت از کشندگان
امام حسین ع از حضرت امام جعفر صادق ع ابن قولویه روایت کرده که چون سید الشهدا در کربلا شهید شد
اهل مدینه صدای هولناکی شنیدند که یکی میگفت امروز بلا بر این امت نازل شد دیگر شادی نخواهند دید
تا قائم آل محمد ظاهر شود و سینه محبان و دوستان خود را شفا دهد و غم و کربت را از ایشان بردارد و طلب
خون امام حسین کند پس اهل مدینه از شنیدن آن صدا بسیار ترسیدند و بفزع آمدند و گفتند حادثه عظیم واقع شده
که ما نمیدانیم چون خبر شهادت آنحضرت رسید فهمیدند که سبب آن بود زیرا که چون حساب کردند آن صدا
در شبی ظاهر شد که روزش آنحضرت در کربلا شهید شده بود پس حضرت صادق فرمود که چون جدم
حسین مظلوم را شهید کردند در میان لشکر پسر سعد شخصی پیدا شد و کسی او را نمیشناخت فریاد میزد و نعره
میکشید مردم دور او جمع شدند گفتند ترا چه میشود که اینگونه نعره و فغان داری در جواب گفت که چگونه
نعره نکشم ای بدبختان و حال آنکه حضرت رسالت را می بینم در زمین نظر بشما و براحوال شما دارد و
باسمان و زمین نگاه می کند میترسم نفرین کند و جمیع اهل زمین هلاک شوند و منهم در میان شما هلاک شوم
پس جمعی از آن سپاه از این صدا و فریاد متنبه شدند و گفتند بخدا سوگند آنچه ما با خود کردیم هیچکس با ما
خصومت نمیکرد دشمن جان خود شدیم برای پسر معویه و خوشنودی پسر زیاد فرزند رسول خدا را
شهید کردیم و بجنگ سید جوانان اهل بهشت آمدیم و همه اعوان و انصار او را کشتیم و اهل و عیال او را
کشتیم و اهل و عیال پیغمبر را در این بیابان ضایع گذاشتیم واویلاه و واثبوراه پس آنجماعت هم عهد
شدند که بکوفه برگردند و بر ابن زیاد خروج کنند و کردند ولیکن فایده نبخشید راوی عرض کرد فدای
تو گردم یابن رسول الله که بود آواز کننده که نعره میزد و ناله می کشید حضرت صادق ع فرمود
جبرئیل بود که مردم او را نمی شناختند و اگر مرخص بود از خدا هر آینه نعره میزد که روحهای آن کافران
بجهنم پرواز میکرد ولیکن آن کافران را مهلت داد که گناه ایشان زیادتر شود از اسیر کردن اهل بیت

وستم را

وستم را تمام کنند و عذاب ایشان خلود در جهنم باشد در قیامت شیخ مفید و سید بن طاوس و
دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امام مظلوم را شهید کردند آن اشقیا لباس از تن آنحضرت بیرون
آوردند و برهنه در آن صحرا گذاشتند سراویلش را بحر بن کعب برداشت پیراهنش را اشعث بن قیس از
بدن چاک چاک آنجناب بیرون آورد شمشیرش را مردی از بنی دارم برداشت جبه خزش را اسود بن
و دلع گرفت برنس را مالک بن بشیر برد هر یک از آن کافران بچیزی را غارت کردند و با خود بردند
بلائی بود که برای خود اخذ کردند هر کدام مبتلا شدند ببلیه تا در حیات بودند لمعه دهم حکایت
قیامت آیت ریختن لشکر کفار در سرادق اهل بیت رسول مختار و غارت کردن حرم آل اطهار است
و کیفیت این واقعه هایله باین نوع گردید بروایت شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران چون آفتاب
فلک هدایت از افق شرق دین بظلمت مغرب زمین رسید و خورشید آسمان ولایت را محاق انخساف
روی داد خاک کربلا دست و پای آن غریق بحر بلا را ببوسید خایف و ترسان که از خون آن فرزند رسول
دو سرا از او پرسان شوند در بغل تا شیدا آه می کشید و بروز سیاه خود میلرزید و میگفت ای غریق چاره جو
عمان کربلا نوح بخون نشسته طوفان کربلا جائی نماند در بدن اهل روزگار تا جسم چاک چاک تو شد
جان کربلا ای چرخ ناز پرور آغوش فاطمه صد پاره او فتاده بدامان کربلا محشر رستخیز در آمد چه افتاد
یک نی بلند شد سر سلطان کربلا شد خصم گرم غارت و یکبارگی بسوخت از برق کفر خرمن
ایمان کربلا چون سر مبارک آن امام شهید بیک نیزه از دوش مخالف جدا گردید زینت گوشوار
عرش مجید شده عمر نحس پلید عنید بانگ بر سپاه دل سیاه زد که چه انتظار میکشید اکبسوا علیهن الخبا
و اضرموها نارا داخل شوید در خیمهها برای غارت کردن و آتش زنید خیمههای حرم او بسوزانید آنها را
با هر کس که در آن خیمهها مسکن دارند در اینحال شخصی از اهل لشکر گفت ای عمر بد اختر وای بر تو آیا ترا
کفایت نکرد اینهمه بیدادی که کردی کشتی حسین و یاران او را و اکنون میخواهی اهل بیت بیکس و زنان
و اطفال را بسوزانی چگونه شقاوتی در نهاد تو است مگر از غضب الهی اندیشه نداری محشر را اگر
منکری بترس که این زمین فرو میرود و همه ما را یکباره هلاک خواهد ساخت پس لشکر بامر پسر سعد بد اختر

ریختند بخیمه‌ها چون موج دریای فتنه هلهله کنان با قهقهه دهان و قعقعه تیغ و سنان
مشغول غارت گردیدند جناب زینب خاتون میفرماید که عیال و اطفال را در یک خیمه نزد
خود جمع نمودم و امر کردم لباسهای فاخر از بدن بیرون کنند و زینتها را بدور اندازند و شمشیری
بدست گرفته بر در خیمه ایستاده بودم چادر را بر سر داشتم بندهای چادر و مقنعه‌ها را محکم بستم و
با شمشیر برهنه محافظت کودکان مینمودم در اینحال ملعونی ازرق چشم داخل خیمه سید الساجدین
شد و آنچه در خیمه بود برداشت چون نظرش بر آن بیمار افتاد دید که بر روی نطعی از پوست
پاره افتاده از بسیاری مرض و کثرت اندوه و غم در بیهوشی است پس رحم بر او نکرد آن نطع
پوست را از زیرش کشید و او را بر زمین انداخت آمد نزدیک من و مقنعه از سرم ربود چشمش بگوشوار
من افتاد دست آورد که بگیرد من از گوش گرفته بدور انداختم آن ملعون برداشت و گریه میکرد
گفتم مرا برهنه میکنی و گریه مینمائی گفت چگونه گریه نکنم و حال اینکه اهل بیت پیغمبر را باینحال می‌بینم
پس من نفرین کردم او را که خدا قطع کند دست و پای ترا و بسوزاند ترا از آتش دنیا پیش از آنکه
ترا بآتش آخرت بسوزاند ابی مخنف ره میگوید که آن ازرق ملعون خولی اصبحی بود چون مختار
خروج کرد برای خونخواهی امام حسین ع خولی بدست لشکر منصور افتاد چون او را نزد مختار آوردند
از او پرسید تو در کربلا چه کردی گفت من علی بن الحسین را از خیمه بیرون کشیدم و نطع را از زیر پایش
برداشتم و زینب دختر علی را برهنه کردم مختار بگریه در آمد پرسید دختر امیر المؤمنین بتو گفت در آن حال
خولی گفت بر من نفرین کرد که خدا قطع کند دست و پای ترا و در دنیا ترا بآتش بسوزاند پیش از آنکه
بآتش آخرت در اندازد پس مختار گفت بخدا سوگند که باجابت میرسانم حکمی را که خاتون من دختر
پیغمبرم در حق تو کرد آنگاه مختار امر کرد دست و پای خولی را قطع کردند و او را بآتش سوختند و از دود
او دیده محبان اهل بیت پیغمبر را سرمه ضیا کشیدند سید بن طاوس ره روایت کرده که سپاه ابن سعد
چون بغارت کردن حرم آل طه داخل خیمه‌ها شدند هر چه می‌یافتند میبردند حتی خلخالها از پای زنان
و گوشواره از گوش کودکان بیرون آوردند چون بسید الساجدین رسیدند او را بیرون کشیدند از خیمه و گفتند

بکشید اینجوان بیمار را که نسلی از ایشان در روی زمین نماند پس شمر پلید پیش آمد و تیغ کشید و گفت
او را نیز بپدرش ملحق میسازم حمید بن مسلم نزد شمر آمد گفت اینهمه که کشتید آیا شما را کافی نیست
که حال میخواهی این کودک بیمار را نیز بکشی پس او را از آن اراده برگردانید در اینحال زنی از بکر بن
وائل در لشکر پسر سعد بود چون آنحالت شنیعه را از کفار مشاهده کرد شمشیر کشید و بسوی آن
بی دینان حمله کرد و میگفت ای بیشرمان بیحیا و ای جفاکاران بیوفا فرزندان رسول خدا را
غارت میکنید پس شوهر لعین آن زن آمد و او را برگردانید چون عمر سعد آن هنگامه را عظیم دید از خوف
فتنه فریاد زد که هر چه غارت کردید رد نمائید و دیگر متعرض اهلبیت نشوید و لیکن منع او هیچ
فایده نداد و چیزی پس نداده اند و نهب و غارت نمودند و آتش در خیمه‌های حرم زدند و مخدرات اهل
بیت رسالت با اطفال و کودکان سر برهنه و غارت شده بی موزه و نعلین بیرون آمدند حتی در جامه بعضی
آتش افتاده بود و روایت کرده اند از فاطمه دختر سید الشهدا که گفت من بعد از شهادت پدر بزرگوار خود
مثل آدم مدهوش حیران بر در خیمه ایستاده بودم نظر بقتلگاه شهیدان مینمودم که پدر و عموها و برادران
و بنی اعمام و اصحاب و انصار همگی در خون خود غلطیده بر روی زمین افتاده بودند در احوال خود متفکر
بودم که آیا زنان ما را نیز خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد ناگاه دیدم سواره پیدا شد و نیزه در دست داشت
و بر پشت زنان میزد و ایشان را بهر طرف میدوانید و ایشان میگریختند و چون با ایشان میرسید
غارت میکرد و آنچه داشتند میگرفت و زنان فریاد وا محمداه و وا علیاه و وا حسیناه میکردند که آیا یک
مسلمان نیست که ما را یاری کند آیا مؤمنی در میان این جماعت نیست که ما را پناه دهد من از دیدن
اینحال بر خود لرزیدم و از خوف عمه‌های خود را میجستم که با ایشان پناه برم ناگاه دیدم که نظر آن لعین
بر من افتاد و بسوی من آمد و اینکه من گریختم پس آن بدبخت بمن رسید و نیزه را بر کتف من زد که
بروی در افتادم از اسب پیاده گردید و مقنعه از سرم ربود و گوشواره از گوشم کشید و گوشم را درید من بیهوش
افتادم پس معلوم نیست چه خیمه‌ها شد من چون بهوش آمدم دیدم عمه‌ام بر بالین من نشسته و بر حال خود و من گریه
میکند گفت برخیز برویم به بینیم بر سر سایر اطفال و برادر بیمارت چه آمده است گفتم عمه جان چادر و مقنعه

ندارم عمه‌ام گریست و گفت نور دیده منهم مثل تو چادری بر سر ندارم چون آمدیم دیدیم که آنچه داشتیم
تمام را یغما کرده برده‌اند و برادرم امام زین العابدین از بیماری و تشنگی بر روی افتاده و بر احوال ما گریه
میکند پس چون جناب زینب خاتون مشاهده فرمود عمر سعد را که در نزدیک خیمه‌ها ایستاده است
او را طلبید و گفت ایعمر کردی چه خوش رعایت حق نبی عجب اف بر تو باد و غیرتت ای ننگ دو جهان
ای پسر سعد چون بحسب و نسب من آگاهی از تو سؤال میکنم که آیا ما را رخصت میکنی بمدینه برگردیم یا
در کربلا مقیم خواهیم بود عمر بخس جواب داد که از نسبت شما برسول الله آگاهم ولیکن البته باید شما را
بشام ببرم جناب زینب آغاز ناله نمود اهل بیت یکجا خروش برآوردند خاک کربلا را با آب دیده گل ساختند
در کربلا جفا و ستم ناتمام ماند سردار جور و فتنه جنیبت بشام راند عمر سعد حکم نمود بسپاه شوم
شام و کوفه که بروید در میان کشتگان هر کشته که سر به بدن دارد جدا کنید و زینت سنان‌ها نمایید
و مهیای بردن اهل بیت بکوفه و شام شوید ولیکن از شما میخواهم که سواری چند در میان شما
نعل تازه بر اسبان ببندد و بر ابدان کشتگان اسب تازی و نیزه بازی کنند این ظلم اگر روا شود
البته یزید از ما رضا شود سید بن طاوس روایت کرده است که چون عمر نحس اختیار نمود که در میان
لشکر کیست برود بدن فرزند پیغمبر را اسب تازد ده نفر از لشکر شقاوت اثر از برای این امر عظیم کمر
شقاوت بمیان بستند و قدم جرئت پیش نهاده اسامی آنها را ذکر کرده و از ابو عمر زاهد روایت نموده
که در نسب ایشان نظر کردیم مجموع از اولاد زنا بوده‌اند آنچه از کلام ابن طاوس و اخبار کثیری و مضمون
زیارات معلوم میشود آن جماعت پلید مرتکب این عمل شنیع شده‌اند علما و شعرا نیز در مراثی ذکر نموده‌اند
از جمله احادیث روایت علی بن اسباط است که از حضرت امام باقر روایت کرده است حدیثی
طولانی در کیفیت شهادت سید الشهدا که آنحضرت فرمود بنحویکه دل سنگ آب میشود تا آنکه در آخر
حدیث فرمود که وَلَقَدْ اَوْطَؤُهُ الْخُيُولَ بَعْدَ ذٰلِكَ یعنی بعد از کشتن اسبها را بر بدن شریفش دوانیدند
همچنین بزیارت عاشورا که از ناحیه مقدسه بیرون آمده و در کتب مزار مذکور است که خطاب میکند بآنحضرت
تَطَؤُكَ الْخُيُولُ بِحَوَافِرِهَا وَتَعْلُوكَ الطُّغَاةُ بِبَوَاتِرِهَا اِلَى غَيْرِ ذٰلِكَ کلامی که از خود آنحضرت نقل کردند

که بجز دو بحول

که بجز دو بحیل عماد اسحق کلینی روایت کرده که چون لشکر کینه پرور پسر سعد این اراده را کرده‌اند
فاطمه دختر سید الشهدا میگوید که با پدر در برهنگی و گرسنگی و تشنگی و خوف اسیری خود مبتلا و نظر با بدان
شهدا مینمودیم و گریه و ناله داشتیم که شنیدیم منادی در میان سپاه دل سیاه ندا میکند که بتازند
بدان حسین و یاران او را پامال سم ستوران سازند شنیدیم نشستیم من و عمه‌ام برخواستیم و لکن
از اضطراب برخواستم که خود را بگوشه برسانم که این عمل را نبینم و دور باشم عمه‌ام سراسیمه و اقتلاه
شد بگمان اینکه میتواند که آنرا رفع کند و علاجی نماید پس بخشید دگر دریای غم کین تازه آسمان کرده
رقم زخم ناسود دل غمدیده را خواست تا افزون کند آن پر جفا نعل تازه گفت بر اسبان زنند سوی
هان آن ره سپرند بر بدنهای شهیدان از جفا اسب تازند و روند از کربلا در آن اضطراب و محنت
و تحیر و وحشت زینب خاتون میلرزید و بهر طرف نظر میکرد یاوری نمیدید که چاره کند فضه خاتون
کنیز حضرت فاطمه زهرا با شور و نوا خدمت خواهر امام غریب شهید رسید عرضه داشت که ای دختر خاتون
قیامت وای بانوی سرادق عصمت صفیه آزاد کرده رسول خدا در کشتی بود که باد مخالف کشتی را
شکست و او در جزیره افتاد شیری در آن جزیره بود بسوی صفیه حمله کرده آغاز تندی نمود پس صفیه
فریاد کرد ای شیر من آزاد کرده رسول خدا هستم دست از آزارم بردار و بحرمت آن سرور پاس حرمت
داری من کن شیر بانگ آهسته چون نام پیغمبر شنید همهمه بر کشید و با دست اشاره نمود که من پیش روم
و تو از عقب بیا پس شیر میرفت و صفیه از دنبال بهمین منوال دلیل راه او گردید تا او را براه مستقیم
نزدیک معموره رسانید ای خاتون من چاره ما از همه جا قطع گردید در بین یکسی که بنی نوع انسان
رعایت شرع و دین نمی‌کنند و معینی نداریم ناصری و مددکاری برای ما نیست من در این نواحی
همهمه شیری شنیدم اگر مرخص بفرمائی میروم و او را خبر میدهم که کفار چنین اراده شنیع دارند میخواهند
قدم میشرمی و جرئت پیش گذارند پس چون فضه کیفیت را عرض نمود دختر شیر خدا امر فرمود با آن
خادمه محترمه که کنیز مادرم ای فضه نیکو منظر نظر نما که چسان خار و زارم و مضطر برو نزد آن شیر شکار
بگو ای شیر ترا نموده طلب دخت شاه خیبر گیر بیا حرمت این جسم چاک چاک نما پی رضای خداوند ما

علاج نما بگو که دختر شیر خدا سلام رساند که ابن سعد جفا را باختتام رساند همین دم است که جسم
حسین را پایمال کنند بهر رضای یزید قوم ضلال پس آن خانه وفادار بتعجیل در بادیه روان
گردیده روی بآن ناحیه که مطمح نظرش بود نهاد چون بآن نیستان در نزد آن شیر ژیان
رسید نالید و چون رعد خروشید و گفت یا ابا الحارث اتدری ما ارادوا بنو امیة ان یصنعوا
غدا بابی عبد الله ای شیر ژیان و ای پهلوزبان ای حیوان باوفا و ای کلب خدا مطیع شرع پیغمبر
رجعت اسد الله ساقی کوثر آیا میدانی که بنی امیه با بدن ابی عبد الله الحسین چه اراده دارند آن شیر
غرید و از اجمه دلاوری بیرون دوید و سر بالا داشت و گوش داد با سخنان او تا فضه قصه کند
پس فضه گفت یا اسد یا کلب الله اعلم انهم یریدون یوطئون الخیول ظهره بدانکه میخواهند اسب
بر بدن شریف آنحضرت بتازند فضه میگوید بخدا قسم دیدم آن حیوان خروشید و چون ماتم رسیدگان
ناله نمود و بهمهمه کشید و متوجه قتلگاه گردید من از پیش و شیر از دنبال من تا آمد بر سر نعشهای
شهیدان بهر یک میرسید جسد آنشاهزاده میگذرانید گریه میکرد و میگذشت چون بجسد شریف حضرت رسید
بوی خوش کشید و شناخت پس اشک از دیده بارید و خروش و نالهای زار بهمهمه و آواز زار میکشید
و دست بر زمین میزد و خاک بر سر میریخت و بر فرق خود میپاشید و سر و صورت خود را از خون
آنحضرت خضاب نموده بدین منوال بود تا صبح متصل ناله و فریاد میزد آن سپاه غدار چون
صبح شد بقصد العمل شنیع آمدند چون نزدیک قتلگاه رسیدند و آن شیر را دیدند ترسیدند
و برگشتند و پسر سعد را خبر دادند آن ملعون گفت پنهان دارید و بکسی نگوئید پس عمر سعد پلید امر کرد
که مرده و کشته لشکریان خود را دفن نمودند و ابدان شریف شهدا را در صحرای کربلا گذاشتند
کلینی بسند معتبر روایت کرده که هنگامیکه سید الشهدا در کربلا مشغول بجهاد بود ملائکه نصرت
استدعا بدرگاه کبریای حضرت آکرده اند که بیاری آن امام مظلوم آیند خداوند مرخص فرمود
چون افواج ملائکه بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود ملائکه عرض نمودند بار الها چون بزمین
رسیدیم فرزند رسول و سر او از دست اعدای دین شهید گردیده بار الها چه خبر امر میفرمائی حق تعالی امر فرمود

کرازند

که نزد قبرش مجاور شوید در مصیبت او گریه کنید باشید آنجا تا او بدنیا مراجعت کند آنزمان او را
یاری کنید و طلب خون او نمائید و دشمنان او را بشمشیرهای خود هلاک نمائید از حضرت صادق ع
روایت کرده اند که فرمود کاملترین مومنان کسی است که خلقش از همه نیکوتر و رفقش بر امام بیشتر و دوستی
او از برای امام شدید تر باشد و حزن او بر او زیادتر از دیگران باشد و مودت او با او بیشتر از دیگران بوده
باشد الحق چگونه نبود مسلمان که بشنود یا ببیند که محبوبترین عالمیان را بی جرم و گناه با لب تشنه و
شکم گرسنه بآن خواری و زاری شهید کنند در حالتیکه فرزندان و برادران و انصار و اعوانش را در پیش
چشمش شهید نموده اهل بیت مکرم او را ضایع گذارند و هیچ رحم بر ایشان نکنند چگونه طاقت می آورد
کاش ایشان را از جمله مسلمین محسوب میداشت بلکه یکی از طوایف عرب می انگاشت بلکه منکر دین
بخدا هر که خود را مسلمان میداند باید از قصه هایله کربلا خود را از غصه هلاک کند و از مصیبت او خانه
نشین شود و هر گز طلب خوشحالی نکند و تمام عمر سیاه پوش و عزادار باشد بر دوستان اهل بیت پیغمبر
لازم است که توقع راحت و رفاهیت از روزگار غدار نداشته باشند و در همه دهر گریان و نالان و قرین
غم و اندوه باشند چنانچه ملائکه تا قیامت بر او میگریند بلکه مرغان هنوز مصیبتش را فراموش نکرده اند
طبقه بطبقه بذریه خود خبر میدهند که همیشه در شاخسار درختان نوحه سرائی میکنند چنانچه از اخبار
بسیار استفاد میشود آسمان در این مصیبت خون تازه تا حال صباح میبارد و هنوز هم در حرکت
تا قیامت از آن خون در حمره شفق است زمین در اضطراب است بلی تالم و تاثر هر کس بقدر معرفت او است
همه خلق یکمرتبه ندارند مصیبت هر کسی بقدر اندازه محبت او است و محبت باندازه معرفت هر قدر جلالت
حضرت سید الشهدا بیشتر فهمیده است مصائب واقعه بر جناب او را عظیم تر میداند و محبت او در دل
هر کس بیشتر شود از این جهه است که عارف بمقام آنحضرت سید الساجدین بود که چهل سال خون
موافق اخبار صحیحه که بقیه عمرش همان بود در پدر بزرگوار خود گریست روزها روزه بود چون وقت
افطارش میشد طعام را حاضر میکردند و در برابرش میگذاشتند بر آن نظر میکرد و میفرمود قتل ابن
رسول الله جایعاً قتل ابن رسول الله عطشاناً یعنی فرزند پیغمبر را شهید کردند با شکم گرسنه فرزند

پسر پیغمبر را کشتند با لب تشنه اینگونه کلمات میفرمود و میگریست و میگفت وا کرباه لکربتک یا اباه
وا اسفاه لقتلک یا اباه پس گریه میکرد و میگفت فرزند فاطمه را گرسنه و تشنه کشتند و من نان و آب نخورم
بر سر کوار ابنا شد ای پدر کاش نمیدیدم مصرع ترا و محل افتادن ترا آنقدر میگریست که محاسن مبارکش
با آب دیده اش تر میشد بسند معتبر از حضرت سید الساجدین امام زین العابدین ع منقولست که فرمود
چون در صحرای کربلا پدرم را با عموها و برادران و خویشان و بنی اعمام و انصار و اعوان شهید کردند
و حرم محترم و زنان کرما را بر شتران سوار کردند و روانه کوفه نمودند چون بمعرکه قتال رسیدیم و نظر
من بر آن بزرگواران افتاد که در خاک و خون افتاده اند و کسی متوجه دفن ایشان نشده حالتی مرا
عارض شد که نزدیک بود که مرغ روحم از آشیان بدن پرواز کند چون عمه ام زینب اینحالت را در من
دید گفت ای نور دیده ستمدیدگان و ای یادگار بزرگواران این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم
من گفتم چگونه جزع نکنم و حال اینکه پدر بزرگوارم حجت پروردگارم امام عالی مقامم با برادران و عموها و
انصار و الا تبارم و اصحاب نیکو کردارش همگی برهنه در این صحرا بر روی ریگ گرم افتاده اند می‌بینم
که کسی متوجه دفن ایشان نمیشود گویا اینها را مسلمان نمیدانند عمه ام گفت ای فرزند برادر ای نور دیده
اینحالت را جد تو رسول خدا به پدر و جد و عم تو خبر داده و فرموده که خداوند گروهی از این امت را خواهد
فرستاد که دست ایشان بخون این شهیدان آلوده نشده باشد و این بدنهای پاره پاره و اعضای
متفرق شده را جمع نمایند و دفن کنند و نشانی برای ضریح مقدس پدر بزرگوار است در این صحرا
نصب کنند که اثر آن هرگز برطرف نشود و نشان او بمرور ایام محو نگردد و هر چند سعی نمایند ظلمه و پیشوایان
کفر و اعوان ضلال در اندراس آن روز بروز اثر ظهورش بیشتر و رفعتش زیادتر شود و سببی باشد
برای رستگاری مومنان و شیعیان ما و در هر شبانه روزی صد هزار ملک از هر آسمان فرود آیند
و بر دور آن قبر مطهر و ضریح منور صلوات فرستند بر او و خدا را تنزیه و تسبیح کنند در نزد او و طلب
آمرزش نمایند برای زیارت کنندگان او و بنویسند اسامی آنها را که بزیارت پدرت می آیند از امت
جد تو برای تقرب جستن بسوی خدا و بسوی پیغمبر او و نامهای پدران ایشان و قبیله های ایشان

و شهرها و منزلها

و شهرها و منزلهای آنها را جناب زینب فرمود که اینحدیث را من از ام ایمن شنیدم چون پدرم
امیرالمؤمنین ع را ضربت زدند که بآن ضربت شهید شد من در خدمت پدرم نشسته بودم عرض کردم
ای پدر بزرگوار چنین حدیثی من از ام ایمن شنیدم پدرم فرمود ای دختر گرامی ام ایمن راست گفت گویا می
بینم که ترا و سایر اهل بیت مرا در این شهر کوفه بخواری و مذلت اسیر کرده داخل کنند در حالتیکه شما ترسان
و خایف باشید ای دختر در آنوقت صبر کنید که سوگند یاد میکنم بآن خداوندیکه دانه را شکافته و خلایق را
آفریده است که در آنوقت بر روی زمین دوست خدا بغیر شما و محبان و شیعیان شما نخواهد بود ای دختر
در وقتیکه حضرت رسالت این خبر را بما نقل فرمود ما را خبر داد که شیطان در آنروز از روی شادی پرواز خواهد
کرد با اعوان و انصار خود از شیاطین و در روی زمین خواهد گردید و با اعوان و مرده خود خواهد گفت که
ای گروه شیاطین آنچه میخواستم در هلاکت فرزند آدم بعمل آوردم و بضلالت و هلاکت ایشان از روی
خود را بنهایت رسانیدم و ایشان را داخل جهنم نمودم و از ایشان احدی نجات نمی یابند مگر کسی که دست بدامن
ولایت اهل بیت رسالت زند پس سعی کنید و مشغول شوید به تشکیک انداختن فرزند آدم را در حق ایشان
و تحریص کردن مردم را بر عداوت و دشمنی ایشان و بر عداوت دوستان ایشان تا کفر و ضلالت خلق
مستحکم تر گردد و هیچکس از ایشان نجات نیابند اینحدیث شریف زیاده از این در بعضی کتب بتفصیل یافت
شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که عمر نحس امر کرد سرهای منور آن برگزیدگان
بارگاه قدس را بر سر نیزه های ظلم گذاشته سر مطهر حضرت سید الشهدا را بخولی و حمید بن مسلم داد و سرهای
سایر شهدا را بسرداری شمر بدیگران داد و حضرت امام زین العابدین بیمار را در غل و زنجیر کرده اند و موافق
مشهور سه نفر از پسرهای امام حسن ع کودک بودند شهید نشده حسن مثنی و زید و عمرو ایشان را با پردگیان
سرادق عصمت را در محملها و شتران برهنه بی روپوش و ساتر سوار کرده اند و روانه کوفه شدند زینب

چو بر جمازهٔ عریان سوار شد   نه پرده فلک هستی از پود و تار شد   از جسم چاک چاک و زرخسار بی نقاب   فصل خزان
ما به رشک بهار شد   هر راحتیکه بود نهفته به پرده رخ   هر محنتی که بود بدهر آشکار شد   تجلی چرخ با
کمر زبار درد   از بس بنا نهاد دل پر درد بار شد   در گلبن سنان رخ اکبر چو گل دمید   لیلاش عندلیب

یکسر

سکینه هزار شد از کربلا بگو فخر زین العباد راز شد دستگیر سلسله پابوس خار شد بی پرده دید چون
سر زینب سر حسین در روی نی ز نور نظر پرده دار شد بانوی مریم آمده دست یهود را سروان عیسی
آفرین چو مسیحا بدار شد پس عمر سعد پلید عنید بآن سپاه سنگین دل امر کرد که اهل بیت پیغمبر را از راه قتلگاه
ببرند که اسیران آل طه شهدا را نظر کنند تا دل ایشان بیشتر بدرد آید سبحان الله زبانم لال شود
اگر بتوانم ذکر این واقعه کبری و داهیه عظمی نمایم دست از نگاهداری قلم کند است و زبان از برکام افتاده
سخن را سوکند لکنت دارد نمیتواند ذکر قصه‌ها بکند انشدکم بالله ایها المستمعون ان کون
فکر نمائید در اینحال که اهل بیت پیغمبر را بی مقنعه و معجر گرسنه و تشنه با همه درد و محنت بر شتران بی جهاز
با ضرب تازیانه و کعب نیزه باسیری میبردند چشم ایشان بآن جسدهای بی سر برهنه در خاک و خون آغشته
افتاده چه حالتی بر آن محنت رسیدگان روی داد اگر سید ساجدین برای مقام امامت و مرتبه
ولایت تحمل این مصیبت مینمود آن زنان و کودکان را که این مقامات نبود اگر چه از خانواده رسالت
بودند ولیکن حالت بشری داشتند افسانه که کس نتواند شنیدنش یارب بر اهل بیت چه آمد ز دیدنش
پس آن بیچارها چون نظر بر آن ابدان چاک چاک افتاد خود را از ناقه‌ها بزیر انداختند خروش ناله و
فغان بر آوردند هر یک بر بدن شهیدی افتاده در بر کشیدند و از دل آتشناک ناله‌های زار میکشیدند و از نوحه
و زاری قدسیان را بگریه در آوردند و عرشیان را بنوحه سرائی آموختند در بارگاه قدس که جای ملال نیست
سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است از ناله و زاری غلغله در ملکوت افتاد در روایت کرده اند که از جا
قیامت آیت آن محنت زدگان اسبهای آن سپاه دل سیاه اشک از دیده میباریدند و سرهای
افکنده بنوعی میگریستند که سمهای ایشان از آب دیده تر گردید و خاک را گل ساختند در قتلگاه چون نوبه
آن کاروان فتاد آنقدر ناله کرد جرس کز زبان فتاد تا که مشام و چشم اسیران در بدر بر بوی
کشتگان و تن کشتگان فتاد نوعی فتاده اند محمل بروی خاک گفتی سموم حادثه در گلستان فتاد
از سوز ناله زلزله اندر زمین گرفت و ز شور نوحه ولوله در آسمان فتاد بر هر طرف که چشم نظر کرد عقل گفت
عرشی است هم شکسته درین خاکدان فتاد و آنگه که زینب غمدیده را نظر بر جسم چاک چاک شه انس و

جن فتاد پس گفت وا حسینا و کشیدش چو جان به بر نالان بروی آن تن در خون طپان فتاد گفت
ای بخون طپیده من خاک بر سرم من زنده و تو کشته چه دل سخت خواهرم چیزی ندارم اینکه کنم
سایه برسرت معذور دار زانکه گرفته‌اند چادرم ای پیکر حسین فتاده بخون بی کفن چرا جسمی که
بود زینت آغوش مادرم آخر برهنه شد تنت از جور کوفیان این پیرهن کفن شدی ای کاش در برم
سازم کفن بجسم تو یا بر زخم نقاب باقی نمانده غیر یکی کهنه معجرم آورده تو جمله ما را درین زمین
خود گشته مقیم ولی من مسافرم آسوده خواب کن که روانم بشام ولیک بار غمت گران و ضعیف است
پیکرم هر چند همه مصیبتهای وارده بر جور و جفای کربلا جان کاه و غم افزاست اما این هنگامه مصیبت
قرین عنان طاقت از دست میبرد چنانچه روایت است که موکلین اهل بیت از مشاهده حال حریم و نوحه
زار خواهران و دختران آن امام شهید با شقاوت و سنگین دلی از زار گریه میکردند اسبهای ایشان
میگریستند بعید نیست گریه کردن حیوانات بسبب فراستی که دارد فهمیده و دانسته بود از دیدن
هر یک از اهل بیت را که زینب و کلثوم و فاطمه و سکینه و لیلا خون جگر بر نعش کشتگان خود ندبه
و نوحه میکردند سایر حیوانات نیز همین حالت را داشته و دارند مجلسی ره در بحار نقل میفرماید از کتب معتبره
از حضرت امام زین العابدین ع که بعد از شهادت پدر بزرگوار من کلاغی خود را بخون حضرت آلوده نمود
و پر و بال خود را آغشته کرده با آن خون خود را بمدینه طیبه رسانده و بر دیوار خانه فاطمه دختر سید الشهدا
نشست و میرود چون نظر فاطمه بر آن مرغ افتاد خروش بر آورد و گفت این مرغ خبر شهادت
کربلا را برای من آورده است و بعد از چند روز خبر رسید معلوم شد همان روز عاشورا بود و بروایت
منتخب طریق دیگر نیز از کیفیت طیور نقل کرده است که مرغ سفیدی بعد از شهادت حضرت سید
الشهدا بقتلگاه آمد چون نظرش بر آن بدنهای پاره پاره غرقه بخون افتاد ناله آغاز نمود چون بدن
شریف حضرت رسید شناخت امام را که بدن چاک چاک میبرد دست برهنه و از سم اسبان خورد شده
بنور امامت و ولایتیکه ساطع بود از آنجناب پس آن مرغ سفید بیطاقت شده نالهای زار با هنگ
هزار سرود و بال و پر خود را آغشته بخون نموده چنانچه شیعیان که میخواهند تعزیه آنحضرت را

برپا دارند و لباس سیاه دربر و علم سیاه بر در تکیه آنکه علامت باشد که شیعیان نده اند و ماتمداران داری
با... و موافقت کنند در تعزیه و بعیال و اطفال خود بگوید جامه نیلی و زرد کنند و زنان شیعیان را
دعوت نماید که جمع شوند و تعزیه فرزند فاطمه زهرا را برپا دارند آن مرغک هم علامت تعزیه خود را
برای هم جنس خود دانست پس این علامت پرواز کرده در حالتیکه خون از بال و پرش میچکید و
رسانید خود را بمرغانیکه بر شاخهای درختان نشسته بودند و در فکر دانه و آب و علف بودند گفت
بآنها یا ویلکم تشتغلون بالملاهی و ذکر الدنیا و الملاهی و الحسین فی ارض کربلا علی الرمضاء مذبوح
و دمه مسفوک یعنی ای جماعت مرغان وای بر شما مشغول میباشید ببازی و ذکر دنیا و آب و دانه
هنوز بدن فرزند رسول خدا در صحرای کربلا با بدن برهنه بر روی ریگ گرم افتاده است
در حالتیکه او را مانند گوسفند ذبح کرده اند و در خونش غلطیده است چون مرغان را آگاهی حاصل شد
جمع گردیدند و بکربلا آمدند نظر نمودند آن بدنهای پاره پاره با آنحال دیدند که بیسر افتاده بی کفن و دفن در میان
آفتاب گرم بدنهای قطعه قطعه هر پاره از آن بر روی ریگی و سنگی چسبیده است پس مرغان هم آواز شده باده
باهنگ زار از راه عراق زار بر سمتون بسته تن و بدن خود را بخون سید شهیدان آلودند و راه حجاز
پیش گرفتند چون قاعده این است که برای تعزیه داری هر کسی با دوستان خود تفاق و اتفاق
نموده بخانه اولیای مقتول میروند و مراسم تعزیه داری بجای آورده دلجوئی او میکنند آن مرغان غمگین
با پر و بال خونچکان بحرم رسول عالمیان رفتند و در آنجا با آوازهای حزین و نالهای درد
نوحه سرائی نمودند و خبر دادند باهل مدینه که الا قتل الحسین بکربلا الا نهب الحسین بکربلا الا ذبح الحسین
بکربلا آگاه باشید که حسین فرزند رسول و سرا را در کربلا شهید کرده اند آگاه باشید که حسین فرزند
علی مرتضی را غارت کردند و عیالش را برهنه در بیابانها میگردانند آگاه باشید که حسین مظلوم را با لب
تشنه سر بریدند اهل مدینه اگرچه زبان مرغان نمیدانستند اما از اینحالت اجتماع مرغان و نالها و نوحه های
آنها که با پر و بال خونین میرسیدند دانستند که مطلب چه بود و با غم و غصه توام گردیدند و جویای حال ساکنان
کربلا بودند و مرغان از حرم پیغمبر آواز کرده بهر ناحیه و اقطار عالم متفرق شده بهم جنسان خود خبر میدادند پرواز

دادند

در آنشب یکمرغک خونین پر در باغی از باغستان مدینه بر روی شاخی قرار گرفت در همه آنشب گریه و زاری
بر آن مظلوم مینمود از اتفاقات یهودی از یهودان مدینه دختری کور و شل زمین گیر مبتلا بجذام در همه بدن
از مدینه بیرون کرده بودند و در آن بستان مانده بود هر شب پدر آن دختر نزد او میرفت تسلی او
از قضا آن شب را بسبب مانعی نرفت آن دختر را انتظار پدر خواب نبرده تا وقت سحر صدای گریه و ناله
می‌شنید خود را بزمین کشید از پی صدا رفت تا بآن درخت رسید که مرغ بر آن درخت نشسته بود
پس آن دختر گوش داد بناله زار آن مرغان که گویا کسی در ماتم عزیزی نوحه میکند با خود میگفت یارب این
ناله بدینگونه چرا با اثر است صاحب ناله مگر درد دل از اثر شرر است آتشم زد بجگر سوختم از تیر بلا مگر این
شعله طور است که در این شجر است ناله هدهد پر سوخته را میماند گوئی از مرگ سلیمان جهان با خبر است
سور هر که باشد بجگر داغ عزیزی دارد کاین چنینش بدل غمزده سوز جگر است هر زمان که آن مرغ از جگر سوخته
مینالید آن دختر نیز با او هم آواز میشد پس آن دختر سر خود را بر زمین گذاشته در زیر آن درخت گریه
میکرد که از حکمت بالغه الهی قطره خونی از پر آن مرغ خونین بال چکید بر چشم آن کور ریخت فی الفور
بینا شد همچنین بر چشم دیگرش و همچنین قطره از آن بر دستش رسید صحیح گردید هر چه خون بر اعضای آن
مریضه میریخت میگرفت بر سایر بدن خود میمالید تا آنکه همه اعضای او صحت یافت و دردهایش شفا یافت
چون وقت صبح گردید آن یهودی بمفارقت دختر بیمارش که در آنشب در اضطراب بود بر در آن باغ بسمت باغ
روانه شد چون داخل باغ گردید در تفحص احوال دختر برآمد دید ماه پیکری است که طلعت چون آهوی ختن خرام
در بستان میخرامد و مهر جمالش از روشنائی و صباحت میدرخشد آن یهودی با ادب و فرهنگ نزدیک
آمد گفت ای پری رخسار دختر بیمار کور و مفلج در این باغ بود از او نشان نداری دختر گفت او را چه میکنی
یهودی گریه آغاز کرد و گفت دختر من بود بسبب امراض او اهل شهر او را بیرون کردند و من او را در اینجا
نگاه میداشتم دیشب بحال او نرسیدم و او را تنها گذاشتم حالا برای تفقد احوالش آمدم او را نمی‌بینم
برود دختر گفت والله تبارک بخدا قسم من دختر تو ام یهودی بمجرد شنیدن این خبر بر زمین افتاد و بیهوش
گردید بعد از ساعتی که بهوش آمد دختر واقعه را براستی بپدر نقل کرد و بطلب آن مرغ در آن باغ گردید

ناگاه مرغی را دید پر زنان از دور چون یهودی بپای درخت رسید مرغی دید سر خود در زیر پر گرفته با شکسته
بالی خونین از بالش روان است غمین و نالان زمزمه سوزناکی دارد یهودی گفت ای مرغ حزین ترا قسم
میدهم بآن کسی که ترا آفریده که با من تکلم نما و احوال خود را بمن بازگوی که از کدام آشیانی و از داغ کیست
که اینگونه در افغانی از قدرت پروردگار که برای کرامت حضرت سید الشهدا و هدایت یهودی قفل
خموشی از زبان آن مرغ برداشته شد و گفت ای مرد ما جماعت مرغان بیخبر از نیرنگی زمان در شاخسار
درختان برفاهیت خاطر آشیان داشتیم که ناگاه مرغ خونین پر با آه و ناله جانسوز بر سر ما آمد و گفت ای بیدردان
وای بر شما در منزلهای خود آرمیده اید آب و دانه تحصیل میکنید غافلید از اینکه حسین بن علی را در کربلا شهید
کرده اند و بدنش را بخون آغشته بی سر در آن صحرا برهنه بر روی ریگ گرم انداخته و سرش را بر نیزه جفا
نهاده و اهل بیت او را اسیر نموده با سر و پای برهنه در بیابانها میگردانند غسل او از خون گلوش گردید
و کفنش خاک و ریگ بیابان شد که باد بر بدنش پوشانید و بر آن زخمها افشانده است چون ما جماعت
مرغان این قصه را از هم جنس خود شنیدیم پرواز کرده خود را بکربلا رسانیدیم و بر خون آن امام مظلوم
غلطیدیم و نوحه و زاری داریم و شکایت از افعال زشت بنی آدم بخدا میکنیم که خدا مارا ایدکار
ایشان عذاب کند آمدیم در مدینه خبر شهادت آنسرور را به پیغمبر بگوئیم و اهل وطن را آگاهی دهیم
آمده ام ای یهود من ز دیار بلا از سر نعش حسین تشنه لب کربلا قاصد آنسرورم من جانب اهل وطن
کان شه دین در زمین مانده تن او بی کفن خون حسین است این میچکد از بال من کرده پریشان حنیم نقش
وی احوال من کور شود دیده ام غرقه بخون پیکرش خشک شود بال من پر زده ام بر سرش طعمه
شاهین شود مغز سرم ناگهان شد سر پاک حسین تشنه جگر بر سنان بعد حسین علی زندگی ما چه سود
کاش برآرد اجل از تن ما جمله دود پس چون آن یهود از سر قضیه آگاه گردید غبار کفر از آینه قلبش
زدوده گردیده و آن سعادتمند بباطن حسین مظلوم از روی اخلاص و صفا مسلمان شد و دخترش را
برداشت و بخانه مراجعت نمودند و از حقیقت حال قبیله آن یهود چون مطلع شدند پانصد نفر
باارشاد شخص یهودی و دخترش بشرف اسلام داخل شدند و بسر منزل سعادت رسیدند لمعه یازدهم

ورود اهل بیت محنت آباد بکوفه تا داخل شدن بشام مصیبت اعتصام عمر سعد بد اختر در روز یازدهم
اهل بیت حضرت سید الشهدا را بکوفه روانه نمود اشعث بن قیس و خولی اصبحی و شمر بن ذی الجوشن و
سنان بن انس را با فوجی از آن کفار همراه ایشان فرستاد و خود در کربلا ماند و زمانی که کشتگان خود را
کفن و دفن کرده است و جسدهای مبارک سید الشهدا و یاوران دین خدا را برهنه در میان آفتاب در آن
بیابان گذاشته بعد از سه روز از عقب با بقیه سپاه بکوفه رفت چون اهل بیت اطهار در قتلگاه بر سر نعش
شهدای ابرار در نوحه و ندبه بودند ناگاه ظالمی از سپاه اشرار پیش آمد بجناب زینب گفت ای دختر علی
برخیز و سوار شو پس آن مخدره باطراف خود نظاره فرمود و جسدهای برادران و برادرزادگان را
مشاهده نمود و آه سرد از دل پر درد برکشید گویا بخاطر آورد سواری مدینه را که با آن جلال سید الشهدا
حرکت فرمود و حرم محترم را با آن عزت سوار نمودند و روایت که مظلوم آل عبا وقتیکه بار سفر
کربلا بسته بود خدمت هر یک از اهل حرم را بیکی از برادران مکرم و اصحاب محتشم مقرر فرمود چون جمازه
کشان سفر کربلا محملهای محنت و ابتلا را بر ناقههای مصیبت و عنا بستند و هر یک از خواتین محترمه و
حرم مکرمه در محملهای مقرره منزل گزیدند نوبت سواری چون بام التعب جناب زینب رسید حضرت امام
مظلوم برای احترام خواهر که دختر بزرگ پدر و در آنجا یادگار زهرای اطهر بود بنفس نفیس وجود
مبارک از جا حرکت فرمود و پیش رفت و زیر بغل آن مخدره را گرفت و در محمل منزل داد و مهار ناقه
بدست شریف گرفت و برای مزید اعزاز چند قدمی در جلوی ناقه راه رفت و گریه نمود زینب چون
الطاف و مهربانی حضرت نمود و گریه آتشش را تیز دید مهار ناقه زینب بدست شاه جهان روانه گشت و
روان گشت و روان کرد اشک از دیدگان چو دید زینب غمدیده مهربانی او برون ز حد خود آن لطف
ناگهانی او بگریه گفت که ای مهربان برادر من مباد سایه لطف تو دور از سر من عرق خجلت تو
غرق بحر آبم کرد ولیک گریه تو بی توان و تابم کرد اگرچه هیچ امیدم ز چرخ وارون نیست ولی تو
سفر کرده تو میمون نیست چه این شنید شه تشنه کام از زینب بگریه گفت که ای ماه آسمان تعب
تو نامبارکی این سفر اگر دانی ولی بگریه من هست سر نهانی که این سواری اول بود ترا لیکن

سواری دو میت پلید توان از تن کنون بوقت سواری برادری داری جنجه قاسم و فرزانه
اکبری داری بود برادرت عباس من علمدارت برادران دیگر چاکر و جلودارت سواری و همراه تو بود
کرب و بلاست سوار ناقه عریان بروز عاشوراست چو نیست معجزات تا بپوشش رو را کشی از
خجلت بروی خود مورا بهمره تو حرم جملگی اسیر شوند چنانچه شمر و سنان رکاب گیر شوند پسر
ابن سعد لشکر شود سپهدارت مگر آگاه تو آنم شود علمدارت وا مصیبتاه و اکربتاه سکینه مظلومه چسبید
مبارک پدر برادر برکشید و نوحه زار میکرد و با دیده اشکبار می گفت یا ابتاه من ذا الذی ایتمنی علی صغر
سنی ای پدر کدام سنگین دل کودکی مرا یتیم کرد آغوش خود بگشا که یکبار دیگر در بغل تو راحت
کنم پس شمر لعین پیش آمد و بعنف و جبر از ضرب تازیانه و سیلی سکینه را از نعش حضرت جدا نمود
انگاه شتران برهنه حاضر نمودند و امر کردند که سوار شوید زینب کبری دختر فاطمه زهرا ناموس علی عمر سعد
شقی را خواست و فرمود ای پسر سعد ما بیکسان محرمی نداریم امر کن که لشکر دور شوند و نظر بر اهل بیت پیغمبر
نکنند تا ما زنان یکدیگر را سوار کنیم پس عمر حکم نمود سپاه را که دور شوید تا حریم پاک رسول سوار شوند
چون اهل بیت اطهار با دل افکار و دیده خونبار سوار شدند و روی براه نهادند بنالهای حزین شهیدان را
وداع نمودند شد سوار ناقه آن زار حزین برکشید از سینه آه آتشین کرد رو بر قتلگاه از روی درد
برکشید افغان گرم و آه سرد کای برادر سوی زینب کن نظر مرکبم را ناقه عریان نگر ای آه مظلوم بی یار
الوداع خواهر ترا این گرفتار الوداع الوداع ای سر جدا تن پایمال برتن مجروح صد پاره الوداع
بار غم بر ناقه بست از روی درد سید سجاد بیمار الوداع از وداع اهل حرم ولوله در صحرای کربلا افتاد
بنحوی که از ناله و خروش ایشان دیده انجم اشکبار و فلک از رفتار افتاد پس چون آن بیکسان زاد در وادی
غم در بادیه درد و الم دوانیدند در نیمه شب دوازدهم وارد کناسه کوفه شدند و خبر با بن زیاد لعین
دادند که اسیران در کجا منزل نمائیم جواب داد که چون شب گذشت صبر نمایید تا روز گردد و شهر را زینت دهند
و بازارها را آیین بندند مرد و زن لباسهای فاخر پوشند در کوچه و محله اجماع و اجتماع حاصل شود
آنگاه اسیران در کوچها و بازارها برسوائی تمام بگردانید تا خلق از ابو ترابیان مأیوس شوند و دست

دو تن از

توسل به همین دولت بنی امیه زنند پس در آنشب اهل بیت سید ابرار با دیده‌های اشکبار بحالت پریشان
بر دور سر شهیدان حلقه ماتم زدند بگریه و فغان در آنشب بسر بردند وقت سحر بود که سکینه را شوق
لقای علی اکبر بر سر افتاد آمد بپای نیزه که سر برادر بر آن بود نگاهی کرد و ناله جانسوز از نای جگر برکشید
و گفت ای روح روان وای راحت تن و جان ای اکبر گلعذار خواهر رعنا سر بهار خواهم
خواهم ز لب تو بوسه چند زین پیش برایم چه مسند نقل کرده‌اند که در اینحال نیزه خم گردید و سر علی اکبر
آمد در بغل سکینه پس خواهر سر برادر را چون جان در بر کشید و بوسید و بوئید علی الصباح که روز رسوائی
برای ماتم زدگان آل رسول چون شب دیجور بود اهل بیت در محراب دعا بوده نظر بجراحات نگران بوده
جوانان آل هاشم میکردند و بر دور سید سجاد حلقه مصیبت و الم زده بودند که ناگاه صدای شورش و آوازها
بیابانی از شهر بلند گردید حضرت زینب بیمار کربلا پرسید که ای حجت خدا بر زمین وای زین العابدین
سر نهانی بگو این غوغا و شورش از چیست که دلم از جا کنده شد حضرت فرمود عمه ابن زیاد حکم کرده
و بر من معلوم است که اهل کوفه و تماشائیان جمع شده‌اند بتماشای ما ساز و مرا القید غل و زنجیر با حال زار
در بازار بگردانند و این همه بهر تماشای ایشان است زینب مضطرب گردید که چه چاره کند پس گفت ای نور دیده
روزیکه عمر ریسمان بگردن پدرم انداخت که برای بیعت بمسجد ببرد مادرم عمامه پیغمبر را بسر بست
و عبای او را بر دوش گرفته دست حسنین را بدست خود گرفت و با زنان بنی هاشم بمسجد آمد و اراده
نفرین بر آن قوم نمود آیین گردید زلزله در ارکان مسجد افتاد بنوعیکه دیوارها از جا کنده شد پدرم شفاعت
و عذرخواهی سلمان ترک ارائه نفرین کرده دست مادرم را گرفت و بخانه آورد الفرزند برادر خود
فکری نما من بکرّ بر پیش نشستم برادران و برادر زادگان و فرزندان مرا کشتند صبر کردم که سایه لطف
حسین بر سر دارم اینک سر آن شهسوار را بر نوک سنان در برابر چشم خود می بینم هرچه داشتیم یغما کردند گرامی
کهنه معجر که سایبان سر من است از نظر نامحرم حایل است امر حسین است دیگر مرا طاقت صبر نیست هیچکس از
آنکه این بی دینان سر برهنه کنند من خود مقنعه از سر بر میدارم گیسوان فاطمه و کلثوم و سکینه را
پریشان میکنیم نفرینی که مادرم نکرد من بکنم زادی میگوید در اینحال رنگ دختر فاطمه متغیر گردید

و بدنش مرتعش شد اراده کرد که گیسوان گشاید و لب بنفرین بگشاید ظاهر این است که سر مطهر سید الشهداء
از بالای نیزه فریاد زد یا اختاه صبری و برای تسلی خاطر زینب خم گردید و بر روی سینه خواهر
آرمید موجب تسکین خاطر زینب شد پس بیمار کربلا فرمود عمه جان صبر نما که التفات الهی حجاب صورت
شما خواهد شد که نتوانند بسوی شما نظر کنند در اینحال لشکر شقاوت آمدند و عیال پیغمبر را
با ریسمان چند دسته و بر حمارهای بی روپوش نشانیدند حضرت سید سجاد را مغلول نموده
پاهایش را در زیر شکم شتر بزنجیر کرده غل جامعه بر گردن آن بیمار تب دار نهادند و داخل شهر کوفه نمودند
سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون اهل بیت رسالت نزدیک کوفه رسیدند
بی شرمان اهل کوفه بنظاره آمدند پس زنی از زنان اهل کوفه پرسید که شما از کدام اسیرانید گفتند ما ییم
اسیران آل محمد آن زن چون ایشانرا شناخت که اهل بیت پیغمبرند بسرعت از بام خانه بزیر آمد آنچه در خانه
داشت از مقنعه و چادر برای ایشان آورد که خود را با آنها پوشیدند چون داخل کوفه شدند اهل کوفه
حضرت امام زین العابدین ع را دیدند که بسیار رنجور و نحیف است و با اینحال دستش را در گردن غل کرده اند
و مخدرات عصمت و طهارت را بر شتران برهنه سوار کرده اند صدا بنوحه و شیون بلند کردند و گریه
مینمودند پس حضرت با آواز ضعیف گفت که شما بر ما نوحه و گریه می کنید پس که ما را کشته است بشیر بن
حذلم الاسدی میگوید که در آنوقت زینب خاتون دختر امیر المؤمنین ع اشاره فرمود بمردم که خاموش شوید
چنان سخن میگفت که گویا علی بن ابیطالب سخن میگوید پس بعد از ادای محامد الهی و درود حضرت
رسالت پناهی و صلوات بر اهل بیت اطهار گفت ای اهل کوفه وای اهل مکر و حیله آیا شما بر ما میگریید و هنوز
آب دیده ما از جور و ظلم شما ساکن نشده و ناله ما از بیداد و جفای شما ساکت نگردیده مثل شما مثل آن
زنست که رشته خود را محکم میتابد و باز میگشاید شما نیز رشته ایمان خود را گسستید و بکفر اولی
خود برگشتید و نیست در میان شما مگر دعوی اسلام که اصلی ندارد و تملق می کنید بدشمنان و نیستید
مگر مانند گیاهی که در کنار مزبله روید یا نقره که آرایش قبری کرده باشند بد توشه برای خود بآخرت
فرستادید و خود را مخلد در جهنم گردانیدید آیا شما بر ما گریه و ناله می کنید خود ما را کشتید و بر ما میگریید

یا علی

بلی والله بسیار باید بگریید و کم خنده کنید چون عار ابدی بر خود خریدید و لوث این عار از هیچ آبی
از جامه زایل نخواهد شد آیا بچه چیز تدارک میتوانید کرد کشتن جگرگوشه خاتم پیغمبران را و سید جوانان بهشت را
کسی را کشتید که ملاذ برگزیدگان و روشن کننده حجتها بود و در هر نازله و بلیه یاور و پناه شما بود و دین
و شریعت خود را از او آموختید لعنت بر شما باد که بد گناهی کردید و خود را از رحمت خدا ناامید ساختید
زیان کار دنیا و آخرت شدید مستحق عذاب الهی گردیدید مذلت و مسکنت برای خود خریدید بریده باد
دستهای شما وای بر شما ای اهل کوفه آیا تعجب کردید که آسمان خون بارید آنچه در آخرت برای شما
ظاهر خواهد گردید از آثار این اعمال شما عظیم تر خواهد بود و یاری کرده نخواهید بود و مهلت خدا مغرور
مشوید که او سبحانه بمعاقبه عاصیان و عذاب ظالمان تعجیل و مبادرت نمینماید و نمیترسد که هنگام انتقام
او بگذرد و پروردگار شما در کمین ستمکارانست راوی گفت بخدا سوگند که مردم کوفه را از سخنان دختر
امیر المؤمنین ع حیرت عظیمی روی داد که بر احوال خسران مآل خود میگریستند و دستهای خود را بدندان
میگزیدند مرد پیری در پهلوی من ایستاده بود و چندان گریست که ریشش از آب دیده او تر شد
و می گفت پدر و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین زنانند و اولاد شما
بهترین اولادند هرگز خار نمیشوید و مغلوب نمیگردید و بزرگی شما را کسی سلب نمیتواند کرد پس حضرت امام زین العابدین ع
گفت ایعمه جان بس است الحمد لله عاقل و کامل و دانا و بینائی و میدانی جزع بعد از مصیبت سودی
نمی بخشد در بعضی از کتب معتبره از مسلم گچکار روایت کرده اند که گفت روزی مرا ابن زیاد طلبید
برای تعمیر و مرمت دار الاماره کوفه و من مشغول گچکاری بودم ناگاه صدای شیون و ولوله بسیار
شدیدی از اطراف کوفه شنیدم از خادمی که در نزد من ایستاده بود پرسیدم که این صداها چیست گفت
کسی بر یزید خروج کرده بود ابن زیاد لشکر فرستاد بجنگ او و امروز سر او را داخل کوفه می کنند
پرسیدم که بود بر یزید خروج کرد گفت حسین بن علی بود من از ترس خادم سخن نتوانستم گفت
چون بیرون رفت چنان طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک بود کور شوم دست خود را
از گچ و گل شستم و از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم دیدم کثیری ایستاده اند

جوانند و زنان شما بهترین زنانند

خلق

و انتظار میکشند که سرها و اسیرانرا بیاورند ناگاه دیدم که قریب بچهل کجاوه و محمل پیدا شد مردم می گفتند
حرم آل پیغمبر و فرزندان علی و فاطمه و عیال حسین شهید در این محملهایند ناگاه دیدم سید الساجدین
بر شتر برهنه سوار است علیل و رنجور و بدنش مجروح است و خون از بدن مبارکش جاریست و از روی
حزن و اندوه شعری چند میخواند و گریه میکند و میگوید ای بدترین امتها خدا خیر ندهد شمارا که رعایت
جد ما در حق ما نکردید در روز قیامت که ما و شما در نزد او حاضر شویم چه جواب خواهید گفت مارا
بر شتران برهنه سوار کردید و مانند اسیران میبرید گویا که ما هرگز بکار دین شما نیامدیم و مارا اینها میگوئید
و دست برهم میزنید و بکشتن ما شادی می کنید وای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا سید انبیا
جد من است واقعه کربلا اندوهی بر دل ما گذاشت که هرگز تسکین نمی یابد اهل کوفه از شنیدن این کلمات
و مشاهده حالات آن مقربان بارگاه قدس حضرت ذو الجلال گریه میکردند پس حضرت امام زین العابدین
اشاره کرد بسوی مردم که ساکت شوید و برپای ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و درود بسیار
بر حضرت رسالت و اهل بیت کرام آنحضرت فرستاد پس فرمود ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد
و هر که مرا نشناسد بداند که من علی بن الحسین بن علی بن ابیطالبم منم پسر آنکه اورا بی تقصیر و جرمی
در کنار فرات ذبح کردند منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند و مالش را بغارت بردند و عیالش را اسیر
کردند منم فرزند آنکه اورا در راه خدا شهید کردند و همین فخر مرا بس است ایها الناس سوگند میدهم
شمارا بخدا که آیا میدانید که نامه‌ها بپدر من نوشتید و اورا فریب دادید و عهد و پیمانها با او کردید و بیعت
نمودید و در انجام کار با او جنگ نمودید و تیغ بر روی او کشیدید و دشمن اورا بر او مسلط نمودید
انصار و یاوران اورا شهید نمودید و اورا تنها و بی یاور و بی پسر و بی یاور ساختید پس لعنت بر شما باد
بر آنچه برای خود بآخرت فرستادید بد رای خود پسندیدید بکدام دیده نظر بروی پیغمبر خود خواهید کرد
در روزیکه بشما گوید که عترت مرا کشتید و هتک حرمت من نمودید و شما از امت من نیستید پس
باز صدای گریه از مردم بلند شد و بیکدیگر می گفتند هلاک شدیم و نمیدانیم چون صدای حاضران
کم شد حضرت فرمود خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند و حفظ نماید وصیت مرا

در حق خدا

در حق خدا و رسول و اهل بیت او زیرا که ما را در تبلیغ رسالت تأسی بحضرت رسالت لازم است
چون حاضران این سخن را شنیدند همه فریاد برآوردند که یا ابن رسول الله ما همه سخن ترا میشنویم
و حرمت ترا میشناسیم و خواهان خدمت تو هستیم هر چه میخواهی بفرما که ما فرمان بردار تو ایم و
هر که با تو جنگ کند با او جنگ می کنیم و هر که با تو صلح کند با او صلح می کنیم و طلب خونبهای
ترا از ستمکاران تو مینمائیم حضرت فرمود هیهات هیهات ای غداران و مکاران دیگر با فریب
شمارا نمیخوریم و دروغهای شمارا نمیخوریم و دروغهای شمارا باور نمی کنیم میخواهید با من چنان کنید
که با پدرانم کردید نه بخدا قسم که اعتماد بر گفتار شما نمی کنم چگونه باور کنم دروغهای بیفروغ شمارا و هنوز
جراحت دل ما بهبودی حاصل نکرده دیروز پدر و برادر و خویشان مرا کشتید تلخی آن مصیبتها از
کام من بیرون نمیرود و آتش آن غمها در کانون قلبم مشتعل است با شما بسر راضیم که نه با ما باشید و نه بر ما
پس شعری چند خواند در مرثیه حضرت سید الشهدا و بیان شقاوت و کفر دشمنان او و شدت غدر
قاتلان آنحضرت و ساکت گردید محمد بن ابوطالب موسوی روایت کرده است که سرهای شهدای
کربلا از حضرت سید الشهدا و اهل بیت و اصحاب آنجناب هفتاد و هشت سر بود که عمر سعد پلید در میان
قبایل قسمت کرده بود تا هر طایفه سری داشته باشند و باین وسیله جایزه نیکو از پسر زیاد بگیرند پس
قبیله کنده سیزده سر داشتند و رئیس ایشان اشعث بن قیس بود و قبیله هوازن دوازده سر داشتند
و بنا بر روایت ابن شهر آشوب بیست سر داشتند و رئیس ایشان شمر بن ذی الجوشن بود و قبیله
بنی تمیم هفده سر و بروایت ابن شهر آشوب نه سر و قبیله مذحج هفت سر و سایر لشکر سیزده سر
بروایت ابن شهر آشوب اهل بیت اطهار را چون خواستند اسیر کنند جناب شهربانو زوجه مکرمه
آنحضرت خود را در فرات انداخت و غرق دریای رحمت ایزدی گردید و آنچه از سایر ناقلین اخبار
معلوم میشود شهربانو در کربلا نبود بلکه در حیات نبود قبل از واقعه کربلا برحمت الهی واصل گردید
بروایت محمد بن ابیطالب سر مطهر حضرت سید الشهدا را عمر سعد در روز عاشورا با خولی بن یزید و
حمید بن مسلم فرستاد و سرهای سایر شهدا را با شمر روز دیگر فرستاد صاحب مناقب و ابن نما نقل

نقل

کرده اند که خولی ملعون چون آن سر مقدس را بکوفه آورد چون شب بود که خولی داخل کوفه گردید در قصر دار الاماره بسته بود ابن زیاد کسی را اذن دخول نمیداد خولی بخانه خود رفت او را دو زن بود یکی حضرمیه و دیگری اسدیه پس آن سر مطهر را در تنور مطبخ خانه خود پنهان کرد و رفت نزد زوجه حضرمیه که او را نوار می گفتند آن زن گفت کجا بودی و چه آوردی خولی گفت سر حسین را آوردم آن زن گفت وای بر تو مردم از سفر طلا و نقره بخانه می آورند تو سر فرزند پیغمبر آوردی بخدا قسم سر من با تو در یک بالین دیگر قرار نمیگیرد و برخواست و از خانه او بیرون آمد خولی زن اسدیه را پیش خود طلبید و با او بسر برد زن حضرمیه میگوید نظر کردم بر آنموضع که سر مقدس حضرت بود دیدم که نور از آنمکان ساطع بود و بآسمان متصل گشته بود مانند عمودی و مرغهای سفیدی چند میدیدم که بر اطراف آن پر میزنند و نزد آن سر میروند ناگاه دیدم که پنج زن از آسمان بزیر آمدند یکی از آنها پیش آمد و آن سر مقدس برداشت بسینه خود چسبانید و میگفت ای شهید مادر ای مظلوم ای غریب پس آن زنان دیگر با او هم آواز شده نوحه و زاری مینمودند پس آن یک زن آنقدر بر سر و سینه خود زد که مدهوش گردید چون بهوش آمد بر سر بالین شوهر لعین خود آمد گفت ای بیحیا برخیز ببین چه محشری در خانه برپاست سر فرزند پیغمبر را آورده در میان تنور خاکستر گذاشتی و خود خواب راحت میکنی خدا ترا نبخشد و هرگز نیامرزد پروردگار عالمیان ترا و رفیقان ترا لعنت کند و از خانه بیرون رفت

چه شد شهید ستم پادشاه اهل حرم   امام دین و دل بی سپاه اهل حرم
گناهکار جماعت که بیگناهی را   نموده اند بسبب گناه اهل حرم
سیاه گشت لباس حرم از آن روزی   که دیده هست لباس سیاه اهل حرم
مدار چرخ و کواکب چرا نگشت که گشت   ز کربلا بسوی کوفه راه اهل حرم
چگونه چشم گشودند اهل جور و عناد   برای سیر و تماشا بسوی اهل حرم
فروغ روز بود ز آتش دل اسرا   بود سیاه شبان ز دود آه اهل حرم

شیخ فخر الدین و سید بن طاوس روایت کرده اند که چون اهل بیت عصمت و طهارت و پرده نشینان خانه داده رسالت را با حرم شهید فلک امامت حضرت امام زین العابدین و سرهای شهدا را وارد کوفه نمودند ابن زیاد حرامزاده مردم کوفه را بار عام داد و مجلسی آراست و امر کرد اسرا و سرهای شهدا را داخل بزم خاص او کنند پس آن

اللعین در دار الکفر خود نشسته سر مطهر سید الشهدا را در طبقی گذاشته بود و پردگیان سرادق عصمت را بر روش اسیران داخل مجلس شوم آن ملعون کردند بروایتی حضرت امام زین العابدین سنان بن انس پلید سر مبارک سلطان شهیدان را بمجلس آورد و شعری چند خواند مضمون آنکه پر کن رکاب مرا از طلا و نقره که پادشاه بزرگواری را کشته ام که بحسب و نسب از همه کس بهتر بود و پدر و مادرش از همه کس نیکوتر بوده اند ابن زیاد در خشم شد و گفت هر گاه میدانستی او چنین است چرا او را میکشتی و حکم کرد آن لعین را کشتند پس چون سر مبارک آن امام مظلوم را در پیش آن ملعون گذاشتند تبسم کرد و اظهار شادی و فرح نمود و اسرای آل طه که داخل شدند جناب زینب خاتون پیش بعد چون وارد شد سلام نکرد و بکسی التفات ننمود و زنان و دختران حضرت سید الشهدا در عقب او بودند جناب زینب خاتون رفت و در گوشه نشست کنیزان دور او را گرفتند در حالتی که جامه کهنه پوشیده بود و روی خود را باستین خود میپوشانید زیرا که مقنعه بر سر نداشت و خود را در میان کنیزان پنهان میکرد ابن زیاد لعین پرسید که این زن کیست یکی از کنیزان زینب خاتون گفت این دختر بزرگ علی بانوی اهل حرم زینب است بروایت دیگر دو مرتبه پرسید کسی اعتنائی جواب نکرد سیم مرتبه یکی از کنیزان حضرت جواب گفت که این فرزند رسول و دختر علی مرتضی و سیده فاطمه زهرا است پس آن ملعون پلید زبان بهرزه گوئی دراز نمود و گفت حمد میکنم خدا را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر نمود جناب زینب خاتون فرمود حمد میکنم خداوند خداوندی را که ما را گرامی داشت بمحمد پیغمبر خود و پاک گردانید ما را از رجس و شک و گناه پاک گردنی و رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر فاجر و ما آن نیستیم دیگرانند پسر زیاد گفت دیدی خدا چه کرد با برادر تو و اهل بیت تو زینب فرمود ندیدم مگر نیکی برای آنها که بسعادت شهادت فایز گردیدند و بزودی خداوند عادل متعال میان تو و ایشان جمع خواهد کرد و ایشان مخاصمه خواهند نمود با تو و در آنوقت ترا معلوم خواهد شد که غلبه با کیست و از برای کیست آن ملعون پلید حکم کرد بقتل جناب زینب عمرو بن حریث گفت بر گفته زنان ماتم زده مؤاخذه معقول نیست پس عبید الله عنید گفت خدا ما را ظفر داد بر برادر طاغی تو و متمردان اهل بیت تو و سینه ما را از ایشان شفا داد

حضرت زینب فرمود بزرگان را کشتی اصل و فرع اهل بیت رسالت را بر باد دادی و برانداختی اگر
شفای سینهٔ تو باین حاصل شد بد شفائی است برای تو بعد از مکالمه با زینب خاتون خطاب
کرد بسوی جناب ام کلثوم و گفت تو هستی ام کلثوم خواهر حسین آن مخدره جواب نفرمود بر تو ای
ای مخنف ابن زیاد گفت کدام یک از این زنان ام کلثوم است تا دو مرتبه سؤال کرد احدی جواب
نداد پس گفت بحق جد تو رسول الله که با من تکلم کن ام کلثوم فرمود چه اراده داری ابن زیاد گفت آن‌که
دروغ شما و دروغ جد شما ظاهر گردید و خوب مفتضح شدید و خدا مرا بر شما مسلط کردید پس حضرت ام کلثوم
فرمود ای حرامزاده ای دشمن خدا دروغگو و قول فاسق است و مفتضح نمیشود مگر منافق بخدا سوگند
تو اولی هستی بدروغ گفتن و فجور بشارت باد ترا باتش که برای خود افروختی و بجهنم خود مهیا نمودی
پس ابن زیاد خندید و گفت اگر چه جایگاهم در آتش باشد سینه خود را شفا دادم در امر شما ام کلثوم فرمود
ای پسر مرجانه بدکار خون اهل بیت رسول خدا را ریختی و باین خوشحالی پس آن ملعون گفت اگر زن نبودی
هر آینه حکم میکردم گردن ترا بزنند جناب کلثوم اشعار چندی در شقاوت و اعمال او و اسیری عیال
پیغمبر در مرثیهٔ سید الشهدا انشاد فرمود پسر زیاد خواست مخاطبه نماید حضرت سید الساجدین فرمود
یا ابن مرجانه ای ولد مردم پست پایه ای دنی زاده تا کی مکالمه میکنی با عمهٔ من در حضور مردم و می شناسانی
او را در نظر کسانی که نمیشناسند خدا ذهن ترا بشکند پس آن ملعون بغضب آمد و امر کرد بجلاد که بگیر این پسر را
و او را بقتل برسان چون جلاد حضرت را گرفت و در زیر تیغ خوابانید که بکشد جناب زینب فریاد زد
که وای بر تو یا ابن زیاد میخواهی مصیبت تازه برای اهل بیت برپا کنی از خدا شرم کن که ما بی کسان
بغیر او یاوری نداریم پس ابن زیاد از قتل آنحضرت در گذشت بعد متوجه سرهای شهدا شد و از
موکلان جویا گردید که با و بگویند سرهای هر یک از آن برگزیدگان را یا رب از رنج این دیر سپنج
تا بکی باید کشیدم اندوه و رنج روز محشر از شبم پیدا استی زانکه روزم چون شب یلدا استی خانه این
داستان سینه کاه باز سوی کوفه بگشوده است راه سید سجاد چون با اهل بیت وارد بزم عبید و کیست
کیست باز شد بر طعن و دشنامش زبان عاجزم از وصف سرها و سنان زینب آن بانوی سر

من عرف کرده رو بر قبر سلطان نجف کی پدر این محشر عظمی ببین چون نما هستی مدر بر پا ببین
ای پدر رسوا شدم در روزگار تا بکی در صبر و خوابی سر برآر ای پدر درمانده ام کو یاریت یا علی
کو آخر عصمت دار بیت جان بابا با یتیمان توام آخر اندر کوفه مهمان توام زینبت گیرم پدر از جان
گذشت کی توان از نالهٔ طفلان گذشت ابن زیاد پیش از استعلام حال سرها از شمر پرسش کشتگان
کربلا نمود و در هر فقره که گوش زدش میساخت اظهار سرور و شادی مینمود و میخندید و میگفت چه بسیار
خوب شد که نسل ابوتراب را از روی زمین برداشتم پس شمر گفت ایها الامیر آگاه باش تا بدانی ما از ریشه
کین نهاده ام تا جان بپای جان حسین ایستاده ام دست ستم گشودم و بستم بروش آب در کشتنش
چو سایه پی او فتاده ام تا آنکه او فتاده بدستم محاسنش خنجر بخون حنجر او آب داده ام تا آخر نفس
که بمن گفت العطش رحمی براو نکردم و آتشش داده ام اهل مجلس از شنیدن وقایع نگاری شمر پلید گریان
شدند شیخ مفید روایت کرده است که چون سر مقدس حضرت سید الشهدا را نزد یک پسر زیاد گذاشتند
آن ملعون چوبی در دست داشت و تبسم کنان بر لب و دندان مبارک آنحضرت میزد و لبهای شریف
آن برگزیدهٔ باری را از چوب خود بالا می آورد بر هم میزد و نظر بر دندان مبارکش مینمود و مضحکه میکرد
و میگفت ای حسین خوش لب و دندانی داری زود پیر شدی انس بن مالک بروایت ابن جوزی
در مجلس حاضر بود گفت بخدا قسم بسیار بد عملی کرده لَقَدْ رَأَيْتُ رَسُولَ اللّٰهِ يُقَبِّلُ مَوْضِعَ قَضِيبِكَ
خودم دیدم که رسول خدا بوسه میداد همین موضع را که تو چوب میزنی ای پسر زیاد بسیار عمل قبیحی
مرتکب شده بروایت دیگر زید بن ارقم در مجلس پهلوی ابن زیاد نشسته بود مرد پیری بود از اصحاب
پیغمبر فیض حضور حضرت رسول را ادراک کرده بود چون آن بیحیائی را از آن حرامزاده دید گفت وای
بر تو بردار چوب را از این لب و دندان قسم بخدائی که شریک ندارد آنقدر پیغمبر خدا این لب و دندان
مبارک را بوسید که احصا نمیتوانم کرد پس صدا بگریه و ناله بلند کرد ابن زیاد گفت خدا ترا بگریاند آیا گریه
میکنی که خدا بما فتح داده اگر پیر و خرف نبودی هر آینه گردنت را میزدم زید گفت حدیثی برای تو
نقل کنم حضرت رسالتمآب برادرش حسن را بر ران راست خود نشانیده بود و صاحب این سر را

بر ران چون نشانده بود و میگفت اللهم انی استودعک ایاهما وصالح المؤمنین خدایا ایشانرا
بامانت بتو میسپارم و بشایستگان از مؤمنین ای پسر زیاد تو خوب رعایت کردی و محافظت
نمودی امانت پیغمبر را پس بدیگران و نالان از مجلس برخاست و خطاب کرد باهل کوفه که ای مردم
فرزند فاطمه را کشتید و فرزند مرجانه را بر خود امیر کردید که نیکان شما را بکشد و شما را به بندگی نگاه دارد
اف باد بر شما راضی شدید بذلت از رحمت دور باد کسیکه باین راضی است پس ابن سعد پلید را
که از کربلا بعد از دو روز دیگر آمده بود باعزاز و اکرام خواست و در حضور اهل بیت اطهار نوازشها باو کرد
و گفت خاطرم را شاد کردی خاطرت شاد ابن سعد خانه ام آباد کردی خانه آباد ابن سعد پیرو من
کشتی و کشتی حسین از جفا هر زمان از من بتو صد آفرین ابن سعد پس پسر زیاد بی بنیاد برای
کینه و عناد چاشت خواست و در مجلس با خواص خود بخوردن چاشت گردید و اهل بیت اطهار
در گوشه مجلس اسیر و گرفتار نشسته بودند بعد از انکه آن پلید با ملاعین اعوانش از خوردن چاشت
دست کشیدند دست دراز کرد سر مطهر حضرت را که در میان طبق بود و پیش کشید لبهای مبارکش
کبود و خون بر محاسن شریفش خشک شده بود و چشمهای مبارکش را برای خجالت از دیدار خواهران
و دختران که با آنحال زار بر در و دیوار عابد بیمار نشسته بودند بخواب گرفته چشم از همه پوشید و در شور
غیرت هیچ نشد که ناگاه پسر عبید زیاد در او دود کفر از دماغ بر دمید خطاب بسر مطهر کرد و میگفت
ای سر خوش آمدی که بنازم سر ترا خوش سعد آفرید خدا اختر ترا دیدم که بر سر تو چه آمد ولی بگو با من
هر آنچه آمده ز پیکر ترا داری اگر هوای امارت بگو نهند بهر رواج دین پدر منبر ترا باشد بدهر
عزت و ذلت قرین هم کرده خدا چو اول من آخر ترا بودی توام مراد و جوان مرگ کرده ام
ناحق شبیه ختم رسل اکبر ترا سر بار گردنت که گردن کشد سرش کردی حسین و بزد خدا افسر ترا
خنجر عجب بحکم من از تن سرت گرفت با انکه بوسه داد نبی حنجر ترا شکر خدا که کشته شدی تشنه لاجرم
بربانده بروز جزا کوثر ترا میداشتم امید که تنها بغنیمت آورده برادر نام آور ترا آنقدر از سر افت
مادر منازانکه در ماتمت نشاند فلک مادر ترا آورده حرم تو برسم شهان و چرخ آورده سر برهنه

برم خواهر ترا بودی عزیز دختر پیغمبر کنون بر من کنیز کرده خدا دختر ترا دیدیم ادعات بدنیا اگر چه
خواهیم دید حاصل محشر ترا امروز هر آنچه بود مرا کرده ام بگو تا از من انتقام کشد حیدر ترا
بروایت ابی نعیم ابن زیاد لعین امر کرد که حضرت سید الساجدین را بغل و زنجیر در آوردند و با زنان
اهل بیت بردند بمحبس و ایشانرا در کنار مسجد اعظم در خانه حبس نمودند راوی میگوید من با ایشان بودم
بکوچه نگذشتیم مگر آنکه آنرا مملو یافتم از مرد و زن که بمشاهده حال آن اسیران و دیدن حالت آن بیکسان
طپانچه بر رو میزدند و گریه و زاری میکردند تا آنکه رسانیدند ایشانرا بدر زندان فحبسوا فی السجن
وضیق علیهم پس ایشانرا در زندان محبوس کردند و بر ایشان تنگ گرفتند بروایت ابن طاوس که
از جناب زینب خاتون روایت کرده اند که فرمود در آن زندان کسی پیش ما نمی آمد از زنان قبایل عرب
مگر کنیزان چندی که آنها نیز مثل ما اسیر بودند شیخ مفید و سید بن طاوس روایت کرده اند که در روز دیگر
پسر زیاد لعین بن اللعین حکم نمود که سر مطهر ریحانه رسول الله را بر سر نیزه کنند و در کوچها و محلات
و اطراف کوفه در میان قبایل بگردانند از سلمه بن سهیل روایت است که چون سر مطهر فرزند پیغمبر را در بالای
چوب نهاده اند و در محلات میگردانیدند آن سر شریف تلاوت میفرمود این آیه را که فسیکفیکهم الله
وهو السمیع العلیم شیخ مفید از زید بن ارقم روایت کرده که گفت چون آن سر مبارک را نزدیک غرفه
منزل من آوردند شنیدم که این آیه را میخواند ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا
عجبا چون این معجزه را دیدم و این آیه را از لب مبارک فرزند رسول خدا شنیدم موهای بدنم راست ایستاد
گفتم یا ابن رسول الله سر ترا بر نیزه زدن عجیبتر است از قصه اصحاب کهف و رقیم مجلسی در بحار از
احمد بن ابیطالب و دیگران روایت کرده است که پسر زیاد عمر سعد را طلبید و گفت نامه که من بتو نوشتم
در قتل حسین بن علی بمن بده عمر گفت نامه گم شد و ندارم ابن زیاد گفت البته باید نامه را بیاوری
میخواهی عذری در دست داشته باشی برای دفع تشنیع مردم عمر گفت من ترا نصیحت کردم که سعد
قتل مشو و تو از من نشنیدی آن محض خیر تو بود پس عثمان پسر دیگر زیاد گفت راست میگوید من راضی بودم
که حسین کشته نشود و ما همیشه ذلیل مردم میبودیم عمر سعد گفت بخدا سوگند که کسی از من بدتر کاری نکرده

اطاعت پسر زیاد کردم و خدا را بخشم آوردم و قطع رحم نمودم و نمیدانم آخر کار من چه خواهد بود
پس ابن زیاد بمسجد رفت و بر منبر برآمد و گفت الحمد لله که خدا حق و اهل حق را غالب کردانید یزید و اتباع
او را یاری کرد و کذاب پسر کذاب را کشت در اینحال عبد الله بن عفیف ازدی که از شیعیان امیر المؤمنین
بود و یک چشمش در جنگ جمل و چشم دیگرش در جنگ صفین ضایع شده بود و نابینا کردیده در مسجد
پیوسته مشغول بعبادت بود برخواست گفت ای پسر مرجانه کذاب پسر کذاب توئی و پدر تو و آنکسی
کسی که ترا والی کرده است و پدر او ای دشمن خدا فرزندان رانمی کشید و بر منابر مسلمانان بالا میروید
و اینگونه سخنان میکوئید پسر زیاد در غضب شد و گفت که بود این سخن گفت عبد الله منم ای ملعون گفت
بودم ای دشمن خدا تو میکشی ذریه طاهره حضرت رسالت را که خدا آیه تطهیر را در شان ایشان نازل فرمود
و دعوی مسلمانی میکنی وا غوثاه کجایند اولاد مهاجر و انصار که انتقام نمیکشند از طاغی لعین پسر لعین یزید
پلید که حضرت رسالت که ترا و پدرش را لعنت کرد پس آتش غضب پسر زیاد لعین مشتعل کردید و رکهای
کردنش پر شد پس گفت بیاورید او را پیش من پس یساولان ملعون از هر طرف درآمدند و او را کرفتند پس اعمام
او که اشراف قبیله ازد بودند در مسجد حاضر بودند با یساولان درآویختند و عبد الله را از دست آنها
گرفتند و از در مسجد بیرون بردند و بخانه اش رسانیدند ابن زیاد گفت بروید این کور را بیاورید چون
این خبر بقبیله ازد رسید هفتصد نفر اجتماع نمودند و سایر قبایل از یمن نیز جمع شدند پسر زیاد چون
مطلع کردید قبایل مضر را جمع کرد با محمد بن اشعث بجنگ ایشان فرستاد و محاربه عظیمی در میان این
دو کروه واقع شد از هر دو طرف بسیار کشته شدند در انجام آخر لشکر ابن زیاد غلبه نمودند و بدر خانه
عبد الله بن عفیف رسیدند در خانه اش را شکستند و داخل حیاط شدند دختر عبد الله پدرش را خبر داد
که لشکر بخانه درآمدند آن شیر دل پیر ضعیف گفت باکی نیست ای دختر شمشیر مرا بمن برسان و مرا آگاه کن که
از کدام جانب حمله می کنند پس شمشیر از نیام کشید و مضمون المؤمن ینظر بنور الله از اطراف خود شمشیر میزد
رجز میخواند و گفت چنان ندانید که چشم ندارم نزدیک میایید خود را بچنگال شیر دمان برسانید که
مدتی است تیغ من در راه خدا خونریز نشده و زنگ ملال دارد امروز او را از زنگ ملال بیرون میآورم

و بصفا میسازم میگفت و شمشیر بهر جانب حرکت میداد و دخترش میگفت کاش من پسر بودم
و امروز داد مردانگی میدادم با این نابکاران جنگ میکردم پس از هر طرفیکه آن منافقین حمله بر عبد الله
میکردند دخترش او را مطلع میساخت و ابن عفیف بآن جانب شمشیر میساخت و آن بی نیاز اطعمه
شمشیر خود میساخت تا آنکه جمعیت ایشان زیاد شد بنحویکه از همه جانب او درآمدند و چهار جانبش را
احاطه کردند دخترش فریاد زد که واذلاه واقلة ناصراه پدرم را احاطه کردند و یاوری نداریم پس آن
منافقین بر عبد الله غلبه کردند و او را کرفتند اسیر کرده بردند نزد پسر زیاد چون داخل مجلس شد ابن زیاد
گفت الحمد لله که خدا ترا ذلیل کرد ابن عفیف گفت ای دشمن خدا بچه چیز مرا ذلیل کرد بخدا سوگند اگر چشم
میداشتم کار را بر تو تنگ میکردم ابن زیاد گفت ای دشمن خدا چه میکوئی در حق عثمان ابن عفیف گفت
ای ولد الزنای غلام بنی علاج و ای پسر مرجانه زانیه ترا با عثمان چه کار است اگر حق بود یا باطل خدا
میداند با کشندکان او حکم خواهد کرد و لیکن از من سؤال کن از خود و پدرت و یزید و پدرش تا ترا بحسب
و نسب تو و او خبر دهم پسر زیاد گفت هیچ سؤال از تو نمیکنم تا شربت مرگ بچشی عبد الله گفت الحمد لله
من پیوسته از پروردکار خود سؤال میکردم پیش از آنکه تو از مادر متولد شوی که خدا شهادت روزی من
کند و دعا میکردم که شهادت من بر دست ملعون ترین خلق باشد و دشمن ترین ایشان نزد خدا چون نابینا
شدم از شهادت خود ناامید شدم و الحال الحمد لله که بعد از ناامیدی خداوند مهربان شهادت
روزی من کرد و دعای قدیم مرا مستجاب کردانید پسر زیاد بی بنیاد حکم نمود که آن مؤمن ممتحن را شهید کردند
و بدنش را بر دار کشیدند و ابن زیاد دبیران خواست و گفت فتح نامه بهر مملکت بنویسند و اطراف و
اکناف را آگاهی دهند که مبادا ابو تراب یان از حکایت شهادت فرزند پیغمبر با خبر باشند و خیال اجتماع
و امداد برای حسین بن علی داشته باشند و چون بکوفه و اطراف آن برسند مطلع شوند نصرت
علی بن الحسین را در خیال بگذرانند و اهل بیت را بگیرند و بسوی مدینه برسانند و اجر با در نزد یزید
ضایع خواهد شد از جمله نامه محنت ختامه بوالی مدینه که عمرو بن سعید بود نوشت نوشت سوی
پلیدی که بخت یارم شد هزار شکر که شیر خدا شکارم شد زمین دولت فیروز آل بو سفیان شد

بزاده حیدر تلافی عثمان بهار شد زگل گلستان مصطفوی برسید فصل خزان ریاض مرتضوی
چه داده بهر فرد دوره کردن نموده جام حسین را بجای می پر خون چون نامه عبید بعمرو بن
سعید پلید رسید بار عام داد گفت منادی کنند در مدینة الرسول که هر کس میخواهد حکایت حسین بن
علی را با عبید الله بن زیاد را اطلاع یابد در مسجد حاضر شود از ندای منادی آن منافق مخالف و موافق
روانه مسجد شدند که مطلع از قضیه شوند بروایت شیخ مفید ره عبد الملک بن ابو الحرث را ابن زیاد بمدینه
نزد عمرو بن سعید والی مدینه فرستاد که او را بشارت دهد عبد الملک میگوید چون وارد مدینه شدم
شخصی از قبیله قریش بمن رسید دید تازه از راه میرسم پرسید چه خبر داری گفتم خبر را در نزد والی
خواهی شنید آنمرد گفت از گفتار من که خبر خوشی نیست گفت انا لله و انا الیه راجعون قتل والله الحسین
بخدا سوگند حسین را کشتند و ما را بی صاحب و بی پناه کردند چون بنزد عمرو بن سعید رسیدم و از من
پرسید چه خبر داری گفتم خبری که ترا خوشحال کند حسین کشته شده است و عیالش اسیر شدند پس آن لعین گفت
تو که قاصد فتحی بیرون رو و در کوچه و محله های مدینه ندا کن و خبر ده بمردم پس من بیرون رفتم در کوچهای
مدینه فریاد زدم الا قتل الحسین الا نهب الحسین چون صداها و غلغله در شهر بلند شد بنی هاشم مطلع گردیدند
نالها از خانه ایشان بلند گردید نوحه و ندبه مینمودند بنحویکه بخدا قسم هرگز مصیبتی مثل مصیبت بنی هاشم
ندیده بودم از هر طرف ناله و اغوثاه و واحسیناه برکشیدند چون برگشتم نزد عمرو همینکه نظرش بر من افتاد
تبسم کرد و شروع کرد بخندیدن و این شعر را از روی مثل خواند عجت نساء بنی زیاد عجة کعجیج نسوتنا غداة
یعنی زنان بنی هاشم بفغان و خروش در آمدند همچنانکه زنان ما بفغان و خروش در آمدند بکشتن فلان بن
پس گفت هذه واعیة بواعیة فلان این خروش بجای آن خروش پس عمرو بن سعید ملعون رفت بسوی
مسجد و خطبه خواند و هذیانات بسیاری گفت و در آخر اظهار عدم رضا بر کشتن سید الشهداء ع نمود
و بعد گفت لکن چه کنیم با کسی که شمشیرش را کشیده میخواهد ما را بکشد مگر اینکه او را بکشیم عبد الله بن سلیب برخواست
و گفت اگر فاطمه زهرا دختر پیغمبر در دنیا بود و سر حسین را میدید هر آینه البته گریه و خروش بر پا آورد پس
عمر دست بر روی عبد الله زد و گفت با حقیم بفاطمه و پدر او و عم ما است و فرزندان ایشان

بنی اعمام ما هستند اگر فاطمه در دنیا میشد جگرش برای او میسوخت و در مصیبت او میگریست ولیک
ملامت نمیکرد کشنده او را اینگونه غلط گوئی نموده و بخطیب امر کرد بر منبر بالا رو نامه ابن زیاد را بخواند
بخوان که واقعه را اهل مدینه بشنوند چون خبر محنت اثر واقعه کربت فزای وادی کربلا در مدینه شیوع
یافت نقل کرده اند که فاطمه دختر حضرت سید الشهداء در بستر بیماری افتاده بود بجده خود ام سلمه گفت
جده جان این شورش و غوغا چیست که نوای حسینی از راه عراق در ملک حجاز بلند است ام سلمه
گفت گویا قاصدی از نزد سلطان مدینه آمده است و نامه آورده است بمسجد فاطمه صغری گفت اگر
قضیه چنین است تا از دست عقده اشعار از دلم بگشا و چادری بیاور برای من و مرا با خود بمسجد ببر
به بینم رشته کار بکجا کشید و از پدرم خبر خوش چه رسید جده جان چرخ جانم را از این محنت بسر
آورده است لشکر غم بر دلم طیش دگر آورده است این غلط بیچاره بر دربار بگشود بار نامه گرهم
از پیش پدر آورده است نیست اندر روی این قاصد فیروزی اثر این خبر دهشت بر جانم اگر آورده است
ام سلمه گفت نور دیده ضعف و نقاهت تو بسیار است و حرکت بمسجد ترا آزار میرساند تو در خانه بنشین
تا من ام لقمان دختر عقیل را روانه مسجد کنم برادر و برادرزاده و برادرزادگان او در رکاب آن فلکجناب
در سفر بوده اند خبر خوشی برای تو بیاورد پس ام سلمه ام لقمان را طلبید و گفت خواهر جان میگویند
قاصدی از عراق آمده و در مسجد نامه میخوانند برو ببین خطیب را چه داستان و نامه را چه عنوان است و بگوشه
چشم اشاره نمود یعنی اگر خدا نکرده خبر بخلاف مقصود است اظهار کردن با این طفل بیمار روا نیست باید
علاج دل ناصبورش کرد پس گفت واقعه را درست بیاب و زود مرا دریاب چون ام لقمان خواست در گردد
و خواست روی براه کند فاطمه او را پیش خواست گفت عمه جان ام لقمان ای طبیب سینه ریشم
از درد یاران جمع شد آزارها دور گردون بر مراد ما نمی باشد که من بخت نامسعود خود آزمودم بارها
تا بحال از من فرو نگذاشت غم چیزی ولیک ما محنت بعدها داریم با هم کارها اشتیاق روی بابا کار من
از دست برد آری آری شوقها دارد بگل گلزارها قاصدی آمد نمیدانم بهار آرای ما یا بود پیک
خزان و دشمنه در بستانها زود در دنبکر در آمدن نزد بخشد تا که داد اندر قیامت وعده دیدارها

پس ام لقمان چادر حکمت بر سر کرده و روانه مسجد شد در زمانیکه بزرگ و کوچک حجازی مولف و مخالف
بر گرد قاصد عراقی جمع گردیدند و با بانگ حسینی نوا آراست نمودند ام لقمان داخل مسجد شد
دید که خطیب شوم چون بوف بوم بر شجره منبر پر و بال بهم زده از زرد سر و رودی شامی آل زاری میکند
و مطالعه نامه مینماید عمرو بن سعید با خطاب نمود چه انتظار داری باده عیش از شهد گوارا بکام
مستمعین بچشان پس خطیب گفت ابشروا یا اهل یثرب بخت یاور او فتاد ابشروا زین راح
گر راحت بسا عز او فتاد در زمین کوفه آنجائی که نامش کربلاست کفر و ایمان را تلاقی دو لشکر او فتاد
یوسف آل نبی شد طعمه گرگان شام بس بخت فاحشی بر آل حیدر او فتاد قصه فرزند زهرا گویم حاضران
بگویم حاضرین جسم صد چاکش به بحر خون شناور او فتاد شد سرش از تن جدا از خنجر شمر لعین بعد
هفتاد و دو تن ز انصار و یاور او فتاد تن بخاکش پایمال و سر به نیزه سر بلند سر ز تن مهجور شد تن
دور از سر او فتاد اهل بیتش شد اسیر و زینتش نخاسان دست در زنجیر و سر عریان ز معجر او فتاد
چون خطیب مضمون نامه را تمام کرد از شنیدن آن کلمات جانسوز خروش از اهل مسجد بلند گردید
یکی از آزادشدگان عبدالله جعفر آمد خبر کشته شدن دو پسر او را برایش آورد عبدالله گفت انا لله
و انا الیه راجعون یکی از غلامانش گفت این بلیه از حسین بما رسید عبدالله او را دشنام داد و گفت
یا ابن اللخناء آیا از برای قتل حسین فرزند رسول خدا چنین سخن میتوانی گفت بخدا سوگند من اگر خود بودم
البته جان خود را بفدای او میکردم و همین مرا از این غصه و غم تسلی میدهد که ایشان در خدمت مولا
و پسر عمم شهید شدند و جان خود را در راه او نثار کردند پس رو کرد بمردم که حمد میکنم خدا را که اگر من خود
در رکاب فرزند رسول الله جهاد کنم دو فرزندم جهاد کردند و او را یاری نمودند و بفیض شهادت
فایز گردیدند پس ام لقمان از مسجد بیرون آمد و با خود میگفت چگونه بروم نزد فاطمه بیمار و بیان این
قضیه کنم چون نزدیک سرای فاطمه رسید اشک از رخسارش پاک نمود و خود را بیگانه از مصیبت
ساخته داخل شد دید فاطمه در نوحه سرای و ام سلمه اشک پرانی میکند و او را دلجوئی میدهد ام لقمان
پیش رفت و از روی دل آسانی مصلحت گوئی گفت خوشا حال تو که کوکب مرادت طالع گردید و بخت

مسعودت مساعدت کرد قاصد خبر آورد که حضرت پدر با عموها و برادران و همه اقوام و ارحام مراجعت
نمودند و بهمین زودی بوطن میرسند فاطمه نگاهی به صورت ام لقمان کرد و گفت عمه جان ام لقمان
تو مرا چون مادر مهربانی اگر قاصد نامه از پدر بزرگوار من آورد چرا بخانه من نیامد پدر مگر مرا مرده پنداشت
چنان دانسته که از آن مرض مردم ام الآباب بزرگوار اکنون پدر بود انشاء الله همین است و لیکن
من چند بار طالع خود کردم امتحان هرگز مراد خود نگرفتم ز آسمان گر این قضیه که تو میگوئی بصدق
گلزار عارض تو چرا صورت خزان دارم امید آنچه تو گفتی ولی مرا لبهای خشک و چشم تر کرده بدگمان
ام لقمان با ام سلمه همزبان گردیده کلمات مصلحت آمیز گفتند و عذر از نوشتن نامه مخصوص خواستند
و در تسکین خاطر آن دل شکسته جهد تمام بجای آوردند پس فاطمه با ام سلمه گفت حال که امر بدین منوال
و بخت نیکو فال که دیده پدرم با یاران میآیند غمهای من از دل بیرون میرود پس جده جان تشریفات
لازم است اسباب مهمان پذیرائی مهیا نما غم از دلم بزدا و تدارکی برپا فرما جده بیار در بر من رخت فاخرم
جده بپوشش جامه نیکوی در برم مادر بندارم و تو بکش شانه ام بموی با بوی خوش نما ز محبت معطرم
روی مرا بشوی یک و شش سرمه ام بچشم آرای جسم زار من اندام زیورم بهر سکینه مقنعه و چادری بیار
هان سر نمای تاج و کمر بهر اکبرم مشکی برای گیسوی لیلا و عمه ها آور کلاه و پیرهنی بهر اصغرم بگذار
جده سند با بدیده ام کرسی نهم ز سینه بعم دلاورم جده جان شربتی مهیا نما که تشنگان بادیه کربلا
میآیند من خانه جاروب میکنم که مبادا غبار ملالی بر سنبل گیسوی خواهرم فاطمه نو عروس بنشیند نوا
و عود بر مجمر انداز که آه فراغ دوستان آتش در کانون قلب مجمر و تم اشتعال داد ز بوی جگر سوخته ام
در آشیان سینه کاخم را معطر سازد فاطمه از ترکیب سرکه انگبین عیش و غم مرکبات ترتیب میداد
که دفع صفرای شوق کند که ناگاه در سرای بهم خورد زنان بنی هاشم با معجر سیاه داخل شدند زینب دختر
عقیل بهم دستی ام البنین مادر عباس و سایر مخدرات گریان و موپریشان وا حسین گویان خروش برآوردند
فاطمه را چون نظر بر ایشان افتاد یکباره مقنعه از سر کشید و جامه بر تن درید و نوحه و ناله آغاز کرد چون
شمع در آن انجمن میسوخت و زنان و کودکان آل هاشم هر یک با آستینی میسرودند و ندبه مینمودند یکی میگفت

حیف از قد موزون علی اکبر یکی میگفت حیف از روی گلگون علی اکبر یکی میگفت صد حیف از حسین
زینب زارش یکی میگفت از سید سجاد بیمارش یکی میگفت آه از قاسم داماد ناکامش یکی می گفت حیف
از عبدالله و آن سرو اندامش یکی می گفت از عباس افسوس از وفاداری یکی میگفت حیف از دست
از پیکر جدای او یکی میگفت زینب شد اسیر لشکر شامی یکی می گفت سالار رسید روز ناکامی یکی گفتا
حسین در کربلا شد کشته کافر یکی میگفت نماند از نجف تا کربلا حیدر یکی گفتا عزایش در جنان خیر النسا دارد
یکی گفتا نبی در گردنش شال عزا دارد یکی میگفت یاران حیف طفلان یتیم او یکی می گفت کشته خانه ایمان
خراب است یکی گفتا فغان آمد بنای دین باب آخر پس فاطمه بیمار با آن ضعیف حالی و مایوسی از زندگانی امید
بیهوش گردید چنان دانستند که زندگی را بدرود کرده چون آوازها کم شد ملتفت باحوال آن صغیره شدند حالت
او را دیدند بر مصیبت ایشان افزوده گردید آب و گلاب اشک بر چهره اش پاشیدند بهوش آمد و سینه
زنان بنی هاشم بیامدند در خانه ام سلمه و نوحه و زاری بسیار نمودند و بمراسم تعزیت میپرداختند تا اهل بیت طاهرین
از شام محنت انجام بمدینه معاودت نمودند در کافی از حضرت صادق روایت کرده است که زنی از
زنان حضرت سید الشهدا که از قبیله بنی کلب بود چون قضیه شهادت حضرت سید الشهدا واقع شد
بمراسم ماتم داری و تعزیت آنحضرت قیام نمود و خویشان و خدمتکاران او باهم آنقدر گریستند
که آب دیده ایشان خشک شد پس نظر کرد بسوی یکی از خدمتکاران خود دید که آب از دیده او روان است او را
طلبید و از او پرسید که سبب چیست که آب دیده ما خشک شده است و آب دیده تو روان است گفت
چون آب دیده ام خشک گردید آرد بریان کرده را در آب ریختم و خوردم بآن سبب آب از دیده ام جاریست
پس آن زن امر کرد که طعامها و شربتها درست کردند و برای اهل قبیله آوردند که از آن بخورند تا مددکار
ایشان شوند در تعزیه داری پس سفره چندی از جهة او آوردند گفت اینها چیست گفتند هدیه است
که فلان برای تو فرستاده که باینها استعانت بجوئی در تعزیه آن زن گفت اینها مناسب حال
اهل مصیبت نیست و از نزد خود بیرون کرد چون بیرون رفتند ناپدید شدند بعد از آن کسی از ایشان
اثری ندید بدانکه گریه بر آنحضرت منحصر نیست براقربا و ارحام و شیعیان بلکه آسمانها و انس و جن

در زمین بلکه وحوش و طیور بلکه نباتات و جمادات در مصیبت آن برگزیده خلاق عالمیان در گریه و ناله اند
چنان مصیبتش در عالم تاثیر کرده که گویا همه روز عاشورا است و هر زمان خیال مصائب و محن آن امام ممتحن
می کنیم آب شیرین در کام از صبر تلخ تر است دلها محزون و دیدها کور گردیده و هیچ چیز تسلی نمی یابد شایسته
اگر خون بگریم سزاست چنانچه جمادات گریستند ابن شهرآشوب روایت کرده است از سفیان بن عیینه
که گفت جدم خبر داد مرا که رفتم از یکی از آن اشخاص که در کربلا بود زعفران بگیرم چون زعفران را برداشتم
دیدم مبدل بخون گردید چنانچه درخت خونبار در نزدیک قزوین مشهور است و ثقات از او خبر میدهند
که هر ساله در روز عاشورا خون تازه از او میجوشد و جاری میشود حتی مشهور میان اهل آنجا است
که اگر در ماه اشتباهی هم برسد از خون باری آن درخت چنار که درخت خونبار معروف است تعیین روز
عاشورا میشود و بعید نیست که این درخت در همان تاریخ شهادت حضرت نهالی بوده زیرا که
چنار عمر بسیار میکند چون زیاد کهنه شود بعد از هزار سال بعضی از اندامش آتش میگیرد و میسوزد
میریزد ولیکن در اصلش باز جوانه پیدا میشود و نمو میکند بعلاوه اینها از جمله آیات چون هستند بامر
الهی محفوظ میباشد بمانند بعضی از مشایخ عامه در شرح وجیزه ذکر کرده است که این سرخی که
بر آسمان میباشد در طلوع و غروب آفتاب از ابتدای ظهور او در وقتی شد که حسین علیه السلام را
شهید کردند سابق بر این کسی در آسمان آن را ندیده بود در روز شهادت او هر سنگی بر میداشتند
از زیر او خون تازه میجوشید از آسمان خون میبارید هر جامه که آن خون بر آن رسیده بود
هر قدر می شستند زایل نمیشد ابن شهرآشوب روایت کرده است از نضره ازدیه که گفت چون حسین را
شهید کرده اند از آسمان بنحوی خون بارید که خمها و ظرفهای بزرگ ما تمام پر خون شد
ای فلک دانی چه بر آل پیمبر کرده کین آل مصطفی بر خود مخمر کرده کاش از هم می گسستی رشته
دوران از آنکه دور بر کام عبیدالله کافر کرده هیچ دانی با علی گوئی چه در محشر جواب آنچه
بر آلش جهان را همچو محشر کرده پروریدی شمر را یک عمر و اندر کربلا آنچه خود میخواستی زان دست وی
خنجر کرده تشنه لب کشتی حسین را چه کردی غیر آنکه خویش را بدنام و زهرا کرده ابر آستی

عترت پاک رسول گوهر اشر می از ساقی کوثر کرده بر بساط آل عمران چون نظر کردی
آنچنان چشمی که پیغمبر تقید کرده بس نمودت آنچه کردی شرم بادت زهر دو دیگر این ستمکاره را
هنگام دیگر کرده زاده مرجانه شوم ستمگر ظالم ای ستمگر صاحب دیوان دفتر کرده بر روی اهل بیت
مجلستی ابن زیاد بی بنیاد چون شعله قهر کفر خود را بر ریختن خون اولاد پیغمبر ساکن ساخت بنامه
نویسی فتحنامه پرداز بی پرده جهت نامه بیزید پلید نوشت و بچاپار مخصوص فرستاد و وقایع کربلا و
وشهادت سید الشهدا را نوشت که آنچه در باب بقیه اهل بیت و سرهای شهدا حکم کنی عمل نمایند
تا رسیدن جواب از یزید عبید پسر زیاد پلید امر کرد سر مطهر حضرت امام شهید سعید را بر درخت او بیاویختند
آن سر منور سوره کهف را با آواز بلند تلاوت میکرد و میفرمود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
از حارث بن وکیده روایت کرده اند که گفت من خود از جمله کسانی بودم که با جماعت بودم
و حاملین سر مطهر مقدس منور بودم شنیدم که سوره کهف تلاوت میفرمود من تعجب بسیار نمودم
و در تحیر بودم که چگونه سر بی بدن تلاوت قرآن میکند و با آواز خوش و نغمه کلمات فرقان را
گوشزد غافلان مینماید و میفرماید فلا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و من متحیر و مبهوت گردیده
نظر بر لبهای مبارکش مینمودم که ناگاه شنیدم بمن فرمود یا ابن وکیده اما علمت انا معاشر
الائمة احیاء عند ربهم یرزقون آیا نمیدانی که جماعت ائمه اطهار زنده میباشند و در نزد پروردگار
خود روزی میخورند و مرگ ایشان را فانی نمیسازد من چون این کلام را از مفخر امام شنیدم بر تعجب
و تحیرم افزود با خود قرار دادم که نباید گذاشت این سر مطهر در دست این اشخاص باشد که اینگونه بی
احترامی و تخفیفات روا دارند در دل خود گذرانیدم که من این سر مقدس را میدزدم از ایشان
ناگاه دیدم که خطاب بمن فرمود که یا ابن وکیده لیس لک الی ذلک سبیل تر اراهی منت باین کار
بدرستیکه کشتن ایشان مرا عظیمتر از این است در نزد خدا بگذار هر چه میخواهند بر سرم بیاورند تا
که بیابند سزای عمل خود را اذ الاغلال فی اعناقهم و السلاسل یسحبون چون نامه پسر زیاد عبید
عنید به پسر معاویه یزید پلید رسید ابواب سرور و شادی برخ او گشوده گردید در ساعت امر دود

زنی فاطمه

منافق حکم نمود که برای پسر زیاد مطرود جوابی موافق بنویسند که ای عداوت شعار خاندان
مصطفوی و ای شقاوت آثار دودمان مرتضوی خوشا کام بخشی دولت میمون و زهی بشارت تهنیت
دولت روزافزون که فرمان لازم الاذعان ما را بجا آوردی و در تلافی خون عثمان بپای حقیقت
ایستادی مرحبا و اهلا که راه اخوت پیمودی و بر اعتقادم افزودی و ریشه آل علی را بر باد دادی از این
فرمان برداری ترا با حضرت ما شراکت ملکی و موافقت مملکتی است از اخوت و برادری پدرت
زیاد با پدرم معاویه کار را چنین مستحکم نمود که دولت آل ابوسفیان اینگونه استحکام یافت حال
که بوستان دین از سموم قهرت سوخت و بنای ملت از یمن همتت خراب گردید بهتر آنست
که سرگشتگان آل ابوتراب را پریشان کنی و با نهایت خاری و مذلت اهل و عیالش را با غل و
زنجیر اسیر نموده دستگیر سنان بن انس و شمر و محمد اشعث سازی و مرا از انتظار بیرون آری و لیکن
باید اسیران و سرها سپاران لشکر قدغن بلیغ نمائی که در راهها با احتیاط تمام راحت را بر ایشان
حرام کرده تا وارد شام سازند تمام بسته یک ریسمان چو دسته گل فشانده جمله زنی چادری
بگل سنبل ندیده قطره آبی بغیر دیده تر نخورده لقمه نانی غیر قرص داغ جگر از آن طناب که رشته
بگردن حیدر به بند بازوی زین العباد را چو عمر برهنه ساز همه دختران حیدر را نزد هر یک اسیری
بدار یکسر را بدین وسیله تماشائیان منظر برای سر زنان بیشتر کنند نظر به بند بازو کلثوم را
بگیسویش اگر حجاب بصورت کند بکن مویش اگر که نام حسین برد زینب مضطر برون بیار زبانش سر
زکینه از پی سر بگو بخلق که سب ابوتراب کنند با اهل بیت علی ظلم بیحساب کنند کسی که گفت علی
قطع کن زبانش را کسیکه گفت حسین بشکن دهانش را چه خلق از نسب و اصلشان سؤال کنند
بگو که آل پیمبر بگو نصارایند چون نامه بتو رسد برود اسرا و سرها را روانه نما و بقسمیکه پدرت از ابوتراب
نپذیرد امر کن در هر شهر که داخل میشوند آن شهر را آیین ببندند و مردان و زنان دست و پا خضاب کنند
و لباسهای فاخر بپوشند و یکدیگر را مبارکباد عیدی بگویند در وقت مصافحه کلام تهنیت ایشان
سب ابوتراب باشد زنان و اطفال اسیران آل علی را در میان خار مغیلان با تازیانه بدوانند و بدن

ایشان را

ایشان را بکعب سنان مجروح سازند تا تلافی بدر و صفین شود و شاید شفای دل غمین بنی امیه گردد ابن
طاوس روایت کرده که چون نامه یزید پلید لعنه الله علیه رسید محضر بن ثعلبه بروایت دیگر
زحر بن قیس را طلبید و سرهای شهیدان آل طه را با او داد و ابو برده بن عوف و طارق بن ابی ظبیان را
با گروهی از منافقین اهل کوفه همراه کرده بجانب شام روانه کرد و بعد از چند روز بقیه سفر محنت اثر اهل
بیت حضرت خیر البشر را با امام زین العابدین ع را غل در گردن و پا بزنجیر نهاده و مخدرات سرادق
عصمت و طهارت را بر دوش اسیران بر شتران سوار کردند و شمر لعین را با جمعی از مخالفین بهمراه ایشان
کرده اند عقب آنجماعت فرستادند که در بین راه با ایشان ملحق شده سرها و اسیران باهم باشند
و در هر بلد که برسند در میان مرد و زن آنجا مشهور و معروف سازند باول منزل چون رسیدند
فرود آمدند منزل خرابه بود اهل بیت آنحضرت را در آنجا جا داده بروایت منتخب شمر لعین و خولی و شیث بن
ربعی و عمرو بن حجاج با هزار نفر با اسیران و سرها در آن منزل فرود آمدند سرها را در برابر خود بر سر نیزه نصب
کرده و مشغول بشرب خمر شده اند ناگاه دستی ظاهر شد با قلم فولاد و مرکب از خون بر دیوار آن منزل
نوشت اترجو امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب آیا آن گروهی که حسین فرزند رسول
خدا را شهید کردند امیدوار شفاعت جد او خواهند بود در روز محشر چون آن کفار دیدند این آیت را
بسیار ترسیدند برخواستند که آن دست را بگیرند ناپیدا شد چون باز بکار زشت مشغول شدند
باز آن دست ظاهر گردیده و شعر دیگر نوشت بمضمون اینکه نه بخدا قسم که ایشان را شفاعت کننده نخواهد
بود و در روز جزا بعذاب ابدی مخلد خواهند بود باز برخواستند که آن دست را بگیرند ناپدید گردید
آن اشقیا بلهو و لعب و ساز و آواز مشغول گردیدند آن دست غیبی سیم مرتبه ظاهر شد و بیت دیگر
بر دیوار آن بیت نوشت باین مضمون که تحقیق کشتند حسین را بجور و مخالفت نمودند حکم خدا و
رسول را سید بن طاوس نقل کرده است از بعضی روات که هاتفی در هوا بر سر حضرت سید الشهداء
میگردید و این اشعار را بندای بلند میخواند رَأْسُ ابْنِ بِنْتِ مُحَمَّدٍ وَ وَصِيِّهِ لِلنَّاظِرِينَ عَلَى قَنَاةٍ
يُرْفَعُ وَ الْمُسْلِمُونَ بِمَنْظَرٍ وَ بِمَسْمَعٍ لَا جَازِعٌ مِنْهُمْ وَ لَا مُتَوَجِّعٌ سر فرزند دختر پیغمبر و پسر وصی او را

بر نیزه

بر نیزه میزنند بجهت اینکه مردم بر او نظر کنند و جماعتی که میگویند ما مسلمانیم می بینند و میشنوند و کسی
بر او جزع نمیکند و کسی بر او جزع میکند و نه کسی دلش از این قضیه بدرد میآید کَحَلْتَ بِمَنْظَرِكَ الْعُيُونَ
عَمَايَةً وَ أَصَمَّ رُزْؤُكَ كُلَّ أُذُنٍ تَسْمَعُ کور شود دیده که ترا به بیند و کر شود گوشی که مصیبت ترا
بشنود و دلش بر تو نسوزد وَ أَيْقَظْتَ أَجْفَاناً وَ كُنْتَ لَهَا كَرًى وَ أَنَمْتَ عَيْناً لَمْ تَكُنْ بِكَ تَهْجَعُ
دیدهای دوستانت که از برکت وجود مبارکت در امن و امان و بخواب راحت بود در مصیبت خود
بر زحمت انداختی و خواب از چشم ایشان بردی و چشمهای دشمنان تو که از ترس تو بخواب نمیرفت
بعد از کشتن تو بخواب راحت فرو رفتند و در امن و امان شدند مجلسی ره دیگران روایت کرده اند که چون
اهل بیت اطهار سید ابرار را نزدیک شهر بعلبک رسانیدند خبر دادند باهل شهر که چون سر حسین بن
علی با اهل بیت و اسرای اهل بیت در غل و زنجیر بجهت خوشنودی یزید بکوبند شهر را آئین بندند و زنان
و مردان بتماشا بیرون آمده ما را استقبال کنند پس ناگاه چون اهل بیت نظر کشودند خلق کثیری از مرد و زن
و پیر و جوان حتی کودکان با علمهای شادی بسوی الم زدگان بادیه سرگردانی و مصیبت رسیدگان
بی سامانی باستقبال تا دو منزلی آمدند چون نظر ام کلثوم بر ازدحام ایشان افتاد بر آنها نفرین کرد
و فرمود خدا کثرت شما را قلیل کند و شما را هلاک کند و مسلط کند بر شما کسی را که منهدم سازد و قتل
کند شما را و حضرت سید الساجدین ع بگریه در آمد و با حزن و کربت این اشعار غم آثار میخواند تُبْدِلُ الزَّمَانُ
فَلَا تَفْنَى عَجَائِبُهُ عَنِ الْكِرَامِ وَ مَا تَهْدَى مَصَائِبُهُ این است مقتضای بیوفائی روزگار و عجایب او
تمام نمیشود و بلاها و مصیبتهای او بسوی نیکان بهدیه می آید فَلَيْتَ شِعْرِي إِلَى كَمْ تُجَاذِبُنَا فُنُونُهُ
وَ تَرَاهُ كَمْ نُجَاذِبُهُ کاش میدانستم که فتنه های روزگار ما را بهر طرف میکشد و چنان میداند که ما او را
بسوی او می کشیم يُسَيِّرُنَا فَوْقَ أَقْتَابٍ بِلَا وِطَاءٍ وَ سَائِقُ الْعِيسِ يَحْمِي عَنْهُ غَارِبَهُ ما را بر پالانهای
شتران نشانیدند که پوشاکی ندارند و در اطراف میگردانند و ساربانان و موکلان بسکه با امید نمیدهند
فرصت چریدن بدواب و شتر خود نمیدهند كَأَنَّنَا مِنْ أُسَارَى الرُّومِ بَيْنَهُمْ كَأَنَّمَا قَالَهُ الْمُخْتَارُ
كَاذِبَةٌ گویا ما از اسیران روم میباشیم و از کفاریم و گویا پیغمبر خدا دروغگو بود و از جانب خدا نبود آیات

کفر زنم بر رسول الله و بحکم فکفتم مثل ما ضلت مذاهبه کافر شدید بر رسول خدای شتر که مثل
حیوانی را میماند که راه خود گم کرده و نمیداند بکجا برود زکوفه چون بسوی شام شد روان ز نوا زینب
غمزده با خیل بانوان زینب سفر بکرده بسلطان دین اثر چون دل شکست ببر دلاور عباس مهربان زینب
شهید در نظرش گشت نوجوان اکبر اسیر در سفرش گشت نوحه‌های زینب در آن سفر شده سقای نوحه
تشنگان عباس درین سفر شده سردار بیکسان زینب در آنسفر چه با او بود همسخن قاسم
درین سفر به سنان گشت همزبان زینب چه بود زان سفر همواره همنشین سجین درین سفر شد
با شمر هم عنان زینب در آنسفر چه نموده نقاد سیه رود درین سفر شده وارد باسقلان زینب
چه گشت در ستم آباد اسقلان داخل بصد هزار تعب گشت توامان زینب چه دید خیل تماشائیان
امان طلبید زخجلت از سر سلطان انس و جان زینب بزیر لب سر سلطان دین نهان میگفت
بروی نیزه که ای وای ناتوان زینب پدر به بی پدران زار و مبتلا خواهر پناه سلسله غم رسیدگان زینب
زینب جدا ز شهر و وطن خواهر بلاکش من قرین درد و الم زار و خسته جان زینب میان انبوهم
نامحرمان پریشان مو سینه بسر زغم مرگ محرمان زینب ز بی نقابی رخسار خود خجل چوا
زانفعال سرافکنده کی بکمان زینب جز آب دیده و لخت جگر برای غذا نداده کس بحباب تو
آب و نان زینب چه کامیاب درین گلستان کم از غنچه است امید آنکه شمارد ز بلبلان زینب
چون بانوان بادیه نینوا و محنت رسیدگان وادی ماریه پر بلا مصیبت دیدگان صحرای کربلا اسیران
آل یس و طه خواهران و دختران حضرت سید الشهداء ابیهم کانی امام الزاهدین سید الساجدین
زین العابدین ابن زیاد لعین بن اللعین بامر طلیق بن الطلیق یزید بن معاویه فاللعنة علیهم حقیق
بشام میفرستاد در منزل اسقلان که یکمنزل از بعلبک گذشته دو منزل بشام مانده بود در کنار جبل
آن کوهی بود سخت تر از نهاد ابن زیاد در بی ایمانی و ثقیل تر از دل یعقوب حاکم اسقلانی چون
اهل بیت را بپای آن کوه آوردند شمر پلید با سایر سپاه عنید ساربانان و شترداران حکم نمودند که
آن بیکسان را پیاده کنند و از آنکوه بگذرانند و امصیبتاه و افضیحتاه و اگر تباه زبانم بریده باد

اگر بتواند شرح این قصه پر غصه نماید ولیک چون فرمودند بیان مصائب را آنچه شمار رسید بگویند
تا شیعیان بشنوند و گریه کنند بحکم المأمور معذور بلکنت زبان شرح حالی بیان میشود که چون سپهر
اسیران سپهر قدر سلطان عرش سریر را خوار و دستگیر قوم شقاوت تخمیر یافت هر بیداد که در نهاد داشت
بیاد سیاه کفر بنیاد داد فریاد از جور و کینه تازی گردون صد داد از بیداد کج رفتاری دون
در حالتیکه از آه آتشین اهل بیت سید المرسلین و از تشنگی و التهاب سوخته دلان آل یس جمرات
آتش از آن ریگ زار بر میخواست عطش در دلهای زنان و کودکان اسیر و دست و پا در غل و زنجیر البته
در پاهای ایشان پر آب و جگرها کباب دستها بر طناب چشمها از مرگ شهیدان اشکبار و سرهای جوانان
در برابر روی اسیران بر نیزها استوار در آنگاه زنان و اطفال در آنمکان چه عترت پیغمبر آمدند
چون کبک باز دیده بکوه اندر آمدند جمعی زنان خسته و اطفال بی پدر پای برهنه جمله در آن معبر آمدند
افتان کهی چو سایه و خیزان کهی چو آه چون پار کار مانده بسی با سر آمدند در خاوران قله آن کوه بیکسان
چون آفتاب بخیره بی معجر آمدند شد حق و باطل از خلل دهر همسفر ایمان و کفر بکدگر آمدند اطفال
از پیاده روی وامانده و زنان از برهنگی و بی معجری سرافکنده گریه کنان و واعلیاه گویان افتان
و خیزان میرفتند هر گاه از رفتار وامانده میشدند کفار سواره میرسیدند و با تازیانه ایشان را میراندند
چون اسیران فرصت یافته رهش علیا فتند خود را بزمین میکشیدند و خاک آن زمین را از آب دیده
ترجمه مِن سُلالةٍ مِن طینٍ میساختند در اینحال سکینه مظلومه از پا افتاده بسر درآمد ام لعقب حنت زینب
و بروایت دیگر گرفتار سلسله زنجیر ولا فرزند خامس آل عبا امام زین العابدین ورا بدوش کشید
با پای مجروح از آنکوه بالا آمدند و از آن مهلکه بلا گذشته بوادی اسقلان رسیدند چون بآن
صحرای محشر نما در آمدند یعقوب اسقلانی که در عداوت آل علی شمر ثانی بود امر کرد که اهل بیت رسول
مختار را بهمان حال پیاده سواران در میان خار مغیلان بدوانند و کس فرستاد بشهر که آئین بندند
و زنان و مردان بعیش و سرور مشغول گردند چنان مست کردند خلق از شراب که ساقی خجل
گردد از روی آب چنان گرم هنگامه‌ها از رباب که غیر از غنا کس نگوید جواب چراغان کنند

آنچنان در بلد که چرخ و ثوابت شوند در رقص چنان مطربان از آن برآید خروش که پیر فلک پنبه گیرد بگوش
همه طفل بر سنگ دامان و کف بدارید یکفوج در پیش صف زنان نوازنده با چنگها کنیزان همه
خاک در مشتها چه آیند سیران ملک حجاز نوای حسینی کنند راه ساز سر چند در نیزها سر بلند زنی چند
بی معجر مستمند مدارید از ظلم ایشان درنگ بر آن قوم بارید یکباره سنگ بهر قدر ایشان شوند اشکبار
نمایندشان از جفا سنگسار. پس حاکم عسقلان چون در سفارشات خود مبالغه نمود خبر باهل شهر دادند
که فردا در پذیرائی این حمله بکوشند و باده مراد بنوشند و بیرون شهر آمده در آنجا بخروشند آنقوم حیا
چون ابر بلا متراکم و جمع گردیده آمدند در آن صحرا برای تماشا منتظر سرها و سرها بودند که ناگاه غلغله در میان
خلق افتاد که البشاره آفتاب طالع ما از خاور شقاوت رخ نمود و اسیران حجازی پیدا گردید
پس هر بدبختی برای خوش آمدکاری سبقت بر دیگری میگرفت و اظهار شادی مینمود چون اسیران
و سران نزدیک آن مخالفین رسیدند اطفال سنگ جفا بر ایشان میزدند کنیزان خاک بلا بر سر آنها
میپاشیدند و لشکریان با کعب نیزه ستیزه میکردند و بهر طرف میدوانیدند یکی از سنگ جفا رنجه داشت
پیکرشان یکی سخت از سنگ ستمگری سرشان زنان از نمک قلب دردناک یکی فشاند بر سرشان
از عناد خاک یکی پس از آنکه بیشرمی آنقوم شقاوت بنیاد شیرازه دین و ملت را از هم درید جناب زینب
فریاد برآورد ای جماعت بیشرم و ای فرقه بی آزرم ما در دین خدا چه تقصیر کردیم که بما اینگونه جفا و جور روا
دارید ما آخر اهل بیت پیغمبر شما هستیم وای بر شما فرزند پیغمبر را کشتید و عیال او را اسیر کردید و اینگونه
در بیابانها میگردانید و با این خواری و ذلت چرا ذریت پیغمبر [illegible] مروت نیست که اهل بیت اطهار را او
طلوع آفتاب داخل شهر عسقلان نمودند تا غروب در بازارها و کوچها گردانیدند از مردان و زنان هر یک
بقدر عداوت و باندازه شقاوت بر آن ستم کشان آزارها نمودند تا اینکه در خرابه منزل دادند چون روز دیگر
از آن منزل بار کردند و در رسیدند قطب راوندی از سلیمان بن مهران روایت کرده است که راهبی در دیر
خود چون دید لشکر بسیار با سرها بر روی نیزه‌ها و اسیران در کجاوه و محملها پیدا شدند و بجانب صومعه او
می آیند بر بام در آمد و نظر نمود دید که نوری از سر مطهر آنحضرت ساطع است و ملائکه از آسمان بزیر می‌آیند

و طواف میکنند پس آن راهب از این کرامت و از آن شقاوت ترسید بر بام صومعه فریاد زد
که شما کیستید و از کجا باینجا آمدید گفتند از عراق آمدیم و از جانب یزید مامور شدیم بجنگ حسین بن علی
رفتیم و او را با انصار و یارانش کشتیم و این سر اوست و اینها اهل بیت او هستند که اسیر کرده میبریم بشام نزد
یزید راهب گفت حسین که پدرش پسر عم پیغمبر شماست و مادرش دختر پیغمبر آخر الزمان محمد است گفتند آری پس
راهب گفت لعنت بر شما اگر عیسی را پسری میبود هر آینه ما او را بر دیده خود می‌نشاندیم ای جماعت این سر را پاره
خود بگوئید که مرا از پدر ده هزار درهم بمیراث رسیده آنرا از من بگیرید و سر فرزند پیغمبر را یکشب بمن
دهید که در نزد من باشد با چون وقت رحیل شود باو پس دهیم پس دراهم معدود که ثمن بخس بهای یوسف آل محمد
بود در همیان ریخته او در دسپاهیان چون حکایت را بعمر سعد گفتند گفت زر را بگیرید و سر را بدهید
پس زرها گرفتند و سر را دادند عمر بد اختر دراهم را صرافی کرده و سرش را مهر نموده بخزانه دار خود سپرد راهب
نیک اختر آن سر منور را گرفت و داخل دیر گردید چه پا نهاد در آن دیر با سر انور نهاد دیر را زر رفعت
بعرش پا بر سر چه نور وادی ایمن بدیر کرده ظهور برای موسی عمران شده است صومعه طور بشد آن
دیر بر راهب بهشت برادم بدیر آمده آن سر مسیح بر مریم رسید مژده ز عیسی بجانب رهبان که ای دیر تو در رشک
جنت و رضوان نه در دین سر اگر گشت خاطرم بیمار ولی ز درهم تو یافت شربت دینار چه سر بود
گزین صره در بصر کردی عجب مشاهده حق بچشم سر کردی ازین سری که شده روح بخش جسم بر مدار عرش
ز کسب شرف بگرد سرت شده است این سر پرنور آشکار مسیح نهفته در بن هر موش صد هزار مسیح غبار
من ز حصه وی است ای راهب خفای من ز ظهور وی است ای راهب دم مسیح اگر مرده مینمود احیا دم
مبارک این سر کند مسیح بپا شده ز نفخه جبریل عیسی مریم که جبرئیل بدربار او بود خادم مکن خیال که عیسی
چرخ کرده نزول نزول یافت بدیر آفتاب اوج رسول مسیح نیست که دیر تو پر ز نور نمود بهوش
باش مسیح آفرین ظهور نمود بدیرت این سر انور چه آشکار شده است کلیسای تو را کعبه خاکسار شده است
ز رتبه هست بمریم کنیزی همراه او نگو نگر بدر عیسی است مادر او بسینه گیر ز روی ادب بنه بزمین که بود بالش او
بال جبرئیل امین خزان قلب چه از نفخه تشش بهار کنی مباد برگ گلش را ز بوسه خار کنی ز لعل نوشش

بنوشین لبش بدا زا کن و لیک یک سر و از غمش مهیا کن اگر ترا هست سر کامیابی ز ارش برقی
گوش که پر از جراحت سرش ازین سری که تن خاکیش مرا جان است زجان خویش حذر کن بدار شو که از زنا
ز جام لب می نوش از اشش لبالب کن نگاه دار دار ادب و عرض مطلب کن پس راهب بعد از کشف حجاب
قلب آن پاک سر را از سینه بدامن گذارد و از گلاب و مشک شست و شو داد و بروی سجاده عبادت
در معبد هدایت گذاشت و دست نیاز بدرگاه حضرت بی نیاز خداوند کارساز با ابتهال باز کرده
مناجات نمود که پروردگارا بحق عیسی بن مریم امر فرما که این سر منوّر با من سخن بگوید فی الحال سر آن
رؤس معجزات متحرک گردیده و بسخن آمد و فرمود ای راهب چه میخواهی راهب سر بر خاک اطاعت نهاد
و سبیل هدایت خواست عجز و نیاز نمود گفت تو کیستی از حال شریف خود آگاهم ساز و این کمین چاکر را
بکلام هدایت انجام بنواز آن سر مطهّر فرمود اَنَا المَظلُومُ اَنَا المَغمُومُ اَنَا المَقتُولُ اَنَا الغَرِیبُ منم ا
منم اسیر ظلم قوم ستمکار منم مبتلای اندوه و غم منم کشته تیغ ستم منم آواره شهر و دیار و دور افتاده
از قبیله و تبار راهب گفت ای سر مقدس ازین واضحتر بفرما پس فرمود منم فرزند رسول دو سرا
منم فرزند علی مرتضی منم نور چشم فاطمه دختر محمد مصطفی راهب گفت ای سر مطهر منور بحق جدت تا نگوئی
فردای محشر ترا شفاعت میکنم از خاک سر بر ندارم و شروع نمود بگریه و زاری و ندبه و بیقراری پس سر مبارک
فرمود ای راهب مسلمان شو و بدین جدم حضرت رسول در آ تا من و جدم خاتم انبیا محمد مصطفی ترا شفاعت کنیم
در روز جزا پیش پای عرش کبریا پس راهب شهادتین گفت و مسلمان شد و حضرت قبول فرمود شفاعت
او را پس آن نومسلمان در آن شب بگریه و زاری تا صبح مشغول بود و آن سر مطهر بر روی سجاده اش بود
و بعبادت بروز آورده چون صبح گردید سیاه روسیاه سر را از راهب خواستند پس گفت یاران شما سخنی
دارم عمر سعد پیش آمد راهب سر مبارک را بر سینه خود گرفت و آورد بایشان داد و گفت ترا بجد او قسم بسوگند
میدهم که با این سر بعد از این بیحرمتی نکن او را بر نوک نیزه مگذار بلکه در صندوقی بگذار عمر بد اختر با او
عهد نمود که چنین خواهم کرد و لیکن وفا نکرد چون براه افتادند باز سر مقدس را بر نوک سنان گذارد
و گفت مقابل محمل اهل بیت نگاه دارند و روانه شام محنت انجام گردیدند چون نزدیک دمشق رسیدند

پس سعد پلید بخزانه دار اش گفت همیان دراهم را بیاور چون آورد سرش را گشود دید تمام آنها مبدل
بسفال گردیده بر یکجانب آنها نوشته بود که فلا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بر جانب دیگر
نوشته بود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون چون عمر نحس این آیت را دید گفت انا لله و انا الیه
راجعون خسران دنیا و آخرت برای خود حاصل نمودم **لمعه دوازدهم** در ورود اهل بیت سید انام
بمحنت آباد شام و آن مشتمل است بر چند فصل **فصل اول** بدانکه بدترین احوال برای اهل بیت اطهار
وقایع ورود شام و راه شام بود هر چند ورود بکوفه نیز بسیار صعب و دشوار گذشت در آنجا نیز محبوس
و مغلول بودند و ابن زیاد سرها و اسیران را در مجلس عام حاضر نمود و بی حرمتیها زیاد کرد و لیکن مردم
کوفه چون اهل بیت پیغمبر را بآن احوال دیدند بعضی بر ایشان میگریستند موی سر و ریش خود را میکندند
و اظهار اندوه و غصه میکردند و صورتهای خود را از زنان میخراشیدند و بر سر خود میزدند و فریاد و واویلاه
و واثبوراه می کشیدند و لیکن وقایع شام بدتر و آزار اهل بیت در آن ستم آباد بیشتر بود چنانچه در حدیث
صحیح است که شخصی از حضرت سید الساجدین سؤال کرد که یا ابن رسول الله کدام مصیبت از مصائبی
که بر شما روی داد صعبتر بود حضرت سه مرتبه فرمود الشام الشام الشام و اشک از دیده بارید در
اقبال الاعمال از حضرت امام محمد باقر روایت کرده که فرمود پرسیدم از پدر بزرگوارم امام زین العابدین
از کیفیت بردن ایشان از شام حضرت فرمود مرا بر شتر برهنه سوار کرده بودند و زنان مرا بر استرهای
برهنه نشانیده بودند و زنان ما را بر استرهای برهنه نشانیده بودند در عقب من میاوردند و سر مطهر
سید الشهدا را بر نیزه زده بودند و در برابر ما میبردند و اطراف ما را نیزه داران احاطه کرده بودند اِن
دَمَعَت مِنّا اَحَدٌ قُرِعَ رَأسُهُ بِالرُّمحِ اگر یکی از ما گریه میکرد و اشک از چشم میریخت نیزه بر سر او میکوبیدند
و باینحال ما را داخل شهر شام نمودند ملعونی فریاد زد هؤلاء سبایا اهل بیت الملعون اینها اسیران
اهل بیت ملعون هستند پس یزید امر کرد که شهر را آیین بستند و مردم شهر و زنان و کودکان لباسهای
فاخر پوشیدند و عید کنند بخواری و ذلت اسیران را بیاورند ام کلثوم از شمر التماس نمود که چون
ما را داخل شهر می کنند بگو زنان ما را از دروازه داخل کنند و براهی ببرند که نظاره کنندگان

کمتر باشند یا کوسه‌های کشتگان را از میان زنان بیرون ببرند که مردم بدیدن سرها مشغول شوند
و نگاه بسیار نکنند شمر ملعون قبول نکرد و از راه کفر و عناد حکم کرد که سرها را نیزه داران در میان
کجاوه‌های حرم ببرند تا نظر خلق بر اهل بیت پیغمبر بیشتر باشد پس حرم اهل بیت پیغمبر را نزدیک دمشق
رسانیدند زنان و مردان برای تماشا بیرون رفتند بروایت شیخ صدوق ره چون زنان
و اسیران را داخل شام میکردند با رویهای بی ساتر و سرهای بی مقنعه و چادر چون اهل شام نظر بر آن
اسیران افتاد سیمای بزرگی و جلالت در ایشان دیدند گفتند ما اسیری نیکوتر و جلیل‌تر از اینها ندیده‌ایم
شما کیستید و اسیران کدام دیارید سکینه خاتون دختر امام حسین ع فرمود نحن سبایا آل محمد
ما اسیران آل محمدیم بنا بر روایت دیگر حضرت امام زین العابدین با غل و زنجیر بر شتر سوار بودند و
و حزن میفرمود اُقادُ ذَلیلاً فی دِمَشقَ کَاَنَّنی مِنَ الزَّنجِ عَبدٌ غابَ عَنهُ نَصیرٌ وَجَدّی رَسولُ اللهِ
فی کُلِّ مَشهَدٍ وَشَیخی اَمیرُ المُؤمِنینَ اَمیرٌ میگردانند مرا بخواری و ذلت بنحوی که گویا غلام سیاهی را
از زنگبار آورده اند و حال آنکه جدم رسول خداست و پدرم امیر المؤمنین پادشاه عالمیان است
از بسکه راه یافت بدلها ملالها بر ماهها فتاده ز ناخن هلالها سیلی و تازیانه به تنها و چهرها
رویاند داغها ای و گویا نهالها در شرح و غصه دمی از سالهای غم قصه رسالها شد و ناتمام
بسالها در این عزا کردن بر گلین حرم مشکین کلالها شد و مشکینه شالها روزیکه دید گردش
بازار شامشان دارد فلک ز گردش خود انفعالها از نقصان بکمال ستم شد بفرقه گرد اتشان
ظهور نمودی کمالها روزی که در خرابه شده جای اهل بیت کرده جهان بفکر خرابی خیالها
بس نان و آب نیست گوارا دمی که شد گریه زلالها و جگرها نوالها از تشنگی و گرسنگی و جفای خصم
دادند در هلاکت خود احتمالها لا سیما ستمزده زینب که غصه‌اش پیدا بسان فاطمه بودی خصالها
از صبح تا بشام زد از نوحه قرعها از شام تا بصبح زد از نوحه فالها تا نی بلند دید سر آفتاب دین
برکرد او نموده شهیدان شالها در صبر میشنید از آن سر جوابها هر که که لب کشود در درد از سؤالها
آورده است بارگاه یزید لعین فلک تا آرد اهل بیت امام مبین فلک روایت کرده اند

که چون اهل

که چون اهل بیت را با محنتها و کربات بدروازه باب الساعات رسانیدند در آنجا نگاهداشتند
که از یزید رخصت حاصل کنند که اسیران را بکجا منزل دهند در این اثنا مروان بن الحکم بیرون آمد
چون نظرش بر سر مطهر سید الشهدا افتاد از شادی و سرور برخاست و چرخ زد و نظر نموده اظهار فرح
و شادی کرد در آنحال برادرش عبد الرحمن پیدا شد چون نظر نمود سر مبارک را دید که بر روی نیزه است
گریه آغاز کرد و اشک از رخسارش جاری گردید گفت دور شدید از پیغمبر خدا بخدا سوگند که هرگز دیگر
با شما جمع نمیشوم پس گفت دشوار است بر من یا ابا عبد الله آنچه وارد شد بر تو پس این شعر را خواند
سُمَیَّةُ اَمسیٰ نَسلُها عَدَدَ الحَصیٰ وَبِنتُ رَسولِ اللهِ لَیسَ لَها نَسلٌ سمیه زانیه نسلش از کثرت
بعدد سنگ ریزه شده اند و دختر پیغمبر نسلش قطع گردید و اولادش کشته شدند و کسی را باقی نگذاشتند
صاحب مناقب از سهل بن سعد روایت کرده است که گفت بعزم زیارت بیت المقدس بیرون
رفتم و در عرض راه عبورم بشام افتاد شهری دیدم در نهایت معموری با اشجار و انهار بسیار و قصور
رفیعه و منازل بیشمار دیدم بازارها را آیین بسته و پرده‌های دیبا از هر طرف آویخته بودند و زنان
بازیگر و مردان بعیش و عشرت دف و نقاره میزدند و سازها مینواختند و دکان و بازار را آیین بسته
عید کرده بودند و اسبها را زین و لجام کرده علمها برافراشته کوچه و بازار پر از خلق بود و همه خضاب
کرده لباسهای فاخر پوشیده خود را زینت نموده با خود گفتم مگر امروز عید ایشان است که در نزد ما
معروف نیست تا اینکه از جمعی پرسیدم که مگر در شام عیدیست که من نمیدانم گفتند مگر تو غریبی و اهل بادیه
و اعرابی هستی که خبر نداری گفتم من سهل بن سعدم و دریافت فیض حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله کردم
و بخدمتش ایام ولیالی گذراندم گفتند تعجب داریم ای سهل که چرا آسمان خراب نمیشود و زمین نگون
نشد پس من گفتم از چه جهت خراب نمیشود آن اشخاص از من کتمان کرده جوابی که مفهوم شود ندادند
از ایشان گذشتم چند نفر دیدم که چون رعد میخروشند و مانند دیگ میجوشند و چون سیلاب
سیل میزدند چون پیش رفتم و سلام کردم مرا دیدند خود را از گریه باز داشتند و بروی من خندیدند
تعجبم زیادتر گردید گفتم ای یاران شما را چه روی داد که همه اهل این شهر در شادی و سرورند و شما

گریه

گریه میکردید و چون مرا دیدید تغیر حالت دادید پس گفتند تو مردم کجائی که ازین عالم خبر کیر
بی اطلاعی گفتم درین شهر غریبم و از سر و راه دیار خبری ندارم و از حکمت اهل شما اثر میدانم سهل میگوید
هرچند آنها مرا غریب و بیگانه شناختند ولیکن از ترس نتوانستند صریح بگویند چون من مبالغه
در استفسار ابرام کردم گفتند از کسی چه نگر دستی اختیار گفتم ازانجهت که نیم اهل این دیار گفتند
دوستی تو بگو با که دشمنی گفتم ز حب و بغض که این قول مبتنی گفتند با رسول خداست چه در سرا
گفتم هر آنکه منکر او گشت کافرست گفتند کاشنائی تو هیچ با علی است گفتم که بر نبی وصی بر خدا
ولیست گفتند کیست نایب شاهنشه حنین گفتم نخست حسن بود و بعد او حسین گفتند هیچ دیدی حسین را
بروزگار گفتم که بارها شده ام خاک رهگذار گفتند نسبت تو چه باشد بمصطفی گفتم منم صحابه پیمبر خدا
گفتند چیست نام تو و کی آمدی گفتم دو روز و نام مرا سعد ساعدی گفتند سهل کار عجب مشکل اوفتاد
گفتم چرا که آتشم اندر دل اوفتاد گفتند حسین که گشته عازم بشام شد گفتم ازانجهت که چنین
ازدحام شد گفتند آفتاب ولایت رسد بشام گفتم خوشا که نعمت این شهر شد تمام گفتند هست همره
او جمله حرم گفتم که زینب از همه هست محترم گفتند زینب آید و بر سر نه معجرش گفتم فکنده لطف حسین
سایه بر سرش گفتند زنده گل خاطر حسین گفتم خدا ببخشد علی اکبر حسین گفتند آه ز اکبر گردون
جناب حیف گفتم بنو جشم حسین باز چه باب حیف گفتند کشته گشت و عجب نابرشید گفتم حسین کجاست
که اکبر شهید شد گفتند و احسین که او هم شده شهید سر بر سنان شمر برندش سوی یزید از شنیدن
اینخبر جانسوز چنان مشت بر سر و صورت خود زدم که کاش کور میشدم پرسیدم ای برادران بمن
بگوئید که اهلبیت پیغمبر را از کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازه باب الساعات پس من بانالهٔ
و فغان زاری کنان خود را بآن دروازه رسانیدم از انبوه خلایق کناره کردم و خود را بگوشه
کشیدم ناگاه یکی از اهل شام بر بلندی فریاد زد که ای شامی مژده باد که اسیران حجازی پیدا
گردیدند درد دلم زیاد گردید پیشتر رفتم دیدم ماتم زدگان کربلا و مقیدان سلسله ابتلا اهلبیت
خامس آل عبا قریب چهل کجاوه پیدا گردیدند و در پیش روی محملها سرهای شهدا بر روی نیزه ها

من چون این محشر کبرا را دیدم بی اختیار نعره برکشیدم و صدا بگریه بلند نمودم از بسیاری تماشائیان
کسی ملتفت بحال من نبود چون نزدیک رسیدم حضرت سید سجاد را دیدم که بیمار و ضعیف و صورت
مبارکش از گرمی آفتاب پوست انداخته با غل و زنجیر مقید است پس سلام کردم بعد از باز دادن جواب
فرمود بسیار عجب است که کسی در شام بما بیکسان سلام کند آیا از دوستان اهلبیت پیغمبری
من عرض کردم پدر و مادرم فدای شما یا ابن رسول الله من سهل ساعدی و از پیر غلامان شما
صحابه جد بزرگوار توام اگر خدمتی داری رجوع فرما امام زین العابدین ع فرمود ای شیخ در
رضای الهی ثواب کن بر عمه های غمزده فکر حجاب کن بر دختر پیمبر خود از معجری باشد ترا
زیاد اگر کهنه در بری گر بیکرم که آتش بسرتست روزم سیه ز موی پریشان زینب است
پس عمامه خود را پاره پاره کردم در میان خود قسمت کردند بقدری که حجاب صورت ایشان شود
یک تکه از آنرا سید ساجدین فرمود بمن بده که در زیر غل جامعه بگذارم که گردن مرا مجروح نمود
بر روی زخم حفظ حرارت آهن کند بعد از این عبای خود را گرفتم خدمت حضرت دادم که بر دوش
مبارک بگذارد پس آنفرزند پیغمبر رؤف بیمار ملهوف بصدای نحیف فرمود ای شیخ خدا بتو
جزای نیک کرامت فرماید و از آفتاب قیامت بسایه رحمت خود ترا نگاهدارد این عبا را ببر
بآن زن و بگو زین العابدین برای تو فرستاد پس بردم خدمت حضرت زینب عرض کردم
ای خاتون من این عبا را سید ساجدین برای تو فرستاده است دیدم آن مخدره آغاز گریه نمود
و گفت عمه بقربانت در همچو حالتی عمه ات را فراموش نکردی ناگاه دختری را دیدم که نوحه میکرد و میگفت
یا رسول الله یا جداه کجائی ببینی که مردان ما را کشته اند بر صغیر و کبیر ما رحم نمیکنند و با این خاری
و مذلت در شهرها ما را میگردانند و محل نظاره دشمنان نموده اند من پیش رفتم گفتم ای یادگار تاجوران
چیست نام تو اسم مبارکت را بگو و منت بر این پیرمرد بگذار آن دختر گفت ای شیخ من سکینه دختر حسینم
گفتم ای سیده من اگر خدمتی داری بفرما که من از اصحاب جد بزرگوار شمایم سکینه گفت حاجتم
آنست که باین بچهٔ که سر مطهر بابای بزرگوار مرا دارد بگو که از میان ما زنان بیرون رود تا مردم مشغول

بنظر کردن این سر منور شوند و چشم از حرم او بردارند پس سهل میگوید من رفتم نزد شقی و گفتم من
حاجتی دارم چهار صد دینار بتو میدهم اگر روا کنی گفت بگو گفتم حاجتم اینست که این سر را
از میان زنان بیرون بر گفت چهار صد دینار را بده که حاجتت رواست پس چهار صد دینار را گرفت
از من و سرها را در میان کجاوه های حرم بیرون برد سهل روایت میکند که رفیق نصرانی داشتم که
بزیارت بیت المقدس میرفت و با من بود چون سر مبارک حضرت سید الشهدا را دید که تلاوت
آیات قرآنی میکرد شنید که آن سر بریده میفرماید فلا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون آن
سعادتمند دیده قلبش منور گردیده از برکت آن سر مقدس شهادتین گفت و مسلمان شد شمشیری
در حمایل داشت آنرا از غلاف کشید و رو بآن سپاه دل سیاه کرد اشک از دیده میبارید و با آن گروه
انبوه مقاتله مینمود جمعی را کشت غوغا و هنگامه بلند گردید جناب ام کلثوم فرمود این صداها برای چیست
من عرض کردم واقعه اسلام جوان نصرانی و جهاد او را چون دختر پیغمبر حکایت آن نصرانی
نیک اختر نومسلمان را شنید فرمود واعجباه النصاری یحتشمون لدین الاسلام وامة محمد الذین
یزعمون انهم علی دین محمد یقتلون اولاده ویسبون حرمه نصاری بتعصب میکشد از برای اسلام
وکسانیکه خود را از امت محمد میدانند و گمان دارند که بر دین پیغمبرند اولاد او را شهید کنند و حرم
او را اسیر نموده در شهرها میگردانند بر خود ستم کردند و برای خود عذاب الیم مهیا نمودند مروی است
که چون اسیران و سرهای شهدا را بدروازه دمشق رسانیدند از هر طرف الله اکبر الله اکبر میگفتند در اینحال
هاتفی که کسی او را نمیدید این اشعار را میخواند جاؤا براسک یا بن بنت محمد مترملا بدمائه ترمیلا
وکانما بک یا بن بنت محمد قتلوا جهارا عامدین رسولا ای فرزند دختر پیغمبر سر مقدست را آوردند
بخون آلوده و از خون رنگین شده گویا بکشتن تو جدت پیغمبر خدا را کشتند ظاهر و آشکارا قتلوک
عطشانا ولم یرقبوا فی قتلک التاویل والتنزیلا ترا با لب تشنه شهید کردند و در کشتن تو هیچ مراعات
تاویل و تنزیل کلام خدا نکردند که شما بودید منظور و مقصود الهی از تنزیل بلکه خود هستید عین کلام الله
تاویل ویکبرون بان قتلت وانما قتلوا بک التکبیر والتهلیلا آن همه سهل است که ترا کشتند

این عظیم

این عظیم تر است که چون ترا کشتند تکبیر میگویند و حال آنکه بکشتن تو کشتند تکبیر و تهلیل را

فصل دویم

خبر دادن یزید را برسیدن اهل بیت اطهار بدروازه شام و اذن خواستن که بکجا منزل دهند و بچه رسم
سرها و اسیران را داخل شهر کنند گویا باین مضمون پسر سعد بداختر بامیر شامی یزید طاغی نوشت این اسیرانرا
بعزت سوی شام آریمشان یا بذلت پیش چشم خاص و عام آریمشان در سر ایشان بیندازیم کهنه معجری
یا که معجر کهنه را از فرق برداریمشان ریسمان از بازوی این فرقه بگشائیم ما یا که در گردن غل و زنجیر بگذاریمشان
دست بسته گر بمجلس آوریم این جمع را می نشانی یا که بر یکجا نگهداریمشان چون بسنجی جان بدادند این
گروه از راه شام حکم کن تا زنده اندر گور بگذاریمشان بر سر بازارشان آریم از بهر فروش یا که اندر
هر تماشا که نگهداریمشان یا پی انعام اینخدمت که ما بنموده ایم هر چند خدمتکاری خود جمله برداریمشان
چون نامه ابن سعد پلید بیزید عنید رسید و از مضمون نامه مطلع گردید ابواب فرح و شادی بروی خود
گشود و گفت جواب نامه او را چنین بنویسید خاطرم را شاد کردی خاطرت شاد ابن سعد خانه ام آباد
کردی خانه آباد ابن سعد پیرو من گشتی و کشتی حسین را از جفا هر زمان از من بتو صد آفرین باد ابن سعد
ظلم آن باشد که آری در میان خاص و عام سر برهنه زینب و کلثوم ناشاد ابن سعد حالیا از کینه بر کش
تیشه ظلم و ستم ریشه آل علی بر کن ز بنیاد ابن سعد از جفای خود سر اکبر بنوک نیزه کن پیش روی
محمل لیلا ز بیداد ابن سعد بر در دروازه آویزان نما راس حسین کودکان سنگش زنند از راه بیداد ابن سعد
عابدین را غل بگردن پای در زنجیر کن هر زمان بنشان بزیر تیغ جلاد ابن سعد آتشی بر گو که افروزند در هر
رهگذر هر زمان ریزند آنرا فرق سجاد ابن سعد خود نشین در سایه و بنشان میان آفتاب سر برهنه زینب و
کلثوم ناشاد ابن سعد کودکان را بعد از این بنمای منع آب و نان گر عطش آید چون بلبل بفریاد ابن سعد
شامیان را گو مبارکباد دیگر کنند کاین چنین عیدی ندارد هیچکس یاد ابن سعد عید از این بهتر چه باشد
که بپای تخت من آوری راس حسین با خاطر شاد ابن سعد چون سر پاک حسین آری تو اندر مجلسم
می کنم ظلمی که ننموده است شداد ابن سعد چوب بر لعل لب او اینقدر خواهم زدن کاورم زین ظلم زینب را
بفریاد ابن سعد بار سیل اشک جوی گرد عالم را خراب گر چه جائی در جهان آباد نگذاشت ابن سعد

بں

پس اهل بیت اطهار سید ابرار را بر در مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود باز داشتند مرد پیری از
اهل شام نزد ایشان آمد و گفت الحمد لله که خدا شما را کشت و شهرها را از مردان شما راحت داد و یزید را
بر شما مسلط گردانید چون سخن خود را تمام نمود سید ساجدین امام زین العابدین فرمود ای شیخ آیا
قرآن خوانده گفت بلی فرمود که این آیه را خواندی قُل لا أَسئَلُکُم عَلَیهِ اَجراً اِلّا المَوَدَّةَ فِی القُربی گفت بلی
آنجناب فرمود آنها مائیم که حق تعالی مودت ما را مزد رسالت گردانیده است باز فرمود این آیه را خوانده
وَاعلَمُوا اَنَّما غَنِمتُم مِن شَیءٍ فَاَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی القُربی گفت بلی حضرت فرمود مائیم
ذی القربی که اقربا قربای آنحضرتیم آیا خوانده این آیه را اِنَّما یُریدُ اللّهُ لِیُذهِبَ عَنکُمُ الرِّجسَ اَهلَ البَیتِ
وَیُطَهِّرَکُم تَطهیراً گفت بلی حضرت فرمود که مائیم اهل بیت رسالت که حق تعالی شهادت بطهارت ما
داده است آن مرد پیر گریان شد و از گفتهای خود پشیمان شد و عمامه از سر خود انداخت و رو بآسمان
کردانید و گفت خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان آل محمد از جن و انس پس بخدمت حضرت
عرض کرد اگر توبه کنم آیا توبه من قبول میشود فرمود بلی پس آن مرد پیر نیکو ضمیر توبه کرد حضرت توبه اش را
قبول فرمود و در حقش دعا کرد چون خبر بیزید علیه اللعنه رسید او را بقتل رسانید از حضرت صادق مرویست
که در آنوقت که اهل عصمت و طهارت را داخل دمشق کردند ابراهیم بن طلحه بحضرت امام زین العابدین رسید
و جراحت شمشیرهای خنک جمل که در سینه پر کینه اش بود اظهار کرد و گفت آخر که مغلوب شد سید الساجدین
فرمود اگر خواهی بدانی که مغلوب شد چون وقت نماز شود اذان و اقامه نماز را بشنو ببین آوازه
کی بلند است و بلند خواهد بود تا روز قیامت **لمعه سیزدهم** در کیفیت احضار یزید پلید اهل بیت
طاهرین بمجلس شوم خود و سانحه محرقه آن پس یزید پلید مجلسی آراست و با زینت بسیار بر تخت شوم خود
نشست و ملاعین اهل شام را حاضر کرد و کرسیهای زرین گذاشتند و اهل بیت طاهرین را بمجلس
شوم خود طلبید چون حرم آل طه بر در خانه اش رسیدند محضر بن ثعلبه لعین صدا بلند کرد که فاجران
لئیم را برای امیر المؤمنین آوردیم حضرت امام زین العابدین در راه تا آنساعت بکسی سخن نگفت در آنوقت
فرمود که بر خلق خدا ظاهر است که فاجر و لئیم کیست پس عبد الرحمن بن حکم بیزید گفت خوب کردی

نسل فاطمه طاهره را بر انداختی و نسل سمیه زانیه را بسیار گردی یزید سر نزدیک او برد آهسته باو گفت
این مجلس جای این سخنها نیست چون آن سر منور را در نزد آن بدگهر گذاردند فرح و شادی بسیار نمود
و گفت صاحب این سر میگفت که پدر من بهتر است از پدر یزید و مادر من بهتر است از مادر یزید و جد من بهتر است
از جد یزید و من بهترم از او همین سخنها او را بکشتن داد پس حکم نمود که اسیران حیدر را بیاورید در مجلس تمام
تا اهل مجلس ایشان را نظاره کنند و احترام چشم بر ریسمان گرفت زینب میان سلسله از سر فغان گرفت
در پا نداشت قوت رفتار چون ز ضعف زنجیر دست عابد غم توامان گرفت زان سر بریده که زان
چون نظر کرد آفتاب از شب بسر ز شرم سر طیلسان گرفت مطرب تار و جدره ارغنون فکند
ساقی ز جام عیش می ارغوان گرفت چون در حضور خواسته سرهای کشتگان چندین ستاره جای
بچند آسمان گرفت ساقی بزم فتنه که گرفت باز دور کامی سنگ نهاده و جامی گران گرفت
پس شور کفر بر سرش از کینه پا نهاد افکند حیا ز دیده و دست از زبان گرفت از نار و اسپی ره داد ستان
نموده باز و زبانش برای چند در داستان گرفت گستاخی آنچه خواست از آن بیشتر نمود بیدین
هر چه خواست فزونتر از آن گرفت با این ستم نکرد قناعت حریص کفر انجاک بر سرم که بکف خیزران
گرفت آنقدر زد بر آن لب و دندان که روزگار دندان بلب نهاده زبان در دهان گرفت آن زم
مصطفی و علی بر کنار برد کفر و عناد جد و پدر در میان گرفت دری که یافت مخزن ایمان از او
شرف لعلی که کان دهر شرافت از آن گرفت درد از چوب جور یزید لعین شکست و زان شکست
قلب شه رسل بشکست چون آهوان حرم را صیاد فتنه جوی روزگار غدار زشت کاری و کج
مداری بطناب تسلیم مقید نموده بصید جفای یزید تسلیم داشت و سپهر دون پرور تبه کردار اهل
بیت اطهار سید ابرار در شام شوم بزم افروزی مجلس شامیان پلید بکرم داشت حرم آل
محمد را آل ابوسفیان در بزم خاص بملا عام بار حضور داده سپاه بی ایمان آن جمع اطفال
و زنان را بیک ریسمان بستند بنوعیکه اگر یکی بر زمین میافتاد همه بر روی در میافتادند بیمار
کربلا را با غل و زنجیر و مخدرات عصمت را چون وارد مجلس یزید پلید کردند با سانیده مقتبره

از حضرت امام رضا ع منقولست که یزید عنید مجلس شراب آراسته است و با ندیمان خود شراب هر بار میکرد
و با آنها شطرنج بازی میکرد و طشتی خواست و سر مقدس سید الشهدا را در آن طشت گذارده چون
شراب میخورد و بمردم میداد میگفت این شراب مبارکیست که سر دشمن در مقابل من گذاشته است با
شادی و خرمی میخورم چون بر حریف در بازی غالب میشد جامی از شراب میخورد و ته جرعه
شومش را در میان طشتی که سر مطهر در آن بود میریخت و به پیغمبر و علی صلوات الله علیهما ناسزا میگفت
که جد صاحب این سر حرام کرد شراب و قمار را من در حضور سر پسرش میخورم و باو نیز میدهم
امام رضا ع در آخر حدیث فرمود پس هر کس از شیعیان ماست باید از شراب خوردن و شطرنج بازی
اجتناب نماید که کار دشمنان ماست و هر که وقت نظر کردن بشراب و شطرنج صلوات بر حسین ع
فرستد و لعنت کند یزید و آل زیاد را حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند بعدد ستارگان
آسمان باشد علی بن ابراهیم از حضرت صادق ع روایت کرده که چون امام زین العابدین ع را با غل
و زنجیر و با سایر اهل بیت طهارت و جلالت داخل مجلس کردند یزید گفت که الحمد لله که خدا پدر
ترا کشت امام زین العابدین ع فرمود لعنت خدا بر کسی که پدر مرا کشت پس یزید پلید در غضب شد
و امر کرد که آنحضرت را بقتل رسانند حضرت فرمود که اگر بقتل رسانی دختران پیغمبر را که بمنازل
و وطن ایشان خواهد رسانید این عیال حضرت رسالت که در شهرها اسیر و گرفتارند محرمی بغیر من
ندارند آن ملعون از گفتار حضرت شرمنده شد و گفت تو ایشان را خواهی برد پس [illegible] طلبید
و سوهانی خواست و بدست نحس خود آن آهنی که در گردن حضرت غل نهاده بودند بسوهان برید
و گفت دانستی چرا خود متوجه شدم در قطع این آهن و گرفتن از گردن تو حضرت فرمود برای
آنکه بغیر تو دیگری را بر من منت نباشد گفت راست گفتی و پس این آیه را خواند که ما اصابکم من مصیبة
فبما کسبت ایدیکم پس حضرت امام زین العابدین فرمود که این آیه در حق دیگرانست آن آیه که
در حق ماست این است که ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب
من قبل ان نبرأها لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم یعنی نمیرسد بشما مصیبتی در زمین

و بعد از آن شب دیگر کسی آن سر را ندید مجلسی ره در بحار نقل کرده که در امر سر مبارک سید الشهدا اختلاف
میان عامه بسیار است و ذکر اقوال ایشان چندان فایده ندارد و مشهور میان علمای شیعه آنست
که حضرت امام زین العابدین ع بکربلا آورد با سایر سرهای شهدا و در روز اربعین ببدنها ملحق گردانید
و این قول اجنب و ابات بسیار بعید است و احادیث بسیار دلالت میکند بر آنکه مردی از شیعیان
آن سر مبارک را دزدیده آورد و در بالای سر حضرت امیر المؤمنین ع در ارض اقدس نجف اشرف
دفن نمود و باین سبب زیارت سید الشهدا در آن مکان شریف مستحب است و از آن روایت اعمش دلالت
کرد که حضرت رسالت سر مطهر را با خود برد و شکی نیست که آن سر مقدس و بدن با شرف اماکن
منزل گزیده و در عالم قدس بیکدیگر ملحق شده اند هر چند کیفیت آن معلوم ما نباشد بعد از انقضای
مجلس شوم یزید پلید خواست که بر مردم مطلع سازد تکبر و تفرعن خود را و تحقیر کند آل پیغمبر را حضرت
امام عباد را با خود بمسجد برد چون داخل مسجد شدند امر نمود خطیب ملعونی که بر منبر بالا رفته مدح کند او را
و پدرش و همه آل ابوسفیان را و مذمت نماید جناب سید الشهدا و امیر المؤمنین ع را و همه آل ابوطالب را تا آنرا
بگوید پس آن خطیب لعین بمنبر آمد و سخنهای ناروا بسیار گفت و یزید و معاویه و آل ابوسفیان را مدح
و ستایش کرده حضرت امیر المؤمنین و سید الشهدا را سخنهای بیهوده و ناسزای بسیاری گفت چون
امام زین العابدین شنید حرفهای خطیب را فرمود و یلک ایها الخاطب اشتریت مرضات المخلوق
بسخط الخالق وای بر تو که خشم خدا را برضای مخلوق اختیار کردی و خدا را بخشم آوردی بروایت
سید بن طاوس ره فرمود علی المنابر تعلنون بسبه و بسیفه نصبت لکم اعوادها شما بر بالای منبرها لعن میکنید
امیر المؤمنین ع را و حال آنکه این منابر بشمشیر او برپا شد اگر ضرب شمشیر او نبود محراب و منبری برپا نمیشد
پس فرمود ای یزید رخصت ده که بر این چوبها بالا روم و کلمه چند بگویم که موجب خشنودی خداوند
عالمیان و اجر و ثواب حاضران باشد آن ملعون قبول نکرد اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت ده که بمنبر برود
ما میخواهیم سخن او را بشنویم یزید گفت که اگر بر منبر رود فرود نمیاید تا آنکه مرا و آل ابوسفیان را رسوا نماید
گفتند با این کودکی چه میتواند کرد و چه میداند گفت یزید عنید چون اصرار مردم را دید گفت او از اهل

پسی است که در شیرخوارگی بعلم و کمال آراسته اند با علم و فضل ایشان را از شیر باز داشته اند صاحبان
کمال و فضیلت اند شما میدانید من ایشان را نیکوتر از شما می شناسم پس از اصرار و مبالغه در التماس لاعلاج
گردیده اذن داد که حضرت امام زین العابدین بر منبر رود چون آنحضرت رخصت حاصل فرمود بر منبر
تشریف برد چون بر عرشه آن جا گزیده مرجع تاویل ثم استوی علی العرش گردید شده بعرشه منبر
ظهور نور خدا تجلی طور عیان گشت آیت موسی میان ظلمت شب آفتاب شد طالع با بالهای دیده
نور عاطفت ساطع بروی عرشه منبر هر آنکه او را دید بخویش گفت که شد مصطفی بعرش مجید
پس آنفرزند یعسوب عرب برازنده منصب امامت من حیث الحسب والنسب با دل شکسته و گرفتار
در رنج و تعب خطبه در نهایت بلاغت خواند که دلها را ترسانده و دیدها را گریاند بنحویکه صداهای اهل مسجد
بگریه بلند گردید چون آوازها کم شد فرمود ایها الناس خداوند سبحانه و تعالی بما داد شش خصلت و بهفت
فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی داده عطا فرمود بما علم و حلم و جوانمردی و فصاحت و شجاعت
و محبت در دلهای مؤمنین را و آنچه ما را تفضیل داد بر سایر خلق خود این است که از ماست حضرت
رسول مختار محمد مصطفی از ماست حیدر کرار علی مرتضی و از ماست جعفر طیار که با ملائکه پرواز میکند و از ماست
حمزه کامکار که شیر خدا و سید الشهداست و از ماست سیده زنان فاطمه طاهره و از ماست دو سبط
این امت مرحومه حسن و حسین پس فرمود ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد
حسب و نسب خود را میگویم تا بشناسد منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند خاتم انبیا
منم فرزند آنکه زکوة می بست بر گوشه ردا برای رسانیدن بفقرا منم فرزند علی مرتضی که شمشیر زد بر سر
کفار در راه خدا تا آنکه اقرار کردند بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی و گفتند لا اله الا الله منم فرزند
بهترین ازار پوشیدگان و ردا پوشیده ها منم فرزند بهترین طواف کنندگان و حج گذارنده ها منم
فرزند کسیکه سوار شد بر براق و بلند شد بروی هوا منم فرزند آنکه در یکشب سیر کرد از مسجد الحرام تا مسجد
اقصی منم فرزند آنکه بر رفرف سوار گردید تا رسید بسدرة المنتهی منم فرزند آنکه بمقام قرب الهی رسید
بقاب قوسین او ادنی ایها الناس منم فرزند ضارب سیفین و طاعن رمحین و هاجر هجرتین و بایع بیعتین

وقاتل بدر و حنین و کسیکه کافر نبود بقدر طرفة عین منم فرزند صالح مؤمنین و وارث نبیین و قامع
ملحدین و یعسوب مسلمین و نور مجاهدین و زین العابدین و صبر کننده تر از همه صابرین و افضل از
همه قائمین از آل یس منم فرزند وارث مشعرین و اب السبطین الحسن والحسین منم فرزند آنکه گرد وجود
خدا ایجاد کرد ارض و سما را منم فرزند آن که حکم او حق اطاعت داد تقدیر و قضا را منم فرزند آنکس
که شرافت شد اندر لامکان مهمان خدا را منم فرزند آن که دست و تیغش خدا لا سیف گفت و لا فتی را
منم فرزند آنکس کا بردوش نبی بسر بنهاد تاج بل اتی را منم فرزند شوهر سیده نسا منم فرزند شوهر دختر محمد
مصطفی منم فرزند بتول عذرا منم فرزند انسیه حورا فاطمه زهرا منم فرزند خدیجه کبری ایها الناس
منم فرزند آنکه او را تشنه کشتند از روی ظلم و جفا و در بیابانش انداختند بی عمامه و ردا و پیرهن بگویم منم فرزند
آنکسی که سرش را از بدن جدا کردند و بر نیزه نهاده بهدیه آوردند در این شهر شما منم فرزند آنکه مالش را
بغارت بردند و عیالش را اسیر کرده میگردانند در بیابان و شهرها منم فرزند آنکس که گریستند در مصیبت او
ملائکه در ارض و سما و جنیان و مرغان در هوا منم فرزند حسین مظلوم که شهید کردند او را بالب تشنه در
صحرای کربلا پس راوی میگوید فلم یزل یقول انا انا حتی ضج الناس بالبکاء والنحیب پس پیوسته میفرمود
منم منم و حسب و نسب خود را بیان میکرد تا آنکه خروش و غلغله در خلق افتاد و صداها بگریه بلند کردند
یزید لعین از فتنه ترسید مؤذن را گفت اذان بگو پس مؤذن کلام حضرت را قطع کرد و شروع نمود باذان
چون گفت الله اکبر حضرت فرمود لا شیء اکبر من الله هیچ چیز نیست که ببزرگی خدا برسد چون مؤذن
گفت اشهد ان لا اله الا الله آنحضرت فرمود شهد بها شعری و بشری و لحمی و دمی شهادت میدهد
باین مو و پوست و گوشت و خون من چون مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت
روی مبارک بجانب یزید نموده فرمود ای یزید این محمد که نامش را میبری جد من است یا جد تو
اگر گمان میکنی که جد تو است دروغ گفتی و کافر شده و اگر میگوئی جد من است پس چرا کشتی فرزند
او را و عترتش را اسیر نمودی و حرمش را در شهرها مانند اسیران میگردانی پس فرمود ای معاشر
ناس آیا در میان شما کسی هست که پدر و جدش رسول خدا باشد پس صداهای مردم بگریه بلند شد

در اینحال

در اینحال منهال بن عمرو طایفی برخواست بروایتی مکحول برخواست و گفت یا بن رسول الله
چگونه روز خود در شام آوردی آنحضرت فرمود شام کردیم در میان شما مانند بنی اسرائیل در میان آل
فرعون در حالتی که مردان ایشانرا میکشتند و زنانرا باقی میگذاشتند پس فرمود طایفه عرب بر عجم فخر
می کنند باینکه رسول خدا از قبیله ایشان است و قبیله قریش بر سایر قبایل فخر می کنند از جهة اینکه
حضرت محمد مصطفی از طایفه ایشان است و با وجود این آل محمد روز را بشام می آورند در حالتیکه
مظلوم و ذلیل و خوار میباشند پس بسوی خدا شکایت میکنیم از بسیاری دشمنان و غلبه ایشان و
تفرقه و اوضاع خود پس راضی شدیم بقضاء میگوئیم انا لله و انا الیه راجعون مرویست که در این مجلس
یکی از علماء یهود حاضر بود بیزید گفت یا امیر المؤمنین این پسر کیست یزید گفت علی بن الحسین است
عالم یهود گفت حسین پسر کیست یزید گفت پسر علی بن ابیطالب است گفت مادرش کیست گفت
فاطمه دختر محمد آن عالم گفت یا سبحان الله پس این پسر پیغمبر شما بود که باین زودی او را کشتید
بد رعایت کردید حرمت پیغمبر خود را در عترت او بخدا قسم که اگر موسی بن عمران فرزندی از صلبش
گذارده بود گمانم این است که ما او را میپرستیدیم و پیغمبر شما دیروز از میان شما رفت امروز فرزندش را
کشتید بد امتی بودید شما پس یزید پلید امر کرد بقتل او آنمرد برخواست و گفت خواهید مرا بکشید و خواهید
مرا بزنید و خواهید مرا واگذارید بدرستیکه من در توریه دیده ام که کسیکه ذریه پیغمبر خود را بکشد همیشه لعنت
بر او نازل میشود تا زنده است و چون بمیرد در آتش جهنم میباشد پس حضرت امام زین العابدین
از منبر فرود آمد و نماز نکرده از مسجد بیرون رفت و فرمود مرا حاجتی باینگونه نماز که تو بخوانی نیست پس
اهل مسجد از هر گوشه صدا بگریه و ندبه و ناله بلند نمودند و می گفتند وای بر ما که هلاک شدیم بخدا سوگند
ندانستیم که این سر حسین بن علی فرزند حضرت رسول الله است چنان مشهور کرده اند که سر شخصی است
از خوارج که در عراق خروج کرده است پس چون یزید شنید سخنهای مردم را با آن شخص که مبالغه و اصرار
کرد که حضرت سید الساجدین را یزید اذن داد بر منبر رفت پیش خواست و عتاب کرد که منظور تو
از بالای منبر رفتن علی بن الحسین نبود مگر زوال ملک و پادشاهی من آن شخص گفت من ندانستم

که این طفل

که این طفل باین مرتبه عالم و سخنگو و دانا است یزید گفت وای بر تو این از اهل بیت نبوه است و از معدن
رسالت است اینها خازن علم الهی هستند خوب مرا رسوا کردی پس آنمرد گفت تو چون میدانی اینها
چنین طایفه جلیل و سلسله جلیل و مخدوم جبرئیل اند چرا پدرش را بنا حق کشتی و او را یتیم کردی پس یزید
غضبش زیادتر شد حکم کرد او را کشتند بعد از آن برای اسکات خاطر خلق گفت قرآن آوردند
در نزد مردم گذاشتند که مشغول تلاوت شوند و خاطر از یاد سید الشهداء بیرون کنند علاجی
نتوانست کرد مردم قرآن میخواندند و یاد مظلومی و شهادت آنحضرت میکردند بروایتی ابی مخنف یزید
بسیار خائف شد و بفکر تدبیر افتاد که بر اهل شام معلوم کند که راضی بقتل حضرت نبوده و با مر او واقع نشده
پس روز دیگر خلق را منادی کرده در مسجد جمع گردیدند پس چون مجلس منعقد گردید خطاب کرد بمردم که ای
اهل شام آیا شما میگوئید من کشتم حسین را یا امر کردم بکشتن او بتحقیق که حسین را پسر مرجانه لعین کشت پس کل
احضار نمود قتله و کشندگان حضرت را چون آن ملاعین حاضر گردیدند یزید خطاب نمود بشبث بن ربعی
ملعون و گفت وای بر تو ای شبث تو کشتی حسین را یا من بتو امر کردم او را بکشی شبث گفت بخدا سوگند
من او را نکشتم خدا لعنت کند کشنده او را یزید گفت کی او را کشت شبث گفت ابن وهبه او را کشته
یزید با بن وهبه گفت وای بر تو حسین را تو کشتی یا من امر کردم ترا بکشتن او پس او نیز گفت بخدا قسم
من او را نکشتم خدا لعنت کند کسی را که حسین را کشته است یزید پلید گفت پس کشنده او کیست او گفت
شمر ملعون یزید بشمر خطاب کرد ای لعین تو کشتی او را یا من ترا امر کردم او را بکشی شمر بن ذی الجوشن
گفت بخدا سوگند من نکشتم او را یزید گفت کی کشت حسین را شمر گفت سنان بن انس نخعی حسین را
کشت پس سنان ملعون خطاب نمود که تو کشتی او را یا من بتو حکم کردم او را بکشی سنان هم قسم خورد
که من نکشتم گفت پس کی او را کشت گفت خولی اصبحی ملعون او را کشت یزید گفت وای بر تو ای لعین
حسین را تو کشتی یا من ترا امر کردم او را بکشی خولی بن یزید اصبحی گفت من نکشتم او را خدا لعنت کند کسی را
که حسین را کشت در اینحال یزید از روی غضب با آنها خطاب نمود که وای بر شما هر یک نسبت میدهید
آخر بگوئید قاتل حسین کیست آن اشقیا باو گفتند تامل کن تا بگوئیم و بتو نشان دهیم پس بعد از زدن تا بحد

تا با بعن

لعنه

کفشگو نمودند و بنزد یزید گفتند قاتل حسین بن علی قیس بن ربیع است یزید باو گفت تو هستی کشندهٔ
حسین بن علی قیس گفت من او را نکشتم ولیکن خبر میدهم ترا از کشندهٔ او اگر مرا از کشتن امان بدهی
پس یزید گفت ترا امان دادم بگو کشندهٔ او کیست قیس بن ربیع گفت بخدا قسم او را نکشت مگر کسی که
علم او افراشت و مالها خرج کرد در این کار و لشکر پیاپی فرستاد و ترغیب و تحریص کرد و وعده و وعید نمود
حسین و برادران و فرزندان و اصحاب و اعوانش را انگس کشت یزید گفت آن شخص کی بود قیس گفت
تو هستی بخدا قسم و بغیر تو دیگری نیست یزید از شنیدن این کلام بسیار در خشم شد صورتش از
غضب بپیچید و از میان مردم سر افکنده و منفعل برخواست و رفت بخانهٔ خود و بر روز سیاه خود گریه
میکرد و سر مطهر حضرت را در میان طبقی گذاشت و مندیلی بر رویش نهاد و در پهلوی خود گذارده و بصورت
خود لطمه میزد و بمغز خود مشت میزد و می گفت مالی و قتل الحسین مرا چه کار بود بکشتن حسین و در کتب
معتبره مجلسی نقل میکند که هند زن یزید گفت که چون سر مبارک حضرت سید الشهدا و سایر شهدا را
یزید در منزل مخصوصی در خانهای خود جا داده بود من شبی در خواب دیدم که دری از آسمان گشوده شد
و فوج فوج ملائکه نازل میشدند و در برابر سر مبارک امام حسین می ایستادند و می گفتند السلام علیک
یا اباعبدالله السلام علیک یابن رسول الله ناگاه دیدم که ابری از آسمان بزیر آمد و مردمان بسیار
در میان آن ابر بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت صباحت و نور و صفا چون بر زمین
رسید دوید و سر مبارک آنحضرت را در بغل گرفت و لب و دندانش را میبوسید و نوحه و زاری میکرد
و می گفت ای فرزند دلبند من ترا کشتند و از آب فرات منع کردند ترا نشناختند ای فرزند گرامی من
جد تو هستم رسول خدا و این پدر تو است علی مرتضی و این برادرت حسن مجتبی و اینها عموهای تواند جعفر
طیار و عقیل و حمزه و عباس و یکیک اهل بیت خود را می شمرد هند میگوید من از دهشت و خوف در اینحال
از خواب ترسان بیدار شدم چون نزد سر مقدس آن بزرگوار رفتم دیدم که نور از آن سر منور بآسمان
بالا میرود پس رفتم که یزید را بیدار کنم و او را بر خواب خود مطلع گردانم او را در جای خود نیافتم چون
تفحص کردم دیدم بخانهٔ تاریکی در آمده است و رو بدیوار نشسته با غایت هم و اندوه و خوف میگوید

مرا با حسین

مرا با حسین چکار بود خواب خود را باو گفتم چون خواب مرا شنید غم و همّ او مضاعف گردید سر بزیر انداخت
و جواب نگفت چون صبح شد اهل بیت رسالت را طلبید و ایشان را میان ماندن در شام با عزت و احترام
و رفتن بسوی مدینه با اکرام و اعظام مخیر گردانید پس اهل بیت سید ابرار فرمودند که میخواهیم اول ما را
رخصت دهی که تماتم و تعزیهٔ آن امام مظلوم قیام نمائیم در چند روز بسبب اینکه ما را در کربلا مهلت ندادند
که بمراسم تعزیهٔ شهیدان اقدام نمائیم یزید گفت آنچه خواهید بکنید خانهٔ برای ایشان مقرر کرد و اهل بیت اطهار
جامهٔ سیاه پوشیدند و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم با ایشان در ماتم داری و تعزیه و سوگواری موافقت
نمودند تا هفت روز بر آنحضرت نوحه و ندبه کرده گریه و زاری میکردند روز هشتم ایشان را طلبید و عذر خواهی
و نوازش بسیار کرد و تکلیف ماندن در شام نمود حضرت سید الساجدین قبول نفرمود گفت البته باید
اهل بیت پیغمبر را بمدینه برسانم در جوار جد بزرگوار منزل کنند مهاجرت از خدمت آنحضرت روا نیست پس یزید
بروایت شیخ مفید نعمان بن بشیر را که از اصحاب حضرت رسول بود طلبید و گفت که مردی از اهل شام را که بصلاح
و سداد و امانت و دیانت موسوم باشد با ایشان همراه کن و کارسازی و تهیهٔ ایشان را در این سفر بوجه نیکو بعمل آور
و جمعی حارسان و خدمتگذاران با ایشان بفرست بروایت دیگر خود نعمان را همراه کرد پس حضرت امام زین
العابدین را طلبید و برای رفع تشنیع مردم گفت خدا لعنت کند ابن مرجانه را بخدا سوگند که اگر من بجای او میبودم
حسین بن علی بن ابیطالب هرچه از من طلب میکرد اجابت مینمودم و بکشتن او راضی نمیشدم باید پیوسته نامهٔ
تو بمن برسد و هر حاجت که داشته باشی از من طلب کنی پس گفت محملهای مزین برای ایشان ترتیب دادند
و اموال و نقود برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت اینها عوض آنچه نسبت بشما واقع شده جناب ام
کلثوم فرمود ای یزید چه بسیار کم حیا و بی آزرمی اهل بیت پیغمبر را کشتی که همه دنیا برابر یکموی ایشان نمیشود
و میگوئی اینها در عوض آنچه من کرده ام ما چیزی از اموال و نقود ترا نمیخواهیم اما لباسهائی که از ما ربودند
پس دهند که در میان آن لباسها جامهاییست چند که مادرم حضرت زهرای مرضیه تار و پود آنها را رشته
و مباشر اصلاح و آرایش آنها گشته و مقنعه و پیراهن و قلادهٔ آنحضرت در میان آنهاست بگو بیاورند یزید
امر کرد اسباب غارت کردیده و جامهای پاره شده از ضرب تیر و نیزه و شمشیر که از بدنهای شهیدان

بیرون

بیرون کردند آوردند چون نظر زینب خواتون بر پیراهن چاک حضرت سید الشهداء افتاد که سوراخ سوراخ
گردیده بخون آن امام مظلوم خشک و لختی خون بود چون قطعه جگر خودش آنرا مشاهده کرد آهی
سوزناک کشید و اهل بیت اطهار نوحه و فغان بر آوردند بنوعی شد که دوست و دشمن از ناله و زاری
بیقرار شدند یزید دویست دینار طلا خدمت امام زین العابدین ع داد برای خرج راه حضرت گرفت
و در میان فقرا و مساکین قسمت فرمود مرویست که در زمان توقف اهل بیت سید انام در شام محنت
فرجام که در خرابه بی سقف و در منزل داشتند و سر مبارک سلطان مظلوم در صندوقی بود و بدست
خزینه دار یزید مشوم سپرده بود و در محافظت آن سر مطهر تاکید بلیغ مینمود شبی از شبها رقیه دختر کوچک
حضرت سید الشهدا که از همه اطفال آنحضرت خورد سال و کوچکتر بود او را هوس ملاقات پدر افتاد
شروع نمود بگریه کردن و از اهل بیت خواهران و عمه ها و زنان جویای پدر گردید هر چند او را تسلی میدادند
آرام نمیگرفت بقدری گریست که بیهوش شد مدتی افتاده بود چنان دانستند که آن طفل صغیره
معصومه از دنیا رحلت نمود بعد از ساعتی بهوش آمد باز آغاز گریه نموده بیطاقتی میکرد و میگفت بابا
در کجائی که نزد من نمیآئی عمه ها غمگین شدند برای حال آن صغیره بی پدر گشتند نور دیده
پدرت بسفر رفت رقیه سه ساله حسین ع نوحه میکرد و میگفت پدر با من بغایت مهربان بود بیا بابا
بیوفائی کی گمان بود مگر عمه زمن رنجیده بابم که کرد از آتش فرقت کبابم اگر ویران نشد کاشانه ما
چرا شد کنج مسجد خانه ما اگر زنده است بابت با جدا رم چرا زد شمر سیلی بر عذارم تو گوئی در سفر رفته است بابا
بابت کند امروز فردا کامیابت کجا ما را امید وصل باشد گمانم این خبر بی اصل باشد پس آن
طفل محزون زاری میکرد و میگریست بهمین حال برخاست و رفت در گوشه خرابه بمکان مناسبی که
مخصوص پدران یتیمان بود آرمید و نیم خشتی بزیر سر نهاده غریبانه بنالید و مشق جمال پدر میکرد
و نوحه مینمود باینحال بخواب رفت در عالم خواب نور ولایت تجلی کرده شاه شهید بدیدن اهل بیت بیکس
بخرابه آمده بر بالین رقیه نشست چون آن معصومه بی پدر نظر کرد دید که سلطان مظلومان پدر یتیمان است
که سرش را از روی خشت برداشته بر دامن خود گذاشت و دست مرحمتی که همیشه بر سر یتیمان مردم میگذاشت

الم درخرابی

بر سر و رخسارش میکشید و با او ملاطفت و مهربانی میکند و میگوید نور دیده چه احوال داری رقیه عرض کرد
بابا جان کجا بودی که مرا تنها کردی پدر جان درد دل بسیار دارم چون کنم سینه را بشکافم و بیرون کنم
ای جان پدر تو چون بسفر رفتی سفارش مرا بعمه ام زینب کردی لشکر که در اطراف ما جمع بودند بخیمه های
ما ریختند هر چه داشتیم غارت کردند حتی معجر از سر عمه ام گرفتند حرمت او را نگاه نداشتند عمه ام نتوانست
مرا محافظت کند پدر جان شمر غدار آن قدر سیلی بصورتم زد که چهره ام نیلی شد آب و نان بما ندادند
ما را از کربلا آوردند باینجا و در این خرابه منزل دادند بابا جان چرا از ما کناره کردی و گرفتار این اشرار نمودی
که هر وقت اسم ترا میبردم بر سرم تازیانه میزدند آن گوشواره که تو بر گوشم کردی از گوشم در آوردند همین که
گوشم را دریدند ما را اسیر و در بدر شهرها میگردانند همه ذلت و خواری را صبر کردم بی پدری جان مرا به لب رساند
دیگر طاقت ندارم در این کشمکش بود و چون هزار بر شاخسار گل در دامن پدر سر گذاشته میگرید که ای بابا
خرابه نشینی و سرمایه راحت از او قطع نموده بلای بی پدری بغم توام ساخت بیدار گردید سری
که بر دامن پدر بود بر روی نیم خشت دید آهی کشید و گریبان صبر درید میگفت اندرین گوشه
ویرانه عزیزان زبرم سخت دیر آمده و زود نهان شد پدرم دیر آمد زپی پرسش حالم بابا لیک زود
از نظرم رفت چو نور از بصرم حال بابا بسرم دست محبت میداشت رفت و افشاند عجب گرد مصیبت
بسرم همه طفلان پدردار یتیم خوانند من بطفلی بچه تقصیر چنین بی پدرم چشم ترسان بسوی شمر و بدل
داغ پدر دل بجای دگر و دیده بجای دگرم از پس هجر فراوان نظری دیدمت آه ای پدر کو که
دگر باره کجایت نگرم در اینحال حضرت زینب بیدار گردید و دست یتیم پروری بر سر همه طفلان کشید
رقیه را در جایش ندید از جا برخواست و بیتابانه در آن ویرانه در مقام تفحص حال آن کودک سه ساله آمده
پس آن صغیره را دید که در گوشه خرابه ایستاده زاری و بیقراری میکند آن مادر یتیمان او را در آغوش کشیده
بمهربانی و ملاطفت دلجوئی میکرد رقیه گفت عمه جان الحال پدر بزرگوارم پیش من بود و مرا در بغل
گرفته با من صحبت مینمود هر چند میجویم نمی بینم زینب خاتون فهمید که بخواب دیده است لاعلاج
که چگونه آن صغیره را ساکت کند گفت ای جان عمه اکنون شب است صبر کن تا روز شود پدرت را

بنو برانم

بنو برانم

تو میرسانم آن طفلک حزین گفت اگر امشب پدرم را نیاوری من هلاک خواهم شد تو عمه جان برخیز مرا بردار با هم بگردیم در همین جا پیدا خواهد شد اهل بیت یکباره برخواسته شدند و دور آن طفل صغیر جمع گردیده آغاز گریه و زاری نمودند رو کردند با آن خانه که سر مطهر امام مظلوم در آنجا بود و فریاد کردند ای شهید مظلوم ای امام معصوم ما را دریاب طاهر دمشقی میگوید که یزید سر خوش خود برد من که تشنه بخواب رفته بود چون صدای اهل بیت در خرابه بلند گردید دیدم سر منور حضرت سید الشهداء از صندوق بیرون آمده در میان هوا بلند گردید بصدای بلند فرمود لبیک ای ستمکشان بی یار ای غریبان بی غمگسار و ای اسیران از جور کفار صبر کنید که خدا صابران را دوست دارد صبر نمائید که پروردگار اجر جمیل بشما عطا فرماید از مشاهده اینحال طاهر میگوید بدنم بلرزه در آمد یزید از اضطرات من بیدار شد از پرسید طاهر ترا چه رسید گفتم یزید خدا خانه ترا خراب کند ترا با پسر فاطمه چه کار بود حسین معجزه امشب من از سر مبارک حسین دیدم اگر مروت میکنی سر این شهید مظلوم را امشب برای اهل بیتش بفرست بلکه موجب تسکین خاطر این پریشان گردد شاید آرامی بگیرند پس یزید امر کرد که سر منور آنحضرت را در طبقی گذاشته نزد آن بیچارگان خون جگر خرابه نشینان در بدر حریم پاک پیغمبر برند چاکران و غلامان سر مقدس آنجناب را بر داشته شد چون نزدیک آن ویرانه رسیدند آواز دادند که مژده باد ای غم که سپهدار آمد صد بشارت که سر بی تن سردار آمد نقد جان جمله بیارید بی قیمت او یوسف از بهر خریدار ببازار آمد روز از ترس رقیبان نرسید یار ببار حالیا نیمه شب از پی دیدار آمد بلبل دلشده از بهر وداع گلشن چون خزان گشت گلستان سوی گلزار آمد اهل بیت برخواسته شدند آن طبق را گرفتند در آغوش جان کشیدند و در نزد آن طفل گذاشته شد رقیه گفت عمه من از شما بابت عالیجناب میخواهم طعام برای من آورده اید اگرچه بسیار گرسنه ام و لیک تشنگی شهد گفتار پدر مرا از خوردن طعام باز داشت عهد کرده ام چیزی نخورم تا بوصال او برسم پس زینب خاتون پیش آمد و مندیل از سر طبق بر داشت رقیه چون نظر نمود سر مقدس پدر را دید فریاد زد که ای پدر کدام سنگین دل از این کودکی مرا یتیم کرد بابا جان آرزو داشتم که یکبار دیگر مرا در دامن خود بنشانی

و دست یتیم پروری بر سرم کشی الحال آمدی دست نداری که بگردنم در آوری و گردن نداری تا من دست شکسته خود را بگردنت در آورم پدر جان خوش آمدی ما ببخشی که منزل ما خرابه است لایق تو نیست ای جان پدر دلم از زندگانی سیر شد مرا با خود ببر که دیگر طاقت فراق ترا ندارم پس آن صغیره لب و دندان مبارک حضرت را بوسه میزد و باین مضامین گویا سخن میگفت یک تیر پیش چرخ کهن در کمان نداشت صیدی بجز غزال حرم در کمان نداشت در شام حال دل بسر باب عرضه کرد آن طفل خورد ساله که تاب و توان نداشت گاهی باب فتی از برم و خود نگفته گاه تاب دوری از پدر مهربان نداشت در قتلگاه گشتم و نشناختم ترا چون جسم بیمثال تو با بانشان نداشت معجر نداشتم که بپوشم بجسم تو زان آفتاب گرم مثت سایبان نداشت جز قرص داغ سینه و جز سیل چشم تر این بی پدر بوجه دیگر آب و نان نداشت در قتلهای تو نکشیده است قاتلت البته شمر مذهب اسلامیان نداشت زینب بپا نداشت غرایت بقتلگاه آری پدر ز نعش که عمه امان نداشت گر از تو دور گشت ولی بود لا علاج کا و تاب تازیانه شمر و سنان نداشت بر کودک تو رحم نکردند و کشتت یا قاتل تو کودک شیرین زبان نداشت دیدم یزید چوب ز دست بر لب ای پدر این لب یقین که طاقت آن خیزران نداشت از عمه هرچه آب طلب کردم ای پدر غیر از سرشک دیده زلال روان نداشت زین پیش گر نکرده رقم کلک کامیاب معذور دار ناطقه تاب بیان نداشت لب بر لب پدرش نهاده و در دم ز هوش شد پس عندلیب گلشن ایمان خموش شد پس جناب زینب بدیدن بالیش سر دشد چون دست بسینه او نهاد دید جان ندارد او را از روی آن سر منور برداشته و گفت ای خواهرم کلثوم بیا که یتیم برادرم تسلیم شد کم داغ دیده ایم که این داغ ما شده است شام خرابه بار زمین کربلا شده است چون شد شکسته قافله با همین که غم هر جا شدیم قافله سالار ما شده است طوفان شکست کشتی ما و غم حسین بر کشتی شکسته ما نا خدا شده است پس اهل بیت اطهار بمعین و غمگسار غساله در آن حوالی بود آوردند همینکه بدن آن طفلک را برهنه کرده بروی تخته گذاشت که غسل دهد دید بر گردنش طوق زخم بزرگی دارد پرسید این چه زخم است گویا سبب قتل این کودک شده است جناب زینب ناله زار کشید و آه آتشبار برآورد

که عمه اش بمیرد که آن زخم زنجیر است که از تابش آفتاب سرخ گردید و گردنش را مجروح نمود الا لعنة الله
علی اعداء الحسین لمعهٔ چهاردهم بیان معاودت مسافران بادیهٔ غربت و غریبان بیابان مار بیهٔ
رنج و کربت حریم آل یٰسین از شام محنت فرجام بمدینهٔ سید المرسلین و کیفیت آن موافق بعضی روایات
باین طریق روایت کرده که یزید پلید شبی از شبها که اهل بیت اطهار در خرابهٔ شام منزل داشتند در حجرهٔ
مخصوص خود چون بخت برگشتهٔ خود بخواب بود و از بیداری نشسته و بیداد این داهیهٔ عظمی و
مصیبت کبری که هر ساعت نوحه و ندبهٔ اطفال یتیم و کودکان الیم از آن مسکن ویرانه و منزل خراب
بلند میشد زن یزید هند دختر عبد الله عامر در حجرهٔ دیگر منزل داشت و پیوسته در غم و غصه و گریه بود
خوابش قطع گردید بیدار بود صدای فریاد و ناله از منزل یزید بگوش هند رسید از شرارت بیمار کربلا
آتش افروخت و از شعلهٔ اهل بیت چراغ افروخت و داخل حجرهٔ یزید میشوم گردید نظر کرد دید که بر خر طوم
خود دست میزند و از خیشوم نخیر میکشد و چون مار ارقم و افعی آتش دم بخود می پیچد و از هر طرف می غلطد
و ناله میکند هند دستی بر او زد و گفت ترا چه روی داد یزید چون نظر کرد بهند با استمالت با و گفت
ای هند چارهٔ در کارم کن مرا با پسر پیغمبر چکار بود خدا بکشد زادهٔ مرجانهٔ پلید را که مرا مردود خدا و مغضوب
محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا کرد و محل طعن و لعن انس و جن و ملائکهٔ ارض و سما شدم میدانم در دنیا
و آخرت مرا نجاتی نیست ای هند در خواب بودم دیدم قیامت بر پا گردید و خلایق را برای حساب
در یکجا جمع نمودند و کرسی از نور گذاشته شد و پیغمبر خدا محمد مصطفی بر روی آن کرسی کرامت نشسته است
و ملائکه اطراف او حلقه زده ایستاده اند و منتظر امر و نهی او میباشند در اینحال دیدم سر حسین در مقابل
رسول خدا در هوا ایستاده است میگوید ای جد بزرگوار حکم کن میان من و یزید و روی خود بجانب
پدر خود علی مرتضی نمود گفت ای پدر از یزید سؤال کن که با وجه بد کردم که مرا شهید نموده عیال مرا
اسیر نموده بشهرها می گردانید دیدم که علی بدستی ذو الفقار و بدست دیگر جهنم را مهار کرده دارد ایستاده
منتظر فرمان پیغمبر است ناگاه دیدم که دختر پیغمبر از پهلوی حیدر بجانب من روان شد و میگوید یا علی
طلب کن خون فرزند مرا از یزید من چون دیدم فاطمه را که بسوی من می آید از خوف و بیم بر خود لرزیدم

وبیدار کردم

و بیدار کردیدم این است حال من که مشاهده میکنیم اکنون تدبیری نما و علاجی کن و این عقده از کارم بگشا
مرا با فرزند فاطمه چکار بود این کار زشت که من نمودم در روزگار هیچ غدار نکرد انجام امر من چه خواهد
بود هند گفت ای یزید من در مدینه بسن در خانهٔ اشراف بنی هاشم بودم و از امر پیغمبر و علی اطلاع یافتم
ایشان را قاعده و طریقه این است که هر امامی از ایشان چون از دنیا رحلت میکند نایب مناب و قائم
مقامی از خود میگذارد تو هم میدانی که حسین بن علی امام و حجت خدا بود در میان خلایق و الله حکم خدا را
ناتمام نگذاشت چون او شهید میشد یقین دارم که همین جوان بیمار و پسر افگار خود علی بن الحسین را نایب
مناب خود ساخته و احکام پیغمبر را بودیعه باو سپرده الآن علاج این است که او را دلجوئی کنی و
دل شکستهٔ او را بدست بیاوری و معذرت بخواهی آنچه لازمهٔ دلداری و خاطر خواهی است
بجا آوری بلکه برای تو نجاتی حاصل گردد و الا عملی که از تو سر زده است جزای عظیم برای تو مهیا
شده است بسیار دوری بعفو الهی خلاصی برای تو مشکل میدانم یزید این سخن را بغایت پسندید و سید
الساجدین و سایر اهل بیت طاهرین را طلبید چون حضرت تشریف آورد یزید ملعون زبان معذرت
گشود و طبقی چند زر سرخ و سفید با لباس و زیور نزد آن زینده مسند پیغمبر حاضر کرد و گفت این
لباسها و زیور بعوض لباس و زیوری که از شما یغما کردند و این زرها تاوان خون پدر و برادر و عموهای
تو امری بود پسر مرجانه مرتکب شد مرا در این باب تقصیری نیست اگر گناهی کردم از من درگذرید و
هر چه تمنا دارید از من بخواهید که انجام پذیر است پس از شنیدن گفتار یزید حضرت سید سجاد
امام عباد آهی کشید فرمود ای یزید خدا ترا ابتلای بد گرفتار کند و لعنت بر تو باد که دلم را بدرد
آوردی و خاطرم را آزردی ای یزید آنچه در عفو تقصیر خود گفتی اگر بقول تو این زیاد پدرم را شهید
کرد ترا بر گناه او چه استدعای عفو است و الا کسیکه فرزند پیغمبر را بکشد و الحق امامرا از رحمت خدا
دور است و بعذاب ابدی مخلد خواهد بود و آنچه از سیم و زر در تاوان خون آنحضرت و سایر شهیدان
آوردی قبیح باد روی تو که خون امام حسین و شهیدان از برادران و فرزندان او و اصحاب نیک
ایمان را بچشم حقارت دیدی ای احمق مغرور از رحمت خدا دور نیست مجموع ممکنات برابر

قطره از خون پاک آل پیغمبر قیمت خون حسین تشنه توان کرد آنکه بی‌اندازه کتاب مدحت و دار
غایت کفر از تو گشت ظاهر و پیدا بلکه دیده داد که جزای تو کافر قیمت یکروز تشنگی شهیدان
هست همه بهشت خلد و طوبی و کوثر اما ای یزید لباسی که در عوض ملبوس بغارت رفته ما آورده
ما را بلباس تو بکاری نیست اگر کن همان لباس ملابس و اساس که از ما بغارت بردند بیاورند بما رد کنید
که در میان آنها پیراهنی است که تار و پود آن را جده‌ام فاطمه زهرا صلوات الله علیها بدست خود
رشته و قلاده و گوشواره آنحضرت در میان آن زیورها پیدا شد ای یزید بگو پیراهن شهادت
پدرم را بیاورند گر خواهیش نشانه بگویم برای تو مجموع او مشبک تیر جفای تو نیکو نشانه است
برای شهادتش باشد دلیل روشن بهر شفاعتش ای یزید اگر کفر باطن تو ترا گریبان گیر نگشته
و میخواهی مرا این نه شهید کنی محرمی اهل بیت پیغمبر بدارند شخص دین داری با تقوی مشخص نما
که اهل بیت رسول خدا را بوطن برساند و مطلب دیگرم تو آن است که سر مطهر پدرم را بمن بدهی
که با خود ببرم بکربلا و ببدنش ملحق ساخته دفنش کنم ای یزید شی که آمده بر ممکنات هستی
نداشت در صف کرب و بلا از زخم درستی حریم پاک نبی را که دودمان جلالند چه کرده‌اند
ریسمان ز ظلم بستی سری که بود لبش بوسه‌گاه احمد مرسل لبی که گفت سخن را براستی و درستی
برای آنکه جفای تو ناتمام نماند بخیزران در دندان او ز کینه شکستی ز بازگشت وطن هیچ
نویدم و دانم تو هیچ عهد نبستی که عاقبت نشکستی ز قتل باب کبار و برادر و همه اصحاب مرا در آتش
سوزان نشاندی و نشستی سخت سنگ جفای تو شیشه دل ما را باحتیاط روا اکنون که آینه
شکستی در شفاعت جدم بما سوا همه باز است اگر کس این سرای نبسته است در جنان که تو بستی
پس یزید از شنیدن این کلمات حقیقت دلالات سر شرمساری بزیر انداخته گفت یا علی من قصد
قتل تو ندارم و حریم پاک پیغمبر را تو بمدینه جد بزرگوار خود خواهی برد و اموال و لباس بغما شده
شما را هم حاضر خواهم ساخت ولیکن از این یک خواهش بگذر که سر پدر ترا توانی دید این
امر است محال پس یعقوب آل عبا فرزند سید الشهدا چون این سخن را شنید از ردی درد بر آشفت

و گفت ای یزید ترا بگمان اینست که من سر پدر خود را نمیتوانم دید میان آنحضرت و من جدائی است
پس برپا خواسته و عمامه از سر برداشت و خطاب بسر مبارک نمود و متوجه آن خانه گردید که سر آنجناب
در آنجا بود و عرض کرد شهید وادی کرب و بلا السلام علیک فدایت ای سر از تن جدا
السلام علیک نمود مدعی از اتحاد ما انکار ز پشت پرده غیبی در آ السلام علیک راوی میگوید
که سقف خانه صدائی کرد و شکافته گردید و سر مبارک امام مظلوم چون خورشید تابان از افق
ولایت طالع و بر بام خانه ظاهر گردید و فرمود نهال نورس باغ پدر علیک السلام ای اسیر
بی پدر و دربدر علیک السلام شده است مطلع تو کربلا و مغرب شام ندیده راحتی ای نوسفر علیک
السلام حسود کو سر خود گیر که این تن و جان را جدا که میکند از یکدیگر علیک السلام از دیدن این آیت
کبری و معجزه عظمی خروش از خلق برآمد و یزید در مقام تدارک روانه کردن اهل بیت اطهار از شام
محنت فرجام بسوی مدینه سید انام برآمد نعمان را که از اصحاب حضرت رسول الله بود پیش خواست
و انجام این خدمت را بعهده او گذاشت و پس از آن یزید خدمت جناب زینب خاتون و سایر
حریم اطهار عرض کرد چنانچه خدمتی دارید بفرمائید مخدرات عصمت فرمودند ای یزید میخواهیم که
ما را مرخص نمائی که مراسم تعزیه داری سرور شهیدان پردازیم و اذن دهی که هر کس بخواهد بماتمکده ما
داخل شود زیرا که بعد از شهادت سید الشهدا در کربلا لشکر جور و جفا ما را فرصت ندادند که برای شهیدان
خود گریه نمائیم حضرت زینب فرمود ای یزید اسباب ما که خلق بیغما برده‌اند واپس دهند آنچه
از ما برده‌اند از نوجوان برادرم عباس که علم لوا و ز اکبر شهید کمربندی و قبا از بهر آنکه زینت دهد بزم
ماتم برباد دهند جامه گلگون قاسم در این میانه است یکی پاره پیرهن کو آورند بهر من آنجامه کهن
کز یوسف من است آنچه یعقوب بو کنم هر زخمه‌اش ز رشته جانم رفو کنم هم مسند برادر و هم متکای او
کو جامه‌های اصغر من هم کلاه او کن امر آورند و باین بیکسان دهند بر جسم مردگان جفا دیده جا
دهند پس یزید گفت ای مخدره زمان وای خواهر سلطان شهیدان خدا لعنت پسر مرجانه ز
کار را که حق احسان علی مرتضی را کفران ورزید و اینگونه ستمها بر شما روا داشت بخدا سوگند که این

راضی نبودم که حسین کشته شود و هرچه تمنای او بود من راضی بودم اکنون امری بود واقع گردید
از تو میخواهم که درگذری و مرا پیش از این خفت و شرمساری ندهی و در شام هر قدر توقف میفرمائی
و هر گونه تعزیه داری میکنی اختیار داری پس امر نمود خانه را جامه سیاه پوشیدند و علم سیاه
بر در بخانه نصب کردند و منادی کردند که هر کس بخواهد در ماتمکده حسین بن علی بن ابیطالب حاضر شود
مرخص است و هر کس از زنان قریش و بنی هاشم لباس ماتم بپوشند ولی پرده بسر اپرده زینب خاتون
داخل شوند و بعزاداری بکوشند پس اهل بیت پیغمبر مجمعی آراستند و اسباب مصیبت خانه را
پیراستند تا هفت روز مشغول تعزیه داری و نوحه و زاری بودند عقدهٔ دل خود را گشودند
اهل ماتم را فغان رفته بعرش عرش را هم فرش نیلی گشته فرش خلق مطلق جمله هم افغان شدند
زین عزا ارض و سمائیان شدند گشته فرخ زاد همدست سروش از مکان تا لامکان پر شد
خروش بعد از هفت روز انجام امر تعزیه داری راه وطن پیمودند ساربانان درد و ابتلا اسیران آل
طه را بر ناقهٔ مصیبت و غم نشانیده بسوی مدینه رسول خدا روانه گردیدند یزید حکم نمود که محملهای
زرین بر شتران بستند اسبها و استرها حاضر نمود و خدمتکاران و غلامان بهمراه حضرت سید الساجدین
روانه ساخت و بآنجناب عرض کرد که یا علی بعد از ورود بوطن همیشه بکاغذ مکاتیب مرا از خوشی احوال خود
مرا آگاهی دهی و همواره خدمات شایسته بمن رجوع دار که مراتب مؤالفت استحکام پذیرد چون وقت
آن کردید که ماتم زدگان کربلا از شام شوم محنت و بلا بر ناقه‌ها سوار کردند و بر محملها نشستند حضرت
زینب نظرش بر محمل زرین افتاد آهی کشید و گفت مرا با محمل زرین چه کار است مرا جامه سیاه نیلی بکار است
چه رسیده است مرا که باید بر محمل زر دوز بنشینم با وجود یکه روزم چون شام است و شام از انجم سیاه فام‌تر
روپوش محملها را بگیرید و پلاس سیاهی بر آنها سایبان کنید نمیدانم بدن شریف برادرم هنوز
در میان آفتاب در صحرای کربلا برهنه افتاده است یا کسی آبا رزم آفتاب محشر جسم فرزند پیغمبر را بخاک
سپرده است مرویست که بجناب زینب خبر دادند که طایفهٔ بنی اسد بروایتی بعد از هفت روز
و بروایتی بعد از دوازده روز آمدند و آن بدنهای پاره پاره شهدا را دفن کردند و کیفیت این واقعه

بروایت طریح و دیگران باین نهج مسطور است که بعد از آنکه اهل آل عبا از ظلم و کین قابیل آل زنا
از سنگ جفا و تیغ اعدا بر روی زمین کربلا پیکر افتاده سایر شهیدان چون اختران بر دور آن خورشید
تابان هاله زده در میان خون چون لعل رخشان و خوشهای مرجان صحرای کربلا را رشک روضهٔ
جنان کرده اند کسی نبود که جسم شریف آن زبدهٔ اولاد آدم را از خاک بردارد و بدن فرزند ابوتراب را
بتراب بسپارد و قابیل این است خود را تا سه روز ماند در جنگگاه و آنها را بحفرهٔ خاک بمو کلین ها و بسپرد
و ابدان پاک شهیدان کوی وفا را در آن بیابان برهنه بیسر و سامان در میان آفتاب عریان گذاشت
و بکوفه رفت بروایت شیخ طریح سه روز و بروایت دیگران ده روز و شب جسم مبارک سید الشهدا
و سایر شهیدان در صحرای کربلا ماند خبر است آن ابدان پاک با وحشیان و باد و خاک بود تا اینکه
جماعت بنی اسد که در بادیه نزدیک بآن منزل داشتند از اسد الله الغالب یاری طلبیدند موفق
بتوفیق حضرت باری گردیدند کمر همت بسته بدفن آن جسمهای بیسر و بدنهای ریزریز از شمشیر و خنجر
برآمدند ولیکن از بیدادی آل زیاد و غداری لشکر کفر بنیاد بسی ترسان بودند باین سبب متحیر بودند
که چه حیله کنند مسامحه میکردند و قدم جرئت پیش نمیگذاشتند در اینحال زنان قبیله از کوردلی مردان
کمر شیردلی بمیان بستند بیل و کلنگ از بادیه بر دوش گرفته رو بمعرکه گذاشتند و گفتند مردان ما را اگر
حیا و مروت از علی مرتضی نباشد ما را وفا و خشیت از فاطمهٔ زهرا میباشد در این زمین بلا گر غریب بوده‌اند
استیم غریب نه زاولاد زبدهٔ احد استیم برای دفن جگر بند احمد از شتابیم نه بیم ز امت احمد که کافر
اند استیم فتاده کالبد شاه دین بخاک و زخجلت هنوز خاک نگشتیم و جان بکالبد استیم کی احتراز
از این رو بهی که ابن زیاد است چه شیر بچه کی است این اگر بنی اسد استیم بمحشر کر طلبیم حصه از شفاعت
جدش برای یاری او نیز صاحب اسد استیم نشد که جان بفدایش کنیم از پی نصرت سرش بنوک
سنان رفت و ناصر جسد استیم ز آب دیده بشوئیم و خاکشان بسپاریم اگرچه از نسب و نام جمله با اسد استیم
بمحشر اگر شمارند ناصر شه دین را یقین که جمله ما نیز داخل عدد استیم پس زنان قبیله بنی اسد بمردان
خود گفتند که ای بی حمیت مردمان اگر شما را از شاه مردان شرمی نیست و از ابن زیاد خایف و هراسانند

١٫٦ ١٫١

مارا از ستیزه زنان آزرم است که بگوید شما از دختران و اهل بیت من محترم تر نبود دیدید که با سر کفار
و قوم اشرار کشتند اکنون ما زنان میرویم و قدم در گلزار خزان شده بوستان دین میگذاریم
گلهای پژمرده از بی آبی و سروهای قطع گردیده از تیشهٔ جفای نامردی را در آنجا دفن می کنیم
و لیکن این نامردی شما بعد ازین از زنان کامی خواهید دید پس چون مردان قبیله حمیت و غیرتی
زنان را دیدند با خاطر پریشان جمع گردیدند و روانه کربلا شدند چون بقتلگاه رسیدند دیده اند
از طرفی پاره بخون پیکر چند طرفی بی کفن افتاده بخون پیکر چند منخسف گشته مهی شق شده
و از مغفر پر کوکب طرفی خاک نشین اختر چند یکطرف مهر بخون منکسفی خفته بخاک و ان
پس از هر طرف فش گشته جدا خاور چند یکطرف در نظر افتاده در چند یتیم طرفی طرفه درخشنده بخون
گوهر چند خنجر و تیر ز دستی و ز شستی که نمود از پدر و ز پسری پاره تن و خنجر چند چون آن جماعت
عرصه کربلا را بدان طریق مشاهده نمودند ناله های زار کشیدند و بر دور شهدا هر طرف میگردیدند
بر هر قامتی نشان قیامتی پیدا بود و بهر علامتی کرامتی هویدا طایفه بنی اسد متحیر بودند که آن
نعشها را نمی شناختند و نمیدانستند جسد شریف امام کدام است و شهدای اهل بیت کیانند
و نعشهای اصحاب کجایند تا کیفیت دفن هر یک را باقتضای آنها پردازند آنفرقه بینوا در دشت
نینوا چون نی میسرودند و بهر گوشه تفحص اجسام و بدنهای شهدا مینمودند و قطعه ها و اجزای جدا شده را
جمع آوری میکردند و بدرگاه الهی استغاثه مینمودند که آیا میشود کسی پیدا گردد که خضر راه ما گمراهان
شود و از نام و نسب شهیدان مطلع باشد و ما را دلالت کند ناگاه دیدند که از افق صحرای کربلا آفتابی
طالع گردید و چون خورشید بر اسد قرار دارد و آمد تا بقتلگاه و بنی اسد را شرف بخشود و خطاب
فرمود که ای مؤمنان پاکدین و ای دوستان سید المرسلین چرا حیران و نگران هستید پس آنفرقه افکار
بر آن سوار بیمار سلام دادند و رسم تحیت بجای آوردند و گفتند کیستی و بکجا میروی فرمود از اهل
حجازم و باقتضای گذرم بعراق افتاد اکنون روانه شام بودم آهنگ درای جرس نوای حسینی شما را
گوشزدم ساخت و از نخل راک راستی شما را در مهمی که پیش دارید دانستم بسوی شما شتافتم که از حیرت

شما را بیرون آورم مرا از نام و نسب این کشتگان خبر و اطلاع من در وجود ایشان مانند پدر و برادر است
بیاورید نعشهای پاک آنها را که شما را بسپردن خاک هدایت کنم پس آنجماعت مسرور گردیدند در بر
او گفتند و یکیک از کشتگان انصار را می آوردند و آن سوار نام و نسب ایشان را میفرمود و دریکجا
جمع نموده امر بدفنشان مینمود تا آنکه رفتند و بدنی در خاک و خون چون در غلطان دیدند او را برداشتند
نزدش آوردند و پرسیدند که این جوان نام چیست پس آن سوار آه آتشبار برکشید و گفت بود این مهر
لقا کوکب رخشان حسین بود در رتبه همین تن بخدا جان حسین بود این شمع فروزنده ایوان پدر
بود این سرو برازنده بستان حسین آنکه شد زینت دامان بیابان یاران متصل بود همین زینت ز
دامان حسین آنکه از آتش او فاطمه افتاد چو شمع گشته خاموش بود شمع فروزان حسین عرش
اکبر ز غمش دیده گریان دارد نامش اکبر بود و شمع شبستان حسین طایفه بنی اسد از سوز گریه آن کفن
را گریستند چون خواستند دفن کنند فرمود بگذارید در این مکان باشد که هنوز وقت دفنش نیست
بروید نعش دیگر پیدا کنید چون رفتند گردیدند بدنی را دیدند چاک چاک و اعضایش کوبیده
سم اسبان آوردند پرسیدند این جسم کیست که در اعضایش جای درستی نمانده فرمود آنکه اینسان
چاک شد اندام او بشنوید از بخت ناکام فرجام او شهد در نوجوانی از فلک زهر کرد در بخت اندر
کام او هست این فرزند ناشاد حسن قاسم ناکام باشد نام او پس آن بدن چاک چاک را نیز دیدند
و دیگر باره گردش کردند تا در کنار فرات جسدی را یافتند که در اعضایش از ضرب تیغ و نیزه دیگر
جای صحیح نماند و قطعه قطعه گردیده و دو دست بریده اش در کنار نهاده پیکر پاره پاره بر سینه افتاده
بود نتوانستند اعضایش را وصل بهم کرده بیاورند آمدند نزد آن جوان سوار گفتند ای مقتدا بدنی
در کنار نهر فرات افتاده که قوت برداشتن قد رسا و جمع کردن دفتر اوراق اعضای او نیست
شما خود زحمت کشید و نزدش بروید و از نام گرامیش ما را آگاهی دهید پس آن افگار با آن طایفه
بر سر نعش رفت چه دید لا اله الا الله دید اندر لجه خون گوهری دید اندر خاک جسم سروری
ماهیی زد غوطه اندر لجه بسمل افتاده همای بی پری آنچنان پاشیده اعضایش ز تیغ کش

کس نشاید گفت باشد پیکری گفت باشد این ز شه نامدار هم برادر بر حسین هم یاوری گر حسین بوده
علی این جعفرش گر حسین بوده نبی این حیدری صف شکن عباس نام آور بود که اینچنین ضرب
زنان و خنجرها پس آن سوار امر فرمود که ای جماعت این بدن شریف را در همین مکان دفن کنید
و حال بروید فحص تمام کنید چون رفتند بسیار گردیدند آمدند گفتند دیگر بدنی نیست در این
حوالی الخوان آهی کشید و گفت نیکو جستجو کنید خواهید یافت در کنار میدان زمین گودی
بود طایفه بنی اسد در جستجو بودند ناگاه دیدند که یک تلی از تیر در آن مکان جمع است و اطرافش سنگ
و کلوخ بسیار ریخته چون پیش رفتند چشم ایشان بر جسم مطهر فرزند پیغمبر افتاد یکباره صیحه کشیدند
و ناله وا حسیناه برکشیدند پس آن سوار پیش رفت چون نظرش بر آن آفتاب عالمتاب افتاد
خود را از مرکب انداخت با چشم پر آب با ادب تمام برابر آن پیکر ایستاد و گردن را کج کرده
عرض کرد السلام علیک یا مهجة البتول السلام علیک یا شبل الرسول یا ابن یعسوب العرب
روحی فداک شمس عبد المطلب روحی فداک پیکرت عریان میان آفتاب سر جدا از تن سنان
روحی فداک نیست از حال تو آگه بوتراب یا حسین اندر جنان روحی فداک مادرت گو تا ببیند
اینچنین اوفتادی بی معین روحی فداک آفتابی تو شهیدان اختران شد بهار ما خزان روحی
فداک تو شدی در کربلا ایدم مقیم کودکان تو اسیر شامیان روحی فداک با شهیدان تو
شدی همراز و من هم سفر گردیده با خیل زنان روحی فداک ما اسیران سوی شام جفا خواهند برد
با هزاران غصه و غم نوامان روحی فداک تو کشیدی دست از ما بر زمین افتاده یکدمی بنگر بسوی
بیکسان روحی فداک پس فرمود که ای مؤمنان پاکدین و ای دوستان سید المرسلین خدا شما را جزای
خیر کرامت فرماید و مزد این مردانگی و وفاداری را فردای محشر از ساقی کوثر بگیرید اکنون این بدن
شریف امام علیه السلام را بمن واگذارید که دفن کردن آنجناب با من است این بدن فرزند پیغمبر و
نور چشم مرتضی علی و قرة العین فاطمه اطهر است خدمت دفنش بامر الهی مخصوص من است پس بدست
مبارک خود آن جسم شریف و پیکر لطیف را چون جان در بر گرفت و تیرها را از جسد مبارک آنحضرت

بیرون کشید از دیده حق بین با اشک بصر شست و شو داده و آن جان پاک را بخاک سپرده و جسد منور
علی اکبر برادر را پایین پایش دفن فرمود خواست روانه شود عرض کردند ای شهسوار دل افکار تو کیستی که
آگاهی با سامی سامی و معرفت با جساد گرامی این شهیدان داشتی پس آنحضرت نقاب از صورت
مبارک برداشت دیدند که امام زین العابدین است در قدمش افتادند و بوسه بر سم مرکبش دادند سید
الساجدین در حق ایشان دعای خیر نمود و فرمود باید بتعجیل بروم که اهل بیت پیغمبر اسیر و بی یاورند
از نظرها غایب شد بعد از وقایع دفن کردن اجسام شهیدان بقیه کیفیت محمل نشینان قافله محنت
و عنا این است که چون بار سفر بستند و بر محملها نشستند روی براه آوردند بروایت مجلسی ره اهل بیت اطهار
با آن شخصی که دلیل راه بود التماس کردند که ما را از راه کربلا ببر که حضرت سلطان شهید را زیارت کنیم و از
آنجا بمدینه طیبه برویم پس طی منازل میکردند و راه می پیمودند و با امید وصال سرکوی برادران و
فرزندان با دل پر ملال با آهنگ حجاز با جرس هم آواز بودند روزان و شبان چون نی نالان به هوای
خود می نالیدند و میرفتند پس روزی آن پیشرو قافله که دلیل مرحله بود بر سر دو راه رسید و زبان
بصلوات و درود بر حضرت ختمی مآب و آل آنجناب گشود و خود را بنزدیک رسانید و خدمت امام
زین العابدین ع عرض کرد یابن رسول الله دو راه همچو دو چشم آمده است پیش ما یکی بسوی مدینه دیگر کرب و بلا
روی بر زخم تن باب خویش مرهم ور دیا بسوی وطن ره گشائی ماتم وار چراغ روضه جد کبا خواهی شد
و یا بباب چو شمع مزار خواهی شد بهر طرف که ترا حکم شد نیاز کنم بهر حرم که اشارت کنی نماز کنم
چه زینب این سخن غم فزا از او بنوشید سیاه چادر ماتم فاتر را ببر پوشید بگریه گفت که بنداره نمانی شو
تمام کرب و عنائیم کربلائی شو پس حضرت سید الساجدین فرمود که بسوی مدینه روانه شوید ما را از سر تربت
سلطان بی قرینه ببرید و راه کربلا را پیش گرفتند و هر قدمی که بر میداشتند از اشک گلگون لاله خونین
میکاشتند و مراحل طی مینمودند مرویست که قبل از ورود اهل بیت بکربلا جابر بن عبدالله که از اصحاب
کبار بود بزیارت حضرت امام حسین ع آمده بود چون بصحرای کربلای پر بلا رسید از هر طرف گردش
نمودند نمیدانست محل قبر پر نور شریف و مضجع جسد لطیف در طف ماریه کجاست و مرقد مطهر کدام

مطاف

مکان است جابر میگوید در حیرت بودیم و بهر طرف نظاره میکردیم که ناگاه گردی پیدا گردید
و گله آهوی بسیاری پیدا شدند مشاهده مینمودیم آمدند تا نزدیک ما و چون بما رسیدند پردور ما حلقه
زدند و چون ماتم زدگان سر افکنده و ایستاده نگاهی بما کردند و روانه شدند من دانستم که از طور
شکسته بالی و روش و رفتار آن غزالان که در سوگواری بما پرداختند زوار ابی عبد الله
فرزند شهید رسول الله اند متعاقب ایشان روانه شدیم قدری مسافت طی کردند و یکباره ایستادند
و حلقه زدند و خروش و ناله آغاز کرده با سمها از زمین خاک بر فرق میریختند پس بهدایت آنها
خود را بقبر سلطان ولایت رسانیدیم چون چشم جابر بتربت منور سبط پیغمبر افتاد و بکعبه مقصود
رسید احرام ماتمداری بسته بجای تلبیه کفشا سلام آنسرور بجای جمره زده مشتها بسینه و بسر
برای آنکه کند هروله از روی یقین هزار مرتبه خود را از درد زد بزمین بهفت شوط اگر یک طواف کرد تمام
نموده است بهر شوط صد طواف تمام نموده است ادا حج خود بزینت و زین منا بمرقد عباس و کعبه قبر
حسین بقبر اکبر نهاده صورت تسلیم که رشک میبرد او را مقام ابراهیم بقبر اصغر بی شیر کشته نمود
دخیل که بود در همه صورت حجر اسمعیل اگر فوات نشود گناه آدم را چه اعتماد توان کرد چاه زمزم را
چه تربت شه لب تشنه جای جابر شد پی شرب نه یتوبه آب از بخشش سیر شد علی الصباح چه خورشید زد
علم بجهان شده است رایت اهل عزا ز دور عیان پس ناگاه اسیران بادیه درد و ابتلا داخل خاک ماریه
کربت افزا و بادیه غم افزای کربلا گردیدند پس چون بوادی محنت رسیدند رکبان خود ایستاده روایت
کردند که سکینه خاتون در محمل بخواب بود نسیم رایحه جان بخش بوی تربت حسینی را چون بدماغ جانش
رسانید بیدار گردید چون چشم گشود نظرش بر جمال خورشید مثال عمه اش زینب خاتون افتاد عرض کرد
شمیم جان فزای کوی بابم مرا اندر مشام جان در آید گمانم کربلا شد عمه نزدیک که بوی مشک ناب و
عنبر آید بگوشم عمه از گهواره گوش صدای شیرخواره اصغر آید مهار ناقه را یکدم نگهدار باستقبال لیلا
اکبر آید مران ای ساربان یکدم که داماد سر راه عروس مضطر آید صبا یکدم حسین را گو که از شام
بکویت زینب غم پرور آید ولی النعمه ادام التماسی قبول خاطر زارت در آید که چون اندر سر قبر شه دین

ترا از گریه کام دل بر آید در آن ماوا گزین منزل که بهم دوباره شمر دون با خنجر آید حضرت سید الساجدین
بجهت احترام مزار شریف جناب مستطاب حضرت امام مظلوم پیاده گردیده تکبیر گویان و گریه کنان
میآمد تا اینکه خود را بسر قبر منور پدر رسانیده گردن کج نمود عرض کرد السلام علیک یابن رسول الله
السلام علیک یابن امیر المؤمنین السلام علیک یابن فاطمة الزهرا السلام علیک یا ثار الله یا امام
من علیل بی تو باد ای پدر بزرگوار ای زینت عرش پروردگار رعیان اسیران از شام برگشته نزد
تو آمدند اینگونه سخنان میگفت و اشک از دیده حق بین بر عارض مبین میبارید پس اهل بیت ناله و آه از
راه رسیدند جناب زینب چون بر سر تربت کعبه مرتبت برادر رسید خود را بر روی قبر شریف آنحضرت
انداخت بوی کشید و بیهوش گردید سید الساجدین سر طاهره آن مخدره را بر زانوی غم گرفت و از کلام
اشک که بر رخساره آن بدر تمام میریخت بهوش آورده بهم آوازی میسرودند و گریه مینمودند خروش
اهل عزا تا بعرش کبریا رفته هر یکی از اهل بیت در میان شهیدان بدلالت راه نمائی امام زمان قبر
کشته خود را در بر گرفته بنوای حجاز در مزار حسین بگریه و نوحه هم آهنگی ساز کردند بلند گشت چنان بانگ و
ناله و غوغا که عقل گفت مگر تعزیه عاشورا پس جابر بن عبد الله آمد خدمت حضرت امام زین العابدین
سلام کرد و دید که حضرت بی اختیار زار زار گریه میکند او نیز گریه و ندبه آغاز کرد هیچیک را گریه مجال سخن و
پرسش نمیداد بعد از گریه بسیار جابر عرض کرد یابن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد این مصیبت بمرور
ایام کهنه نمیشود دردیست که هیچ درمان ندارد داغی بر دلها افتاده که زخمش مرهم پذیر نیست ولیکن
پیر غلام آستان عرش بنیان شمایم التماس مرا قبول فرمائید اهل بیت یکسر را شما موجب سکون
خاطر غم پرس میباشید میترسم از حزن و گریه بسیار خود را هلاک نمایند التماس و استدعای این صحابی
جد بزرگوار خود را بپذیرید و در گوشه خیمه های جلالت امر فرمایید بپا کنند تا اهل حرم قدری بیاسایند
و از رنج راه بر آیند چند روزی که صلاح دانند توقف فرمایند و بخاطر آسوده بمراسم عزاداری بپردازند
پس جناب امام بیمار باستدعای آن صحابی کبار اقتدا کرده اهل بیت را بیرون آورد و به برکت آن آستان
فرموده تسلی داد امر فرمود خیمه ها را بپا کردند و اهل حرم منزل دادند مصلای پدر را گشوده بر سر آن نشست اقا

بخشود با یاران و اصحاب تا هفت روز در آن مکان شریف بمراسم تعزیه داری مشغول بودند جمعی کثیر از زنان و مردان اهل قری و نواحی جمع شدند و تمام ماتم داری و نوحه و زاری ایام و لیالی میکردند از آن پس از آن اهل بیت اطهار حضرت سید الشهدا و سایر شهیدان ابرار را وداع نمودند و جوی خون از دیده گشودند و ناله الفراق و خروش الوداع از زمین بعرش برین رسید پس از آنجا متوجه مدینه طیبه گردیدند سید بن طاوس نقل کرده از بشیر بن جذلم که از رفیقان خدمت و ملازمان حضرت بود میگوید که چون نزدیک مدینه رسیدیم حضرت امام عباد سید سجاد در مکان مناسبی نزول اجلال نمود و فرمود که خیام حرم را بر پا کردند و سراپرده برای آنحضرت بر پا نمودند و فرمود ای بشیر خدا رحمت کند پدر ترا که مرد شاعری بود آیا تو از پیشه پدر خود بهره داری گفتم بلی یا ابن رسول الله من نیز شعر را خوب میگویم حضرت فرمود مرحبا بتو پس داخل مدینه شو و شعری چند در مرثیه حضرت سید شهیدان بخوان و اهل وطن را از آمدن ما مطلع گردان بشیر گفت که من سوار شدم و بسوی مدینه رفتم و مرکب تاختم چون داخل شهر شدم رفتم تا بر در مسجد رسول رسیدم صدا بگریه و زاری بلند کردم و شعری جانسوز چند خواندم مضمون اینکه ای اهل مدینه چرا نشسته اید با وقار و سکینه و در اوطان خود قرار دارید یا اهل یثرب لا مُقامَ لکُم بها قُتِلَ الحُسَینُ فادمُعی مِدرارا ای اهل مدینه چه مانده اید در منزلهای خود و با طمینان خاطر نشسته اید اقامه کنید در اینجا که حسین کشته شد و باین جهة سیلاب اشک از دیده های من جاریست الجِسمُ مِنهُ بکربلا مُضَرَّجٌ والرأسُ مِنهُ علی القَناةِ یُدارا بدن مبارکش را در کربلا بخون غلطان کردند و سر منورش را بر نیزه کردند و در اطراف بلاد گردانیدند بشیر میگوید پس گفتم ای اهل مدینه اینک علی بن الحسین امام زین العابدین ع در بیرون مدینه فلان موضع با عمه ها و خواهران و زنان فرود آمدند و من از جانب آنحضرت بسوی شما آمدم اهل مدینه چون آواز مرا شنیدند بسوی من دویدند زنان و مردان با سر و پای برهنه حتی مخدرات از زنان بنی هاشم و مهاجر و انصار صداها بنوحه و زاری بلند نمودند وا ویلاه و وا مصیبتاه و وا ثبوراه می گفتند هرگز در مدینه چنین خروش و افغان و ماتمی بر پا نشده بود موها پریشان کرده صورتهای خود میخراشیدند چون بسوی من آمدند گفتند ای خبر دهنده مصیبت

عظما وای آواز دهنده درد و کربت افزا بگو تو کیستی که جراحتهای سینه ما را تازه کردی و ناله جانسوز خود خرمن عمر ما را آتش زدی از کجا می آئی گفتم منم بشیر بن جذلم و از خدام حضرت سید الساجدینم اکنون آنجناب مرا بسوی شما فرستاده و خود در فلان مکان با اهل بیت اطهار تشریف دارد چون اینخبر را از من شنیدند دست از من برداشتند و از بسیاری جمعیت مرد و زن من راه نمییافتم که برگردم در اینحال دیدم زنی دست طفلی را بدست گرفته با نوحه و ناله می آید خلق از بابت احترام راه گشودند آن زن نزدیک من آمد پرسید ای قاصد غم افزا بگو از آقای من چه خبر داری گفتم تو کیستی گفت من ام البنین مادر عباسم گفتم از پسر خود چرا نمی پرسی گفت از کدام پسرم خبر داری چهار پسرم در رکاب فلکجناب فرزند پیغمبر ملازم بودند آیا عون کشته شد یا جعفر یا عثمان یا عباس گفتم ای مؤمنه پاکدین ای زوجه امیرالمؤمنین زبانم لال شود بگویم هر چهار پسرت را شهید کردند ام البنین گفت همه آنها فدای فرزند فاطمه که من خادمه آن سید زنانم وجود مبارک حسین سالم باشد این مصیبتها سهل است این طفل دختر عباس است سایه لطف حسین او را کافی است پس من گفتم زبانم بریده باد ای مادر عباس خبر آن که امام حسین را کشتند و بدنش را بخون آغشته ساختند آن ضعیفه صیحه زد و بر رو در افتاد زنان قریش در پهلوی او جمع گردیده نشستند بعد از ساعتی که او را بهوش آوردند گیسوان آن طفل را پریشان کرده و در بغل گرفت گفت حالا این طفل یتیم است پس روانه شدند من چون خواستم سوار اسب بتازم و خبر آمدن اهل مدینه را بحضرت امام زین العابدین برسانم از کثرت و ازدحام خلق نتوانستم اسب خود را گذاشتم و پیاده روانه شدم چون بسراپرده حضرت رسیدم دیدم که آنجناب بر کرسی نشسته شال عزا در گردن دارد و دستمال بر دست گرفته و اشک مانند باران از دیده مبارکش جاریست و از هر طرف صدای نوحه و گریه بلند گردید مردان و زنان و خواتین معظمه و کنیزان فوج فوج میآمدند و آنحضرت را تعزیه می گفتند و فریاد وا حسیناه و وا سیداه و وا غریباه زمین را بزلزله درآورد زنان در خیمه زینب خاتون جمع شده بودند و مرثیه میخواندند و نوحه مینمودند در اینحال لیلای خون جگر بیطاقت گردید از گریه خاک زمین را گل نمود جناب زینب

فرمود که صبر کن و خود را نگاه دار لیلا گفت ای خواتون نظاره فرما به پسرم میتوانی صبر کنی چون
حضرت زینب مشاهده فرمود دید جوانان بنی هاشم دست برگردن یکدیگر نهاده جامه دریده سر برهنه
علی اکبر گویان خاک بر سر میریزند و میآیند اهل بیت را چون نظر بر آنها افتاد خروش ناله و فغان
بر آوردند پس آن رفیقان علی اکبر آمدند در خدمت امام زین العابدین بر روی خاک بیدو نشستند هم
و حلقه ماتم زدند و با آهنگ حجاز چون نی نالان و رعد خروشان نغمه ساز کردند چون بعد از
مدتی جوشش گریه و خروش ناله از مردم قدری کم شد حضرت امام زین العابدین فرمودند ای
مؤمنان ساکت شوید خدا بما و شما در این مصیبت عظما صبر کرامت کند و بر کرسی قرار گرفت
و خطبه بلیغ خواند و فرمود حمد میکنم خدا را که پروردگار عالمیان است با همه خلایق رحیم و مهربان است
اوست صاحب روز جزا و آفریننده ارض و سما و دور از ادراک عقلها و نزدیک براز ها حمد میکنم اورا
بر عظایم امور و مصایب دهور و محنتهای بدرد آورنده و ماتمهای صبر براندازه ایها الناس خدا را
حمد که مبتلا گردانیده مارا ببدترین مصیبتها و رخنه در اسلام شد بزرگترین رنجها سید جوانان بهشت را
کشتند و فرزندان او را اسیر کردند و سر منورش را در شهرها گردانیدند این مصیبتی است که مثل خود ندارد
پس کدام دل بعد از دیدن این مصیبت میتواند بچیزی شاد شود و کدام چشم است که پس از وقوع این سانحه میتواند
اشک خود را نگاه دارد بتحقیق که آسمانهای هفتگانه برای شهادت او گریستند و دریاها در عزاداری
گریستند و دریاها در عزاداری او خروشیدند و آسمانها و زمین بر خود بلرزیدند و درختها آتش از نهاد خود
بر آوردند از ثمر و میوه افتادند و ماهیان دریا برای حرمان او بر طرف کناره بهلاکت افتادند قدسیان
ملاء اعلی در این واقعه کربت افزا اشک ریزان و چون رعد خروشان هستند ایها الناس کدام دل
از این محنت شکافته نشد و کدام سینه در این مصیبت مجروح نگردید ایها الناس میدانید که دشمنان با ما
چگونه سلوک کردند مردان مارا بزاری کشتند و مارا مانند اسیران غل و زنجیر کردند و بر شتران برهنه سوار کرده
از شهر بشهر و از دیار بدیار گردانیدند بخدا سوگند اگر پیغمبر با ایشان سفارش در کشتن و ذلیل کردن و
بر انداختن نسل ما میکرد بجای آنکه در اعزاز و اکرام و احترام و رعایت با ایشان وصیت کرد بهتر از این زیاده

از آنچه کردند نمیتوانستند کرد انا لله و انا الیه راجعون چه ماتمی است جان گداز و چه واقعه ایست
راحت بر انداز نزد خدا مزد خود در این مصیبت طلبیم و از او امید ثواب داریم و اوست انتقام کشنده برای مظلومان
و ثواب دهنده صابران پس صوحان بن صعصعة بن صوحان برخواست و عذر خواست که من
زمین گیر بودم و باین سبب از یاری شما محروم گردیدم حضرت عذر او را پذیرفت و در حق پدرش دعا کرد
روایت کردند که محمد حنفیه از شهر مدینه سوار شد و بسرعت بیرون رفت چون نظرش بعلمهای سیاه
غم و آه و خیمهای صاحب آن برگزیده آله افتاد صیحه زد و از اسب گردیده بر زمین افتاد و بیهوش شد
کمی آمد و علی بن الحسین علیه السلام را اعلام نمود که عم خود را دریاب که نزدیکست هلاک شود آنحضرت گریه کنان
از خیمه بیرون آمد تا نزد عم عالیجناب خود آمد و سرش را از زمین برداشته در کنار خود گرفت تا بهوش آمد
چون نظرش بر حضرت افتاد نعره کشید و گفت یابن اخی و این قرة عینی این ثمرة فؤادی این خلیفة ابی
این الحسین اخی ای فرزند برادر کو برادر من کو روشنی چشم من کو میوه دل من کو جانشین پدر من کو حسین برادر
من پس آنحضرت فرمود یا عمی اتیتک یتیما العم آمدم نزد تو در حالتی که مرا یتیم کرده اند ایعم بزرگوار
مردان مارا کشتند و مرا با زنان و کودکان اسیر نمودند کاش بودی در کربلا و میدیدی برادر ترا
که چگونه استغاثه میکرد و کسی بدادش نمیرسید مددکار میخواست و احدی بفریادش نمیرسید ایعم بزرگوار پدر
مرا با لب تشنه شهید کردند و حال آنکه هر حیوانی سیراب بود محمد نعره زد و بروی در افتاد و از گریه مدهوش
گردید بعد از ساعتی که بهوش آمد گفت ای نور دیده وای سرور قلب مدیده ایجانان عم ای سکون خاطر
پر غم قصه کربلا و حکایت کربت افزای خود را برای این شکسته نقل کن آنحضرت بعضی از وقایع و قصه
پر غصه را نقل فرمود و اشک از دیده حق بین بر صفحه رخسار مبین متقاطر و متواتر بود محمد گریه بسیار
کرده بعد از گریه و زاری کاروان اندوه و محنت مسافران کرب و بلای رنج و مشقت باتفاق افواج
و اقوام مردان و زنان اهل مدینه با کوه الم و مصیبت روانه شهر مدینه و روضه مطهر سید عالم سلطان
بی قرینه گردیدند در حین ورود جناب ام کلثوم گریه آغاز نمود و فرمود مدینة جدنا لا تقبلینا
فبالحسرات والاحزان جئنا ایمدینه جد بزرگوار ما را قبول مکن و مگذار داخل شویم که با حسرت و اندوه

ابن اخی

بسوی تو آمدیم الا فاخبر رسول الله عنا وانا قد فجعنا فی ابینا کیست خبر کند از جانب ما رسول خدا را
که یکجا ما را بی پدر کردند وان رجالنا بالطف صرعی بلا رؤس وقد ذبحوا ابنائنا یکجا مردان ما را
کشتند و در صحرای کربلا پیراندختند و اطفال ما را مانند گوسفند ذبح کردند و می گفت یا رسول الله
اطفال و عیال ترا اسیر کرده اند و به بندگی گرفتند بکلی برهنه و عریان نمودند و حرمت ترا در حق ما
رعایت نکردند کیست خبر دهد بمادرم فاطمه و بگوید ای دختر پیغمبر کاش بودی و میدیدی دختران ترا
که چه سان اسیر و ذلیل کرده اند و در میان نامحرم بی مقنعه نگاه میداشتند و در سفر شام گرسنه و تشنه
شبها نمیگذاشتند ساعتی بخواب رویم و از رنج راه و محنت بیاسائیم اگر حال ما را ای دختر رسول الله
میدیدی تا قیامت بر حال زار ما نوحه و ناله مینمودی چون علیا جناب زینب بروضهٔ پر نور حضرت
سیدة النساء فاطمه زهرا آمد بر در آستان ایستاد و با آواز حزین خطابها در گرفت و گفت ای مادر زینب از
کربلا بی برادر برگردید نمیدانم مرا اذن میدهی که داخل شوم چون اذن طلبید و داخل آن روضهٔ منوره
گردید در پهلوی قبر مادر نشست و حکایت کربلا را بزبان شکایت و عنا بیان نمود بنوعی که هیچکس را
تاب شنیدن نبود آنگاه رسید بمقامی که ای مادر نبودی در کربلا که به بینی آن ساعتی را که شمر لعین بروی
سینهٔ پسرت که مخزن اسرار رب العالمین بود نشست من در کناری ایستاده بودم و نظاره میکردم
که ای کاش آن خنجر بگلوی زینب میرسید آه ای جان مادر فغان از وقتیکه سر منور برادرم را بر
سنان افراشتند کاش کور بودم و نمیدیدم بعد از آن لشکر یزید در خیمهٔ صاحب بغارت کردن زنان
و اطفال در آمدند ای دختر پیغمبر چادر از سر ما کشیدند ما را برهنه و بی مقنعه کردند خلخال از پای
اطفال در آوردند گوشوار از گوشها ربودند بلکه گوش بعضی را دریدند و ما را اسیر کرده بر شتر بی جهاز
سوار کردند چگونه شرح دهم داستان کرب و بلا را ای مادر اگر چه بی برادر آمدم ولیکن نشانی
از آن جسم چاک چاک برای تو آورده ام پس آن مخدرهٔ مظلومه دست در زیر بغل کرده پیراهن پر خون
که از نشان تیر و زخم نیزه و شمشیر جای صحیح در او نبود بیرون آورده بروی قبر مادر انداخت خروش
از مردان و زنان برآمد بنوعی ناله و نوحه بنیاد کردند که در و دیوار آن روضهٔ مقدسه با ایشان

گویا ناله میکردند جمعی از گریه بیهوش افتادند پس گفت ای مادر سر برآر و ببین که کتف خود را بچشم تا نظر
نمائی که از کعب نیزه و ضرب چوب چگونه کبود است سر مرا ببینی که از چوبهٔ محمل شکسته پس از زیارت
حضرت رسول الله سید سجاد اهل بیت را برداشته بحجرهٔ طاهرهٔ پیغمبر در منزل ام سلمه نزول نمودند
در بیت الشرف قرار گرفتند تا پانزده روز در خانهٔ حضرت رسول بماتم داری مشغول مردان و زنان
بنی هاشم سر و پای برهنه با حال عزا گریبان چاک با دیدهٔ نمناک بر روی خاک می نشستند و بمراسم تعزیه
داری و نوحه سرائی بودند روایت کرده اند که چنان شیون و خروش ناله از ایشان بلند بود که اطفال صغیر
در کوچها سر برهنه و احسیناه و واسیداه گویان گریه و نوحه مینمودند رباب زوجهٔ مطهرهٔ حضرت سید الشهدا
در میان آفتاب نشسته بود بعد از واقعهٔ کربلا تا عمر داشت بسایه نیامد با او تکلیف میکردند که در سایه
بیاساید گفت وا مصیبتاه از وقتیکه وارد قتلگاه گردیدم بدن ناز پروردهٔ کنار فاطمه را و جسد شریف
پسر آقای خود سید شهیدان را در میان آفتاب دیدم قسم یاد کردم تا عمرم باقی است و جانم در زندان
بدن مانده است دیگر بسایه ننشینم روز میشمارم که کی عمرم تمام شود بروایت دیگر ام لیلا بود که در
آفتاب می نشست و بسایه نمیرفت از حضرت صادق منقول است که حضرت امام زین العابدین
چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست و روزها روزه میداشت و در شبها بعبادت حق تعالی بر پا می
ایستاد چون غلام آنحضرت آب و طعامی حاضر میکرد بوقت افطار و می گفت ای مولای من افطار
تناول فرما حضرت قطرات اشک از دیده میبارید و می گفت چگونه طعام خورم فرزند رسول خدا
گرسنه شهید شد چگونه آب بیاشامم و فرزند رسول خدا تشنه شهید شد و مکرر این سخنان را میفرمود و میگریست
تا آن آب و طعام را با آب دیده خود مخلوط میکرد و قلیلی افطار میفرمود و با اینحالت بود تا بملاقات
پدران بزرگوار خود رسید و از محنت دنیا فارغ گردید و یکی از آزاد کردهای آنحضرت روایت کرده است
که روزی مولای من بصحرا رفت من از عقب او رفتم دیدم بر روی زمین ناهموار بسجده در آمده
و میگرید و زاری میکند و صدای او بذکر خدا بلند است پس در سجده هزار مرتبه این تهلیل را خواند لا اله
الا الله حقا حقا لا اله الا تعبدا و رقا لا اله الا ایمانا و صدقا چون سر مبارک از سجده برداشت

ریش مبارکش در آب دیده اش غرق شده بود گفتم ای سید من وقت آن نشد که گریه و اندوه تو کم شود حضرت فرمود وای بر تو حضرت یعقوب پیغمبر و پیغمبرزاده بود دوازده پسر داشت حق تعالی یک پسر او را ناپیدا کرد از اندوه او موی سرش سفید شد و پشتش خم شد و دیده اش نابینا گردید و پسرش در دنیا زنده بود و من پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را کشته دیدم چگونه اندوه من بآخر رسد از حسین بن ابی حمزه روایت کرده اند که گفت در آخر زمان دولت بنی امیه بیرون رفتم برای زیارت حضرت ابی عبد الله الحسین ع چون بقاضریه رسیدم صبر کردم تا مردم بخواب رفتند پس غسل کردم و رفتم که بزیارت آنجناب مشرف شوم آمدم تا بدر حایر ناگاه مردی دیدم خوشبوی جامه های سفید پوشیده از حایر مقدس بیرون آمد چون مرا دید گفت الآن برگرد که نمیتوانی بزیارت مشرف شوی من برگشتم و رفتم بکنار نهر فرات و در آنجا خود را مشغول کردم تا نصف شب باز غسل کردم و رفتم که زیارت کنم آنحضرت را دیدم باز همان مرد بیرون آمد و گفت برگرد که نمیتوانی زیارت کنی باز برگشتم و صبر کردم تا آخر شب شد پس غسل کردم و رفتم که زیارت کنم باز همان مرد بیرون آمد گفت نمیتوانی زیارت کنی من گفتم باعث منع تو مرا چیست که نمیگذاری زیارت کنم فرزند پیغمبر و سید شباب اهل جنت را و من از کوفه آمدم با ترس و خوف زیاد و میترسم روز شود و لشکر بنی امیه مرا ببینند که من بزیارت آمدم مرا بکشند گفت ای مرد برگرد نمیشود که توانی داخل شوی و الحال وقت زیارت تو نیست من گفتم آخر چرا نمیگذاری امشب شب جمعه است من باید و از زیاد آمدم از کوفه که زیارت حضرت کرده برگردم که بنی امیه مطلع نشوند از حال من پس چون اصرار مرا دید گفت موسی بن عمران علی نبینا امشب را از خداوند سبحانه درخواست که بزیارت این حضرت آید با هفتاد هزار ملک بزیارت آمده اند و تا صبح در این روضه شریف هستند چون صبح شود ایشان بمقام خود عروج خواهند کرد تو آن زمان بیا که ادراک توانی کرد من برگشتم رفتم بکنار فرات در آنجا ماندم تا صبح طالع گردید غسل کردم و آمدم زیارت کردم و نماز صبح بجا آوردم و بکوفه برگشتم قطب راوندی از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرد که قبر الحسین ع عشرون ذراعا فی عشرین ذراعا روضة من ریاض الجنة قبر امام حسین

بیست ذراع

بیست ذراع در بیست ذراع روضه ایست از ریاض بهشت و همان مکان شریف معراج ملائکه است که فوجی فرود می آیند و فوجی بالا میروند نیست پیغمبر مرسلی و ملک مقربی که از خداوند مسئلت مینمایند زیارت آنحضرت را ای عزیز من تامل کن مرتبه ایست که خدا تعالی باحدی از مقربین خود نداد گریه بر آن مظلوم را بهترین عبادتها داده است چنانچه اخبار بحد تواتر رسیده است که گریه بر آن بزرگوار را سبب آمرزش عاصیان گردانید هر چند بقدر بال مگسی بگرید این مصیبتی است که ملائکه و جن و انس تا قیامت با قلبهای سوخته در گریه و ناله میباشند چنانچه ابن قولویه روایت کرده است از داود بن کثیر رقی که خبر داد مرا کسی که چون امام حسین ع را شهید کردند جنیان بر او گریه میکردند و این اشعار از ایشان شنیده شد که میخواندند یا عین جودی بالعبر و ابکی فقد حق العبر ابکی ابن الفاطمة الذی ورد الفرات فما صدر ای چشم جود و بخشش کن بمن با آب دیده خود و گریه کن که خبر شهادت حسین ع محقق شد پس گریه کن بر فرزند فاطمه که بر سر آب فرات رفت و سیراب نشده تشنه برگشت الجن تبکی شجوها لما اتی منه الخبر قتل الحسین و رهطه تعسا لذلک من خبر جماعه جنیان میگریند از روی اندوه چون خبر رسید که حسین ع و اصحاب او را شهید کردند قبیح باد این خبر که بدخبری بود فلابکینک حرقة عند العشاء و بالسحر فلابکینک ما جری عرق و ما حمل الشجر پس هر آینه البته بر تو میگریم از روی سوزش قلب در هر شام و سحر و مستدام خواهد بود گریه ما بر تو مادامیکه رگی در بدن جاریست و مادامیکه درختی بر بار دارد در اخبار روایت کرده اند که در بصره شیعیان از شهدا در هوا می شنیدند که این اشعار را هاتفی ندا میداد و میخواند که ان الرماح الواردات صدورها نحر الحسین تقاتل التنزیلا بدرستیکه این نیزها نیکه وارد میشوند بسینه حسین با کتاب خدا است که مقاتله می کنند و یهللون بان قتلت و انما قتلوا بک التکبیر و التهلیلا تکبیر و تهلیل میگویند بانکه ترا کشتند و حال آنکه با کشتن تو تهلیل و تکبیر را کشتند یعنی خداپرستی را برطرف کردند و کانما قتلوا بک محمدا صلی الله علیه و آله و جبرئیلا پس گویا با کشتن تو جد امجد تو محمد مصطفی را کشتند که صلوات میفرستد خدا بر او و یا جبرئیل را کشتند بالجمله نوحه و مرثیه جنیان و تعزیه داری ایشان در مصیبت آنحضرت مشهور است و اشعاری که از بادیه و شهرها در اطراف زمین از ایشان شنیده شد بسیار است و در کتب جمع و ضبط نموده اند

بلکه در این اعصار هم در شبهای عاشورا در تکایا و مجالس تعزیه دیده اند زنان جنی را که نوحه
میکردند و اشعار مراثی میخواندند در کربلا نزدیکی قبهٔ منورهٔ آنحضرت خانه‌ایست از سمت باب الصدر
که مشهور است به بیت الرأس و شهرتی دارد که سر مقدس آنحضرت را که از بدن شریف جدا کردند در آن مکان
گذارده بودند و حجره و سردابی مخصوص است که بشبها که سر مطهر چند ساعتی در آنموضع بود و شخص ثقه که در همسایگی
آن حجره خانه داشت از او بروایت رسیده که مکرر در آن حجره صدای نوحه و ندبه جنیان را شنیده اند
که بر آنحضرت گریه میکنند در کشف الغمه روایت کرده است که روزی حضرت رسول در سرا
محمد مصطفی با علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا و حسنین دو گوشوارهٔ عرش خدا نشسته بودند که حضرت
رسول الله فرمودند ای خاصان اخیار و ای اهل بیت اطهار چگونه خواهد گذشت بر من وقتی
که شماها بعد از من از دنیا بروید و قبور شما از هم دور باشد و متفرق شوید امام حسین که از همه کوچکتر
بود عرض کرد ای جد بزرگوار آیا باجل خود میمیریم یا ما را میکشند حضرت فرمود ای فرزند ترا از ظلم
و ستم از روی عدوان شهید میکنند و برادر ترا نیز از روی ظلم و ستم بعدوان شهید میکنند
و اولاد شما را متفرق مینمایند عرض کرد که ما را می‌کشد پیغمبر فرمود گروهی از اشرار خلق امام حسین
گفت آیا بعد از کشته شدن کسی ما را زیارت میکند حضرت فرمود بلی ای نور دیده گروهی از امت
من زیارت می‌کنند و ندبه و نوحه مینمایند بر مصیبت شما بجهة نیکی بمن پس چون روز قیامت
شود من می‌آیم بموقف حساب میگیرم بازوهای آن گروه را و ایشان را از شداید و هولهای
قیامت خلاص میکنم ابن قولویه بسند خود روایت میکند از محمد بن مسلم از حضرت امام جعفر صادق
که فرمود لو یعلم الناس ما فی زیارة الحسین من الفضل لماتوا شوقاً و تقطعت انفسهم علیهم حسرات
اگر مردم میدانستند چه مقدار فضیلت دارد زیارت حضرت امام حسین هر آینه میمردند از کثرت
شوق و پاره پاره میشد جانهای ایشان از حسرت راوی عرض کرد یابن رسول الله چه فضیلت دارد
حضرت صادق فرمود کسیکه برود بزیارت او از روی شوق نوشته شود برای او هزار حج و عمره
مقبوله و ثواب هزار شهید از شهدای بدر و ثواب هزار روزه دار و هزار صدقهٔ مقبوله و هزار بنده

که در راه خدا آزاد کرده باشد و در آن سال از هر آفتی محفوظ باشد که آسانترین آنها از شر شیطان
باشد و موکل شود بر او ملکی که او را از شش جهت محافظت نماید و اگر در آن سال بمیرد ملائکه برای
غسل و دفن او حاضر شوند و او را مشایعت کنند تا قبر باستغفار و طلب آمرزش و قبر او را
وسیع کنند تا مد بصر و خداوند او را از فشار قبر و هول منکر و نکیر امین گرداند و دری از بهشت بر روی او
میگشایند و نامه اش را بدست راستش دهند و در قیامت او را نوری باشد که میان مشرق و مغرب را
روشن نماید و منادی ندا کند که هذا من زوار الحسین بن علی شوقا الیه پس نماند کسی در آن روز مگر آنکه آرزو
کند که کاش از زیارت کنندگان امام حسین بوده از صفوان جمال روایت کرده که گفت با حضرت
صادق در راه مدینه بودیم و ما بمکه میرفتیم و حضرت محزون بود عرض کردم فدایت شوم یابن
رسول الله سبب چیست که ترا اندوهگین و دل شکسته می‌بینم حضرت فرمود ای صفوان لو
تسمع ما اسمع لشغلک عن مسئلتی اگر تو می‌شنیدی آنچه من میشنوم هر آینه ترا حالتی عارض میشد
که نمیتوانستی سؤال کنی از من گفتم فدای تو چه میشنوی پس حضرت فرمود تضرع و ابتهال
ملائکه را می‌شنوم در نفرین کردن و لعنت نمودن بر قاتلان امیرالمؤمنین و امام حسین که تضرع میکنند
در نزد خدا بلعنت کردن بر دشمنان علی و حسین علیهما السلام و نوحه جنیان را و گریه ملائکه را که در دور
قبر آنحضرت‌اند میشنوم جزع و فزع ایشان را پس با استماع این اصوات و مشاهدهٔ اینحالات چگونه گوارا
میشود این کس را خوردن و آشامیدن و خواب راحت کردن از حارث بن اعور روایت کرده
که حضرت امیرالمؤمنین میفرمود بابی انت و امی الحسین المقتول بظهر الکوفة کانی به و انظر
مادة اعناقها الی قبره لیلاً حتی الصباح پدر و مادرم فدای حسین باد که او را در پشت کوفه شهید
می‌کنند گویا می‌بینم او را که وحشیان صحرا گردنهای خود را بجانب قبر او کشیده‌اند و بر او مرثیه
می‌کنند از شب تا بصبح پس فرمود فاذا کان کذلک فایاکم والجفا پس اگر چنین باشد بپرهیزید شما
از جفا کردن بر او ابن قولویه از حسین بن علی صاعد بربری که قیم قبر مقدس حضرت امام رضا
بمن گفت که چه میگویند مردم گفتم فدای تو شوم آمده ایم که از شما سؤال کنیم فرمود می‌بینی این بوم را

که جغد گویند بدانکه او در عهد جدم حضرت رسول الله در منزلها و خانهای مردم جا میگرفت و هرگاه
مردم طعام میخوردند میپرید و در سر طعام میآمد و او را طعام و آب میدادند و با مردم انس تمام داشت
چون جدم امام حسین را شهید کردند نفرت کرد از خلق و آبادی را ترک نموده کناره کرد و در صحراها و خرابها
جا گرفت و گفت بد امتی میباشید شما که فرزند پیغمبر خود را کشتید من دیگر ایمن نیستم از شما و بسند دیگر
از حضرت صادق روایت کرده اند که فرمود آیا کسی از شما جغد را در روز دیده گفتند او در روز ظاهر
نمیشود مگر در شبها ظاهر میشود پس حضرت فرمود آن در معموره مسکن داشت چون جدم امام حسین را کشتند
بر خود لازم کرد که بمعموره نیاید هرگز و قرار نگیرد مگر در خرابها پس در روز همیشه محزون و بروزه است تا آنکه
چون شب شود بر حسین ناله می کند تا صبح اگر گوش شنوا باشد خواهد فهمید اصوات مرغان را که با الحان
مختلف بر مظلومی آنحضرت در آشیانها ناله و نوحه میکنند تو نه عارف زگفتار هزار می سرایدار چه
در فصل بهار بلبل شوریده دل چون گل بدید گل بهانه کرده و از دل برید شاخسار گل نشینه تا گشته
بوی گل از شهید ابن امجد او هزار مرده دل بودی خزان در بهاران لاله میروید جهان لاله های
داغ چون در کربلا بس فراوان روید آندشت ها با شاخ گل بنشسته نالد زار زار آب میبارد ز چشم
چشمه زار آن گلستانی که لاله اش از عطش خشک گردید و ز خشکی گرد غش جوی آب از دیده میریزد بر آن
تا کند زنده مگر برگی از آن ژاله بر لاله فرو ریزد گران ریشه محکم گشته بر قلبش دوان داستان دارد
هزار بوستان نیستی عارف چگویم شرح آن داستانش کربت و غم آورد شرحه شرحه شهر محرم آورد
چون محرم شد پدید ای دوستان بلبلان از شه هزاران داستان میشنی چون تو سلیمان نبی ار چه خواهی
منطق الطیر ای فتی منطق الطیر از علی آموخت او گر تو مردی از پی او راه پو تا تو هم محرم شوی اسرار را
هم بچشم یار بینی یار را تو آیا تعجب میکنی که وحش و طیر چرا گریستند من تعجب میکنم که بعد از شهادت
آن امام مظلوم چرا آب و دانه میخوردند تو تعجب میکنی که چرا از آسمان خون بارید من تعجب میکنم که چرا
آتش نبارید و سنگ حجاره از سجیل بر فرق آن اشقیا نبارید که یکباره هلاک کردند تو تعجب میکنی که
آفتاب چرا منکسف شد من تعجب میکنم که چرا آفتاب و ماه بعد از غروب شمس ولایت و آفتاب امامت

نوردارند

نور دارند تو تعجب داری که در اینمدت مدید و زمان بعید چرا این مصیبت کهنه نمیشود و همیشه بعزاداری
آنحضرت مشغولند من تعجب دارم که چگونه روح در بدن باقی مانده است و هنوز زندگانی باقی است
بلی چون حکم الهی بعدم هلاک نفوس قبل از رسیدن اجل جانها را مقید بدن معتقد دارد این است
که روح در کالبد مانده است کاش آنزمان سرادق گردون نگون شدی وین خرگه بلند بیستون
بیستون شدی کاش آنزمان برآمدی از کوه تا بکوه سیل سیه که روی زمین قیرگون شدی کاش
آنزمان ز آه جگرسوز اهل بیت یک شعله برق خرمن گردون دون شدی کاش آنزمان که اینچرخ
گرد آسمان سیماب وار روی زمین بی سکون شدی کاش آنزمان که پیکر او شد بزیر خاک جان
جهانیان همه از تن برون شدی کاش آنزمین که کشتی آل نبی شکست عالم تمام غرقه دریای خون شدی
این انتقام اگر نفتادی بروز حشر با این عمل معامله دهر چون شدی آل علی چو دست تظلم برآورند ارکان
عرش را بتزلزل درآورند از ابی بن کعب روایت کرده اند که روزی امام حسین داخل شد بر جد بزرگوارش
و در نزد آنحضرت بود پس حضرت رسول الله و فرمود مرحبا بک یا زین السموات و الارض خوش آمدی
ای زینت آسمانها و زمین ابی بن کعب عرض کرد یا رسول الله آیا بغیر از تو کسی زینت آسمانها و زمینها خواهد شد
حضرت فرمود ای ابی بن کعب والذی بعثنی بالحق نبیا ان الحسین بن علی فی السموات اعظم مما هو فی الارض
بخدائی که بحق مرا برسالت فرستاد که حسین در آسمانها عظیم تر است از آنچه در زمین و در جانب راست
عرش الهی اسمش نوشته است که ان الحسین مصباح الهدی و سفینة النجاة حسین چراغ راه هدایت و کشتی نجات است
پس آنحضرت دست او را گرفت و فرمود ایها الناس این است حسین بن علی بشناسید او را و شبیه نگردد
بر شما و او را تفضیل دهید همچنانکه خدا تفضیل داده بخدا قسم جد او افضل است از جد یوسف بن یعقوب حسین جدش
در بهشت است و پدر و مادر و برادرش و جده اش در بهشت اند و دوستان ایشان در بهشتند و دوستان
دوستان ایشان در بهشتند انس بن مالک میگوید که یکی از صحاب سید الشهدا فوت شده بود آنحضرت برای
نماز او حاضر شد بعد از نماز دیدم ابوهریره را که هر جا آنحضرت پا میگذاشت خاک آنموضع را بر میداشت
بر روی خود میمالید چون حضرت دید با و فرمود که چرا چنین میکنی ابوهریره عرض کرد یا ابن رسول الله

بگذار

مرا که از بکار خودم ای پسر پیغمبر مشغول باشم فوالله لو تعلم الناس مثل ما اعلم من فضائلک لحملوک علی
اعناقهم فضلا عن اعناقهم بخدا قسم که اگر مردم بدانند فضایل ترا مثل آنچه میدانم هرآینه ترا بر دیدها می نشانند
چه جای بر دوشهای خود برروی گردنها یا بن رسول الله باین دو گوش خود شنیدم مکرر از جد بزرگوارت
حضرت رسول الله که بر منبر خود میفرمودند ان هذا ولدی الحسین سید شباب اهل الجنة وانه سیموت مذبوحا
ظلما مظلوما این فرزند من حسین سید جوانان اهل بهشت است زود باشد که او را ذبح کنند با لب تشنه
درحالیکه مظلوم باشد آری خوب رعایت کردند حق او را در امتش حالا که بر چشم خود جا دادند نگذاشتند
در حرم جد خود با ایمنی بماند و او را بیرون بردند در غربت شهید میکردند و برهنه سر و پا در صحرای کربلا
نمی انداختند پس از آنکه شهید کردند کاش اهل بیتش را اسیر میکردند چون اسیر کردند بشهرها میگردانیدند
بشهرها میبردند پس آب و نان میدادند کاش بدنهای ایشان را از ضربت تازیانه مجروح نمیساختند بنی امیه ظلمی
کردند که یهود و نصاری بر ایشان لعنت می کنند شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن
محمد الصادق ع روایت کرده که آنحضرت فرمود که آل بنی امیه لعنهم الله و کسانیکه اعانت کرده اند ایشانرا
برکشتن امام حسین ع از اهل شام نذر کرده اند که اگر آنحضرت کشته شود و لشکر کفار برگردند و خلافت در آل
ابوسفیان مستقر شود آن روز را عید کنند و تبرک جویند بروزه گرفتن در آن روز و داخل شوند بر یکدیگر با
سرور و شادی و لباسهای فاخر بپوشند چنانچه در عیدها بیکدیگر میرسند مبارکباد گویند آیا تو در روز عاشورا
برادر من چه خواهی کرد غیرت مسلمانی تو چه میشود ترا در شب و روز آن بلکه تمام عمر بچه امر مشغول خواهد داشت
فواعجباه من مصیبة ما اعظمها و بلیة ما افجعها مصیبة لم تعها اذن فی الانام ولم ترها عینا فی المنام
ورزیة لم یشابه مثلها فی الصفحات اللیالی والایام صاحب مناقب روایت میکند از حضرت امام محمد باقر ع
که آنحضرت فرمود جددت اربعة مساجد بالکوفة فرحا لقتل الحسین ع چهار مسجد در کوفه بنا شد از جهت شکرانه آنکه
امام حسین را کشتند یکی مسجد اشعث بن قیس و یکی مسجد جریر و یکی مسجد سماک و یکی مسجد شبث بن ربعی لعنهم الله
که بنیان شرع و دین را عالیها سافلها کرده اند بیت نبوترا منهدم و منزعزع نموده و ردموا بابه و
نقضوا سقفه ساختند گل و سنگی چند بر روی هم کرده اند و او را خانه خدا نام نهادند والذین اتخذوا

مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المؤمنین و ارصادا لمن حارب الله و رسوله من قبل آری این جماعت
چنان دانستند که نور خدا را میتوان بهبای و هوی و دست بهم زدن و از دهن کفر باد افشانی
و جلافت بر آن دمیدن خاموش کرد بر جان خود ستم کردند و بلعنت ابدی و عذاب
سرمدی در افتادند و الا آنچه پیغمبر و آل اظهارش کردند ظهور نور ایشان بیشتر و مرتبه قرب
آن مقربان بارگاه قدس الهی زیادتر و انوار هدایت روشن تر گردیده ندانستند که این
خونهای پاک را خداوند تعالی خون خود خوانده و بازخواست آن خواهد کردن چنانچه حضرت صادق ع
فرمود فداک دم لطلبه الله هنگامه عظیم وقتی است که در صحرای محشر حضرت سید الشهدا با سر بریده
برکف دست و شهدای کربلا با بدنهای بخون آغشته در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند هرچند عذاب الهی
در قیامت برای آن اشقیا که فرزند رسول خدا را شهید کردند و سروهای بوستان نبوت را تیشه جفا از پا انداخته
اند عرش الهی را از این مصیبت متزلزل ساختند بمرتبه ایست که بتوان بتقریر در آورد یا بخیال کسی برسد
و پیوسته در تزاید است و لیکن در دنیا نیز پروردگار جلیل آن کفار را بانواع مرضها و بلاها و دردها و محنتها
مبتلا کرد و باتش قهر تیغ شیعیان آنها را سوزانیده و بخزانه داران جهنم بخشید عذابا فوق العذاب خاتمه
در کیفیت احوال خسران مآل قاتلین آنحضرت و بیان عذابهائیکه در دنیا بر قاتلان آنجناب وارد شد و ذکر
بعضی از احوال مختار بن ابو عبیده ثقفی رضی الله عنه و آن مشتمل است بر سه فصل فصل اول در بیان عذاب
و نکال بر آن ملاعین خسر الدنیا والآخرة ذالک هو الخسران المبین برای ایشان است ابن بابویه
و شیخ طوسی باسانید بسیار روایت کرده اند از یعقوب بن سلیمان که گفت در ایام حجاج چون گرسنگی
بر ما غالب شد با چند نفر از کوفه بیرون آمدیم تا بکربلا رسیدیم و موضعی نیافتیم که ساکن شویم در اینجا
خانه در کنار فرات بنظر ما آمد که از چوب و علف ساخته بودند رفتیم و شب را در آنجا قرار گرفتیم پس مرد
غریبی آمد گفت مرا اذن بدهید که امشب در اینجا نزد شما بمانم جائی ندارم و مرد غریبم دستوری دادیم و بمنزل ما
در آمد چون آفتاب غروب کرد و چراغ افروختیم بروغن نفط و نشستیم و صحبت میداشتیم و گفتیم که هیچکس در این
صحرا نبود از ظالمین که ببلائی مبتلا نشد پس آن شخص غریب گفت که من از آنها بودم که در آنجناب

پس صحبت منتهی شد بذکر حضرت امام حسین و شهادت

ابدا

آمدیم و تا بحال بلائی بر من وارد نشد و مدار کار شما شیعیان بدروغ است چون ما ها از آنمرد این سخن شنیدیم از خوف عذاب ترسیدیم و از کلام و گفتار خود پشیمان شدیم در اینحال چراغ که در مجلس بود کم نور شد پس آن بی نور از رحمت خدا دو دست دراز کرد که چراغ را اصلاح کند همینکه دست خود را نزدیک چراغ آورد آتش در دستش مشتعل شد چون خواست که آن آتش را خاموش کند آتش بر ریش نحسش چسپیده و شعله کشید و تمام بدنش را گرفت پس خود را برای فرونشاندن آتش در فرات انداخت چون سر باب فرو میبرد آتش بر روی آب منظر می ایستاد و در حرکت بود و هرگاه که سر خود بیرون می آورد فوراً آتش او را میگرفت و ببدنش می افتاد و پیوسته بر اینحال بود تا باتش جهنم واصل گردید ابن بابویه بسند معتبر از قاسم بن اصبغ روایت کرده است که مردی از قبیلهٔ بنی دارم که با لشکر ابن زیاد لعین بقتال حضرت امام مبین سید الشهدا رفته بودند بنزد ما آمد و روی او سیاه شده بود و پیش از آن در نهایت خوشروئی و سفیدی بود من باو گفتم که بسکه روی تو متغیر شده است نزدیک بود که ترا نشناسم گفت من مرد سفید روئی از اصحاب امام حسین ع را شهید کردم که اثر کثرت عبادت از پیشانی او ظاهر بود و سر او را آوردم راوی گفت که دیدم آنملعون را که بر اسبی سوار بود و سر آن بزرگوار در پیش زین آویخته بود که بر زانوی اسب میخورد من با پدر خود گفتم که کاش این سر را اندکی بلندتر می بست که آنقدر باو خفت نمیرسید پدرم گفت ای فرزند بلائی که صاحب این سر براو می آورد زیاده از این خفتی است که او بر سر میرساند زیرا که او خود بمن نقل کرده که از روزیکه او را شهید کردم تا حال هر شب چون بخواب میروم نزدیک من میآید و میگوید که بیا و مرا بسوی جهنم میبرد و در جهنم می اندازد و تا صبح عذاب میکشم و من از همسایگان او شنیدم که از صدای فریاد او ما شبها بخواب نمیتوانیم رفت پس من بنزد او رفتم و حقیقت اینحال را از او پرسیدم گفت آنچه این مال خود را روا کرده است و آن چنان است که خود گفته است ایضاً ابن بابویه از عمار بن عمیر روایت کرده است که چون سر عبید الله بن زیاد لعین را با سرهای اصحاب او را بکوفه آوردند من به تماشای آن سرها رفتم چون رسیدم دیدم مردم میگفتند آمد آمد من متوجه شدم

ناگاه دیدم

ناگاه دیدم ماری آمد در میان آن سرها گردید تا سر ابن زیاد را پیدا کرد و در یک سوراخ بینی او رفت و بیرون آمد و در سوراخ بینی دیگرش رفت و پیوسته چنین میکرد و مردم نظاره میکردند و بر پسر زیاد لعنت میفرستادند ابن شهر آشوب و دیگران از کتب معتبره روایت کرده اند که دستهای ابجر بن کعب که بعضی از جامه های امام حسین را بعد از شهادت کنده بود در میان آفتاب برهنه گذاشت در تابستان مانند دو چوب خشک بود و در زمستان خون از دستهای آن ملعون میریخت و جابر بن زید عمامهٔ مبارک آنحضرت را برداشت و بر سر خود بست در همان ساعت دیوانه شد و جامهٔ از حضرت را جعونة بن حویه برداشت چون بر تن خود پوشید در ساعت ببرص مبتلا شد و بحیر بن عمرو جامهٔ دیگر را برداشت و پوشید در ساعت زمین گیر شد از ابن حاشر روایت کرده است که گفت مردی از آنملاعین که بجنگ حضرت امام حسین ع رفته بودند چون نزد ما برگشت از اموال آنحضرت قدری زعفران و شتری آورده بود چون آن زعفران را میکوبیدند آتش از آن شعله میکشید و زنش بر خود مالید در ساعت پیس شد چون آن شتر را ذبح کردند هر عضو از آن شتر که کارد میرسانیدند آتش از آن شعله میکشید چون آنرا پاره کردند از پارهای آن آتش مشتعل بود چون در دیگ افکندند آتش از آن شعله میزد چون از دیگ بیرون آوردند از حد در آن تلخ بود شخصی از حاضران آن معرکه با آن امام زمان دشنام داد از آسمان دو شهاب آمد بر دو چشم آن لعین خورد و او را کور گردید سید بن طاوس و ابن شهر آشوب و دیگران از عبد الله بن رباح قاضی روایت کرده اند که گفت مرد نابینائی را دیدم از سبب کوری از او سؤال کردم گفت من از آنها بودم که بجنگ امام حسین رفته بودم و با ده نفر رفیق بودم اما نیزه بکار نبردم و شمشیر نزدم و تیری نینداختم چون آنحضرت را شهید کردند و بخانهٔ خود برگشتم و نماز عشا کردم و خوابیدم در خواب دیدم که مردی نزد من آمد گفت بیا که حضرت رسول ترا می طلبد گفتم مرا با او چه کار است اعتنا بجواب من نکرد گریبان مرا گرفت و کشید و بخدمت آنحضرت برد ناگاه دیدم که پیغمبر در صحرائی نشسته است و محزون و غمگین و جامه را از دستهای خود بالا زده است و حربه بدست مبارک خود گرفته است

ونطعی در پیش آنحضرت افکنده اند و ملکی بالای سرش ایستاده و شمشیری از آتش در دست دارد و آن چند نفر که رفیق من بودند همگی را بقتل رساند چون آن شمشیر را به یک از آنها میزد آتش در آنها می افتاد و میسوختند و بار دیگر زنده میشدند و باز آنها را بقتل میرسانید من چون آنحالت را مشاهده کردم از خوف بدو زانو در آمدم و گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام من نگفت و ساعتی سر در زیر انداخت و فرمود ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من نکردی گفتم یا رسول الله شمشیری نزدم و نیزه بکار نبردم و تیری نینداختم حضرت فرمود راست گفتی ولیک در میان لشکر آنها بودی و سیاهی لشکر شما را زیاد کردی نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم دیدم که طشتی پر از خون در پیش آنحضرت گذاشته است پس فرمود که این خون فرزند شهید من حسین است و از آن دو میل در دو چشم من کشید چون بیدار شدم نابینا بودم و در بعضی از کتب معتبره از دربان عبید الله ابن زیاد روایت کرده اند که گفت من در عقب ابن زیاد ملعون داخل قصر شوم او شدم چون آن پلید داخل گردید آتشی در روی او مشتعل شد و مضطرب گردید و روی خود بسوی من گردانید و گفت دیدی گفتم آری گفت بدیگری نقل مکن بروایات کثیره در هلاکت یزید پلید مختلف نقل کرده اند آنچه از بعضی اخبار مستفاد میشود یزید بیش از شش ماه بعد از شهادت حضرت بیشتر در دنیا نماند در جوفش عقرب بهم رسید و گاهی از دهنش بیرون می آمد گاهی از دبرش میریخت و در امعاء او منزل کرد بدترین حالات بود تا تابوت جهنم بوصال مارها و عقربهای آنجا واصل شد بروایت ابی مخنف هلاکتش چنان بود که بعد از حضرت سید الشهدا مدت قلیلی در دنیا بود روزی در حالت مستی با خدم و حشم خود بشکار رفت و مرکب از هر طرف میتاخت در آنحال آهوئی پیدا شد خود در عقبش بدنبال او اسب انداخت و باصحاب خود گفت هیچکس با من نیاید احدی از پی او نرفتند پس یزید بسیار دوانید و نتوانست بآهو برسد از اصحاب خود دور شد و از نظرها مفقود گردید تا آنکه رسید بمکانی که از هیچ طرف راه بیرون شدن برای خود نمیدید بسر گردانی در مقام خلاصی خود بود که ناگاه دید اعرابی نقاب بر چهره دارد پس خطاب کرد بیزید که آیا راه گم کردی که ترا هدایت کنم و براه برسانم یا گرسنه طعام تو دهم

و اگر تشنه

و اگر تشنه ترا سیراب کنم یزید گفت ای اعرابی اگر بدانی من کیستم هر آینه اکرام خود را بر من زیاد میکنی پس آنشخص با او گفت بگو کیستی و نامت چیست او در جواب گفت منم یزید بن معویه اعرابی گفت لعنت بر تو باد چه قدر قبیح است صورت تو و منکر است طلعت تو و چه بسیار اسم بدی شنیدم بخدا سوگند ترا خواهم کشت برای اینکه کشتی مولا و سید من حسین بن امیر المؤمنین را پس آنشخص شمشیر از نیام کشید و بر یزید حمله کرد چون خواست شمشیر خود را بر سرش فرود آورد اسب یزید از برق شمشیر رمید و یزید را سرنگون کرده بر زیر دست و پای مرکب افتاد و آن اسب عاقبت بخیر او را لگدکوب کرد و متصل آن لعین را باسمهای خود ریز ریز کرد امعاء و احشایش تمام از هم پاشید و بآتش هاویه با پدرش معویه قرین گردید بروایت دیگر مشهور است که یزید ملعون را از اسب دوانی و بیابان گردی که راه نمییافت تشنگی بیتاب کرد بکنار آبی رسید پیاده گردید که آب بیاشامد مرغی عظیم الجثه پیدا شد بعضی از اعضایش را دریده بلعید و بهوا رفت و بار دیگر آمد ایضا او را بلع کرد و پرواز نمود ثالثا باز آمد بقیه اعضایش را فرو برد و در هوا پرید اندکی گذشت آمد خوردها را قی کرد پس گردید آدم تمام جثه و زنده و آنمرغ دیگر باره بمثل اول او را میدرد و میخورد و قی میکند بر همین احوال در دنیا آنمرغ نیکو فال موکل است بر نکال و عذاب او تا قیام قیامت و الله اشد بأسا و اشد تنکیلا بلادری که از اعاظم علمای اهل سنت است نقل کرده است که بعد از شهادت حضرت سید الشهدا عبد الله بن عمر نامه نوشت بیزید بن معویه چون حکایت سوال آن و جواب آن دو لعین و قبایح اسلاف شان فواید بسیار دارد و لهذا ذکر گردید بلادری اعلم العلما میگوید که نامه عبد الله بن عمر باین مضمون بود اما بعد فقد عظمت الرزیة و جلت المصیبة و حدث فی الاسلام حدث عظیم و لا یوم کیوم الحسین تحقیق که بلیه عظیمی واقع شد و مصیبت بزرگی روی داد و امر عظیمی در اسلام حادث شد و روزی مثل روز کشتن حسین نیست چون نامه بیزید رسید در جواب نامه عبد الله نوشت اما بعد ای احمق ما وارد شدیم بر خانهای مزینه و فرشهای گسترده و پشتیهای بر یکدیگر گذاشته شده یعنی در وقتی که نوبت بما رسید که اساس سلطنت آماده و دستگاه امارت و دولت و عزت مهیا بوده پس از برای بقای دولت و بقای پادشاهی و سلطنت خود جنگ کردیم

با کسیکه با ما منازعه کرده با او مقاتله نموده ایم ما غالب شدیم و امر ما استحکام پذیرد پس اگر حق با ما بود
برای حق خود شمشیر زدیم و اگر حق با ما نبود پس پدر تو اول کسی بود که این طریقه را سلوک کرد و قرار داد
و جاری ساخت و باین سنت قیام داشت که حق را از اهلش منع نمود و او سزاوارتر است بملامت
و تشنیع پس عبدالله بن عمر خود بسوی یزید روانه شد مجلسی ره در مجلد ثامن از کتاب دلائل الامامه مجمل از
کیفیت آنرا چنین ذکر نموده که باسناد معتبره از سعید بن مسیب منقولست که بعد از رسیدن خبر
شهادت حضرت امام حسین ع و شهادت اولاد و اصحاب آنحضرت و اسیری اهل بیت اطهار آن
سید ابرار بمدینه طیبه مهاجر و انصار در خانهای خود عزای آنحضرترا برپا کرده اند عبدالله بن عمر از
خانه خود بیرون آمد و بر سر و روی خود میزد و جامه چاک و میگفت ای گروه بنی هاشم و قریش و ای مهاجر
و انصار آیا شما زنده اید و چنین می کنند با اولاد پیغمبر بعد از این واقعه قرار نمیتوان گرفت و در همان شب
از مدینه بیرون رفت و بمنزلی نرسید مگر آنکه قبح عمل یزید را بمردم میگفت و خلق را بر او میشورانید
و پیوسته بر او لعن میکرد و جمعیتی بدورش گرد آمد تا اینکه وارد شام شد و از هر طرف خبر بیزید رسید
از حرکات عبدالله و این خبر در شام پیچیده بود قبل از دخول در شام چون داخل شد مردم از هر جانب بسوی
او آمده اند جمع شدند نزدیک بود شام بهم خورده آشوب شود چون بیزید گفتند آن ملعون گفت
این یک جوششی است میزند و عنقریب ساکن خواهد شد بگذارید بمن برسد باکی نیست پس چون عبدالله
بدرخانه یزید رسید صدا را بگریه و ناله بلند کرده بود چون او را اذن دادند داخل شود میگفت داخل نمیشوم و
حال آنکه تو کردی با اهل بیت پیغمبر آنچه اگر کفار متمکن میشدند نمیکردند برخیز از این بساط تا مسلمانان اختیار
کنند کسی را که احق از تو باشد پس یزید ملعون او را اکرام و تعظیم کرد و نزدیک خود نشانید و گفت
جوش خود را فرو نشان و بچشم بصیرت نظر کن چه میگوئی در حق پدر خود آیا خلیفه رسول الله و
ناصر او و پدر زن او نبود و هادی او مهدی بود و کسی نبود که در زمان کفر بظاهر بت پرستی میکرد و در باطن
خدا را می پرستید گفت بلی چنین بود گفت پدر تو پدر مرا والی شام کرد یا پدر من پدر ترا خلیفه کرد
عبدالله بن عمر گفت پدر من پدر تو معویه را والی کرد پس یزید گفت یا راضی میشوی بپدر خود

و با آنچه با پدر من معاهده نموده عبدالله گفت بلی پس یزید دستش را گرفت و گفت برخیز با هم برویم
و او را داخل کرد در خزانه از خزاین خود و صندوقی آورد و گشود پس صندوقچه از میان آن بیرون
آورد و گشود طوماری از آنجا بیرون آورد که در حریر سیاهی پیچیده بود گفت خط پدر خود را میشناسی
گفت بلی یزید گفت این خط اوست بگیر و بخوان عبدالله گرفت و بوسید و خواند در آن طومار
نوشته بود از افعال و اعمال او و تعلیم کرده بود انواع مکرها و حیلها و آموخته بود جمیع غدر و عداوتها
مضمون بسیار طویل است در آخر آن نامه نوشته بود که محمد گمان میکرد که این امر را کسی مالک
نخواهد شد پس سحر او باطل شد و ابوبکر بالا رفت آنرا و بعد از او من بر بالای آن رفتم و میخواهم ای بنی امیه
که شما چوبها و عمودهای این خیمه که من برپا کرده ام باشید و این خیمه را برپا بدارید و از اینجهة امر شام را
بتو واگذاردم و شما را مقرب خود کردم و پروا نکردم از تالیف شعر و سحر او که می گفت بمن وحی شده
که والشجرة الملعونة فی القرآن و بجانش اینکه شما باشید شجره ملعونه پس او و مثل پدرانش عداوت شما
و پدران شما داشتند و من همیشه بتو وصیت میکنم بقلت حلم تو اینکه تعجیل کنی در آنچه ترا وصیت کردم
و ترا متمکن گردانیدم از هدم شریعت محمد و با امت او مدارا کن و تصدیق کن آنچه را آورده و میل ده
قلوب ایشانرا بسوی خود بعطاهای خود و تغییر بده سنت او را و امر او را فاسد کن و بکش ایشانرا
بدست خودشان و هلاک نما آنها را بشمشیرهای خود ایشان ایمن نیستم بر خودمان و نه بر شما
ای معویه از علی و از دو پسرش حسن و حسین پس اگر توانی و ممکن شود ترا گروهی از امت را با خود کن
و مبادرت نما در قلع این شجره و قطع این ثمره و قناعت مکن بامور صغیره و مشاغل حقیره و بر تو باد
قصد امور عظیمه و صعود بر مدارج خطیره و برچیدن اسباب حادثات کبیره و بر تو باد ای برادر
حفظ وصیتهای من و استحکام عهد من و مخفی دار امر و نهی مرا بجای آور و بپرهیز از مخالفت گفتار
من و سلوک نما طریق پدرانت را و طلب نما خون خود را که در جنگ بدر و اوقات خود کشته شدند
مثل ولید و شیبه و عتبه و قطع نما آثار ایشانرا از ظاهر و باطن خود را بتو که برادر منی ابراز کردم
خیر نیت ترا گفتم و در راه نمائی تو تقصیر نکردم و اشعار چند در آنجا ذکر نموده مضمون اینکه

ای معویه جهد کن در خونخواهی کشتگان خود و طلب کن آن خونها را بشمشیرهای بران و نیزه‌های تیز شیران بنی امیه پس لشکرهای شام را با بنی امیه رفیق کن و دیگران را واگذار که ترسانند مانند وحشیان صحرا و وصیت میکنم ترا که باطل را در حق مخلوط کن و امر را مشتبه گردان و زنهار ترک مکن علی را که آمرزد گناه گذشت و پیش خود امری احداث کرد و بسحر خود آنرا رواج داد که نمیتوانی ضایع کنی شریعت او را اگر بدین او چون مخلوط کردی حق او باطل را ممزوج نمودی و مشتبه ساختی در نظرها آنوقت بشمشیر بزن گردن اولاد ابوطالب را و از تیشه تدبیر بکن ریشهٔ ایشان را چون عبدالله بن عمر صحیفهٔ ملعونه خط پدر خود را خواند ملحد ملعون برخواست و سر یزید را بوسه داد و گفت الحمد لله یا امیرالمؤمنین علی قتلک الشاری بن الشاری حمد خدا را یا امیرالمؤمنین که کشتی خارجی پسر خارجی را بخدا قسم که آنچه پدر من بپدر تو گفته است از اسرار خود بمن نگفته است پس یزید جایزهٔ نیکو بعبدالله داد و خندان و مسرور برگشت مردم باو گفتند یزید بتو چه گفت عبدالله گفت کلام راست صحیحی گفت که منهم دوست داشتم که با او شریک باشم در اینکاری که کرد همین خواهش بود که هر کس از او میرسید و از پیش یزید بجانب مدینه برگشت و ایضا مجلسی ره در بحار از کعب الاحبار نقل کرده که در زمان عمر از کتب متقدمه نقل میکرد وقایعی را که در این امت واقع خواهد شد و فتنه‌هائیکه حادث خواهد گردید پس گفت از همه فتنه‌ها عظیم‌تر و از همه مصیبتها شدیدتر قتل حسین بن علی است که در این امت واقع خواهد شد و این است فسادی که خدا تعالی در قرآن ذکر فرموده ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس و اول فسادها که در این عالم شد کشته شدن هابیل بود و آخر فسادها کشتن آنحضرت خواهد بود و در روز شهادت آنحضرت درهای آسمانها را خواهند گشود و آسمانها بر آنجناب خون خواهند گریست چون ببینند که سرخی در جانب آسمان بلند شد بدانید که او شهید شده است گفتند ای کعب چرا بر کشتن پیغمبران نگریست و بر کشتن آنحضرت میگرید گفت وای بر شما کشتن حسین امریست عظیم و اوست و او را علانیه بجور و ستم و عدوان خواهند شهید کرد و وصیت جدش حضرت رسالت را در حق او رعایت نخواهند کرد سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که جان کعب در دست قدرت اوست که برای او خواهند گریست گروهی از ملائکه آسمانهای هفتگانه که تا قیامت گریهٔ ایشان منقطع نخواهد شد و آن بقعه که در آن مدفون خواهد شد

بهترین بقعه

بهترین بقعه‌ها است و هیچ پیغمبری نبود مگر آنکه بزیارت آن بقعهٔ منوره رفت و بر مصیبت آنحضرت گریست و هر روز فوجهای ملائکه و جنیان بزیارت آن مکان شریف میروند چون شب جمعه میشود نود هزار ملک در آنجا نازل میشوند و بر آن شهید مظلوم میگریند و در نزد خودشان فضایل او را ذکر میکنند و در آسمان او را حسین مذبوح میگویند و در زمین او را ابوعبدالله مقتول میگویند و در دریاها او را فرزند منور مظلوم مینامند و در روز شهادت آنحضرت آفتاب خواهد گرفت و در شب آن ماه گرفته خواهد شد و تا سه روز جهان در نظر مردم تاریک خواهد بود و آسمان خواهد گریست و کوهها از هم خواهد پاشید و دریاها بجوش خواهند آمد و اگر باقی نمانده اولاد و ذریت او و جمعی از شیعیان او بر روی زمین نبودند هر آینه خدا آتش از آسمان بر مردم میبارید پس کعب گفت ای گروه مردم تعجب مکنید از آنچه من در باب حسین مظلوم بخدا سوگند که حق تعالی چیزی نگذاشته از آنچه بوده و خواهد بود مگر آنکه برای حضرت موسی بیان کرده و هر بنده که مخلوق شده و میشود همه را در عالم ذر بر حضرت آدم عرض کرد و احوال ایشان و منازعات ایشان را بجهة دنیای دون برای آنحضرت بیان فرموده ظاهر گردانید پس آدم گفت پروردگارا در امت پیغمبر آخرالزمان که بهترین امتهاست چرا اینقدر اختلاف بهمرسید حقتعالی فرمود ای آدم چون ایشان اختلاف کردند دلهای ایشان مختلف گردید و ایشان فسادی در زمین خواهند کرد مانند فساد کشتن هابیل را و خواهند کشت جگرگوشهٔ حبیب من محمد مصطفی را پس حقتعالی واقعهٔ کربلا را بآدم نمود و قاتلان حسین را با روی سیاه و تیره و تار مشاهده کرد پس آدم از شنیدن این مصیبت گریست و گفت خداوندا تو انتقام خود را بکش از ایشان چنانچه فرزند بزرگوار ترا شهید خواهند کرد در حدیث معتبر از حضرت صادق روایت کرده که آل ابی سفیان فرزند پیغمبر حسین را کشتند پس خدا پادشاهی را از ایشان گرفت و بسزای خود در دنیا و آخرت رسیدند و همیشه محل غضب الهی خواهند بود و فرمود که هفتاد هزار نفر بجهة قتل امام حسین کشته شدند و طلب خون او نشده است و زود باشد که طلب کنند و حضرت باقر فرمود بخدا قسم که کشته شدند کشندگان جدم حسین و هنوز طلب خون او نشده و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا این آیه مبارکه تأویل است بشهادت آنحضرت

که قائم آل محمد عجل الله فرجه خواهد کشت قاتلین آنحضرت را و قتل اهل الارض ما کان اسرافا در کافی
حدیث شریف را از حضرت صادق روایت کرده بلی بخدا قسم این خون مانند خون کسان دیگر نیست
که بکفر و یک دفعه تلافی شود اگر عالم تلف شود مقابل یک موی گیسوی حسین که بر چوب نیزه مخالفین بخون
خنجرش آغشته گردیده چه شد بود و بر در سرای یزید بر شاخ درخت آویخته بود چگونه تلافی میتوان
کرد کشتن کسی را که پاره تن پیغمبر بود و در حق او فرمود لحمک لحمی و دمک دمی خون و گوشت و پوست
و استخوانش از گوشت و خون و پوست و استخوان رسول خدا پرورش یافت و از زبان مبارک
آنحضرت غذا خورد حتی نبت لحمه و شد عظمه تا آنکه گوشت روئید و استخوانش محکم شد چگونه تلافی میشود
کشتن کسی که خون او را خدا خون خود خوانده است جعفر بن عفان طائی که از شعراء اهل بیت بود اشعار
مصیبت آنحضرت را در خدمت امام جعفر صادق میخواند و حضرت او را اکرام و تحسین میفرمود بعضی از آن
اشعار این است لیبکیک علی الاسلام من کان باکیا فقد ضیعت احکامه و استحلت باید بگریند گریه
کنندگان بر خرابی اسلام که احکام آنرا ضایع کردند و ارکان آنرا کشتند غداة حسین للرماح دریة
وقد نهلت منه السیوف و علت فراموش نمیکنیم آن زمانرا که از هر جانب نیزهها را حرکت میدادند و
بر بدن شریف حسین میزدند و از هر طرف شمشیرها بر جسم لطیف او وارد میشد و از هر جانب تیغهای خود را
از خون او سیراب کردند وغودر فی الصحراء لحما مبددا علیه عتاق الطیر باتت و ظلت تا آنکه بدن نازنینش را
پاره پاره کردند و در بیابان انداختند و مرغان هوا در شب و روز بدور او سیر میکردند فما نصرته امة السوء اذ دعا
لقد طاشت الاحلام منها و ضلت این بدترین امتها او را یاری نکردند با آنکه استغاثه کرد و یاری خود خواست
ایشانرا بتحقیق که قبح کردار ایشان عقلها را حیران کرده الا بل محوا انوارهم باکفهم فلا سلمت تلک
الاکف و شلت یاری نکردند او را بلکه بدستهای خود خواستند نور او را بباد زدن خاموش کنند بریده
باد آن کفها و شل شود آن دستها و نادهم جهرا انا بن محمد فان ابی من نفخة حیث حلت فریاد زد که ای
من فرزند محمد مصطفی هستم بخاطر جدم مرا یاری کنید یا دست از اذیت و آزار من بدارید فما حفظوا
قرب الرسول فما رعوا و ذلت بهم اقدامهم و استزلت پس حفظ قرابت پیغمبر نکردند و رعایت ننمودند

و لغزش بهم رسانیدند لغزش بدی که شهید نمودند فرزند رسول را کار قبیحی از ایشان سرزد فلا قدس
الرحمن امة تبدّه وان هی صامت للاله وصلت خدایا پاک نگردان این امت را از لوث این گناه
هرچند نماز کنند و روزه بدارند کما فجعت بنت الرسول بنبلها وکانوا حماة الحرب حین استقلت
همچنانکه دل حضرت فاطمه را بدرد آوردند در مصیبت فرزندانش از ابن عباس روایت کرده اند که
وحی شد بسوی پیغمبر که بسبب قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار نفر را کشتم و میکشم برای فرزند دختر تو هفتاد
هزار و هفتاد هزار نفر را ابن قولویه از معاویة بن وهب روایت کرده که گفت در نزد حضرت صادق
نشسته بودم که مرد پیری با قد خمیده آمد و سلام کرد پس حضرت جواب سلام باز داد آمرد عرض کرد یابن
رسول الله دست خود را بده تا ببوسم آنحضرت دست خود را داد پس آمرد دست مبارکش را بوسید و گریست
حضرت فرمود ای شیخ چرا گریه میکنی عرض کرد فدای تو شوم صد سال میباشد که بامید دولت شما ایام
میگذرانم میگویم همین سال است این ماه است و امروز است و اصلا بکام دل خود نمیرسم و شما را می بینم که بجور
و ستم می کشند و از شهری بشهری میبرند و دیار بدیار میگردانند و دشمنان شما را می بینم که پرواز می کنند
و هر جانب را بزیر بال خود گرفته اند پس چشمان مبارک آنحضرت پر از اشک شد و گریست و فرمود ای شیخ
اگر خدا ترا باقی دارد تا قائم ما را ببینی در درجه اعلی خواهی بود و اگر ترا مرگ دریابد در روز قیامت با اهل بیت
پیغمبر خواهی بود ای شیخ پیغمبر خدا فرمود که من خلیفه میگذارم در میان شما دو چیز بزرگ را که اگر چنگ بآن بزنید
هرگز گمراه نمیشوید که یکی از آن عترت و اهل بیت من است و دیگری کتاب خدا است پس آن شیخ گفت بعد از آنکه
این حدیث را شنیدم دیگر باکی ندارم پس حضرت صادق فرمود گمان میکنم که تو از اهل کوفه باشی
عرض کرد نه فرمود پس از مردم کجا میباشی گفت از سواد و دهات کوفه هستم فرمود چه قدر مسافت داری
بقبر جد مظلوم ما ابا عبدالله الحسین عرض کرد نزدیک هستم با آنحضرت گفت بزیارت آنحضرت میروی گفت
بلی میروم یابن رسول الله و بسیار میروم و زیارت میکنم او را حضرت صادق فرمود ای شیخ این خونی است
که خدا آنرا طلب میکند اما مصیبت فرزند فاطمه و لا یصابون بمثل الحسین چنین مصیبتی باولاد فاطمه نرسیده
نخواهد رسید یا نمیرسد مصیبت حسین و بتحقیق که او کشته شد با هفده نفر از اهل بیت که از برای خدا نصیحت میکردند

و در راه خدا صبر کردند خدا ایشان را جزای خیر دهد بهترین جزای صبر کنندگان ای شیخ هرگاه روز قیامت
شود پیغمبر خدا میآید و حسین با او میباشد در حالتی که سر مبارکش را بر کف دست خود گرفته و خون
از او جاریست پس حضرت رسالت میگوید خداوندا عادل ای انتقام کشنده از ظالم ای دادخواه روز
جزا از امت به کار من بپرس که چرا فرزند من و نور دیده مرا کشتند پس حضرت صادق ع فرمود هر جزع و
گریه مکروه است مگر گریه بر جدم حسین ع و فزع کردن بر او و شیخ طوسی بسند معتبر از موسی بن عبدالعزیز روایت
کرده است که روزی یوحنای طبیب نصرانی در شارع خانه ابی احمد مرا ملاقات کرد و گفت ترا سوگند
میدهم بحق پیغمبر تو و دین تو که مرا خبر دهی که کیست آنکه قبرش در ناحیه قبر ابن هبیره واقعست و گروهی
از شما بزیارت او میروند آیا از اصحاب پیغمبر شماست من گفتم از اصحاب نیست ولیکن دخترزاده پیغمبر ماست
بچه سبب تو این سؤال میکنی گفت قصه غریبی از او دارم گفتم خبر ده مرا از آن یوحنا گفت شاپور خادم
هارون الرشید مرا در شبی طلبید چون بنزد او رفتم مرا با خود برد بخانه موسی بن عیسی هاشمی که از بنی عباس
بود پس او را بیمار دیدم بنوعی که عقلش زایل شده بود و بر بالشی تکیه کرده بود و طشتی در نزدش گذاشته بود و
احشا و امعا اندرونش همه در میان آن طشت بود و در آن ایام هرون او را از کوفه طلبیده بود پس شاپور
خادم مخصوص موسی بن عیسی را طلبید گفت وای بر تو این چه حالتست که در او مشاهده میشود چرا این بلا
بر سر او آمده خادم گفت ای شاپور خبر دهم ترا از قصه او بدانکه یکساعت قبل از این صحیح المزاج و سالم نشسته بود
و ندیمان او بر دورش نشسته بودند بسیار خوشحال بود و تردماغ هیچ آزاری نداشت در اینحال نام
امام حسین ع مذکور شد موسی بن عیسی گفت طایفه رافضیان در حق او غلو میکنند حتی آنکه تربت او را دوای
دردهای خود قرار داده اند و هر وقت بیمار میشوند بعوض دوا خاک قبر او را میخورند ناگاه مردی از
بنی هاشم در مجلس حاضر بود گفت من علت عظیمی بهم رسانیدم و هر معالجه که کردم سود نبخشید تا آنکه کاتب
من مرا گفت خاک قبر حسین شفای دردهاست از آن بگیر و بخور تا شفا یابی من چنین کردم و شفا یافتم
موسی گفت آیا چیزی از آن تربت نزد تو مانده است گفت بلی قدری باقیست موسی گفت قطعه از آن
برای من بیاور آن هاشمی فرستاد و قلیلی از آن تربت را حاضر کرد پس موسی آنرا گرفت و از روی استهزاء

در دبر پلید خود داخل کرد و تا این عمل قبیح را کرد فریاد برآورد النار النار آتش در من افتاد طشت
بیاورید چون طشت آوردیم اینجا که می بینی از او جدا شد و رفیقان و ندیمان از پیش او برخواستند
و صحبت مجلس او بماتم مبدل شد طبیب نصرانی گفت شاپور بمن گفت اکنون چاره در کارش میتوانی
کرد من شمع را نزدیک طشت بردم نظر کردم دیدم که دل و جگر و سپرز و ششش او در طشت افتاده است
و هرگز چنین چیزی مشاهده نکرده بودم پس بشاپور گفتم که من هیچ چاره در او نمیتوانم کرد مگر عیسی بن
مریم که زنده میکرده است شاپور گفت راست میگوئی ولیکن نزد او باش تا عاقبت کار او معلوم شود
و من نزد او ماندم شاپور رفت و موسی بر همان حال مانده بود بهوش نیامد تا بوقت سحر که بجهنم واصل
شد راوی گفت که من بعد از این یوحنای طبیب را دیدم که مکرر بزیارت آنحضرت میرفت با آنکه
نصرانی بود از بسیاری رفتن بزیارت از برکت آنحضرت نور ایمان بدلش افتاد بعد از آن مسلمان شد
و در اسلام کامل گردید شیخ طوسی روایت کرده است که چون متوکل لعین یکی از ظالمان خود را با جماعتی
فرستاد که قبر منور امام حسین ع را محو کند و از نهر علقمی آب بر آن بندد و هر کس بزیارت آنحضرت رود
بقتل رسانند این خبر بزید مجنون رسید که شیعه بود و برای مصلحت وقت اظهار دیوانگی میکرد که دین
خود را حفظ کند و هر سخن حقی که بخواهد بگوید و کسی متعرض او نشود چون این خبر را شنید بسیار محزون گردید و
آنوقت در مصر بود از آنجا متوجه زیارت آنحضرت شد با دیده گریان و دل بریان چون بکوفه رسید
بهلول عاقل دیوانه نما را در آنجا دید و او نیز در کمال دیانت و دانائی بود و برای اختیار دین حق از شر مخالفان
و خلیفه عباسی آن زمان در پناه دیوانگی گریخته بود چون زید بهلول را دید سلام کرد بهلول دانا با او گفت
تو مرا کجا می شناسی و حال آنکه هرگز مرا ندیدی که بر من سلام کردی زید مجنون گفت ارواح را با یکدیگر
ربطها است و آنها که در عالم ارواح با یکدیگر مربوط بوده اند در این عالم همدیگر را میشناسند بهلول گفت
راست گفتی بگو برای چه از بلاد دور بیرون آمده و بی توشه و مرکوب تعب کشیده تا باینموضع رسیده
زید گفت شنیدم که چون این لعین بیحیا با قبر منور سید الشهداء این جور و جفا روا داشته بیتاب شدم و قدم
در بیابانها بسنگ و خار زدم با پای مجروح و خاطر مکدر و دیده گریان و سینه نالان حسین گویان

باینجا رسیدم بهلول گفت ای برادر من نیز با تو در اینحالت موافقم بیا با هم رفیق شویم و بزیارت
آنحضرت برویم پس دست یکدیگر را گرفتند و متوجه زیارت آنحضرت شدند چون بکربلا رسیدند
و نزدیک قبر شریف رفتند دیدند که آب بر آن مکان مقدس بسته شد و لیکن بقدرت پروردگار
آب بر دور حایر بلند شده است و یک قطره داخل حایر نمیشود و مرقد مطهر آنحضرت در میان آب
منور است و میتابد چون زید و بهلول این آیت را مشاهده نمودند گفتند یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم
ویأبی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون و هر که بخواهد نور خدا را فرونشاند خایب و خاسر خواهد شد
و هر دو خوشحال شدند و در گوشه ایستادند و مشغول زیارت بودند پس آمرد که از جانب متوکل لعین برای
آن کار آمده بود دید که با جمعیت زیاد در سر این خطا کاری بود که آب بندد و شخم کند و زراعت کند که
آثار قبر را محو نماید ناگاه نظرش به زید و بهلول افتاد نزد ایشان آمد و گفت بزید که ای شیخ از کجا
می آئی گفت از مصر آمدم آن شخص گفت بگو برای چه آمدی باینجا و خلیفه حکم کرده است که هر کس بزیارت آنجناب
بیاید ما او را بقتل رسانیم زید گفت من نیز برای همین آمدم و در دل من همین مطلب جا کرده است و مرا بآنمکان
کشانده است پس آمرد بر پای زید افتاد و پایش را بوسید و گفت من مدتهاست که در این مکان سعی
میکنم که این نور الهی را فرونشانم روز بروز زیاده میشود و سعی من بی فایده است و هر گاه آب میبندم بر این قبر
مقدس و آب بر دور قبر ایستاده نزدیک نگردد و هر چند گاو راندم چون نزدیک قبر منورش رفت و
ایستاد و پیش نرفت اکنون ببرکت تو هدایت یافتم و بر دست تو بیعت میکنم و میروم نزد متوکل و حقیقت
حال را باو میگویم تو هر چه خواهد بکند چون آمرد باینجا رسید آن سعادتمند برگشت و رفت به سامره
پیش متوکل و معجزات که دیده بود با آن لعین گفت و آنچه از کرامت آن مرقد منور خود مشاهده کرده بود ذکر نمود پس
متوکل از گفتار آنمرد بغضب آمد و امر کرد او را گردن زدند و ریسمانی در پای آن سعادتمند بستند و در
بازارها و محلات کشیدند و حکم نمود او را بردار آویختند که خلق بترسند و احدی فضایل اهل رسالت را
نقل نکنند زید چون این واقعه را شنید رفت بسر من رای و بدن آن شهید کوفی فاو جان باخته را
خدا را از دار فرود آورده برداشت غسل و کفن کرد و بر او نماز کرده دفنش نمود و بر سر قبرش سه روز اعتکاف کرده

تلاوت قرآن

تلاوت قرآن میکرد و در آنجا بود چون روز سیم شد ناگاه شنید صدای گریه و نوحه شدیدی میاید
و زنان و مردان بسیار را دید که موها پریشان کرده و گریبانها دریده‌اند و روهای خود میخراشند
و علمهای سیاه برپا داشته‌اند بنوعیکه از کثرت مردان و زنان راهها پر شده است زید گمان کرد که متوکل مرده است
دید جنازه بر دوش دارند با اعزاز و اکرام زیاده از وصف و بیان از یکی پرسید که جنازه کیست گفتند
جنازه ریحانه است یکی از کنیزان متوکل بود و خلیفه را با او تعلق خاطر بوده بسیار دوست داشت او را
پس بهجوم عام با احترام بقبرستان بردند و دفن کردند و بر سر قبرش مشک و عنبر بسیار افشاندند و قبه عالی
برای او ساختند و گل و یاسمین برای عنبر ریحانه بکار بردند و باغ و بوستان در صحن آن بنا کردند چون
زید اینحالت را مشاهده کرد حیرت بر حیرتش افزود گریبان طاقت درید و بر سر خود خاک ناامیدی افشاند
و فریاد و ناله میزد و میگفت واویلاه و واسفاه یا سبحان الله یا رسول الله وادیناه و اشریعتاه حسین حجت
خدا را در کربلا غریب و تشنه کشتند اهل بیت پیغمبر را اسیر نمودند و بشهر و دیار گردانیدند و کسی بر او گریه نمیکند و با آنها
اکتفا نکرده سعی میکنند آثار قبرش را برطرف کنند و این ستمها را به پیغمبر خدا محمد مصطفی روا داشتند و برای
کنیز سیاهی این قدر نوحه و گریه میکنند و او را با این اکرام و احترام دفن میکنند و قبه عالی میسازند که
آثار قبرش مستدام بماند و راضی نمیشوند که علامت مرقد منور فرزند فاطمه باقی باشد پس شعری چند در این باب
انشاد کرد و بیکی از موکلان و دربانان متوکل داد که باو برساند چون بمتوکل رسید و آن ابیات را خواند
در خشم شد و زید را طلبید و تهدید و وعید بسیار کرد و لیکن زید اصلا از او اندیشه نکرد و او را موعظه و نصیحت
زیاد نمود متوکل را اثر نکرده غضبش زیادتر گردید پس گفت کیست ابوتراب که تو اینقدر مدح او و فرزندانش
میکنی زید گفت تو شرف و فضیلت او را زیاده از من میدانی بخدا قسم انکار فضل او نمیکند مگر کافری و دشمن
نمیدارد او را مگر منافقی و از فضایل آنحضرت بسیار نقل کرد تا اینکه متوکل لعین امر کرد او را بزندان بردند
چون شب شد آن ملعون بخواب رفت در خواب دید که شخصی آمد بر سر او و سر پائی بر او زد که برخیز و زید را از حبس
بیرون آور و اگر نه همین ساعت ترا میکشم پس متوکل مضطرب گردید و از خواب برخواست در همان وقت
وقت شب زید را از حبس بیرون آورده نزد خود طلبید نوازش بسیار نمود معذرت خواسته

خلعت

خلعت داد و گفت هر حاجت داری از من بطلب گفت حاجت من از تو آنست که رخصت دهی
قبر امام مظلوم را عمارت کنم و متعرض زایران او نشوی تا هر کس خواهد بزیارت او رود و متوکل گفت رخصت
دادم که عمارت کنی و هر کس میخواهد برود بزیارت که در زمان است پس یزید عالی همت خوشحال و مسرور از
نزد او بیرون آمد و در شهرها ندا در داد که هر کس خواهد بزیارت امام حسین ع برود که او را امانست وهرجا

فصل دویم

در بیان بعضی از احوال مختار بن ابو عبیده ثقفی و کیفیت انتقام کشیدن او از قاتلان حضرت سید الشهدا
شیخ کشی بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت روزی مختار را دیدم که کودکی بود
و حضرت امیر المؤمنین او را در دامن خود نشانیده بود و دست بر سر او می کشید و میفرمود یا کیس یا کیس
یعنی ای زیرک دانا و بسند دیگر روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر ع فرمود که دشنام مدهید
مختار را که او کشت کشندگان ما را و طلب خون ما کرد و زنان بی شوهر ما را بشوهر داد و در وقت
تنگدستی برای ما مال فرستاد و در میان محتاجان ما قسمت کرد ایضاً بسند معتبر از عبد الله بن شریک روایت
کرده اند که گفت در روز عید اضحی رفتم بخدمت حضرت امام باقر ع در منی و حضرت تکیه فرموده بود و حلاقی
طلبیده بود که سر مبارک خود را بتراشد چون در خدمت آنجناب نشستم مرد پیری از اهل کوفه داخل شد
و دست آنحضرت را گرفت که ببوسد حضرت مانع شد و فرمود که تو کیستی گفت منم حکم پسر مختار پس آنجناب
او را در پیش طلبید و بسیار نزدیک خود نشانید چون نشست عرض کرد یا ابن رسول الله مردم در باب پدر
من گفتگو بسیار میکنند و من میخواهم از تو بشنوم و هر چه بفرمائی در حق او اعتقاد کنم آنجناب فرمود
مردم چه میگویند گفت مردم میگویند دروغگو بود در دوستی اهل بیت و کشتن دشمنان ایشان شما آنچه بفرمائید
در حق او بآن اعتقاد خواهم کرد حضرت فرمود سبحان الله بخدا سوگند که پدرم مرا خبر داد که مهر مادر من از
زری داده شد که مختار فرستاد و او خانه‌های خراب شده ما را که بنی امیه خراب کرده بودند آباد کرد و قاتلان
ما را کشت و خونهای ما را طلب کرد پس خدا رحمت کند او را بخدا سوگند که خبر داد مرا پدرم که در خدمت
فاطمه دختر امیر المؤمنین ع بودم که می گفت خدا رحمت کند مختار را که هیچ حقی از حقوق ما را نزد احدی
نگذاشت مگر آنکه طلب کرد آنها را و طلب خونهای ما کرد و کشندگان ما را کشت ایضاً بسند معتبر از حضرت

امام جعفر صادق ع روایت کرده است که هیچ زنی از بنی هاشم موی سر خود را شانه نکشید و خضاب
نکرد تا آنکه مختار سرهای قاتلان امام حسین ع را نفرستاد ابن ادریس بسند موثق از حضرت صادق روایت
کرده است که چون روز قیامت شود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با امیر المؤمنین و امام حسن و
امام حسین صلوات الله علیهم بر صراط میگذرند پس کسی از میان جهنم سه مرتبه ندا کند که بفریاد من برس یا
رسول الله و حضرت رسول جواب او را نگوید پس سه مرتبه ندا کند یا امیر المؤمنین بفریاد من برس آنحضرت
جواب نگوید پس سه مرتبه فریاد کند یا حسن بفریاد من برس آنجناب جواب نفرماید پس سه مرتبه فریاد کند
که یا حسین بفریاد من برس که من کشنده دشمنان توام پس حضرت رسول با امام حسین گوید که حجت بر تو گرفت
بفریاد او برس پس امام حسین ع مانند عقابی که بر جهد و جانوری را برباید دست دراز کند و او را از میان جهنم
بیرون بیاورد راوی عرض کرد آن کیست حضرت فرمود مختار است پس عرض کرد چرا او در جهنم داخل میکنند
با آنکه کارها کرد در باب کشتن قاتلان آنحضرت امام جعفر صادق ع فرمود که اگر دل او می شکافتند هر آینه چیزی
از محبت ابوبکر و عمر در دل او ظاهر میشد بحق آنخداوندی که محمد را براستی فرستاده است سوگند یاد میکنم
که اگر در دل جبرئیل و میکائیل محبت ایشان باشد هر آینه حق تعالی ایشان را برو در آتش اندازد شیخ طوسی
روایت کرده است که مختار بن ابی عبیده در شب چهارشنبه شانزدهم ماه ربیع الآخر سال شصت و شش
از هجرت خروج کرد و مردم با او بیعت کردند بشرط آنکه بکتاب خدا و سنت رسول ص عمل نماید و طلب خون
حضرت امام حسین ع کند و خونهای اهل بیت و اصحاب آنحضرت را انتقام کشد و دفع ضرر از شیعیان و
بیچارگان بکند و مؤمنان را حمایت و اعانت نماید در آنوقت عبد الله بن مطیع از جانب عبد الله زبیر
در کوفه والی بود پس مختار با او خروج کرد و لشکر او را گریزانید و از کوفه آنها را بیرون کرد و در کوفه بود تا
محرم سال شصت و هفت و عبید الله بن زیاد در آنوقت حاکم ولایت جزیره بود مختار لشکر فراهم آورد و تهیه
و اسباب متوجه جنگ و دفع ابن زیاد شد و ابراهیم پسر مالک اشتر را سپه سالار لشکر کرد و ابو عبد الله
جدلی و ابو عمارو کیسان را همراه آن لشکر کرد پس ابراهیم بن مالک در روز شنبه هفتم محرم از کوفه بیرون
رفت با دو هزار کس از قبیله مذحج و اسد و دو هزار کس از قبیله تمیم و همدان و هزار و پانصد کس از قبایل

مدینه و هزار و پانصد کس از قبیله کنده و ربیعه و دو هزار نفر از قبیله حمرا و بروایت دیگر سه هزار
کس از قبیله حمرا و چهار هزار کس از قبایل دیگر با او بیرون رفتند چون ابراهیم بیرون رفت مختار
پیاده بمتابعت او بیرون آمد ابراهیم گفت سوار شو خدا ترا رحمت کند مختار گفت میخواهم که ثواب
من زیاده باشد در متابعت تو و میخواهم که قدمهای من گرد آلود شود در نصرت و یاری آل محمد پس یکدیگر را
وداع کردند و مختار برگشت و ابراهیم رفت تا بمداین فرود آمد و مختار بعد از او بیرون آمد ابراهیم از مداین
حرکت کرد بجانب موصل و مختار آمد در مداین و در آنجا توقف کرده تا مطلع از ابراهیم و لشکر منصور باشد
چون ابراهیم بموصل رسید ابن زیاد ملعون با لشکر بسیار متوجه موصل شد و در چهار فرسخی معسکر ابراهیم
فرود آمد چون سپاه منصور آگاهی حاصل نمودند بادلهای قوی ندا در دادند که یا آل ثارات
الحسین ارکبوا ای طلب کنندگان خون امام حسین سوار شوید که دشمن خدا پسر زیاد بپای خود
بچنگال شما نزدیک شد پس همگی روانه شدند و رسیدند بسپاه روسیاه ابن زیاد صف لشکر خود را آراستند
هر دو لشکر برابر یکدیگر صف کشیدند ابراهیم در میان لشکر خود ندا کرد که ای یاوران دین خدا ای اهل
حق این پسر زیاد است کشنده حسین بن علی و اصحاب و انصار او از مومنان پاکدین و نیک بپای خود نزد
شما آمده است با لشکران که لشکر شیطان است پس مقاتله کنید با آنها بنیت صحیح و ایمان کامل و ثابت قدم
باشید و صبر کنید در جهاد با دشمنان خدا شاید حقتعالی شما را فیروزی کرامت کند و پسر زیاد لعین را بدست
شما بقتل رساند و حزن و اندوه سینهای مومنان را براحت و سرور مبدل گرداند اینحال دو لشکر بهم تاختند
لشکر ابراهیم شعار ایشان آن بود که یا آل ثارات الحسین ای طلب کنندگان خون امام حسین جهد کنید هنگام
چون در گرفت لشکر ابراهیم بسبب کمی و قلت عدد و اسباب جمعی منهزم گردیده پشت کردند که ابراهیم
فریاد زد ای یاوران دین خدا ای دوستان محمد مصطفی و علی مرتضی صبر کنید بر جهاد خدا نصرت بما
کرامت خواهد فرمود چون صدای ابراهیم را شنیدند برگشتند و عبد الله بن یسار گفت که من از حضرت
امیر المومنین ع شنیدم که همین واقعه را فرمود و خبر داد که ما ملاقات خواهیم کرد لشکر شام را در نهری که آنرا
جازر میگویند و ایشان ما را خواهند گریزانید بمرتبه که از نصرت و فیروزی مایوس خواهیم شد ولیکن ابراهیم

گشت و با یقین کامل بر ایشان حمله خواهیم آورد و غالب میشویم و امیر ایشان را خواهیم کشت غلبه و فیروزی
با ما خواهد بود پس صبر کنید و انشاء الله بحول و قوه الهی شما بر ایشان غالب خواهید شد پس ابراهیم خود بر میمنه
لشکر پسر زیاد تاخت سایر لشکر بشجاعت و دلاوری آن شیر دل جرات کردند و خود را چون نهنگ
بدریای لشکر اشقیا در تیغهای خود را چون غوطه میدادند بیچاره سپاه ابن زیاد منهزم گردیدند و لشکر منصور
متعاقب آنها در هر جا رسیدند گرفتند بستند و توانستند کشتند قلیلی از اهل آن لشکر بیرون رفتند و ملحق
بعبد الملک مروانی شدند چون جنگ برطرف شد معلوم گردید که عبید الله زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل
بن ذی الکلاع و ابن حوشب و غالب باهلی و عبد الله بن ایاس سلمی و ابو الاشرس والی خراسان و جمعی دیگر
از اعیان و سرداران آن لشکر نکبت اثر کشته گردیده بقعر سقر واصل شدند ابراهیم برای تحقیق مطلب و حاضر
گردانیدن جثه پلید عبید عنید باصحاب خود گفت که بعد از گریختن لشکر مخالف من دیدم طایفه را که
ایستاده بودند و مقاتله میکردند و من روبایشان رفتم و در مقابل من شخصی آمد بر استری سوار بود
و لشکر را تحریص بر قتال میکرد و هر کس بر او حمله مینمود بر زمین میافکند چون نظرش بر من افتاد قصد من کرد
من مبادرت کردم و ضربتی بر دست او زدم و دستش را جدا کردم از استر در گردید و بر رو در افتاد پس پاهای
او را جدا کردم و از او بوی مشک ساطع بود گمان دارم که آن پسر زیاد لعین بود برویدو او را طلب کنید پس
مردی آمد در میان کشتگان او را تفحص کرد در همان موضع که ابراهیم گفته بود آن پلید را دریافت سرش را
جدا کرده نزد ابراهیم آورد پس فرمود بدنش را نیز آوردند در تمام شب او را میسوختند و بروشنی رو
و بیه آن مردود چشم امید خود را روشن کرده از خاکستر بدن آن بداختر زنگ از آئینه سینهای خود میزدودند
و بدود آن کحل الجواهر دیده آمال و امانی خود را ضیا میدادند چون صبح گردید لشکر منصور غنیمتهای
سپاه مخالف را جمع کرده در میان خود قسمت نمودند و روانه کوفه شدند پس ابراهیم سر ابن زیاد
و سرهای سرداران لشکر او را نزد مختار فرستاد و آن سرها را وقتی نزد او حاضر کردند که او چاشت
میخورد پس خدا را حمد و شکر بسیار کرد و گفت الحمد لله تعالی که سر این لعین را وقتی آوردند نزد من که چاشت
میخوردم زیرا که سر حضرت سید الشهدا را نزد آن لعین در وقتی بردند که او چاشت زهر مار میکرد

چون سرهای آن کفار را نزد مختار گذاشتند مار سفیدی پیدا شد در میان سرها میگردید تا بسر ابن زیاد رسید در سوراخ بینی آن لعین داخل شد و از سوراخ گوش او بیرون آمد و باز در سوراخ گوش او داخل شد و از سوراخ بینی او بیرون آمد چون مختار از چاشت خوردن فارغ شد برخواست و کفش پوشید و ته کفش را مکرر بر سر و روی آن خبیث لعین میزد و بر جبین پر کین پلیدش میمالید پس کفش خود را نزد غلام خود انداخت و گفت این کفش مرا بشو که بر روی کافر نجسی مالیدم پس مختار سر نحس ابن زیاد را و سر حصین بن نمیر و سر شرحبیل بن ذی الکلاع را بصحابت عبد الرحمن بن ابی عمره ثقفی و عبد الله بن شداد جشمی و صایب بن مالک شعری نزد محمد حنفیه فرستاد و عریضه با و نوشت حضرت امام زین العابدین ع در آن وقت در مکه تشریف داشت محمد حنفیه رض نامه مختار را با سرها خدمت آنحضرت فرستاد چون سر آن لعین را بخدمت آنجناب آوردند حضرت چاشت تناول میفرمود پس فرمود که چون سر مبارک پدر مرا نزد ابن زیاد بردند او چاشت زهر مار میکرد و سر منور پدر بزرگوار من در نزد او گذاشته بود من در آن وقت دعا کردم که خداوندا مرا از دنیا بیرون مبر تا اینکه بنمائی بمن سر این ملعون را در وقتیکه من چاشت خورم پس شکر میکنم خداوندی را که دعای مرا مستجاب گردانید پس فرمود که آن سر نحس را انداختند در بیرون چون سر پلید را نزد عبد الله زبیر بردند گفت بر سر نیزه کنند و بگردانند چون بر نیزه نهادند بادی وزید و آن سر نحس را بر زمین افکند ناگاه ماری پیدا شد و بر بینی آن لعین چسپید پس بار دیگر گرفتند و بر نیزه نهادند باز باد آنرا بر زمین انداخت و همان مار پیدا شد و بر بینی او چسپید تا اینکه سه مرتبه چنین شد چون این خبر را بابن زبیر دادند گفت سر آن ملعون را در کوچهای مکه بیندازند که مردم پایمال کنند پس مختار تفحص میکرد و قاتلان آنحضرت را و هر کرا مییافت بقتل میرسانید جماعت بسیار نزد او آمدند و از برای عمر سعد لعین شفاعت کردند و امان از او طلبیدند چون مختار از اصرار آنها مضطر شد گفت او را امان دادم بشرط آنکه از کوفه بیرون نرود و اگر بیرون برود خونش هدر باشد روزی شخصی نزد عمر سعد آمد و گفت من امروز شنیدم از مختار که سوگند یاد میکرد که مردی را بکشد و گمان من آنست که مقصود او تو بودی پس عمر از کوفه بیرون رفت بسوی موضعی در خارج کوفه که آنرا حمام میگفتند و در آنجا پنهان شد باو گفتند خطا کردی و از دست مختار بیرون نمیتوانی رفت

چون مطلع میشود که از کوفه بیرون رفتی میگوید امان من شکسته شد و ترا خواهد کشت پس پسر سعد پلید خائف گردید و در همان شب بکوفه برگشت در خانه خود منزل کرد راوی میگوید که چون روز بامداد شد رفتم بخدمت مختار چون نشستم هیثم بن اسود آمد و نشست و بعد از او حفص پسر عمر سعد آمد و گفت پدرم میگوید چه شد امانی که مرا دادی اکنون میشنوم که اراده قتل من داری مختار گفت در اینجا بنشین و در اینحال ابو عمره را طلبید و راوی میگوید دیدم که مردی کوتاه قامتی آمد نزد مختار و سراپا غرق آهن و اسلحه گردیده بود پس او را پیش خواست و حرفی در زیر گوش او گفت و ده مرد دیگر را نیز طلبید و همراه ابو عمره کرد بعد از اندک زمانی ابو عمره آمد و سر عمر سعد را آورد و انداخت پس مختار بحفص گفت این سر را میشناسی گفت انا لله و انا الیه راجعون مختار گفت ای ابو عمره این سگ بچه را نیز بپدرش ملحق گردان که در جهنم پدرش تنها نباشد ابو عمره حفص را کشید از مجلس خارج نموده او را نیز بقتل آورد و سر هر دو پلید را در زیر پای غلامان انداخت مختار بعد از کشتن ابن زیاد و عمر سعد در سلطنت خود قوی گردیده رؤسای قبایل و وجوه عرب همه مطیع و ذلیل او شدند پس گفت بر من هیچ طعامی و شرابی گوارا نیست تا یکی از قاتلان امام حسین ع و اهل بیتش بر روی زمین هست و من هیچ یک از آنها را بر روی زمین زنده نخواهم گذاشت و کسی نزد من شفاعت ایشان نکند پس تفحص کنید و مرا خبر دهید از هر کسیکه شریک بوده است در خون آنحضرت و خون اهل بیتش و یا معاونت کرده است قاتلان او را پس از هر جا در مقام جستجو برآمدند و هر کرا می یافتند میآوردند و میگفتند از قاتلان هستند یا اعانت بر قتل کرده اند البته او را میکشت در اینحال او را خبر دادند که شمر بن ذی الجوشن حرامزاده شتری از شتران سید الشهدا ع را که بغنیمت برداشت در کوفه او را نحر کرد و گوشت او را در میان مردم آنجا قسمت کرد مختار گفت تفحص کنید و از آن گوشت داخل خانه هر کس شده با مرا خبر دهید چون او را مطلع نمودند فرمود آن خانه را خراب کردند و هر که از آن گوشت خورد یا گرفت بقتل در آوردند پس عبد الله بن اسید جهنی و مالک بن هشیم کندی و حمل بن مالک محاربی را نزد او آوردند گفت ای دشمنان خدا چه شد امام حسین پس آنها در جواب گفتند که ما را بزور بجنگ او بیرون آوردند گفت آیا شما نتوانستید بر او منت گذارید و شربت آبی باو برسانید پس بمالک گفت تو بودی کلاه آن امام مظلوم را برداشتی گفت نه مختار گفت بلی تو برداشتی

پس فرمود دستها و پاهای او را بریدند و انداختند آن ملعون در خون خود می غلطید تا بجهنم واصل گردید
و آن دو لعین دیگر را فرمود گردن زدند پس قراد بن مالک و عمرو بن خالد و عبد الرحمن بجلی و عبد الله بن قیس
خولانی را نزد او حاضر کردند پس مختار بآنها عتاب کرد که ای کشندگان خوبان و صالحان خدا از شما بیزار باد
عطرها و بوهای خوش آنحضرت را در میان خود قسمت کردید در روزیکه نحس ترین روزها بود پس فرمود آنها را
ببازار بردند و گردن زدند در انحال معاذ بن هانی و ابو عمره را فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی که بردارنده سر
قاتل حضرت بود چون بخانه اش رسیدند آن ملعون رفت در بیت الخلاء خانه خود گوشه پنهان
شد پس ریش نحس او را گرفتند از بیت الخلا بیرون آوردند که بیاورند نزد مختار پس دیدند که مختار
با جمعیت کثیری می آید چون ایشان را دید گفت برگردید تا برویم بدر خانه این لعین و در همانجا او را بجزایش
برسانم چون رسیدند بدر خانه اش آن ملعون را همانجا بقتل رسانید و جثه پلید او را با آتش سوخت و در
روایت ابی مخنف است چون مختار ابو عمره و معاذ بن هانی را فرستاد بآوردن خولی آن ملعون رفت در بیت الخلا
در زیر سبدی پنهان شد و آن لعین را دو زن بود یکی از بنی اسد و دیگری از بنی حضرم پس زن حضرمیه
بفرستاده مختار گفت که خولی اینجا نیست و اشاره کرد بسمت بیت الخلا چون بآنجا رفتند او را پیدا کردند
و از زیر سبد در آوردند و نزد مختار حاضر کردند از او پرسید که تو در کربلا کدام عمل شنیع اقدام نمودی گفت
من داخل خیمه علی بن الحسین شدم در حالتی که او بیمار بود و نطعی از پوست در زیرش افتاده بود کشیدم
و مقنعه از سر زینب دختر علی برداشتم نظرم افتاد بر گوشواره که در گوش او بود پس هر دو گوشواره را از گوش او در آوردم
مختار و حاضرین مجلس شروع نمودند بگریستن بعد از آن مختار پرسید اینکه آنحضرت دختر مرتضی علی ع بتو چه گفت
گفت در آنوقت شنیدم گفت خدا قطع کند دستها و پاهای ترا و بسوزاند ترا از آتش دنیا پیش از آنکه
بآتش دوزخ در اندازد پس مختار گفت بخدا سوگند که با تو همان خواهم کرد که سیده طاهره مظلومه نفرین نمود
و او را پیش آورد دستها و پاهای او را قطع کرد و او را با آتش سوخت و در طلب شمر ذی الجوشن برآمد آن ملعون
بسوی بادیه گریخت پس مختار ابو عمره را با جمعی از اصحاب خود بر سر او فرستاد چون باو رسیدند آن ملعون
با ایشان محاربه نموده اصحاب مختار زخمهای کاری بآن لعین زدند تا آنکه از بسیاری جراحات مانده شد

اورا دستگیر

او را دستگیر کرده نزد مختار آوردند پس مختار فرمود روغن را جوشاندند و آن حرامزاده را در میان دیگ
روغن انداخته بر روی آتش جوشانیدند تا آنکه همه بدن پلیدش مضمحل شد و پیوسته مختار در طلب قاتلان
حضرت بود در بیابانها و بادیه و اطراف و نواحی هر که را می یافت می کشت و منادی کردند که هر غلامی
که آقای خود را بکشد از قاتلان سید الشهدا و سر او را نزد من بیاورد آن غلام را جایزه وافر میدهم و او را
آزاد میکنم پس بسیاری از غلامان سعید آقاهای پلید خود را کشتند و سرهای ایشان را نزد مختار آوردند و جایزه یافتند و از
آزاد شدند شیخ ابو جعفر نما در کتاب عمل الثار روایت کرده است که چون مختار در کار خود مستقل شد
و در تفحص قاتلان حضرت امام حسین ع بود طلب کرد آن جماعتی را که اراده کرده بودند اسب بر بدن مبارک
آنحضرت و اصحابش بتازند فرمود که آنها را برو بخوابانید و دستها و پاهای ایشان را بمیخهای آهن بر زمین
دوختند و سواران بر بدنهای پلید ایشان اسب تاختند تا پاره پاره شدند و پارهای آنها را با آتش سوختند
پس دو کس را آوردند که شریک شده بودند در کشتن عبد الرحمن بن عقیل بن ابی طالب فرمود که ایشان را
گردن زدند و جسد پلید ایشان را با آتش سوختند پس مالک بن بشیر را آوردند فرمود در میان بازار گردن
زدند و عبد الله بن کامل را فرستاد بسوی حکیم بن طفیل که تیری بجانب جناب عباس ع افکنده بود و بعد از
شهادت او جامهایش را از بدن مبارک او بیرون آورد چون حکیم پلید را آوردند حکم کرد تیر اندازان حاضر
شدند و آن ملعون را تیر باران کردند پس عبد الله بن ناجیه را فرستاد بطلب منقذ بن مره عبدی که قاتل علی
اکبر ع بود چون عبد الله در رسید منقذ بن مره لعین با نیزه بکف گرفته با اسب خود سواره از خانه خود بیرون
آمد و نیزه بعبد الله زد عبد الله زره بر جست و او را از اسب بود بر زمین زد و نیزه بر دست چپ او
زده شل کرد و آن ملعون گریخت و از چنگال عبد الله در رفت باو دست نیافت در اینوقت زید بن
رقاد در طلبش رسید چون حاضر شد فرمود او را تیرباران کردند و بعد بآتش سپردند و جسد پلیدش را سوختند
در این هنگام سنان بن انس حرامزاده از کوفه گریخت و ببصره رفت مختار امر نمود خانه اش را خراب
کردند و از پی شجاعان با تدبیر فرستاد آن ملعون از بصره نیز گریخت و بجانب قادسیه رفت چون بقادسیه
رسید جواسیس مختار که در تفحص بودند او را گرفتند و نزد او آوردند چون نظرش بر سنان افتاد

فرمود که اول انگشتهای آن لعین را از مفصل قطع کردند پس دستها و پاهای او را بریدند و
روغن زیت را گفت در دیگی بجوش آوردند و آنملعون را در میان جوش روغن انداختند
تا خوب پخته و مضمحل شد و بدیگهای جهنم واصل شد پس بطلب عمرو بن صبیح فرستاد شب
او را در خانه اش گرفتند چون نزد مختار آوردند فرمود که سر و پای او را بنیزه پاره پاره کردند و
محمد بن اشعث لعین گریخت بقصری که در حوالی قادسیه داشت چون مختار بر سر او کس فرستاد
آنملعون از راه دیگر قصر بیرون رفت و گریخت و بمصعب بن زبیر ملحق شد مختار خانه او را امر کرد
خراب کردند و اموالش را بخشید باصحاب خود و بجدل بن سلیم لعین را گرفتند چون نزد
مختار آوردند و گفتند این کافر پلید آن بود که انگشت مبارک فرزند پیغمبر را قطع کرد و انگشتر از انگشت
آنحضرت بیرون آورد مختار گفت دستها و پاهای آن لعین را بریدند در خون خود غلطید تا
بجهنم واصل شد شیخ طوسی ره بسند معتبر از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت در بعضی از
سنوات بعد از مراجعت از سفر حج بمدینه طیبه وارد شدم و بخدمت حضرت امام زین العابدین ع
رفتم حضرت فرمود که ای منهال چه شد حرمله بن کاهل اسدی عرض کردم یا ابن رسول الله او را در کوفه
زنده گذاشتم پس آنحضرت دست بدعا برداشت و مکرر فرمود خداوندا باو بچشان گرمی آهن و آتش را
چون بکوفه برگشتم دیدم که مختار بن ابو عبیده ثقفی خروج کرده است و چون با من محبت و صداقتی داشت بعد از چند روز که
از دید بنهان گردم و آمد و رفت فارغ شدم بدیدن او و وقتی رسیدم که او از خانه خود بیرون میآید چون نظرش بر من افتاد
گفت ای منهال چرا بدیدن ما نیامدی و مبارکباد نگفتی و با ما شریک نگردیدی در این امر گفتم ایها الامیر من
در این شهر نبودم و در این چند روز از سفر حج مراجعت نمودم با او سخن میگفتم و میرفتیم تا بکناسه کوفه رسیدیم
در آنجا ایستاد چنان یافتم که انتظاری میبرد پس ناگاه دیدم که جماعتی میآیند چون نزدیک او رسیدند
گفتند ایها الامیر بشارت باد ترا که حرمله بن کاهل را گرفتیم چون اندک زمانی گذشت آنملعون را حاضر کردند مختار گفت
الحمد لله که تو بدست ما افتادی پس امر نمود جلاد را که دستها و پاهای آنملعون را بریدند و فرمود نیهای
آوردند و آتش بر آنها زدند و امر نمود که او را در میان آن آتش انداختند چون آتش در او گرفت

منهال میگوید

منهال میگوید من گفتم سبحان الله مختار ملتفت من شد گفت تسبیح خدا در همه وقت نیکوست اما در این وقت
چرا تسبیح گفتی گفتم تسبیح من برای آن بود که در سفر حج بخدمت حضرت امام زین العابدین ع رسیدم
و احوال این ملعون را از من پرسید چون گفتم او را زنده گذاشتم دست بدعا برداشت او را نفرین کرد که حق تعالی
حرارت آهن و حرارت آتش را باو بچشاند و امروز اثر استجابت دعای آنحضرت را مشاهده کردم پس مختار مرا
سوگند داد که تو شنیدی از آنحضرت این کلام را من سوگند خوردم که بلی خود شنیدم مختار از اسب
پیاده شد و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز بسجده رفت و سجده را بسیار طول داد و برخواست و سوار شد
چون دید آنملعون تمام سوخت و خاکستر شد برگشت و من همراه او روانه شدم تا آنکه بدر خانه من رسید
گفتم ایها الامیر اگر مرا مشرف سازی و در خانه من فرود آئی و از طعام من تناول نمائی موجب فخر من خواهد بود
گفت ای منهال تو مرا خبر میدهی که حضرت علی بن الحسین ع چهار دعا کرده است و خدا آنها را بر دست من مستجاب
کرد و مع هذا مرا تکلیف میکنی فرود آیم و طعام بخورم و امروز از برای شکر این نعمت روزه دارم ای منهال همین
حرمله ملعون است که عبدالله رضیع کودک شیرخواره حسین ع را شهید کرد این لعین بود که سر منور امام شهدا را
برای عبیدالله زیاد عنید برد این پلید جمعی از اصحاب آنحضرت را کشت و بعضی را خبر دادند که این حرامزاده سر مقدس آن
جناب را از بدن جدا کرد این ملعون را خداوند سبحانه و تعالی بدست من کشت بشکرانه این موهبت که امروز روزه دارم
پس مرا وداع نمود و رفت در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور است که حضرت امیر المؤمنین ع روزی فرمود
که چنانچه بعضی از بنی اسرائیل اطاعت خدا کردند و حق تعالی ایشان را گرامی داشت و بعضی معصیت خدا
کردند و ایشان را معذب کرد اینها احوال شما نیز چنین خواهد بود اصحاب آنحضرت گفتند یا امیر المؤمنین
عاصیان ما چه جماعت خواهند بود حضرت فرمود که آنهایند که مامور ساختند ایشان را بتعظیم ما اهل بیت
و رعایت حقوق ما و ایشان مخالفت خواهند کرد و انکار حق ما خواهند نمود و فرزندان و اولاد
رسول ص را که مامور شده اند باکرام و محبت ایشان بقتل خواهند رسانید گفتند یا امیر المؤمنین چنین چیزی
واقع خواهد شد فرمود بلی البته واقع خواهد شد و این دو فرزند بزرگوار من حسن و حسین را شهید خواهند کرد و ایشان
و حق تعالی عذابی بر ایشان وارد خواهد ساخت شمشیر آنهائیکه بر ایشان مسلط خواهد کرد اند

چنانچه بر بنی اسرائیل اینگونه عذابها نموده است عرض کردند کیست آنکه بر ایشان مسلط خواهد شد
یا امیر المؤمنین حضرت فرمود که پسریست از قبیلهٔ بنی ثقیف که او را مختار بن ابو عبیده میگویند حضرت
علی بن الحسین ع فرمود که چون این خبر بحجاج رسید با و گفتند که علی بن الحسین از جد خود امیر المؤمنین ع
چنین روایتی میکند حجاج گفت بر ما معلوم نشده است که رسول خدا این را گفته باشد یا علی بن ابی
طالب این را گفته باشد علی بن الحسین کودکی است و باطلی چند میگوید و اتباع خود را فریب میدهد
مختار را بیاورید نزد من تا دروغ او را ظاهر کردانم چون مختار را آوردند نطع طلبید و غلامان خود را
گفت شمشیر بیاورید و او را گردن بزنید چون ساعتی گذشت و شمشیر نیاوردند گفت چرا شمشیر
نمی آورید گفتند شمشیرها در خزانه است و کلید خزانه پیدا نیست پس مختار گفت نمی توانی مرا کشت
و اگر مرا بکشی خدا مرا زنده خواهد کرد که سیصد و هشتاد و سه هزار کس از شما را بقتل رسانم پس حجاج
در خشم شد و یکی از غلامان خود را گفت شمشیر خود را بجلاد بده تا او را گردن بزند چون جلاد شمشیر
خود را کشید و بسرعت متوجه مختار شد که او را گردن بزند بسر در آمد و شمشیرش بر شکمش آمد و شکافت
در حال بمرد پس جلاد دیگر طلبید چون متوجه قتل او شد عقربی فی الحال پیدا شد و او را گزید و افتاد
و بمرد مختار گفت ای حجاج نمیتوانی مرا کشت بخاطر آور آنچه نزار بن معد بن عدنان بشاپور ذی
الاکتاف گفت در وقتیکه عربان را می کشت و ایشان را استاصل میکرد حجاج گفت بگو
چه بوده است آن مختار گفت در وقتیکه شاپور عربان را استاصل میکرد نزار فرزندان خود را
امر کرد که او را در زنبیلی گذاشتند و بر سر راه شاپور آویختند چون شاپور به نزار رسید و
نظرش بر او افتاد گفت تو کیستی گفت منم مردی از عرب و از تو سوالی دارم گفت بپرس نزار
گفت بچه سبب اینقدر از عرب را می کشتی و ایشان بدی نسبت بتو نکرده اند شاپور گفت برای
آن میکشم که در کتب دیده ام که مردی از عرب بیرون خواهد آمد که او را محمد ص گویند و دعوی پیغمبری
خواهد کرد و ملک و پادشاه عجم بر دست او برطرف خواهد شد پس ایشان میکشم که او بهم نرسد
نزار گفت اگر آنچه دیده در کتب دروغ گویان دیده روا نباشد که بیگناهی چند را بکشی و اگر

بقتل رسانی و اگر در کتب راست گویان دیده پس خدا حفظ خواهد کرد آن اصلی را که آن مرد از و
بیرون میآید و تو نمیتوانی که قضای خدا را برهم زنی و تقدیر حق تعالی را باطل کنی اگر همه عرب
نماند مگر یک کس البته آن مرد از او بهم خواهد رسید شاپور گفت راست گفتی ای نزار یعنی لاغر و نحیف
و باین سبب او را نزار گفتند پس سخن او را پسندید و دست از کشتن عرب برداشت ای حجاج
حق تعالی مقدر کرده است که از شما سیصد و هشتاد و سه هزار کس بقتل میرسانم خداوند تعالی
ترا مانع میشود از کشتن من یا اگر مرا بکشی بعد از کشتن زنده خواهد کرد که آنچه مقدر کرده است بعمل
آورم و گفتهٔ حضرت رسول حق است و در آن شکی نیست باز حجاج جلاد را گفت که بزن گردن
او را مختار گفت او نمیتواند اگر خواهی تجربه کنی خود متوجه شو تا حق تعالی افعی بر تو مسلط گرداند چنانچه
عقرب را بر او مسلط گردانید چون جلاد خواست که او را بکشد ناگاه شخصی از خواص عبد الملک
مروان از در در آمد و فریاد زد که دست از او بدارید و نامهٔ آورد که عبد الملک در آن نوشته
بود که ای حجاج بن یوسف کبوتر برای من نامه آورده است که تو مختار بن ابو عبیده را گرفته و میخواهی
او را بقتل آوری بسبب اینکه روایتی از حضرت رسول بتو رسیده که او از بنی امیه و انصار ایشان
گروهی را خواهد کشت چون نامهٔ من بتو برسد دست از او بردار و متعرض او مشو که او شوهر دایهٔ پسر
عبد الملک است و ولید پسرش از برای او نزد من شفاعت کرد و آنچه بتو رسیده است
اگر دروغست چه معنی دارد که مسلمانی را بخبر دروغی بکشی و اگر راست است تکذیب قول حضرت
رسول نمیتوانی کرد پس حجاج مختار را رها کرد و مختار بهر کس میرسید میگفت من خروج خواهم کرد و بنی
امیه را چنین و چنان خواهم کشت خبر بحجاج دادند که مختار علانیه در میان مردم میگوید که من خروج
میکنم و چنین و چنان از بنی امیه را بقتل خواهم رسانید باز حجاج گفت او را آوردند و عتاب کرد
و حکم نمود او را بکشند چون جلاد قصد قتل او کرد گفت نمیتوانی مرا بکشی و درین سخن بودند که باز
نامهٔ عبد الملک را کبوتر آورد و در این نامه نوشته بود که ای حجاج متعرض مختار مشو که او شوهر
دایهٔ پسر ولید است و آن حدیثی که شنیده اگر حق باشد ممنوع خواهی شد از کشتن او چنانچه ممنوع

دانیال از بخت نصر برای آنکه مقدر شده بود که بنی اسرائیل را بقتل رساند پس حجاج مختار را
رها کرد و گفت بار دیگر چنین سخنان از تو بشنوم ترا بقتل میرسانم باز چون بیرون آمد او را
فایده نکرد و همان قسم سخنان میگفت و لیکن حیله مخفی شد پس حجاج او را گرفت و حبس کرد و نامه نوشت
بعبد الملک که چگونه نهی میفرمایی مرا از کشتن شخصی که علانیه میگوید در میان مردم که من خروج خواهم کرد
و بشمشیر هفتاد و سه هزار کس از انصار بنی امیه را خواهم کشت عبد الملک در جواب نامه او نوشت که تو جاهلی
زیرا که آنچه او میگوید اگر حق است پس البته او را تربیت خواهیم کرد تا بر ما مسلط گردد چنانچه فرعون را حق تعالی
بر آن داشت که در تربیت موسی تا آنکه بر او مسلط گردید و اگر این خبر دروغ است چرا در حق او رعایت کسی
نکنیم که حق خدمت بر ما دارد چنین شد که نتوانست مختار را بکشد و از حبس و قید رها شد در میان مردم
بود و همان گونه سخنان خود را ترک نکرد تا آنکه خروج کرد و آنچه خواست کرد سایه حق بر سر بنده بود
عاقبت جوینده یابنده بود گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری
چون نشینی بر سر کوی کسی عاقبت بینی تو هم روی کسی روایت کرده است که روزی حضرت
حضرت علی بن الحسین امام زین العابدین در میان اصحاب خود خروج مختار بن ابوعبید را برای
ایشان ذکر میفرمود بعضی از اصحاب آنحضرت عرض کرد یا ابن رسول الله ما را خبر میدهی که خروج او چه وقت
خواهد بود فرمود سه سال دیگر خواهد شد و سر عبید الله بن زیاد و شمر بن ذی الجوشن را برای ما خواهند آورد در
وقتیکه ما چاشت خوریم چون رسید روز وعده که حضرت برای خروج مختار و وقایع آن فرموده بود
اصحاب آنحضرت برای شادمانی و سرور آن بوعده آن روز موعود سعود بخدمت آن امام برگزیده
مجتمع شدند و آنجناب طعامی برای ایشان آورد و فرمود بخورید که امروز ستمکاران بنی امیه را بقتل
میرسانند اصحاب عرض کردند در کجا حضرت فرمود فلان موضع مختار ایشان را بقتل میرساند و روز دیگر بعد از کشته شدن
که دو روز ایشان را نزد ما یاورند و آن سرها را در فلان روز نزد ما خواهند آورد پس اصحاب رفتند و انتظار
آن روز داشتند چون آن روز رسید بعد کرد امام زین العابدین از تعقیب نماز چون فارغ شد اصحاب
آنجناب نزد او رفتند پس حضرت طعامی برای ایشان حاضر کرد چون مشغول بخوردن طعام گردیدند

دو سر را آوردند چون نظر مبارک حضرت بر آن دو سر پلید افتاد بسجده شکر الهی در آمد و گفت حمد
میکنم خداوندی را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا در این وقت سر قاتلان پدرم را بمن نمود و پیوسته نظر میکرد
بسوی آن سرها و مبالغه بسیار مینمود در شکر حق تعالی و مقرر بود که آنحضرت بعد از چاشت حلوائی
برای میهمان میآورد در آن روز بسبب آنکه مشغول بنظاره آن سرها بود متوجه آوردن حلوا نشد یکی از ندیمان آنمجلس
عرض کرد یا ابن رسول الله امروز حلوا بما نرسید آنحضرت فرمود کدام حلوا شیرین تر است از نظر کردن باین سرها
فصل سیم در بیان حکایت انتقام کشیدن ابوالعباس احمد سفاح از بنی امیه علیهم اللعنة از راویان صحیح اخبار
مرویست که چون نوبت کوکب بخت طریقت دولت بنی امیه را زمان ذلت و زوال گردید و کوکب اقبال
خلفای بنی عباس را نوبت طلوع مسالمت و ضلال رسید ابوالعباس احمد بن محمد بن عبد الله بن عباس که ملقب
بسفاح بود اول سلاطین عباسیه بر تخت خلافت قرار گرفت و دربارش مرجع سلاطین زمان گردید سر سلاطین
جهان بتسلیم بر آستانش میسود و در امانش آسوده می غنودند مگر بنی امیه که اصل این نام که از تیغ سیف مختار سعادت
فرجام مانده بودند چون بنات النعش هر یک در گوشه پراکنده و پخش گردیدند هر چند آوازه جود و سخاوت و طمع خام
این بست فطرتان دنی همتا نزار در یک حرص و آز تحریک میساخت خواهش شد بسوی سفاح اقبال کنند در صفحه
وجود خود جز ذلت و ادبار نمیدیدند سنگ جگری آنها را مانع بود ترسان از ملاحظه صحیفه عمل و زشتی کار
خود و کثرت ظلم و دغل بوده چون فکر کنارس دو حل مانده خائف از همه ناس کسی بر گرد ابوالعباس جمع آمدند
پس از روی عجز آن طائفه عفو دیدند را بهم نامه ها نوشتند و ناله ها نمودند که ای خلیفه زمان و ای سلطان
سلاطین جهان صاحب عفو و سخا منظور نظر خداوند ارض و سما سزاوار منصب خلافت و صاحب ابهت
و جلالت ما در اول قدم خطا کردیم که با آل نبی جفا کردیم چشم پوشیده از خدا و رسول رخنه
در دین مصطفی کردیم بد بنی هاشم و بنی عباس نکند کافر آنچه ما کردیم عفو فرما که صاحب کرمی در گذر
آنچه ما کردیم در گذر از گناه ما و ببخش گرچه از جهل ظلمها کردیم چون عریضه بنی امیه بسفاح رسید
صلاح در آن دید که بجوابهای ملایم و نوازش و بطمع انداختن بکارم و ریزش آنجماعت بی تبار را
ببارگاه خلافت بار داده زر و سیم بکار دارد خلعتها برای ایشان فرستاد و انعامات با آنها وعده داد

و فرمان آزادی و امان نامه کافی فرستاد فوج فوج از آن فرقه نامقبول بآستان احمد شرف
وصول داشته تا اندک اوقاتی هشتاد هزار ناکس چون خرمگس در خوان نعمت و سفره محبت سفاح
صف کشیدند و از خلیفه دوران انعامات بی پایان دیدند ابو العباس روز بروز بر تجمل و اساس ایشان
می افزود و هر روز اعاظم و مشایخ آن طایفه چون بر کریاس دار الخلافه حاضر میشدند خلیفه عباسی بجهة
دلجوئی اساس و لباس تازه در خور قابلیت و اندازه آنها عطا مینمود و در مجلس خاص با مشایخ
بنی عباس بر کرسی زرین می نشانید و بصیقل محبت و احسان زنک ملال از خیال خسران مال ایشان
میزدود بنوعی شد که بر محرمان و خواص ابو العباس حیرت بر حیرت افزوده متعجب بودند بروایت
معتبره روزی از این ایام که سفاح با آن قوم دون دور از فلاح نشسته بود که یکی از دربانان خلیفه آمد
و عرض کرد یا امیر المؤمنین عربی بر در ایستاده است خواست بمجلس خلیفه داخل کردد مانع شدم و گفتم
ای مرد بر و سر و پای وجود خود را از غبار و خاک راه شست و شو نمای بجامه پاکیزه خود را بیارا آنگاه
به بزم خاص امیر المؤمنین درآی که خلیفه با خواص خود در مقام اختصاص است گفت ای دربان
بخدا سوگند از راه دور آمدم و بر من آب و طعام گوارا نیست تا بشرف حضور خلیفه مشرف نشوم من قبول
نکردم و آن مرد از من رنجیده و با آزردگی عجز و زاری نموده است که حال مرا بخلیفه عرضه نما و نیازمندی
مرا بخدمتش برسان بلکه دستوری بخشد و مرا بزیارت خود بطلبد سفاح گفت ای دربان نام آن کیست
و نام و نسبش چیست شکل و شمایل و نشان و سیاق گفتار و بیان آن عرب چگونه است پس دربان گفت
مردیست کریه منظر و قدش خمیده و چهره اش سیاه و لاغر اندام لبهای سطبر دارد و لیکن با کرامت رخسار
ملاحت گفتار دارد اگر جمالش بظاهر زشت مینماید و لیکن گفتارش دل میرباید این شخص عرب
کریه منظر مردیست مردیست که در شکایت نامردیست دردی دارد و لی ندانم آن قدر معلوم
شد که شخص صاحب دردیست چون دربان بعضی علامات را بیان کرد سفاح گفت گمان من از این نشان
که تو میگوئی رفیق دیرین و انیس جان نازنین من سدیف حزین غلام خاندان سید المرسلین است
جهد نما آن نیک حشر را بیاور که سدیف شاعر دم را متعلق خاطر است

چون بنی امیه تبه کار نام سدیف و طرز گفتار خلیفه را شنیدند چون مار بر خود پیچیدند و از خوف مانند
شاخ بید میلرزیدند و هر یک اعمال زشت خود را منظر درآورده هلاکت خود را برای العین دیدند
پس دربان رفت و سدیف را با اعزاز کرده دلیل راه کردید و بمجلس خلیفه رسانید سدیف
چون داخل کردید سلام کرده نظر براست و چپ گماشت دید که اکثر از اهل مجلس مشایخ بنی امیه
علیهم اللعنه هستند که در سنوات قبل که آنها صاحب جاه بودند در کنار چاه زمزم سدیف را در موسم
حج کرفتند و اذیت و آزار بسیار رسانیدند بقدری بر او سنک و چوب زدند که او را مرده
پنداشتند در خاک مذلت انداختند و رفتند ضعیفه نیک ایمانی آن مجروح ناتوان را بخانه خود
برده معالجه پذیر شد چون رمقی در پایش حاصل کردید از آنجا گریخت و در بادیه و کوهها متواری
بوده اشکها باریده و از جور و جفای آن طایفه ضاله نالهها مینمود و بهر کس میرسید بر آل ابو
سفیان لعن میکرد و میگفت منت بی منتها خدای جهان را آنکه زمین آفرید و خلق زمان را رتبه بال
رسول داد که هر یک باعث ایجاد کشته کون و مکان را حق به بنی هاشم است زانکه خدا داد از بهر
ایشان کلید نار و جنان را بنسل زنا منیست مستحق خلافت کرچه بکیرند بنی امیه جهان را در آنحال سفاح
بعد از جواب سلام و رسم نوازش و اکرام فرمود بسیار خوش آمدی ای برطرف کننده غمها و المهای
من و ای ناصر دین آبا و اجداد من بر منست که ترا اعزاز کنم و هر حاجت داری روا سازم و کفایت
مهمات تو نمایم دیر آمدی نزد من با نهایت اشتیاق که مرا بدیدار تو بوده پس سدیف شرط احترام
بجا آورده در نزدیک سفاح نشست چون اطراف مجلس را نظاره کرد و بزرکان بنی امیه را
در یمین و یسار خلیفه دید آهی کشید و بی اختیار کریست اشک از دیده بارید سفاح پرسید ای
رفیق دیرین موجب کریه و آئین و سبب آه آتشین چیست و این کریه و زاری برای کیست سدیف
گفت ای خلیفه زمان و ای یاور دین سید الانام نه داغ از قصه کربلا نبودی در آن عرصه پر بلا
مرا ای امیر از غمی قدم خم است که کر خون ببارد چشم کم است پس سدیف شمه از واقعه کربلا و قضیه
اندوه و محنت و خوار ذکر نمود سفاح از گفتار او آغاز کریه نمود و لیکن خود را نگاه داشت و سدیف بغرا

دلداری داده گفت ای سدیف امری بود واقع شد روزگار کج مدار را اینگونه رفتار همیشه مایکان
واختیار بوده نباید از گذشته سخن گفت از دست قضا شکوه بیداد مکن فریاد زبیدادی شدان
مکن کر تیر جفا گذشت از سینهٔ تو چیزی که گذشت هیچ از و یاد مکن انیطایفهٔ بنی امیه اکنون
دلیل وضعیف اند ما را در هنگام تسلط و استغنا سزاوار عفو و عطا و بذل و سخاست چراغی
که بشب روشن شود مغرور نتوان شد فنائی هست در پی صبحدم شمع شبستان را صنعیفان را نشاید
ظلم در وقت توانائی زبردستان نو انداز ترحم زیردستان را پس لباس فاخر طلبید با عطریات
بسدیف داده گفت ای یار گرامی الآن خود را از گرد راه پاک نما و لباس تازه فرما و از کسالت
دمی بیاسا و خود را معطر نما و همه روزه بمجالس ما بیا که محبت تو در دلم بیشتر از آن است که قیاس
نمائی و خواهشهای تو در نزد ما روا است بیشتر از آن که اظهار فرمائی سدیف خرم و خوشحال
از نزد سفاح با فوز و فلاح بیرون آمد پس از بیرون آمدن او طایفهٔ شیاطین بنی امیه بیدین
باضطراب افتاده هر یک در تشویش جان خود سر بگریبان فکر فرو برده بر یکدیگر نظر میکردند که چاره
در کار خود کنند و میگفتند کاش یهودی بودیم و از شر بنی امیه بودن می آسودیم سفاح
پریشان حالی و خوف بنی امیه را مشاهده نمود شروع کرد بملاطفت و دلجوئی و گفت شما را چه رسید
که اینگونه محزون و غمگین گردیده اید اگر برای گفتار سدیف است او مردیست مجنون و بیهوده گفتار
چون از حوالی ما بوده حقوق خدمت قدیم دارد منظور است و الا در معرض عتاب بود شما از گفتهای
او خاطر خود را رنجور نسازید که ما را هیچ غباری در دل نیست پس آن قوم بی تبار از تلطفات
و گفتار سفاح اندکی از خوف آسودند و فرحی حاصل نموده بمکانهای خود آرمیدند جمعی از رؤسای
ایشان خلوت کرده در این باب مشورت کردند بعضی گفتند صلاح اینست که فرار بر قرار اختیار
کرده تا جان بسلامت بیرون برده مادامیکه سدیف در نزد سفاح است ما را علاجی نیست بعضی
گفتند صباح چون بخدمت خلیفه رسیدیم از او خواهش میکنیم او را بما دهد تا هر چه خواهیم با او
انجام کنیم جمعی گفتند که او را بی اذن و مرخصی با شمشیر ریزه ریزه می نمائیم سفاح ما را که زیاده

از پنجاه هزار کسیه برای خاطر یک غلام بی تبار زریه المنظر البته مؤاخذه نخواهد کرد و هر یک بروانی
در سر گرفته بر دمی لفت میپاخشند هیچ قول او را در آخر مطبوع نیافتند آنشب را بروز رسانیده مسرور
بودند چون روز گردید بعادت هر روزه بدار الخلافه بر درگاه قصر دار الاماره حاضر شدند سفاح چون
از آمدن ایشان آگاه شد احضار بمجلس نمود و بر تشریفات آنها افزود چون داخل شدند و سلام کردند
بهتر از روزهای دیگر جواب سلام باز داد و رسم اکرام بجا آورده گفت شما را گذران معیشت چگونه است
حوائج خود را از من بخواهید و مطالب و مستدعیات خود را عرضه دارید در اینحال سدیف داخل گردید
و بر سفاح سلام داده چون جواب سلام باز داد بدست خود اشاره بمکانی کرد پست تر از مکان روز
قبل سدیف چون نشست خطاب کرد یا امیر المؤمنین بلغم حبیبا حبک و بان فلاحک و فهم نجاحک
كشف الله بك وراكد الهموم وفداك ابى لا ابات آخذ بالثار و كاشف عن قوميت و خيمة الاحقاد
و قاتل الاشرار فحاشاك ان تكون من الغافلين عن ثار قبيلتك فاغضب لعشيرتك بن الرود
من بنی العباس والسادة من بنی الهاشم والسراة من بنی عبد المناف بعد از آن سدیف بیمین و یسار
خلیفه نظر کرد مشایخ بنی امیه و بنی مروان و آل زیاد و تابعین ایشان را دید که با کمال زینت نشسته اند
و شمشیرها را برهنه کرده گذاشته متوجه سفاح شد سدیف قصیده در مدح خلیفه و بعضی از وقایع و اطوار انظار بنی امیه را
ذکر نمود و در مقام تحریص بر قتل و قمع آن قوم پلید بر آمد در جواب او سفاح از روی حلم و وقار گفت ای
سدیف نه چنان است که تو یافتی کریمترین مردمان کسی است که در حال قدرت عفو کند خطا کاران را و
بگذرد از کسانیکه بر او ظلم کردند ترا در نزد ما مقام و منزلتی است نمیخواهم که حرمت خود را ضایع کنی و بعد از این
اینگونه سخنان بگوئی اکنون تو از مجلس برخیز و در مکانی دیگر که برای تو مزین ساختند آرام نشین چون
سدیف این کلام شنید بر خود پیچید و مجال تامل نیافته از مجلس برخواست و از روی خشم و غضب در مقام
مذمت مصاحبت با او بر آمد و بیرون رفت پس از رفتن او سفاح به بنی امیه خطاب کرد که بشما گفتم که
سدیف مجنون است اعتبار و اعتنا بقول و فعل او نیست در دل خود ملال نگیرید و آنچه تمنا دارید از من
بخواهید و گوش بسخن ناصواب احدی ندهید پس از گفتار سفاح آن قوم دو از فال خاطرها جمع ساختند

آسوده شدند و با امید واری بمنزلهای خود دعا و دست نمودند چون قدری آرام گرفتند بعضی از ایشان گفتند سفاح ما را اطمینان داد که از ما انتقام نکشد اعتبار بقولش نکنید و علاجی بروز سیاه خود کنید بعضی گفتند که الآن خلیفه زمان است و از خویشان نزدیک حضرت رسولست خلاف قول نمیکند و ابنکه از ما توهم و تشویشی ندارد که خدعه کند و از هر قسم او را بما بزرگی و قدر است پس چنان تمهید کردند که احتیاط شفقت بسنجانست بعد از این هر وقت داخل مجلس سفاح میشوید بعضی وارد شوید و برخی جوانان شمشیر زن و پهلوانان قوی تن بر در و اطراف بنشینند و اگر عطا و انعامی میکند بنوبه و تدریج فوجی بعد فوجی اخذ کنید و یکمرتبه خود را محصور سازید دیگران این قول را شنیدند و گفتند عبث فتنه خوابیده را بیدار نکنید و چیزی در خیالش نیست هشیار مسازید که چون به بیند که شما را اینگونه فکرهای باطل در ضمیر است نسل شما را از روی زمین بر میدارد و بر مردان پیر و اطفال صغیر شما رحم نخواهد کرد در این گفتگو بودند که منادی سفاح ندا در داد که علی الصباح خاص و عام پیر و جوان در سلام عام حاضر شوند در نزد خلیفه زمان که میخواهد انعام بر تمام کند و احدی را محروم نسازد پس سفاح در خلوت خاص سدیف را بتشریف حضور اختصاص داده چون داخل گردید گفت ای فرزند ای سدیف من ترا کاردان و دانا میدانم چرا اینقدر عجول هستی که قدرت نداری بر کتمان سر و ندانستی منظور مرا سدیف گفت کتمان حق مرا خار و زار کرده تحمل بلاها و امتحانات مرا بیمار ساخته جانی از من باقی نگذاشت مگر فراموش کردی شنایع اعمال و ستمهای این اشرار را نسبت با قوام و عشایر خود از کشتن بزرگان و سادات و آقایان و رحم نکردن بر اطفال و اسیر کردن اهل و عیال یا امیر المؤمنین کدام چشم است که میتواند خود را از گریستن باز دارد کدام دل است که از آتش این مصیبت نسوزد و استیفاء خون ارحام خود نما و بزن گردن این طایفه ظلمه را که کشته شد پادشاهان روی زمین را و خواموش کردند انوار هدایت را پس سدیف شروع نمود بمرثیه خواندن بر حضرت سید الشهداء و گریه کردن بر واقعه کربلا و متذکر ساختن سفاح را از جور و جفای بنی امیه و سایر اشقیاء در اینحال سفاح آغاز گریه نمود بشدتی که ضبط خود نتوانست نمود و رنگ رخسارش زرد شده فنادی با علی صوته وا محمداه و اعلیاه و سیداه وا قوماه و اعشیرتاه پس سدیف و سفاح با هم نشستند

و ذکر مصائب مینمودند و گریه بسیاری کردند سفاح گفت ای عزیز من بدان و آگاه باش که فردا علی الصباح ایشان را با مید جایزه و عطا در مجلس حاضر کرده چنان انتقام از آن قوم بیحیا خواهم کشید که در روزگار بماند و یکنفر از ایشان نماند با خاطر شاد امشب را بخواب و صبحی بیا در بزم شادی فیروز خواهی دید ولی این سر را فاش مکن که هر آینه این طایفه بدگمان شده اند مبادا بگریزند و بادیه و کوهها پنهان شوند آنزمان امر بآسانی نخواهد گذشت و یا بر در توبه و نیاز آهسته ساز خواهند کرد و تأخیر مراد خواهد شد

هر دلیرا سجده هم دستور نیست قسم رحمت مزد هر مزدور نیست هین بپیش او مکو جرم کنون که کند توبه در آید در پناه می بباید آب تابی توبه را فرض شد برق سحابی توبه را آتش و آبی بباید میوه را واجب آید ابر و برق این شیوه را تا نباشد برق دل ابر و چشم کی نشیند آتش تهدید و خشم کی بروید سبزه ذوق وصال کی بجوشد چشمه آب زلال کی گلستان راز گوید با چمن کی بنفشه عهد بندد با سمن کی شکوفه آستین پر نثار بر فشاند گیرد ایام بهار کی فروزد لاله رخ همچو خون کی گل از غنچه بر آرد سر برون کی بیاید بلبل و گل بو کند کی چو طالب فاخته کوکو کند کی بگوید لکلک آن لکلک بجان لک چه باشد ملک تو ای مستعان کی نماید خاک اسرار ضمیر کی شود چون آسمان بستان منیر از کجا آورده اند آن حلهها من کریم من رحیم کلها آن لطافتها نشان شاهدیست آن نشان پای مرد عابدیست چون نخورد آدمی چه داند بوی کرد آن شناسد بوی می کو می بخورد زانکه حکمت همچو ناقه ضاله است همچو دلاله شهان را داله است زان سبب والد یحیی گفت که نشانی نامده و راه صلا تو گفت دم مزن سه روز توای نیکخو کین سکوت است آیت مقصود تو هین میاور این نشان را تو بگفت وین سخن را دار اندر دل نهفت تا نه بیند خواجه کن از رنگ بدت این نشان باشد که یحیی آید این چه باشد صد نشانها دگر این نشانها گویمت همچون شکر این سخن ناقص بماند بیقرار دل ندارم بیدلم معذور دار ذرها را کی تواند کس شمرد خاصه آن کو عشق از وی صبر برد سخت خاک آلوده میاید سخن آب تیره شد سر چه بند کن تا خداش باز صاف و خوش کند آنکه تیره کرد هم صافش کند صبر آرد آرزو را نی شتاب صبر کن والله اعلم بالصواب بشنو از من صبر بنمای سدیف تا نگویی از تاسف حیف حیف پس سفاح برخواست و منادی را پیش خواست و گفت ندا در ده و بگو امیر المؤمنین

لیک غیرت بین و خونخواهی نگر حفظ دین ظالمی آخر قتل ظالمان خنجر کشید کو علی آن بازوی
مرحب کش خیبرگشا آنکه در را ساخته پل بر خندق خیبر کشید آن غضنفر خداوندی که خشمش گاه رزم
پوست از فرق دلیران غضنفر فر کشید وان بلند اختر شهنشاهی که کمتر خادمش حلقه فرمان بر
در گوشش هفت اختر کشید شوهر زهرا وصی مصطفی ضرغام دین آنکه چرخ از بیم خشمش سپر
بر سر کشید کیست غیر از قدرت یزدان که گاه فتح رزم بیرق نصر من الله جانب خیبر کشید
کیست جز دست خدا کاندر دم مرحب کشی جبرئیل از ضرب تیغش بر زمین شهپر کشید
حامل بار زمین گفتم قضا گفتا بدوش گاو و ماهی را تواند تا الک اختر کشید لنگر افلاک گفتم عقل
گفتا ای بی خرد میتواند بار نه افلاک را قنبر کشید تا نشد خود ملتجی آدم بوی از جرم خویش
کی بجرمش عفو یزدان خط بطلان در کشید تا نیامد ناخدای بحر قدرت را دخیل نوح کی کشتی
ز قعر بحر سوی بر کشید تا نه اندر منجنیق حب او فکند رخت رخت کی ز آذر ابراهیم بن آزر کشید
بر سر احمد سپر گردی بروز رزم دست چون همای آسمان زیر پر کشید با چنین قدرت
نمود اندر زمین کربلا شمر چون شمشیر بیداد بر آدین پرور کشید سر برون ناورد از بهر چه از خاک
نجف چون سنان لشکر بر آن سلطان بی لشکر کشید خنجر پاکی که میبوسید احمد ظالمی
چشم پوشید از نبی خنجر بران حنجر کشید زد یکی در خیمگاهش آتش کین دیگری عابدین را با تن تب دار
از بستر کشید منت ایزد را که مردی از بنی عباسیان زان یهودان انتقام آل پیغمبر کشید
پس غلام فصیح اللسانی که صبیح نام داشت طلبید و سدیف را نیز فرمود حاضر کردند و خود
بر عرشه منبر قرار گرفته حکم فرمود که سدیف بر یمین منبر ایستاده و صبیح در یسار و طوماری که اسامی
بنی هاشم و بنی عباس در آن ثبت بوده بدست صبیح داد پس خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت
رسالت پناهی ادا نموده بعد از آن گفت ایها الناس سبب از استحضار شما این است که دولت
بنی عباس مرا بر این داشت که امروز نهال جود و سخا در مزرع آمال و امانی اهل وفا بکام
و داد جوانمردی و عطا پرور برنا چنان دهم که احدی از فیض انعام ما محروم نماند و چشم عصبیت

ابوالعباس سفاح گشوده است سفره انعام را چیده است بر بساط کرمت نموده جواهر را
برای عطا و ریزش وافر جهت علم رافت و نوال را بجهت دلجوئی و نوازش تا ظاهر کند جود و بخشش
خود را چون منادی را فرمود بکوچه و بازار درآید خود بعضی از خواص سپاه و امیران و سرهنگان را در خلوت
خاص مزید اختصاص داد که هفت هزار نفر از شجاعان جنگ دیده و شیران کار آزموده را حاضر کنید
و در حجرات قصر دارالامارت با شمشیرهای بران و تیغهای آتش فشان مخفی نمائید صباح چون این طایفه
ضاله را بار حضور دهم منتظر باشید وقت را ناظر شوید بحث را علامت آنست که هر زمان
من عمامه از سر خود برداشته بر زمین زدم تمام هزار نفر چون برق خاطف بعزم ستیز با تیغ شرار بار آیید
و چون رعد بلا بر ایشان تیغ و تیر بارید چنان کنید که متنفسی از آنها نماند تمام میر اطعمه شمشیر و سنان
کنید و با انعامات وافر و نقود و جواهر خود را کامیاب دانید و در عهده شناسید دربانان و حجاب را
نیز طلبید و حکم کرد چون مجلس آراسته گردید و من بر منبر نشستم بیرون رفته و درها را از پشت مقفل
نموده در بیرون آستان و جلوخوان دارالاماره بنشینید و انجام این امر را پذیرائی کنید و مگذارید احدی
از بنی امیه بهانه از دارالاماره بیرون رود علی الصباح که آن روز فیروز را بنی عباس نوروز القتل
مینامند و صبح زندگانی بنی امیه را بشام عدم نموده سفاح باستحضار آن قوم عنود بدتر از یهود
فرمان داد و امر فرمود فرشهای عالی گسترانیدند و مسندهای دیباج بر آن بیاراستند و کرسیهای
زرین و صندلیهای عاج گذارده و بالشهای زربفت بر نهادند چون آن طایفه پدید ازکین و همه
حاضر گردیدند ابوالعباس با زینت و لباس فاخر مطرز بطراز خلافت از حرم بطیب خاطر شمشیر خود
حمایل کرده عصای ازرچوبه که از عصای موسوی نتیجه و نمونه بود بدفع سحره قبطی و فرعونیان ثانی بدست
گرفته وارد گردید و بر مسند خلافت با تمکین و وقار متمکن و برقرار شد صبح شد خورشید خاور طیلسان
بر سر کشید زهره از خنیاگری برقع ز چهره بر کشید دست قدرت مهر تغییر بساط کفر و دین
مجلس دیگر نشست و محضر دیگر کشید از برای آل بوسفیان جهان پر زهر کرد ساغر برای کاران امام
تشنه لب بر سر کشید دف زنان ساغر کشیده کز قتل شه فلک بر سر اعدای ملت دف زد و ساغر کشید

در قلوب محبان بپاشم که هر گز صرصر خزان بر آن دست نیارد اکنون بگوئید که شروع باحسان
طایفهٔ جلیلهٔ بنی هاشم نمائیم یا بانعام بنی امیه و بنی مروان دست گشائیم حضار مجلس تمامی بیک
زبان گفتند این خود امریست روشن و هویدا که بنی هاشم اولانید چرا که ایشان سادات عرب‌اند و
اشراف امم‌اند قرابت حضرت رسول بر تری بر همه قبایل دارند البته خلیفه را لازم است حفظ مراتب فرموده اقدام
به اشراف کند الاشرف فالاشرف پس سفاح خطاب کرد بصبیح که ندا کن تا یکیک از بزرگان بنی هاشم
حاضر شوند و جایزهٔ خود را از من بگیرند پس صبیح ندا کرد کجاست ابو عبیده بن حارث که بیاید جایزهٔ خود را
از خلیفهٔ زمان بستاند جوابی نیامد پس سفاح رو بسدیف کرد و گفت کجاست ابو عبیده بن حارث بن
هاشم سدیف گفت ای امیر ابو عبیده را شیبة بن ربیعة بن عبد الشمس بقتل رسانید که از بزرگان آن جماعت
که در نزد تو نشسته‌اند سفاح گفت من ندانستم دیگری را بخوانید پس صبیح گفت کجاست شیر خدا و شیر رسول
خدا حمزة بن عبد المطلب بن هاشم بیاید و عطای خلیفه یا جایزهٔ وافر جوابی نیامد سفاح گفت بر سر او چه
آمد سدیف گفت یکی از زنان بنی امیه که او را هند دختر عتبة بن ربیعه میگفتند بسیار وعده داد به وحشی
غلام جبیر بن مطعم و بامر آن ملعونه حمزه را در غزوهٔ احد شهید کرد و همین اکتفا نکرده هند آمد بر سر نعش او و پهلوی شیر را
شکافت و جگر شیر را بیرون آورده در دهن گرفت هر چند خائید نتوانست بخورد چون بدین عمل نتوانست خورد اعضای شهید
راه خدا سید الشهدا را مثله کرده بر گردن خود قلاده ساخت پس سفاح گفت آگاه نبودم از حال او چون
حاضر نیست دیگری را طلبید پس ندا کرد کجاست عقیل بن عبد المطلب بیاید جایزه از امیر بگیرد سدیف
گفت عقیل در دنیا نیست سفاح پرسید چه بر سر او آمد گفت عقیل از شام بمدینه میآمد بنی امیه در راه
بمکر و غدر او را کشتند سفاح گفت ندانستم دیگری را بخوانید صبیح ندا کرد ای مسلم بن عقیل بیا و از خلیفه
عطای خود را بگیر سدیف گفت ای امیر مسلم را این قوم در کوفه شهید کردند و بدنش را از قصر ابن زیاد
بزیر انداختند و پایش را ریسمان کردند و در کوچهای کوفه کشیدند و منادی میکردند در بازار که اینست
جزای کسی که بر بنی امیه خروج کند و ناسزا میدادند بگفتار ناخوش و لعن بر مسلم و آباء کرام او سفاح گفت
چون حضور ندارد نامش را محو کنید و دیگری را بخوانید پس صبیح بندای بلند گفت کجاست آنکسی که اسلام

تدبیر

تدبیر و بسبب او بحضرت رسول نزدیکتر و افضل الوصیین و یعسوب الدین امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
بیاید و خلیفه را مشرف سازد جوابی نیامد سفاح گفت یا سدیف وای بر تو کسیکه بود بفرباش آفتاب
کجاست بجای نفس پیغمبر ابو تراب کجاست چه شد علی که بروز غزای بدر و حنین فکند بر سینهٔ اهل
کفر شیون و شین پس سدیف آهی کشید و دستار خود از سر کشید و عمامه بر زمین زد گفت ای امیر
چون حضرت رسول صلعم خاک مصیبت بر فرق امت ریخت منافقین وصیت پیغمبر را در حق
اهل بیتش رعایت نکردند و با علی دشمنی کردند و حق او را غصب نمودند معاویه که رئیس این طایفه
با او در کینه و جدال گشود و ستمها نمود که اندکی از بسیار شرا شمار نتوان آورد آخر مرادی پلید
عبد الرحمن بن ملجم آن جناب را در میان محراب شهید نمود و معاویه چون شنید این واقعهٔ هایله را
شام را روز عید ساخت و امر کرد مردم زینت کردند و شهر را آئین بستند سفاح گریست و گفت
اکنون که تشریف ندارد من آگاهی نداشتم دیگری را نام ببرید صبیح گفت کجاست دختر زادهٔ
رسول دو سرا پسر بزرگ علی مرتضی حسن مجتبی پسر عم خود را زینت بخشد و جایزه اخذ کند جوابی نیامد
سفاح گفت ای سدیف سید شباب اهل جنت کو سدیف آه دردناک از جگر بر کشید گفت یا خلیفه
بنی امیه بی ایمان چون از قتل امیر مؤمنان آسوده شدند دست آزار بنور دیدگان رسول گشودند
چگویم که بر آن سید مظلوم چه قدر جفا کردند در انجام معاویه زهر هلاهل فرستاد برای جعده دختر اشعث
که زوجهٔ آن حضرت بود در بیداری یا خواب بخورد آن جناب دهد آن ملعونه از رحمت خدا دور بحکم
دستور در آب و طعام حسن مجتبی ریخت و آن مظلوم را شهید جفا ساخت سفاح بسیار گریست و گفت
چون حاضر نیست دیگری را بخوانید پس صبیح باعلی صوت ندا کرد کجاست فرزند دیگر حضرت رسالت
و وسیلهٔ نجات است گوشوار عرش خدا پسر دیگر علی مرتضی حسین بن علی بگوئید تشریف بیاورد و بزم
پسر عم خود را رشک فردوس سازد و جایزه بستاند از مجلس صدائی نیامد سدیف سر بگریبان
برده ساکت شد سفاح گفت یا سدیف چرا مرا آگاهی نمیدهی از حال نور چشم رسول فرزند بتول
سدیف از بسیاری گریه که در گلویش گره شده بود نتوانست جواب بگوید سفاح نیز آغاز گریه نمود

دو باره بسدیف خطاب کرد کجاست شمع شبستان سید الثقلین کجاست زینت عرش خدا امام حسن
پس سدیف عمامه خود بر زمین زد و پیراهن تا دامن چاک زد و زار زار گریست گفت ای خلیفه چگونه
شرح کنم داستان کرب و بلا را چسان حکایت آنرا کنم برت نشنا همین قوم خدا نشناس در کربلا بعد
از اینکه هفتاد و دو تن از فرزند و برادر و انصار و اصحابش را کشتند آن سید مظلوم را چون گوسفند ذبح
نمودند در حالتیکه تشنه بود و هر چند از این قوم یک جرعه آب خواست ندادند و حرم او را اسیر کرده بشام
بردند و سر مطهرش را بر نیزه کرده در پا بنهادند و شهرها گردانیدند و بدن چاک چاکش را بر ریگ
کربلا انداختند جنیان و وحشیان حراست آن بدن مینمودند پس شخصی از اهل مجلس چند شعری
در مرثیه آنحضرت انشا نموده حاضرین گریستند سفاح گفت مرا از این مصیبه آگاهی نبود دیگر برانداخت سدید
ندا کرد کجاست برادر نامدار حسین عباس بن علی پایدار رایت افراز و دار سپر عمو والاتبار
[illegible] زاد آوری بنیاد سفاح گفت ای غلام نیکوفال صاحب علم و دانای حال
از خسرو نا [illegible] به خبرداری سدیف گفت ای امیرالمؤمنین بشنیدام اینجا عجب کار و
در پیش خود جمع [illegible] ای عمل دهی بر کاری که کردند یا جایزه عطا فرمائی برای ظلمها که
که بر پیشوایان دین و ذریه رسو [illegible] س برادر سید مظلومان چون تشنگی حرم پیغمبر را دید از برادر
اجازه میدان خواست که بلکه قطره آبی [illegible] ساند عباس بن علی باشهادت سوار شد
دریا ری برادر خود جان نثار شد [illegible] دستش چه قلم [illegible] جله فرات بی بال مرغ نامه بر کوی یار شد
خاکش بباد رفت چه آتش بخاک ریخت کار شن دست [illegible] کارشد پس بدان ای امیر که هفده نفر از
اولاد علی مرتضی را این قوم بیحیا در صحرای کربلا پاره پ [illegible] وبدنهارا انداختند و سرهارا به نیزه جفا
نهادند بدمشق نزد یزید پسر معاویه بردند دیگر از من واقع [illegible] ت محنت و عنا را مپرس که زبانم از بیان
آن لال است سفاح گفت ترا معاف داشتم از احوال ف [illegible] رزندان علی و یاران آنجناب دیگر برا
بخوانید پس صبیح ندا کرد کجاست زید بن علی بن الحس [illegible] ید بیاید و جایزه خود را از امیر بگیرد
جوابی نشنید سدیف گفت ای خلیفه زید کجا مانده است که حا [illegible] ت ندانستم بر سرش چه آمده سدیف

آهی کشید

آهی کشید و گفت زید را هشام بن عبدالملک بن مروان که رئیس و پیشوای این قوم بود شهید
نمودند و منکوسا بدار آویخت آنقدر آویخته بود که فاخته در جوف او آشیانه کرده بیضه نهاده کسی
جرئت نکرد که ذریه پیغمبر را از درخت بزیر آورد و بعد از بسیار بعد از چندی هشام امر کرد جسد شریف
آن مظلوم را با آتش بسوختند و بعد آنرا کوبیدند اجزایش را بهوا دادند سفاح گفت از این حکایت آگاه نبودم حسین
معلوم گردید که بزرگان بنی هاشم در دنیا بسعادت و دین دار بودند و مردند در حالتیکه شهید شدند
از ظلم اشقیا و کسی از ایشان حضور ندارند پس ندا کن بنامهای بنی عباس صبیح گفت کجاست امیر کشور گیر
سلطان سلاطین ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن عباس بیاید در بزم برادر والامقام و خلیفه زمان
عطای جمیل و جایزه جزیل بستاند جوابی نیامد سدیف نیز چیزی نگفت سفاح گفت ای سدیف تا بحال که
از بنی هاشم نام برده شد وقایع و سوانح ایشان را گفتی اکنون که از بنی عباس گفته میشود سخن نمیگوئی سدیف
گفت ای خلیفه مرا حیا مانع است که نام ببرم امیر را که قاتلش در حضور تو بر کرسی نشسته و براو نظر میکنی بدان و
آگاه باش برادرت ابراهیم را مروان طلبید گرفت سرش را در میان جلد گاو تا سینه کشید و بر روی شکمش کوره
حدادی گذاشته و بر آن آتش افروخت و در سه روز ده هزار تازیانه بر او زد و با این حالت ذلت او را کشت
و اینک یزید بن عبدالملک بن مروان در حضور خلیفه حاضر است پس سفاح رنگش زرد شد و از خشم
هیچ نگفت یزید بن عبدالملک رو کرد بسدیف و گفت ای غلام سیاه پا از اندازه خود بیرون رفتی
اعتراض تو کار را بجائی رساند که امیرالمؤمنین خلیفه زمان از غضب آشوبی آورد که جمیع ما را بکشد سدیف گفت بلی
والله غایت آمال و آرزوی من همین است که تو هم فهمیدی پس سفاح بگوشه چشم اشاره بسدیف کرد که بگو
سدیف گفت بنی امیه گمان دارند که نسل بنی هاشم را برانداختند در روی زمین خواهند گذاشت که
ایشان بمانند سوگند میخورم بخدا و رسول که خطا کردند و نخواهد بود که بنی عبدالمطلب راضی شوند با این
ظلمها و خونخواهی نکنند چون سخن باینجا رسید سفاح عمامه از سر برداشته بر زمین زد و فریاد برآورد
که کجایند طلب کنندگان خون بنی هاشم کجایند طلب کنندگان خون حسین مظلوم چون حاجب
دید که سفاح عمامه از سر برداشته و خود را از منبر بزیر انداخت خبر کردیا و را از او بیرون رفت و در ...

نفر را

قصر را محکم بست ناگاه هزار نفر جوانان شمشیر زن چون شیر خشمگین از کمین در آمدند ابر
اجل تیغ تیز بر فرق اعادی دین بارید آن قوم پلید از هر جا راه گریز را مسدود دیدند
در آن میان شخصی استغاثه کرد که من شاعرم و مدحی گفته‌ام امیر المؤمنین را و آمده‌ام که شعر خود را
در مدح خلیفه عرض کنم و جایزه بگیرم سفاح گفت تو اگر از این قوم بد کار تر روزگار نبودی
با ایشان چرا می‌آمدی پس این خنجر را سفاح از روی خشم بدست خود او را کشت و اندک زمانی
تمام آن گروه را طعمه شمشیر نمودند صبح امید آن اشرار شام گردید چنانچه شد آنکه قیامت قیام کرد
بقدر دوشیدن شتر زمین را از لوث وجود نحس آن اشقیا پاک نموده خون ایشان چون سیل روان شد
امر کرد چاه کندند بالوعه‌ها از خون پلید آن قوم غفیر پر گردید چون سفاح از قتل آن اشرار بجهت پا کردید
اجساد خبیث آنها را جمع کرده اند و بر روی آنها فرش گسترانیدند خود با بنی هاشم و بنی عباس
و حشم بر روی آن بساط خرمی نشستند و جوایز و عطایا و انعامات بتمام یاران داده خلعتهای
بفاخر و حال آکرمت فرمود و طعام طلبید چون مشغول بخوردن طعام گردیدند سدیف گفت
از این جویهای خون که جاریست خشک شده است سدیف گفت بخدا سوگند یا امیر المؤمنین
تا امروز طعام و شراب بدل خوش نخوردم اکنون بدولت و همت والای خلیفه بکام جوی نشاط
مینمایم دمی آب خوردن پس از بد سگال پس از عمر هفتاد و هشتاد سال پس طعام شاد
سدیف عرض کرد که چیزی در دلم از حسرت مانده است که از این قوم شوم در شام و عراق بعضی
مانده اند چون شنیدند رؤسا و شیوخ ایشان از طوفان غضب خلیفه غرق دریای خون گردیدند
امصار بادیه و کوهها متفرق میشوند و رخت از غرقاب ساحل کم نامی و عبودیت کشیده‌اند
اند سفاح گفت آسوده باش که هر کس تیر پرش رؤسا را باین روز نشانیدند ارذل و اوباش ایشان را
نیز میرانند بخاک ادبار نشاندند بعد از آن حکم فرمود برای رفع وبا گودالها کندند و بدنهای
کفار را پنهان کردند چون از این کار فارغ گردیدند بفکر بقیة السیف ایشان افتاده بتدریج
آنها را گرفتند و بقتل رسانیدند مجملا احدی از بنی امیه در آن دولت سینه باقی نماند

ند بنی عباس بنیان بنی امیه را بر باد فنا دادند ولیکن چون سلطنت بر خودشان برقرار یا[فت]
یر آل پیغمبر کردند که نام بنی امیه را از بیدادی زیاد بردند در حدیث صحیح است که روزی عباس
رت رسول خوابی دید عرض کرد ای پسر برادر خواب دیدم در مکانی نشسته‌ام و چهل زنبور
ن بیرون آمده اند پس حضرت رسالت پناه فرمود تعبیرش آنست که چهل نفر از نسل تو غصب
می کنند و پادشاهی و سلطنت در دنیا خواهند کرد و چه ستمها خواهند کشید اولاد و ذریه من
پس عباس گفت حال که چنین خواهد گشت من قطع میکنم آلت رجولیت خود را که نسلی از من
پیغمبر فرمود قضی الامر و کان ذلک فی الکتاب مسطورا ای عم این امریست که قضای الهی
ن یافته و در لوح ثبت گردیده و سیعلم الذین ظلموا آل محمد ای منقلب ینقلبون ختم کلام
ن شریف است که ابن قولویه و دیگران بسند معتبر روایت کرده اند که اسحق بن عمار
حضرت امام حسین بودم و نماز میکردم و در آنجا نزدیک پنجاه هزار کس دیدم که با رویهای
ی خوش و در تمام آن شب مشغول نماز و دعا و زیارت بودند چون صبح طالع شد
ثم بعد از آنکه از سجده سر برداشتم کسی از ایشان ندیدم حضرت صادق ع فرمود
حرای کربلا مخالفین سید الشهدا را در میان گرفتند پنجاه هزار ملک بر آنحضرت
مان رفتند چون بمقام خود رسیدند حق تعالی بایشان وحی فرمود که شتابید بفرزند حبیب من
ست دشمنان گرفتار و او را می‌کشند یاری او نکردید پس بروید بسوی زمین و ساکن شوید
و ژولیده مویان و گرد آلودگان تا روز قیامت و آنها که تو دیدی ایشان بودند
ن ابن قولویه روایت کرده اند بسند معتبر از حریز که گفت خدمت امام جعفر صادق ع
ای تو شوم چه بسیار کم است بقای شما اهل بیت و نزدیکست اجلهای شما بیکدیگر با وجود
ار که مردم بشما دارند حضرت فرمود که هر یک ما را صحیفه و نامه ایست که در آن نوشته
عمل نمائید در مدت امامت خود چون تمام شود آنچه بآن مامور است میدانند که عمرش
پس حضرت رسول آن نزد او می‌آید و خبر وفات او را باو میدهد و خبر میدهد او را بدرجات

ومنازلی که نزد حق تعالی دارد و جناب امام حسین ع صحیفه خود را خواند و در آن نامه نوشته بود
آنچه باید بعمل آورد و آنچه میماند که بعد از وفات باید بعمل آورد و باقی ماند چیزی چند که در ایام حیات
خود بعمل نیاورده بود تا آنکه متوجه قتال گردید و آن امور که باقی ماند و بعمل نیاورده بود آن بود که ملائکه از
حق تعالی سؤال کرده بودند که بیاری او بیایند رخصت یافتند تا مهیای قتال گردیدند آنحضرت شهید
شده بود چون بزمین آمدند او را شهید یافتند گفتند ای پروردگار ما رخصت فرمودی ما را که برویم
و او را یاری نمائیم چون رسیدیم او را برحمت خود بردی پس حق تعالی وحی فرمود بسوی ایشان
که ملازم قبه مقدسه او باشید تا ببینید که او بیرون آمده است از قبر خود و بدنیا رجوع کرده است پس یاری
کنید و بگریید بر مصیبت او و بآنچه از شما فوت شده است از یاری او و بدرستیکه شما را مخصوص گردانیدم بیاری
کردن او و گریستن بر او پس جزع کردند و گریستند ملائکه برای تقرب بحق تعالی بحسرت آنچه فوت شده بود
از ایشان از یاری آنجناب چون آنحضرت بیرون آید یاوران او باشند ایضا ابن قولویه
از آنحضرت روایت کرده است که چون بزیارت امام حسین ع روید خاموش باشید و مگوئید مگر سخن خیر زیرا
ملائکه شب و روز از حافظان و کاتبان اعمال میآیند نزد ملائکه که در حایر هستند و با ایشان مصافحه
میکنند چون از ایشان سؤال میکنند جواب نمیشنوند از بسیاری گریه و اندوه که بر ایشان غالب گردیده
پس انتظار میبرند تا زوال الشمس و تا طلوع صبح و درین دو وقت قدری از گریه ساکن میشوند پس با ایشان سخن میگویند
و سؤال میکنند از ایشان از بعضی امور آسمانی و در غیر این دو وقت سخن نمیگویند و از گریه و
بامر دیگر مشغول نمیشوند و متوجه شما هستند و آنچه میگوئید از زیارت و دعا میشنوند راوی عرض کرد
تو شوم ملائکه حایر و ملائکه حفظه اعمال کدام یک از این دیگری سؤال میکنند حضرت فرمود ملائکه حایر
سؤال میکنند زیرا که ملائکه حایر از آن مکان شریف حرکت نمیکنند و حفظه از آسمان بزیر می آیند
و بالا میروند با سمعیل ملکی که موکل است بهوا بر میخورند و بخدمت حضرت رسالت و حضرت امیر
و حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین و سایر ائمه علیهم السلام که بعالم بقا رحلت فرموده اند
و حضرت رسول و ائمه صلوات الله علیهم از ایشان سؤال مینمایند که کیان حاضر شده اند در حایر

